www.golshan.com

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرّسل و الملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد پانزدهم

ترجمهٔ

ابوالقاسم پاینده



انتشارات اساطیر

۴۰۱۵



انتشارات اساطیر

تاریخ طبری (جلد پانزدهم)
تألیف محمدبن جریرطبری
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده
چاپ اول: ۱۳۵۴
چاپ پنجم: ۱۳۷۵
چاپ: دیبا
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
ناشر: اساطیر: میدان‌فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

www.golshan.com

فهرست مطالب

سخن از اینکه چرا مهتدی خلع شد وچگونه درگذشت؟	۶۳۷۹
سخن از کار جعلان و سالار زنگیان در بصره	۶۳۹۷
سخن از خبرسوخته شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند	۶۳۹۹
سخن از اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟	۶۴۰۰
سخن از خبر اینکه چرا یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟	۶۴۰۰
خلافت المعتمد علی الله	۶۴۰۲
سخن از خبر حادثات معتبری که به سال دویست و پنجاه و هفتم بود	۶۴۰۳
سخن از هزیمت زنگیان از مقابل سعید حاجب	۶۴۰۴
سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب وکشته شدن سعید وهمراهان وی	۶۴۰۶
سخن از نبردی که میان منصور بن جعفر وسالار زنگیان بود	۶۴۰۷
سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما هزیمت شد؟	۶۴۰۸
سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند و هنگام ورودآنجا چه کردند؟	۶۴۰۹
سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟	۶۴۱۸
سخن از خبر حادثات مهمی که به سال دویست وپنجاه وهشتم بود	۶۴۲۰
سخن از سبب کشته شدن منصور بن دینار خیاط و چگونگی کار وی	۶۴۲۱
سخن از سبب کشته شدن مفلح واینکه چگونه تیر به او رسید	۶۴۲۲
سخن از اسیر شدن وکشته شدن یحیی بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن	۶۴۲۶
سخن از اینکه چرا ابواحمدبن متوکل به واسط رفت؟	۶۴۳۱
سخن از حادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود	۶۴۳۳

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟ ۶۴۳۲
سخن از سبب ورود مهلبی ویحیی‌بن‌خلف بسوق‌الاهواز وچگونگی کشته شدن‌عامل‌جنگی که از جانب سلطان‌آنجا بود ۶۴۳۵
سخن از کارعبدالرحمان واسحاق وابراهیم در اهواز وبصره‌وباذآورد،با یاران‌سردارزنگیان بسال‌دویست وپنجاه‌ونهم ۶۴۳۶
سخن ازآنچه یعقوب‌بن‌لیث درنیشابور کرد ۶۴۳۹
سخن از حادثاتی که بسال دویست‌وشصتم بود ۶۴۴۰
سخن از نبرد یعقوب‌بن‌لیث باحسن‌بن‌زید واینکه چرا سوی طبرستان رفت؟ ۶۴۴۱
سخن ازاینکه چراعلاءبن‌احمد ازدی کشته‌شد؟ ۶۴۴۳
سخن ازخبرحادثاتی که بسال دویست وشصت ویکم‌بود ۶۴۴۴
سخن از نبردابن‌واصل باطاشتمر واین‌مفلح در رامهرمزوسبب آن ۶۴۴۵
سخن از خبر حادثاتی که بسال‌دویست وشصت ودوم بود ۶۴۴۸
سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش رابه هورودشت‌بشان فرستاد؟ ۶۴۵۴
سخن از نبردمیان زنگیان واحمدبن‌لیثویه وسبب اسیرشدن ابوداود ۶۴۶۲
سخن ازحادثاتی که بسال‌دویست‌وشصت‌وسوم بود ۶۴۶۵
سخن از نبرد میان‌احمدبن‌لیثویه وعلی‌بن‌ابان ۶۴۶۵
سخن ازکارصفار دراهواز بسال دویست‌وشصت‌وسوم ۶۴۶۶
سخن از خبرحادثاتی که به سال‌دویست‌وشصت‌وچهارم‌بود ۶۴۶۷
سخن از چگونگی اسیرشدن‌عبدالله‌بن‌رشیدکاوسی بدست‌رومیان ۶۴۶۹
سخن از نبردسلیمان‌بن‌جامع‌عامل‌سالارزنگیان‌بامحمدبن‌مولدعامل‌واسطوچگونگی‌آن ۶۴۶۹
سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند وسخن‌از حادثات‌معتبرسال‌دویست‌وشصت‌وچهارم ۶۴۷۲
سخن از رفتن‌سلیمان‌بن‌وهب از بغداد بسامرا ۶۴۷۷
سخن از حادثاتی که بسال دویست‌وشصت‌وپنجم بود ۶۴۷۸
سخن از نبردی‌که میان‌ابن‌لیثویه وسلیمان‌بن‌جامع در جنبلا رخ‌دادوسبب آن ۶۴۷۸
سخن ازکارتکین در اهواز وقتی که‌آنجا رفت ۶۴۸۳
سخن ازحادثاتی که‌بسال‌دویست‌وشصت‌وششم بود ۶۴۸۵
سخن از چگونگی فتنه‌ای که در مدینه‌میان جعفریان وعلویان‌رخ‌داد ۶۴۹۰

سخن از اینکه چگونه یاران سردار زنگیان وارد رامهرمز شدند؟	۶۴۹۱
سخن از اینکه چرا میان کردان دارپانی وزنگیان نبرد شد؟	۶۴۹۲
سخن از حادثاتی که به سال دویست وشصت وهفتم بود	۶۴۹۵
سخن ازچگونگی تسلط ابوالعباس بردهکده‌های ولایت دجله وکار وی وکار زنگیان در این ناحیه	۶۴۹۵
سخن از چگونگی ورود ابواحمد وباران وی به طهیثا وکشته شدن جایی	۶۵۱۲
سبب اینکه گروهی از زنگیان از ابواحمد امان خواستند	۶۵۳۲
چگونگی نبردی که ابوالعباس دشوال سال دویست وشصت وهفتم بازنگیان داشت	۶۵۳۳
سخن ازچگونگی نبرد زیرك باسپاه سالارزنگیان	۶۵۳۶
سخن از اینکه چرا موفق سوی شهر فاسق رفت؟	۶۵۳۹
سخن از حادثاتی که به سال دویست وشصت وهشتم بود	۶۵۴۷
سخن از نبردی که ابوالعباس با بدویان آذوقه رسان فاسق داشت	۶۵۵۰
سخن از چگونگی کشته شدن بهبوذ بالارسالارزنگیان	۶۵۵۶
سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست وشصت ونهم بود	۶۵۶۰
سخن از خبر تیرخوردن ابواحمد موفق	۶۵۶۲
سخن ازچگونگی سوختن قصر سالارزنگیان وغارت آن	۶۵۷۱
سخن ازچگونگی غرق نصیر سردار ابواحمد	۶۵۷۶
سخن ازچگونگی نبرد ابواحمد درشهر سالار زنگیان	۶۵۷۹
سخن از وضع سالار زنگیان وباران وی وکارشان پس از انتقال به غرب دجله	۶۵۸۱
سخن ازچگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان	۶۵۸۷
سخن از وارد شدن موفق به شهر سالارزنگیان وویران کردن خانهٔ وی	۶۵۹۸
سخن از حادثات معتبری که به سال دویست وهفتادم بود	۶۶۰۷
سخن از نبردی که درمحرم وصفر سال دویست وهفتادم با سالار زنگیان بود	۶۶۰۷
سخن از حادثات معتبری که به سال دویست وهفتادویکم بود	۶۶۲۶
سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد ودوم بود	۶۶۲۸
سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد وسوم بود	۶۶۳۱
سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد وچهارم بود	۶۶۳۲
سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد و پنجم بود	۶۶۳۳

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وهفتادوششم بود	۶۶۳۵
سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وهفتادوهفتم بود	۶۶۳۶
سخن از حادثاتی که به‌سال‌دویست‌وهفتادوهشتم بود	۶۶۳۷
سخن از آغاز کارقرمطیان	۶۶۴۲
سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست‌وهفتادونهم بود	۶۶۴۸
سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست‌وهشتادم بود	۶۶۵۲
سخن ازحادثاتی که به‌سال‌دویست‌وهشتاد ویکم بود	۶۶۵۵
سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وهشتادودوم بود	۶۶۵۸
سخن ازحادثاتی که به سال دویست وهشتادوسوم بود	۶۶۶۳
سخن از حادثات معتبری که به‌سال‌دویست‌وهشتادوچهارم بود	۶۶۷۱
سخن از مکتوب معتضد، دربارهٔ بنی امیه	۶۶۷۵
سخن از حادثاتی که به سال‌دویست وهشتاد و پنجم بود	۶۶۹۲
سخن ازحادثات معتبری که به‌سال‌دویست‌وهشتادوششم بود	۶۶۹۵
سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست‌وهشتادوهفتم بود	۶۶۹۹
برون شدن‌عباس‌بن‌عمروغنوی ازبصره	۶۷۰۳
سخن ازچگونگی کشته شدن‌محمدبن‌زید علوی	۶۷۰۷
سخن از خبرحادثاتی که به‌سال دویست‌وهشتاد وهشتم بود	۶۷۰۸
سخن از کارهایی که به سال‌دویست وهشتادونهم بود	۶۷۱۱
خلافت‌المکتفی بالله	۶۷۱۳
سخن از سبب کشته شدن بدرغلام‌المعتضد بالله	۶۷۱۴
سخن از بقیهٔ کارهای مهم‌سال دویست وهشتادونهم	۶۷۲۱
سخن از خبرمردی که درشام ظهور کرد وچگونگی ظهور وی در آنجا	۶۷۲۲
سخن از حادثاتی که به سال‌دویست ونودم رخ داد	۶۷۲۵
سخن از امور مهمی که به سال‌دویست ونودویکم بود	۶۷۳۹
سخن از نبردی که میان یاران‌سلطان وخالدار بود	۶۷۳۹
سخن از حادثات معتبری که‌به‌سال‌دویست‌ونودودوم بود	۶۷۵۰
سخن ازحادثاتی که به‌سال‌دویست‌ونودوسوم بود	۶۷۵۲
دنبالهٔ‌سخن دربارهٔ کاربرادر ابن‌زکرویه	۶۷۵۴

سخن از حادثات معتبری که بەسال دویست ونود وچهارم بود ۶۷۶۳
سخن از حادثاتی که بەسال دویست و نود وپنجم بود ۶۷۷۱
خلافت المقتدر بالله ۶۷۷۳
سخن از حادثاتی که بەسال دویست ونودوششم بود ۶۷۷۴
سخن از حادثاتی که بەسال دویست و نود وهفتم بود ۶۷۷۶
سخن از حادثاتی که بەسال دویست ونود وهشتم بود ۶۷۷۷
سخن از حادثاتی که بەسال دویست و نودونهم بود ۶۷۷۸
سخن از حادثاتی که بەسال سیصدم بود ۶۷۷۹
سخن از حادثاتی که بەسال سیصدویکم بود ۶۷۷۹
سخن از حادثاتی که بەسال سیصدودوم بود ۶۷۸۲

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ‌وطبری وترجمه، مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امیدهست دورتر از چندهفته دیگر نباشد، شمه‌ای ازاین حکایت تبتاًدرازگفته آید.

اجمال حسبحال آنکه بنیادفرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمهٔ تاریخ‌طبری را دردستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که دریغ‌بود این اثر بزرگ ومفصل وکهن که‌ورقی‌زرین از انبوه مآثریکه نازان پارسی‌نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب‌اسلامی است، و بسیاری صفحات وفصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع‌دیگرنیست، چنین اثری، بتمام وبری از اضافات، زی تازی‌نگذارد وجامهٔ پارسی نگیرد و این دور افتادهٔ قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه وکاشانهٔ خویش نیاید وکتابخانهٔ پارسی به حاصل‌کار وشاهکار یکی از فرزندان مخلص وپرکار ایران که به تبعیت از رسم وپندار رایج زمان، زبان‌عربی‌را جولانگاه نبوغ آسمان وارخویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد وعلاقهٔ اولیای بنیاد، انگیزهٔ همت شد وکاری که درگروسالیان دراز می‌نمود با کوشش پیوستهٔ شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه‌گرفت وباز شکر خدای.

اینک شماوجلدپانزدهم که‌باختم آن، طبری‌پارسی، ترجمهٔ‌تاریخ گران‌سنگ‌هرودت‌مشرق، محمدبن‌جریرطبری، چاپان می‌رود واز پی آن‌دفتری هست، نه‌چندان‌مفصل، ترجمهٔ «صلة‌تاریخ‌الطبری» از عریب‌بن‌سعد قرطبی، شامل حادثات پس از طبری، تا به‌سال سیصدوبیستم وآغاز خلافت القاهر بالله، که آنرا «دنبالهٔ تاریخ‌طبری» نام کرده‌ام و یاری‌ونیرواز خداست‌وتوفیق‌ازاو.

ابوالقاسم پاینده

بهمن ماه ۱۳۵۴

www.golshan.com

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سخن از اینکه چرا مهتدی خلع شد وچگونه‌درگذشت؟

گویند دو روز رفته از رجب این سال ساکنان‌کرخ سامرا و دور به‌جنبش آمدندکه مقرریهای خویش را می‌خواستند، مهتدی طبایغو راکه‌سرآنها بود بسا عبدالله برادر خویش سویشان فرستادکه باآنها سخن‌کردند، اما ازآنها نپذیرفتند وگفتند: «می‌خواهیم با امیرمؤمنان روبرو سخن‌کنیم.» همان شب ابونصر پسر بغا سوی اردوگاه برادر خویش رفت‌که در سن بود، نزدیك جانفروش. جمعی از کرخیان ودوریان وارد خانهٔجوسق شدند، واین به‌روزچهارشنبه بود. مهتدی‌باآنها سخن بسیارکرد وبه روزچهارشنبه وپنجشنبه پرداخت را ازکسان ببرید. مردم منتظر بودندکه بدانند موسی‌بن‌بغا چه می‌کند. موسی‌بن‌بغا در اردوگاه خویش مقرری یکماهه داده بود و سرآن داشت که وقتی یارانش مرتب شوند با جانفروش نبرد کند که اختلاف رخ داد و موسی برفت که آهنگ راه خراسان داشت.

دربارهٔ علت اختلافی‌که رخ داد وموسی به‌سبب‌آن سوی راه خراسان‌رفت وعلت اینکه مهتدی برای نبرد ترکان برون شد اختلاف‌کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند سبب اینکه موسی از مقابلهٔ جانفروش کناره‌کرد و نبرد او را رها کرد وسوی راه

خراسان رفت آن بود که مهتدی بایکباك را که با موسی مقابل مساور جانفروش جای داشت، استمالت کرد وبدونوشت ودستور داد که سپاه موسی را به خویش پیوسته کند وسالار آنها باشد وموسی بن بغا ومفلح را یکشد یا آنها را دربند بنزد وی فرستند. وقتی نامه به بایکباك رسید آنرا برگرفت وبه نزد موسی بن بغا برد و گفت: «ازاین خرسند نمی شوم زیرا این تدبیر برضدهمهٔ ماست، وقتی امروز با توکاری کند، فردا نیز با من همانند آن کند، رای توچیست؟»

گفت: «چنان می بینم که به سامرا شوی و بدوبگویی که مطیع اوایی وبرضد موسی ومفلح یاریش می دهی که از تواطمینان یابد سپس دربارهٔ کشتن وی تدبیر می کنیم.»

بایکباك برفت وبه نزد مهتدی درآمد وکسان وی که از نزد جانفروش آمده بودند به منزلهای خویش رفتند، مهتدی بروی خشم آورد و گفت: «با آنکه دستور داده بودم موسی ومفلح را بکشی، اردوگاه را رها کردی! و در کار آنها نفاق آوردی.»

گفت: «ای امیرمؤمنان، چگونه به آنها دست می یافتم وکشتنشان میسرم می شد که سپاه آنها بزرگتر از من است واز من نیرومندترند، میان من ومفلح چیزی رفت اما از وی انتقام نگرفتم، بلکه با سپاه ویارانم وکسانی که به اطاعت دربودند آمدم که ترا برضد آنها یاری کنم وکارت رانیرودهم که موسی با شماری اندك مانده باشد.»

گفت: «سلاح خویش را بنه.» ودستور داد اورا به خانه‌ای برند.

گفت: «ای امیرمؤمنان، یکی چون من، وقتی از چنین سفری باز آید چنینش نباید کرد تا به خانهٔ خویش روم و دستور خویش را با یارانم و کساتم بگویم.»

گفت: «برای این کار راهی نیست که می بایدبا تو گفتگو کنم.» پس سلاح

او را برگرفتند و چون دیر مدت خبر وی از یاراتش باز ماند احمدبن خاقان حاجب بایکباك میان آنها سعایت کرد و گفت: «یار خویش را از آن پیش که حادثه‌ای براو افتد بجویید.» که ترکان بجوشیدند و جوسق را درمیان گرفتند.

وقتی مهتدی این‌را بدید، باصالح‌بن‌علی نوادهٔ ابوجعفر منصور که به‌نزد وی بود مشورت کرد و گفت: «رای توچیست؟»

گفت: «ای‌امیرمؤمنان، هیچکس ازنیاکان توچنین دلیر ومقدم نبود که‌تویی، ابومسلم نیز به نزد مردم‌خراسان معتبرتر ازآن بود که این ترك به نزد یاران‌خویش هست، وقتی سرابومسلم را به نزدآنها افکندند آرام شدند، در صورتیکه میان آنها کسی بود که وی را می‌پرستید و او را پروردگارخویش می گرفت، اگرچنان کنی آرام شوندکه تواز منصور مقدم‌تری ودلیرتر.»

پس‌مهتدی، کرخی‌را که‌نامش محمدبود پسر-مباشروی آهنگری بوده‌بود که درکرخ میخ می‌ساخته بود ودر بغداد جزو خواص مهتدی شده بود ومعتمد وملازم وی شده بود- بگفت تا گردن بایکباك را بزند که گردنش را بزد. درآن وقت ترکان مسلح درجوسق صف کشیده بودند وبایکباك را می‌خواستند، مهتدی عتاب‌بن‌عتاب سردار را بگفت تا سروی را میانشان افکند. عتاب سر را بگرفت وبه طرف آنها افکندکه عقب رفتند، آنگاه بجوشیدند[1] ویکی ازآنها به عتاب هجوم برد و او را بکشت. مهتدی کس به طلب فرغانیان ومغربیان واوکشیان واشروسنیان وترکان فرستادکه با وی برسردودرم وسویق بیعت کرده بودند، که بیامدند و بسیارکس از میانه کشته شد ومردم دربارهٔ آن بسیار سخن کردند، به قولی از ترکانی که نبرد کردند نزدیك به چهارهزارکس کشته شد، به قولی دوهزار وبه قولی‌هزار، این به روز شنبه بود، سیزده روز رفته از رجب همین سال.

پس همه ترکان فراهم آمدند وکارشان یکی شد ونزدیك دهزارکس ازآنها

---

[1] ـ کلمهٔ‌متن، جاشوا، که‌ازجوش پارسی‌فعل‌عربی ساخته‌اند.(م)

بیامدند، طغوتیا، برادر بایکباك نیز بیامد، احمدبن خاقان حاجب بایکباك با نزدیك به پانصد کس بیامد، بجز آن گروه از ترکان و عجمان که باطغوتیا آمده بودند.

مهتدی نیزبرون شد ــ صالح‌بن‌علی نیزبا وی‌بود ــ قرآن‌به‌گردن داشت‌ومردم را دعوت می‌کرد که خلیفهٔ خویش را یاری کنند. وقتی شربالا گرفت ترکانی که با مهتدی بودند سوی یاران خویش رفتند که‌با برادر بایکباك بودند ومهتدی‌بافرغانیان ومغربیان‌و گروهی از عامه‌که سوی وی شتافته بودند، بماندکه طغوتیابرادربایکباك چون هیجان زده‌ای انتقامجوی حمله برد و آرایش آنها را در هم ریخت‌وهزیمتشان کرد وبسیار کس ازآنها بکشت که به فرار روی بگردانیدند.

مهتدی‌بتاخت وفراری‌برفت، شمشیر برهنه درکف وی بود و بانگ می‌زد: «ای‌گروه مردم خلیفهٔ خویش‌را یاری کنید.» تا به‌خانه ابوصالح،عبدالله‌بن‌محمد یزدادی، رسید که پس‌ازدار بابك‌بود واحمدبن‌جمیل‌عامل کمك آنجا بود. واردخانه شد و سلاح بنهاد و سپید پوشید که از خانه‌ای بالا رود واز دیگری فرودآید و بگریزد، وی را جستند ونیافتند. احمدبن‌خاقان با سیصد سرباز بیامد و دربارهٔ او پرسش می‌کرد تا بدانست که درخانهٔ ابن‌جمیل است. مهتدی شتاب کرد که‌بالارود، تیری سوی وی افکندند و با شمشیر دریده‌شد. آنگاه احمدبن‌خاقان وی را براسبی یا استری نشاند وتیمارگری را پشت وی نشانید تا وی را به خانه‌اش‌رسانید که به نزد وی درآمدند وبه وی مشت می‌زدند وآب دهن به صورتش می‌افکندند و دربارهٔ بهای اثاث وخورده‌چیزها که‌فروخته بود از او پرسش‌می‌کردند که به ششصدهزار مقر شد که‌کرخی به نزدکسان در بغدادسپرده بود، خسف‌معلوم‌الحال‌را بنزد وی‌محبوس‌یافتند. دربارهٔششصدهزار دینار رقعه‌ای‌ازاوگرفتند و او را به یکی دادند که خایه‌اش را فشرد تا او راکشت.

بعضیها گفته‌اند سبب وآغاز اختلاف آن بودکه ابنای ترکان فراهم آمدند و

گفتند: «رضایت نمی‌دهیم که سالاری بجز امیرمؤمنان داشته باشیم.» و به‌موسی‌بن‌بغا و بایکباك که مقابل جانفروش بودند نامه نوشتند، موسی با مردان خویش بیامد تا به‌پلی رسید در ناحیهٔ وزیریه، به روز جمعه، مهتدی نیز در حیرارد و زد ونزدیك آنها شد، سپس سوی جوسق رفت، باسلاح. وقتی‌روز شنبه شد، سیزده روز رفته از رجب، بایکباك به اطاعت آمد وموسی با حدود دوهزار کس‌به‌طرف‌خراسان‌رفت. یکی از وابستگان به نزد مهتدی رفت وبدوگفت که بایکباك با موسی وعده‌نهاده که ترا در جوسق بکشد. پس مهتدی بایکباك را بگرفت و بگفت تاسلاح‌وی‌رابرگیرند واورا بدارند که به روز شنبه تا به وقت پسین بداشته بود، آنگاه مردم کرخ ومسردم دور برون شدند که اورا می‌خواستند. آنگاه برفتند و صبحگاه یکشنبه بیامدند و هیچکس از آنها سوار یا پیاده نبود که با سلاح نیامده بود. وقتی به جوسق رسیدند مهتدی نماز نیمروز را بکرد وبا فرغانیان ومغربیان به مقابلهٔ آنها برون شد،ترکان از مقابلشان پس رفتند وچون‌به تعقیب آنها رفتند، کمینی از آن ترکان درآمد وجمعی انبوه از فرغانیان ومغربیان کشته شد. مهتدی بگریخت وبردر ابوالوزیر گذشت، یکی از غلامان وی بانگ می‌زد که ای مردم این خلیفهٔ شماست. ترکان از پی وی تاختند که وارد خانهٔ احمدبن‌جمیل شد و از خانه‌ای به سوی خانهٔ دیگر بالا رفت. ترکان همهٔ آن ناحیه را در میان گرفتند واورا از خانه‌ای از آن غلام عبدالله‌بن‌عمر بازیار درآوردند، ضربتی به تهیگاه وی خورده بود. وی‌راکه پیراهن و شلواری به تن داشت، براسبی‌لاغر ببردند وخانه کرخی‌وخانه‌های‌بنی‌ثوابه وگروهی‌ازمردم را غارت کردند.

وچون روز دوشنبه شد احمدبن‌متوکل راکه به‌نام ابن‌فتیان‌شهره‌بود به‌خانهٔ یارجوخ‌بردند. ترکان در خیابانها می‌گشتند و عامه را می‌ستودند که متعرضشان نمی‌شدند.

کسان دیگر گفته‌اند: سبب آن بود که مردم دور سامرا و کرخ به روز دوشنبه

یك روز رفته از رجب این سال به جنبش آمدند و در کرخ و بالای آن فراهم آمدند. مهتدی کیغلغ وطبایغو پسر صول ارتکین وعبدالله برادر خویش را فرستاد که باآنها سخن همی کردند تا آرام شدند وبه خانهٔ خلافت بازگشتند.

آنگاه ابونصر، محمد، پسر بغای کبیر خبر یافت که مهتدی دربارهٔ اوو برادرش موسی سخن آورده وبه وابستگان گفته که مالهابه نزد آنهاست که ازوی و آنها برجان خویش بیمناك شد وبه شب چهارشنبه سه روز رفته ازرجب بگریخت.

مهتدی چهارنامه نوشت که درآن وی و همسراهانش را به جان، امان می‌داد. دونامه بدو رسید به وقتی که با ایرتکین پسر برنمکاتکین در محمدیه بود. دونامهٔ دیگر همراه فرج صغیر بدورسید که ازآن اطمینان یافت وبازگشت و با برادرش حبشون وبکالبا وارد خانه خلافت شد که بداشته شدند، کیغلغ نیز باآنها بداشته شد. ابونصر را ازآنها جدا بداشتند واز اومال خواستند وازنمایندهٔ او پانزده هزار دینارگرفتند، بهروز سه‌شنبه سه روز رفته از رجب کشته شد و وی را در یکی ازچاههای قنات افکندند، به روز دوشنبه نیمهٔ رجب وی را از چاه در آوردند و به منزلش بردند که بوگرفته بود. سیصد مثقال مشك و سیصد مثقال کافور برای وی خریدند و براو ریختند اما بوتمام نشد وحسن‌بن‌مأمون براو نماز کرد.

مهتدی وقتی ابونصر را بداشت به موسی‌بن‌بغا نامه نوشت ودستورداد سپاه را به بایکباك سپارد ویا وابستگان خویش به سامرا بیاید به بایکباك نیز نوشت که سپاه را بگیرد وبه‌کار نبرد جانفروش قیام کند. با یکباك با نامه به نزد موسی رفت که آنرا بخواند وهمسخن شدند که سوی سامرا بازگردند. این خبر به مهتدی رسید واینکه سرمخالفت وی دارند که وابستگان را فراهم آورد و به‌اطاعت ترغیبشان کرد و دستورشان داد که در خانهٔ خلافت با وی باشند و از اخلال درکار وی

دست بدارند و برای هریك از ترکان و امثالشان، روزانه دو درم معین کرد و برای هریك از مغربیان یك‌درم، از دوگروه و یارانشان نزدیك پانزده هزارکس در جوسق و قصر های دیگر بر او فراهم آمدند که کاملی نام ترك از آن جمله بود.

از پس‌بداشته شدن کیغلغ سرپرستی خانهٔ خلافت بامسرور بلخی‌بود،سردار قوم طبایغو بود، مراقب بداشتگان عبدالله پسر تکین بود.

موسی ومفلح وبایکباك از بداشته شدن ابونصر وحبشون و دیگر بداشتگان خبریافتند واحتیاط خویش را بداشتند، به روز پنجشنبه میان‌آنهاومهتدی‌فرستادگان ونامه‌ها رفت. عاقبت مهتدی به روز پنجشنبه یازده روز رفته از رجب با جمع خویش برون شدکه انتظارآمدن‌آن قوم‌را می‌برد، اما کسی نیامد. وچون روزجمعه شد، دوازده روز رفته از رجب، این خبربه صحت پیوست‌که موسی با مفلح ازراه سامرا به طرف جبل‌کج شده اند. به روز شنبه بایکباك و یارجوخ واساتکین و علی پسر بارس و سیمای دراز و خطارمش به خانهٔ خلافت رفتند. بایکباك و احمدبن خاقان نایب وی بداشته شدند و بقیه برفتند. یاران بایکباك و دیگر ترکان فراهم آمدند وگفتند: «برای چه سردار ما را بداشته‌اند و چرا ابونصر را کشته‌اند؟»

مهتدی به روز شنبه سوی آنها رفت، اما میانشان پیکاری نبود که بازگشت وبه روز یکشنبه برفت‌که برضد وی فراهم‌آمده بودند، او نیز مغربیان و ترکان بیرونی و فرغانیان را فراهم آورد،مسرور بلخی رابرپهلوی راست نهاد، یارجوخ را برپهلوی چپ نهاد. مهتدی با اساتکین و طبایغو و دیگر سرداران در قلب بود.

وقتی‌آفتاب‌گرم شد، دوقوم به هم نزدیك شدند وجنگ‌آغازشد. بایکباك را خواستند، مهتدی سر وی را سوی آنها افکند، سر را عتاب‌بن عتاب از دامن

قبای خویش درآورد. وقتی آنرا بدیدندطغوتیا،برادرش، با جمعی از خواص خویش به جمع مهتدی حمله برد، پهلوی راست و چپ مهتدی بگشتند وبا آنها شدند، بقیه از نزد مهتدی هزیمت شدند وجمعی‌از دوگروه‌کشته شد.

از حبشون پسربغاآورده‌اندکه گفته بود هفتصدوهشتادکس کشته شد. کسان پراکنده شدند ومهتدی وارد خانه خلافت شد، دری راکه ازآن وارد شده‌بود ببست واز در مصاف برون شد واز در معروف به ایتاخ برفت وبه بازارچه مسرور رسید، ازآنجا به‌دربند واثق رفت و به نزدباب‌العامه رسید. بانگ می‌زد: «ای گروه مردم،من امیرمؤمنانم،برای دفاع از خلیفهٔ خویش‌نبردکنید.» اما عامه‌اجابت وی نکردند، واو همچنان در خیابان می‌رفت وبانگ می‌زد وندیدشان که‌به‌یاری‌وی آیند، پس به در زندان رفت وهرکه را درآن بودآزادکرد وپنداشت که‌اورا یاری می‌کنند، اما همه فرارکردند وکسی‌اجابت وی نکرد.

وقتی اجابت وی نکردند، سوی خانهٔ ابوصالح، عبدالله‌بن‌محمد بسزدادی رفت که ابن‌جمیل سالار نگهبانان، آنجا منزل داشت که واردآنجا شد، آنگاه‌وی‌را از سمت دیوان املاك درآوردند وبه جوسق بردند وآنجا به نزد احمدبن خاقان بداشتند، خانهٔ‌احمدبن‌جمیل نیز به‌غارت رفت.

از جمله کسانی که در نبردکشته‌شدنداز سرداران مغربی، نصربن‌احمدزبیری بود و از سرداران شاکری عتاب‌بن‌عتاب، که وقتی سر بایکباك را به‌نزد آنها برد کشته شد.

چنانکه گفته‌اند: مهتدی در نبردگاه عدهٔ بسیاری را به دست خویش کشت.

از آن پس که مهتدی بداشته شد میان آنها و او گفتگوهای سخت رفت. می‌خواستند به خلع رضایت دهد، اما نپذیرفت ودل به‌کشته شدن داد.

گویند: وی به دست خویش رقعه‌ای برای موسی‌بن‌بغا و بایکباك وجمعی

از سرداران نوشته بود که باآنها خیانت نکند وبه غافلگیری وناگهانی ایشان را نکشد وچنین قصدی نکند واگر باآنها یا یکیشان چنین کرد و ازآن خبر یافتند از بیعت‌وی آزادباشند وکاربه دست آنهاباشد که هرکه‌راخواستند به‌خلافت‌بنشانند،وبه همین سبب شکستن‌کار وی‌را رواداشتند.

وچنان بود که پس از هزیمت کسان، یارجوخ به خانهٔ خلافت رفت‌وجمعی از فرزندان متوکل را درآورد وآنها را به خانه خویش برد وبا احمدبن‌متوکل معروف به‌ابن‌فتیان، بیعت‌کردند، به روزسه‌شنبه سیزده روز رفته از رجب، ونام او را المعتمدعلی‌الله کردند.

به روزپنجشنبه، دوازده‌روزمانده ازرجب،محمدبن‌واثق‌راشاهدوفات‌مهتدی، کردند که‌وی سالم است وجز آن دوزخم که‌به روز یکشنبه در نبرد برداشته که یکی‌ازتیر است ودیگری ازشمشیرازدیگربراو نیست. جعفر بن‌عبدالواحدوتنی‌چند ازبرادران امیرمؤمنان براونماز کردند ودرمقبرهٔ منتصر بگورشد.

موسی بن بغا ، به‌همراهی مفلح ، به‌سامرا رفت، به‌روز شنبه ده روز مانده از رجب، وبه معتمد سلام گفت که خلعت پوشید و سوی منزل خویش رفت و مردم آرام گرفتند.

یکی که می‌گفت شاهد کارقوم بوده گوید: وقتی شب‌دوشنبه شد، یك روز رفته‌ازرجب، مردم کرخ ودور همگی بشوریدند وفراهم‌آمدند. وچنان بود که‌وقتی آنهابه‌جنبش‌می‌آمدند مهتدی‌برادر خویش‌عبدالله راسوی‌آنها می‌فرستاد، درآنروز نیزعبدالله‌برادر خویش‌را سوی‌آنها فرستاد، چنانکه می‌فرستاده‌بود که چون به نزد آنها رسید دید که به‌آهنگ جوسق روان شده‌اند، باآنها سخن‌کرد وتعهد کرد که تیازهاشان را انجام دهد، اما نپذیرفتند وگفتند بازنمی‌گردیم تا به نزد امیرمؤمنان شویم وشکوهٔ خویش را با وی بگوییم.

گوید: پس‌عبدالله از نزدآنها بازگشت. در آنوقت ابونصر،محمدبن‌بغا، و

حبشون و کیغلغ ومسروربلخی وجمعی دیگر در خانهٔ خلافت بودند. وقتی عبدالله آنچه را میان وی وآنها رفته بود با مهتدی بگفت، دستور داد بنزدآنها باز رود و جمعیشان را بیارد وبه نزد وی رساند. عبدالله برفت، نزدیك جوسق به‌آنها رسیدو باایشان سخن کرد که به‌جای‌خویش بمانندو گروهی ازخودشان‌را همراه وی‌بفرستند اما نپذیرفتند.

وچون خبر به ابونصر رسید، کسانی که با وی در خانه خلافت بودند که آن‌گروه می‌رسند،همگی از مجاورت در نزاله برون شدند و در خانه خلافت بجز مسرور بلخی‌والطون‌نایب کیغلغ‌وازدبیران،عیسی‌بن‌فرخانشاه،کس‌نماند. وابستگان از مجاورت در قصر احمر درآمدند وخانه را پر کردند که نزدیك چهارهزار کس بودند، به نزد مهتدی رفتند واز وضع خویش با وی شکوه کردند، هدفشان‌از گفتگو این بود که امیرانشان معزول شوند و کارهاشان به برادران امیرمؤمنان پیوسته شود وامیران ودبیران وادارشوند که‌آنچه را از اموال‌سلطان به خیانت برده‌اند پس‌دهند، می گفتند: مقدارآن صدوپنجاه هزارهزار است.

مهتدی وعده‌شان داد که درکارشان بنگرد وآنچه را خواسته بودند بپذیرد، آنروز را در خانه خلافت ببودند، مهتدی محمدبن‌مباشر کرخی را فرستاد که برای آنها سویق خرید.ابونصر پسر بغا بی‌درنگ برفت ودرحیرنزدیك محل اسب‌دوانی اردو زد ونزدیك‌پانصدکس بدوپیوست که شبانگاه از وی پراکنده‌شدند وباکمتراز صدکس بماند وسوی محمدیه‌رفت.

صبحگاه روز چهارشنبه، وابستگان‌آنچه را درآغاز می‌خواسته بودند همی خواستند، به‌آنها گفته شد: «آنچه می‌خواهیدکاری دشوار است وبرون کردن‌کار از دست این امیران، برای شماآسان نیست چه رسد به اینکه اموال نیزاز آنها مطالبه شود، درکار خویش بنگرید، اگر پندارید که براین کار ثبات می کنید تا به انجام رسد امیرمؤمنان از شما بپذیرد واگرصورت دیگر است، امیرمؤمنان با شما نظرنکو

دارد.» امابر آنچه‌در آغاز خواسته‌بودند مصر شدند، گفتندشان که به‌صیغهٔ بیعت قسم یاد کنند که‌براین گفته‌بمانند و از آن‌باز نگردندو با هر که‌دراین‌باب‌با آنها نبرد کنند، نبرد کنندو نیکخواه‌ودوستدارامیرمؤمنان‌باشند. این‌را پذیرفتندواز آنها پیمان‌بیعت گرفته. شددر آنروز نزدیك‌به‌هزار کس بیعت کردند. کارها به دست عیسی‌بن‌فرخانشاه بود که مقام وزیر داشت. پس از آن از جانب خویش نامه‌ای به ابونصر نوشتند ـ عیسی‌بن‌فرخانشاه برای‌آنها نوشت ـ که ضمن‌آن به رفتن وی از خانهٔ خلافت بدون سبب اعتراض کردند و گفتند که‌آهنگ امیرمؤمنان کرده بودند که حاجت خویش را باوی بگویند وچون خانهٔ خلافت را خالی‌دیدند،در آن‌بماندند واگر باز آید وی رابه‌حال خویش باز می‌برند ومزاحمش نمی‌شوند.

عیسی‌بن‌فرخانشاه نیز از جانب خلیفه همانند این را به ابونصر نوشت که میان پسین وعشا بیامد و وارد خانهٔ خلافت شد، برادرش حبشون وکیغلغ و بکالبا وجمعی دیگر با وی بودند، وابستگان پیش روی آنها برخاستند، همگی با سلاح. مهتدی بنشست، ابونصر با همراهان خویش به نزد وی رسید وسلام گفت و نزدیك شد ودست وپا وفرش مهتدی را بوسه‌زد وپس رفت.

مهتدی وی را مخاطب کرد و گفت: «ای محمد دربارهٔ آنچه وابستگان می‌گویند رای توچیست؟»

گفت: «چه می‌گویند؟»

گفت: «می‌گویند شما اموال را برده‌اید؟ ودر کارها خودکامگی کرده‌اید و در چیزی از کار آنها یا چیزی که موجب صلاحشان باشد نمی‌نگرید.»

گفت: «ای امیرمؤمنان،مرا با اموال چکار، که نه دبیر دیوان‌بوده‌ام‌ونه‌کاری به دست من بوده است.»

گفت: «پس مالها کجاست، مگر بجز پیش تو است وپیش‌برادرت‌ودبیرانتان و یارانتان.»

پس وابستگان نزدیك شدند وعبدالله پسر تکین وجمعی ازآنها پیش‌رفتند و دست ابونصر راگرفتند و گفتند: «این دشمن امیرمؤمنان با شمشیر پیش روی او می‌ایستد.»وشمشیر وی‌را برگرفتند، غلامی‌ازآن ابونصر که حضورداشت به‌نام‌ثبتل درآمد وشمشیر خویش راکشید وپیش رفت که آنها را ازابونصر بازدارد. پیشرفت وی سوی خلیفه بود، عبدالله پسر تکین پیشدستی کرد وبا شمشیر به سر اوزد، ودر خانه خلافت کس نماند که شمشیر نکشید. مهتدی برخاست و وارد اطاقی شد که نزدیك وی بود، محمدبن‌بغا راگرفتندوبه یکی‌از اطاقهای خانه‌بردند. بقیهٔ یاران‌وی را نیز بداشتند،آن قوم می‌خواستند غلام را بکشند اما مهتدی‌بازشان‌داشت‌وگفت: «مرا در این‌باره نظری‌هست.»آنگاه بگفت تا از خزانه پیراهنی به او دادند وبگفت تا خون از سر وی بشویند وبداشته شد.

صبحگاه روزچهارشنبه‌کسان بسیار شده بودند وبیعت‌گرفته می‌شد آنگاه به عبدالله‌بن واثق دستور داد با هزارکس از شاکریان و فرغانیان و دیگران سوی رفیف رود. از جمله سرداران خراسان که دستور رفتن یافته بودند محمدبن‌یحیی وائقی‌بود وعتاب‌بن‌عتاب و هارون بن‌عبدالرحمان وابراهیم ،برادرابوعون، ویحیی ابن‌محمد و پسران نصربن‌شبث و عبدالرحمان‌بن دینار و احمدبن فریدون و کسان دیگر.

آنگاه‌عبدالله‌بن‌واثق خبر یافت که این سرداران می‌گویند که رفتنشان سوی آن‌ناحیه درست‌نیست واز رفتن‌خودداری کرد، پس ازآن خواستند به موسی‌ومفلح بنویسند که بازگردند وسپاه‌را به‌سردارانی که با آن‌بودندتسلیم کنند واتفاق کردند که دراین‌باب به‌آنها نامه‌ای‌بنویسندبا نامه‌هایی به بعضی ازسرداران که سپاه را ازآنها بگیرند ونامه‌هایی‌به‌کوچکنران دربارهٔ چیزها که یارانشان در سامراخواسته بودند و آنچه پذیرفته شده بود.

دستور دادنامه‌های سرداران رابنویسند با این‌دستور که بنگرند اگر موسی‌و

مفلح دستور را انجام ندادند وبا غلامان خویش سوی در خلافت روان نشدند و سپاه رابه کسانی که فرمان داده شده بودتسلیم نکردند آنهارابه بندکنند وبه‌درخلافت فرستند.

این نامه‌ها را با سی کس از آنها فرستادندکه به شب جمعه پنجروز رفته‌از رجب این سال از سامرا حرکت کردند.

برای کسانی که در خانه خلافت از آنها بیعت‌گرفته شده بود، هرکدام، روزانه دودرم معین شد وپخش این میان‌آن گروه به دست عبدالله پسرتکین، دایی پسر کنجور، بود.

وقتی خبر به موسی ویاران وی رسید ازکنجور بدگمان شد وازآن‌پس که تازیانه‌اش زد بگفت تا اورا بدارند. درآنوقت موسی در سن‌بود. وقتی خبربه بایکباك رسیدکه در حدیثه بود، به سن رفت و کنجور را از بداشتنگاه در آورد، سپاه در سن فراهم‌آمد، فرستادگان به‌آنها رسیدند و نامه‌ها را رسانیدند و بعضی از آنرا برمردم اردوگاه خواندند و از آنها بیعت گرفتند که یاریشان کنند. پس از آن روان شدند تا به پل رقیف رسیدند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از ماه رجب.

در این‌روز مهتدی سوی حیر رفت ومردم را سان دید واندکی راه پیمود، سپس بازگشت وبگفت تا خیمه‌ها وسراپرده‌ها را ببرند ودر حیر بپاکنند.صبحگاه روز جمعه از سپاه موسی نزدیك به هزارکس بازگشته بود از جمله کوتکین و خشنگ.

آنگاه مهتدی سوی حیر رفت، پهلوی‌راست‌خویش را به‌کوتکین سپرد و پهلوی چپ خویش را به خشنگ سپرد و خود او در قلب جاگرفت. آنگاه فرستادگان میان دو سپاه همی رفت. آنچه موسی می‌خواست این بودکه ولایتدار ناحیه‌ای شود و آنجا رود، اما آنچه قوم از موسی می‌خواستند این بودکه با

غلامان خویش بیاید و با آنها گفتگو کند. در آنروز کاری در میانه صورت نپذیرفت.

وقتی شب شنبه شد هرکه می‌خواست از نزدموسی‌بازآید، بازآمد. موسی ومفلح‌بازگشتند، بانزدیك هزارکس، که‌آهنگ راه خراسان داشتند. بایکباك‌وجمعی از سرداران وی همانشب با عیسی‌کرخی برفتند وشب را با وی به سربردند. صبحگاه روز شنبه بایکباك با همراهان خویش بیامد و واردخانهٔ خلافت شدند. شمشیر بایکباك ویارجوخ واساتکین واحمدبن‌خاقان وخطارمش‌ودیگران‌گرفته‌شد. همگی به نزد مهتدی رسیدند وسلام‌گفتند و دستور یافتندکه بروند مگربایکباك که مهتدی دستور داد پیش روی وی‌بایستد، آنگاه به وی پرداخت و گناهان وی را با کارهاکه با مسلمانان واسلام‌کرده بود برشمرد. پس ازآن وایستگان راه وی را گرفتند واورا به یکی از اطاقهای‌خانه‌بردند ودر را براوببستند وبیشتر ازپنج‌ساعت نگذشت‌که‌کشته شد، به روز شنبه به وقت زوال، وکار استقرار گرفت. نه حرکتی بود ونه‌کسی سخن‌کرد، مگر تنی چند اندك‌که به‌کار بایکباك معترض بودند، امابه تمام غمزده نبودند.

وچون روز یکشنبه شد ترکان به همستگی فرغانیان‌که با آنها وارد خانهٔ خلافت می‌شدند اعتراض‌آوردند وپنداشتندکه تدبیر چنین بوده‌که سران‌آنها را بکشند تا فرغانیان ومغربیان برآنها تقدم یابند. پس همگی از خانهٔ خلافت برون شدند وخانه به فرغانیان ومغربیان ماند. ترکان در ناحیهٔ‌کرخ‌براین،اعتراض‌آوردند وخواستن‌بایکباك رابرآن‌افزودنداز آنروکه‌یاران بایکباك‌باآنها فراهم‌آمده‌بودند. مهتدی گروهی از فرغانیان را به نزد خویش برد واعتراض ترکان را باآنها بگفت وگفت: «اگر می‌دانیدکه در مقابل‌آنها می‌ایستید امیرمؤمنان نزدیکی‌شما راناخوش ندارد واگر پنداریدکه در مقابل آنها ناتوانید ازآن پیش‌که‌کار دشوارشودآنها را به انجام دلخواهشان خشنودکنم.»

فرغانیان گفتند که اگر با مغربیان همسخن شوند با آنها مقاومت می‌کنند و مقهورشان می‌کنند وبسیاری چیزها دربارهٔ تقدم مغربیان بر ترکان برشمردند وبه مهتدی گفتند که سوی آنها رود. بدین‌گونه بود تا نیمروز آنگاه برنشست. بیشتر سواران، فرغانی بودند وبیشتر پیادگان مغربی. سوی آنها روان شدکه مابین کرخ و قطایع بودند. ترکان نزدیك ده‌هزار بودند واینان شش‌هزار کس، و ازترکان کمتر از هزار کس با آنها بودکه یاران صالح‌بن‌وصیف بودند، جمعی نیز با یارجوخ بودند.

وقتی دوگروه تلاقی کردند یارجوخ با ترکان همراه خویش کناره گرفت. یاران صالح‌بن‌وصیف نیز هزیمت شدند وسوی خانه‌های خویش رفتند. طاشتمراز پشت سکودر آمد که آنجا کمینشان نهاده بودند. دوقوم تصادم کردند ولختی از روز میانشان نبرد بود، با شمشیر ونیزه وتیر. آنگاه هزیمت برباران مهتدی افتاد. وی ثبات کرد، آنها را به طرف خویش همی خواند ونبرد می‌کرد تا وقتی که از بازگشتشان نومیدشد و اونیزهزیمت‌شد. دراین‌وقت‌شمشیری‌خطداربه‌دست داشت. زردبه‌تنش‌بود، باقبایی که درانثنای نبردبه‌تن‌داشته‌بودکه‌حریرسفید نقشدار بود. پس برقت‌تابه‌نزد دار بابك رسید ومردم‌را به‌پیکارقوم ترغیب می‌کرد. اماکسی پیروی وی‌نکردمگر گروهی از عیاران. وقتی به در زندان رسیدنددرلگام وی آویختندواز اوخواستندکه هرکه را در زندان هست آزادکند. روی‌از آنها بگردانید اما وی را رها نکردند تا دستور داد زندانیان راآزادکنند. عیاران از نزد وی برفتند وبه در زندان اشغال یافتند واوتنها ماند و برفت تا به محل خانهٔ ابوصالح‌بن یزداد رسید که احمدبن‌جمیل درآن بود، واردآن خانه شد، درها بسته شد و او جامه وسلاح خویش را برگرفت. ضربت نیزه‌ای برران وی بود. پیراهن وشلواری خواست که احمدبن‌جمیل بدوداد، خون از چهرهٔ خویش بشست وآبسی‌بنوشید وبه نماز ایستاد. جمعی از ترکان نزدیك به سی‌کس با یارجوخ بیامدند تابه خانهٔ‌ابوصالح

رسیدند ودر را زدند تا واردخانه‌شدند. وقتی آمدن آنها رابدانست شمشیر برگرفت وبدوید واز پلگانی که در خانه بود بالارفت. وقتی قوم درآمدند روی بام رفته بود، یکیشان خواست برای گرفتن وی بالا رود که‌باشمشیر اورابزداماشمشیر، به‌او نخورد. وآن مرد از پله‌بیفتاد. تیربه طرف وی انداختند یکی‌از تیرها به‌سینهٔاوخورد وزخمی سبك برداشت وبدانست که هلاك شد نی‌است که تسلیم شد و فرود آمد و شمشیر خویش را بینداخت. اوراگرفتند وپیش‌روی یکیشان براسبی نشاندند واز راهی که‌آمده بود برفتند تا اورا به خانه یارجوخ بردند که در قطایع‌بود وجوسق را غارت‌کردند که چیزی در آن نماند.

پس ازآن احمدبن‌متوکل راکه به نام‌ابن‌فتیان شهره بود ودرجوسق‌بداشته بود درآوردند وبه موسی نوشتند واز اوخواستند که به نزدآنهاشود. مهتدی‌به‌نزد آنها نبود ودربارهٔ وی کاری نکردند.

وقتی روز سه‌شنبه شد در قطایع با احمدبن‌متوکل بیعت کردند و به روز چهارشنبه اورا به جوسق بردند وهاشمیان وخواص با وی بیعت‌کردند. در این روزها خواستند که مهتدی به خلع شدن رضایت دهد اما نپذیرفت‌واجابتشان‌نکرد وبه روزچهارشنبه درگذشت، به روز پنجشنبه وی را به جمع‌هاشمیان و خواص بنمودند وچهره‌اش‌را نمودار کردند، آنگاه‌غسلش دادند وجعفربن عبدالواحد بر او نماز کرد، به روز پنجشنبه دوازده روز مانده از رجب سال دویست‌وپنجاه‌وششم.

موسی‌بن‌بغا به روز شنبه ده روز مانده از رجب بیامد و احمدبن‌متوکل برنشست وبه دارالعامه رفت، به روز دوشنبه هشت روزمانده از رجب، که با وی بیعت عام‌کردند.

از محمدبن‌عیسی قرشی‌آورده‌اند که گفته‌بود: «وقتی‌مهتدی به‌دستشان افتاد نپذیرفت که خویشتن را خلع کند، انگشتان دودست ودوپایش را از جای ببریدند تا دستها وپاهایش ورم‌کرد وکارهای دیگر با وی کردند تا جان داد.»

دربارهٔ سبب کشته شدن ابونصر، محمدبن‌بغا گفته‌اند که وی از سامرا برون شد و آهنگ برادر خویش موسی داشت. مهتدی جمعی از مغربیان و فرغانیان را سوی ابونصرفرستاد که در رفیف به وی رسیدند واورا بیاوردند که بداشته شد.

وچنان بود که پیش ازمخالفت ترکان ابونصر به سلام‌گفتن به‌نزدمهتدی‌در-آمده بود که بدو گفت: «ای ابومحمد برادرت موسی با سپاه وغلامان خویش‌آمده که صالح‌بن‌وصیف را بکشد وبرود!»

گفت: «ای امیرمؤمنان، ترا به‌پناه خدا می‌برم، موسی‌بندهٔ تواست‌ومطیع‌تو است ودرعین حال درمقابل دشمنی سرسخت است.»

گفت: «صالح برای ما سودمندتر از اوبود ودرکار ملك سیاست نکوتر داشت، این علوی به‌ری بازگشته.»

گفت: «ای امیرمؤمنان چه چاره داشت‌وی‌راهزیمت کرد ویارانش رابکشت و اورا به هرسوی فراری کرد وچون بازگشت، اوبازآمد وپیوسته کار وی‌اینست، مگرآنکه بگویی همیشه در ری بیاشد.»

گفت: «از این بگذرکه برادر توکاری نکرد بیشتر از اینکه مالها را بگیرد و برای خویش نگهدارد.»

ابونصر با وی درشتی کرد وگفت: «در این بنگرندکه از وقتی توبه‌خلافت رسیده‌ای چه مقدار به او و مردم خاندانش رسیده و پس گیرند، در آنچه به‌تو و برادرانت رسیده نیز بنگرند وپس‌گیرند.»

پس مهتدی بگفت که‌اورا گرفتند وتازیانه زدندوبداشتند وخانهٔوی راباخانه ابن‌ثوابه غارت کردند، آنگاه خون حسن‌بن مخلد وابن‌ثوابه وسلیمان بن-وهب‌قطان دبیر مفلح را روا کردکه بگریختند وخانه‌هایشان غارت شد. آنگاه مهتدی فرغانیان واشروسنیان وطبریان ودیلمیان واشتاختیان وباقیماندهٔترکان کرخ وفرزندان وصیف را بیاورد وازآنها برضد موسی ومفلح یاری خواست‌ومیان‌آنها

را به هم زد[1] و گفت: «مالها را گرفتند وغنیمت را خاص خـویش کردند ومن بیم دارم بکشندم، اگر مرا یاری کنید هرچه را از دست داده‌اید به شما می‌دهـم و مقرریهایتان را افزون می‌کنم.»

آن گروهها پذیرفتند که وی را یاری کنندو با موسی مخالفت کنند. درجوسق بماندند واز نوبا وی بیعت کردند وبگفت تا برای آنها سویق وشکر خریدندوبرای هرکدامشان روزانه دو درم معین کرد و بعضی روزها نان وگوشت بـه خوردشان دادند.

کارسپاه‌مهتدی راالحمدبن‌وصیف‌وعبدالله‌بن‌بغا شرابی‌عهده کردند. بنی‌هاشم به‌آنها پیوستند. با بنی‌هاشمیان برمی‌نشست و دربازارها می گشت واز مردم یاری می‌خواست و می گفت: «این بدکارگان خلیفگان را می کشند و به وابستگـانشان می‌تازند و درآمد را خاص‌خویش کرده‌اند،امیرمؤمنان راکمك کنید واورانصرت دهید.»صالح‌بن‌علی‌منصوری ودیگر بنی‌هاشمیان نیز سخن کـردند. پس‌ازآن بـه بایکباك نوشت ودستور دادکه همه سپاه را به خویشتن پیوسته کندکه سالارهمه‌سپاه است ودستور دادکه موسی ومفلح را بگیرد.

وقتی مهتدی به هلاکت رسید، ابونصربن‌بغا را می‌جستندکه پنداشتندزنده است. به جای وی رهنمون‌شدندوآنرابشکافتند و وی راکشته یافتند وبه‌نزدکسانش بردند. پیکر بایکباك را نیز ببردند وبه‌گورکردند.

ترکان برقبرمحمدبن‌بغا هزار شمشیر شکـستندکه با سرور خویش‌وقتی‌بمیرد چنین می کنند.

گویند: وقتی مهتدی نپذیرفت‌که خلافت را از خویشتن خلع کند یکی را گفتندکه خایهٔ وی را بفشرد تا بمرد.

گویند: وقتی مهتدی به احتضار افتاد شعری خواند به این مضمون:

۱ــ تعبیر متن: ضرب‌بینهم.

«اگر بتوانم به کار خود می‌پردازم
«اما گوره‌خررا از جستن مانع شده‌اند.»

گویند: آنروز که محمدبن‌بغا بداشته شد دربارهٔ وی کاری نکردند ومالها را از اوخواستند که بیست‌وچندهزاردینار به‌آنها داد. پس‌ازآنوی راکشتند.شکمش را دریدندو گلویش را فشردند ودریکی از چاههای قناتش افکندند وهمچنان‌آنجا بود، تا وابستگان یك روز از پس دستگیرکردن‌مهتدی‌برونش‌آوردند وبه گورش کردند.

همه خلافت‌مهتدی‌تاوقتی کارش به‌سررفت یازده ماه‌وبیست‌وپنج روزبود و همه عمروی سی‌وهشت سال بود.

وی گشاده پیشانی‌ونیمه‌طاس وعبوس چهره وسرخموی وبزرگ شکم وچهار شانه وکوتاه قامت بود، باریشی دراز، زادگاهش قاطول بود.

در این سال جعلان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

سخن ازکار جعلان
وسالار زنگیان دربصره

گویندکه وقتی جعلان به بصره رسید با سپاه خویش ازآنجا برفت تامیان وی واردوگاه سالار زنگیان یك فرسخ بماند. پس به دور خویش و همراهانش خندق زد وشش ماه در خندق خویش بماند، زینبی وبربه و بنی‌هاشمیان وکسانی از مردم بصره‌که نبرد خبیث راآماده شده بودند به روزی‌که جعلان باآنها وعده نهاده بود بـه مقابـله سالار زنگیان رفـتند و چـون تلاقی شد در مـیانشان بجز تیراندازی و سنگ اندازی نشد و جعلان برای مقابله وی راهی نیافت‌که محل به سبب نخلستانها وبیشه‌زارها برای جولان‌اسبان تنگ بودویاران‌جعلان‌بیشترسواران بودند.

از محمدبن‌حسن آورده‌اند که وقتی بودن جعلان در خندقش به درازا کشید سالار زنگیان گفت: «رای من این است که جمعی از یاران خویش را نهانی بفرستم که راههای خندق را بگیرند و بر اوشبیخون کنند.» که چنین کرد و در خندقش براوشبیخون برد که جمعی ازمردان وی رابکشت وباقیمانده به سختی هراسان شدند. پس جعلان اردوگاه خویش را واگذاشت وسوی بصره باز گشت.

وچنان بود که از آن پیش که خبیث برجعلان شبیخون کند زینبی، جنگاوران خویش را از بلالی وسعدی فراهم آورده بود واز ناحیه نهرنافذ وناحیهٔ هزاردر[1] سوی آنها رفته بود که از دوسوی با وی نبرد انداختند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند که ثبات نکردند وزنگیان مغلوبشان کردند و بسیار کس از آنها بکشتند که به هزیمت باز گشتند. جعلان نیزسوی بصره رفت و آنجایماند وناتوانی وی برسلطان عیان شد.

در این سال جعلان از نبرد خبیث برکنار شدوسعیدحاجب دستوریافت برای نبرد سوی وی رود.

در این سال سالار زنگیان از شوره‌زاری که در آنجا منزل داشته بود به‌سمت غربی نهرمعروف به‌ابوالخصیب رفت.

در این سال چنانکه گفته‌اند سالار زنگیان بیست وچهار کشتی از کشتیهای دریا راکه فراهم آمده بود وآهنگ بصره داشت بگرفت که چون خبر سالارزنگیان وزنگیان همراه وی وراه بریدنشان، به صاحبان کشتی‌ها رسیده بود متفق شده بودند که کشتیهای خویش را به هم ببندند تا چون جزیره شود که اول و آخر آن به هم پیوسته باشد، سپس آنرا در دجله ببرند، خبر کشتیها به‌سالار زنگیان رسید و یاران خویش را سوی آن خواند وترغیبشان کرد و به آنها گفت که این غنیمت مهیاست.

ابوالحسن گوید: شنیدم که سالار زنگیان می گفت: «وقتی شنیدم که کشتیها نزدیك من رسیده به نماز برخاستم ودعاوتضرع آغاز کردم، خطابم آمد و گفته شد

۱ــ کلمهٔ متن .

که فتحی بزرگ در پیش داری و من نگریستم وچیزی نگذشت که کشتیها نمودار شد، یاران من در زورقها سوی آن رفتند وچیزی نگذشت که آنرا به تصرف آوردند وجنگاوران کشتیها را بگشتند وهرچه برده در آن بود به اسیری گرفتند.»

از کشتیها مالهای گزاف بیشماربه غنیمت گرفتند، که مقدار آن شناخته نبود که سه روز آنرا به غارت یاران خویش واگذاشت سپس بگفت تا باقیمانده را برای وی جدا کردند.

پنج روز مانده از رجب همین سال زنگیان وارد ابله شدند وآنجا بسیار کس بکشتند وابله را بسوختند.

سخن از خبر سوخته شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند

گویند: وقتی جعلان از خندق سالار زنگیان در ساحل عثمان که در آن مقیم بود دور شد و سوی بصره رفت، سالار زنگیان پیوسته دسته‌ها سوی مردم ابله می‌فرستاد واز ناحیهٔ ساحل عثمان، باپیادگان و کشتیها که از ناحیهٔ دجله بنزدوی می‌رسید با آنها نبرد می‌کرد و دسته‌های وی سوی ناحیهٔ نهر معقل می‌تاخت.

از سالار زنگیان آورده‌اند که گفته بود: «میان عبادان وابله دودل بودم وراغب شدم که به عبادان روی آورم و برای این کار مردان روانه کردم. به‌من گفتند: مردم ابله دشمنان نزدیکند که نباید از آنها به دیگران مشغول شد. ومن سپاهی را که سوی عبادان روانه کرده بودم به طرف ابله بازگردانیدم.»

زنگیان همچنان با مردم ابله به‌نبرد بودند تا شب چهارشنبه پنج روز مانده از رجب سال دویست‌وپنجاه‌وششم. در این شب زنگیان از سمت دجله و نهر ابله واردابله‌شدند. ابوالاحوص وپسرش در ابله کشته شدند. آتش در آنجا افتاد که با چوب ساج ساخته شده بود وبناها به‌هم پیوسته بود وآتش در آن با سرعت پیش رفت. بادی سخت برخاست وشعله‌های حریق را بگسترد تا به ساحل عثمان رسید

و بسوخت. در ابله مردم بسیار کشته شدند و بسیار کس غرق شدند. غارتیها را بـه تصرف آوردند. کالاهای سوخته بیش از غارت شده بود. در آن شب عبدالله بن حمید طوسی و یکی از پسرانش که در نهر معقل بـا نصیر معروف به ابی حمزه به کشتی ای بودند کشته شدند.

در این سال مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند و قلعهٔ خویش را بدو تسلیم کردند.

سخن از خبر اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟

گویند: سبب آن بود که وقتی زنگیان یاران خبیث با مردم ابله چنان کردند، دلهای مردم عبادان سستی گرفـت و برجانهـا و حرمتهای خویش بیـمناك شدند و تسلیم شدند و شهر خویش را به وی تسلیم کردند که یاران وی وارد آن شدند و هرچه برده آنجا بود بگرفتند و هرچه سلاح بود به نزد وی بردند که میان یاران خویش پخش کرد.

در این سال یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند و ابراهیم بن مدبر را اسیر گرفتند.

سخن از خبر اینکه چرا یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟

چنان بود که وقتی یاران خبیث ابله را گرفتند و با مردم آن چنان کردند که کردند و مردم عبادان تسلیم وی شدند که بردگانشان را بگرفـت و به یاران زنگـی خویش پیوست و سلاحی را که از آنجا گرفته شده بود میان آنها پخش کرد، در اهواز طمع بست و یاران خویش را سوی جبی فرستاد که مردم آنـجا در مقابلشان ثـبات نکردند و از آنها بگریختند که وارد شدند و کشتند و سوختند و غارت کردند و ماورای

آنرا ویران کردند تا به اهواز رسیدند که در آن وقت سعیدبن‌یکسین ولایتدار آنجا بود و کار جنگ با وی بود، با ابراهیم‌بن‌مدبر که کار خراج واملاک با وی بود. آنجا نیز مردم از مقابلهٔ زنگیان گریختند و بسیار کس با آنها نبرد نکرد. سعیدبن‌یکسین با بن‌سپاهیانی که با وی بودند به یکسو شد و ابراهیم‌مدبر با غلامان وخادمان خویش ثبات کرد.

عاقبت زنگیان وارد شهر شدندو آنرا به‌تصرف آوردندوابراهیم‌بن‌محمد رااز آن‌پس که ضربتی به‌چهرهٔ وی خورد اسیر کردند وهرچه مال واثاث‌وبرده داشت به تصرف گرفتند، و این به روز دوشنبه بود، دوازده روز رفته از ماه رمضان‌دویست و پنجاه‌وششم.

وچون کار سالار زنگیان از پس‌رخداد ابله، در اهواز تیز چنان شدمردم‌بصره به سختی هراسان شدند و بسیاری از مردمش برفتند ودر شهرهای مختلف پراکنده شده وعوام آنها شایعه‌گویی بسیار کردند.

در ذی‌حجهٔ همین سال سالار زنگیان برای نبرد شاهین‌بن‌بسطام‌سپاهی‌فرستاد که سالار آن یحیی‌بن‌محمد بحرانی بود. یحیی در نبرد شاهین کاری نساخت واز مقابل وی باز گشت.

در رجب همین سال سعیدبن‌صالح، معروف به حاجب،از جانب سلطان‌برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

در همین سال میان یاران موسی‌بن‌بغا که همراه وی به مخالفت محمدبن‌واثق سوی جبل رفته بودند و مساوربن‌عبدالحمید جانفروش نبردی رخ داد، در ناحیهٔ خانقین.مساور با جمعی انبوه بود. موسی ویارانش دویست کس بودند که مساور را هزیمت کردند و گروهی بسیار از یاران وی را بکشتند.

خلافت
المعتمدعلی‌الله

در این سال با احمدبن‌جعفر، معروف به ابن‌فتیان بیعت کردند و المعتمدعلی‌الله نامیده شد، واین به روزسه‌شنبه بود چهارده روزمانده از رجب.

وهم در این سال، موسی‌بن‌بغا راکه درخانقین بود، از مرگ محمدبن‌واثق و بیعت محمد خبردادندکه ده روزمانده از رجب به سامرا رسید.

دو روز رفته از شعبان، عبدالله‌بن‌یحیی‌خاقانی به وزارت گماشته شد.

در این سال علی‌بن‌زید طالبی در کوفه قیام کرد که شاه‌بن‌میکال باسپاهی‌انبوه به مقابلهٔ وی فرستاده شد، علی‌بن‌زید با وی تلاقی کرد وهزیمتش کرد وجمعی‌بسیار از یارانش را بشکست وشاه‌جان به سلامت برد.

در این سال محمدبن واصل تمیمی که از مردم فارس بود با یکی از کردان آنجا به نام احمد پسرلیث،به‌حارث‌بن‌سیما شرابی عامل فارس تاختند وبا وی نبرد کردندکه حارث کشته شد ومحمدبن‌واصل برفارس چیره شد.

در این سال مفلح برای نبرد مساور جانفروش فرستادهشد وکنجور برای‌نبرد علی‌بن‌زیدطالبی که به‌کوفه بود.

و هم در این سال، درماه رمضان، سپاه حسن‌بن‌زید طالبی بر ری تسلط یافت.

در این‌سال، یازده روزرفته از شوال، موسی‌بن‌بغا از سامرا سوی ری‌رفت‌و معتمد اورا بدرقه کرد.

در این سال میان اماجور ویکی از پسران عیسی‌بن‌شیخ، به‌دردمشق، نبردی رخداد. از یکی که می‌گفت بنزد اماجور حضور داشته بود شنیدم که به روزی که

این نبرد رخ داد اماجور از شهر دمشق برون شده‌بود وبرای خویش اردوگاهی می‌جست، پسر عیسی‌بن‌شیخ و یکی از سرداران عیسی به نام‌ابوالصهبا دراردوگاه خویش به نزدیك شهر دمشق بودند و چون خبر یافتند که اماجور بیرون شده و گروهی اندك ازیارانش با ویند، در اوطمع بستند و با همراهان خویش سوی وی رفتند. اماجور از آمدنشان بیخبر بود تا وقتی با او رویرو شدند و نبرد میان دو گروه درگرفت که ابوالصهبا کشته شد و جمعی که با وی وابن‌عیسی‌بودهزیمت شد.

از یکی شنیدم که می‌گفت: «ابن‌عیسی و ابوالصهبا در آنروز با نزدیك بیست هزارکس از مردان خویش بودند و اماجور با مقدار دویست تا چهارصد کس.»

به روز چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی‌حجه این سال ابواحمدبن‌متوکل‌از مکه‌سوی سامرا شد.

در همین سال اسماعیل‌بن‌عبدالله مروزی، معروف‌به‌ابوالنصر، ومحمدبن‌عبدالله‌کریزی‌قاضی وحسین‌بن‌خادم، معروف به‌عرق‌الموت را با فرمان ولایتداری ارمینیه سوی عیسی‌بن‌شیخ فرستادند که از شام با امان سوی آنجا رود و او از شام سوی ارمینیه رفت.

در این سال‌سالار حج‌محمدبن‌احمد منصوری بود.

پس از آن سال دویست‌وپنجاه‌وهفتم درآمد.

سخن ازخبر حادثات معتبری که به سال‌دویست‌و پنجاه‌و هفتم بود

از جمله‌آن بود که یعقوب‌بن‌لیث به فارس رفت ومعتمد در شعبان همین‌سال طغتا و اسماعیل‌بن‌اسحاق وابوسعید انصاری را به نزد وی‌فرستاد. ابواحمدبن-

متوکل ولایتداری بلخ وطخارستان و ولایتهای مجاور آن چون کرمان و سیستان و سند وغیره را برای وی نوشت وسالانه مالی برای وی نهاد که این را پذیرفت و برفت.

در ربیع‌الآخر همین سال فرستادهٔ یعقوب‌بن‌لیث بیامد بابت‌هایی که‌می‌گفت آنرا از کابل گرفته است.

دوازده روز رفته از صفر معتمد، ولایتداری کوفه وعاملی راه مکه وحرمین ونیز یمن را به برادر خویش ابواحمد داد، پس از آن هفت روز رفته از رمضان ولایتداری بغداد وسواد و واسط و ولایت دجله وبصره واهواز وفارس را نیز بدو داد ودستورداد که عامل بغداد اعمال وی را عهده کند و ولایتداری بصره و ولایت دجله ویمامه وبحرین، به جای سعیدبن‌صالح به یارجوخ داده شود که یارجوخ منصور بن‌جعفر دیناری را به بصره و ولایت دجله گماشت تا مجاورت اهواز.

در این سال بغراج دستور یافت که سعید حاجب را به رفتن سوی دجله و اقامت مقابل اردوگاه سالار زنگیان ترغیب کند. چنانکه گویند: بغراج چنین کرد و سعیدبن‌حاجب در رجب همین سال برای کاری که دستور یافته بود برفت.

سخن‌ازهزیمت زنگیان
از مقابل سعیدحاجب

گویند: وقتی سعید به‌نهر معقل رسید، سپاهی از آن سالار زنگیان راآنجا یافت بر کنار نهر معروف به مرغاب،یکی از نهرهایی که در نهر معقل می‌ریزد، وبا آنها نبرد کرد وهزیمتشان کرد وزنان واموال‌غارتی‌ای را که‌به‌دست آنها بودبگرفت. سعید در این‌نبرد چند زخم برداشت که از جمله زخمی در دهان وی‌بود. آنگاه‌سعید برفت تا به محل معروف به عسکر ابوجعفر منصور رسید وشبی آنجا بیود. سپس برفت تا در محلی به نام هطمه از سرزمین فرات فرودآمد و روزی چندآنجا بماند

که یاران خویش را آرایش می‌داد وبرای مقابله سالار زنگیان آماده می‌شد. درایام اقامت آنجا خبر یافت که سپاهی از آن سالار زنگیان بر کنار فرات است وبا جمعی ازیاران خویش آهنگ آنها کرد وهزیمتشان کرد. عمران شوهر مادر بزرگ‌پسرسالار زنگیان که‌به نام انکلای شهره بود درآنمیان‌بود، این‌عمران از بغراج امان‌خواست وآن جمع پراکنده شد.

محمدبن‌حسن‌گوید: می‌دیدم که یك زن از ساکنان فرات زنگی‌ای راکه در بیشه‌زارها نهان‌بود می‌یافت واورا می گرفت وبه اردوگاه سعید می‌رسانید و وی‌را در قبال آن زن مقاومت نبود.

آنگاه سعید به‌آهنگ نبرد خبیث به غرب دجله عبور کرد وچند روز پیاپی‌با وی نبردکرد، سپس سعید به اردوگاه خویش در مطمه بازگشت وآنجابماندوباقی رجب وبیشتر شعبان با وی نبرد داشت.

در این سال ابراهیم‌بن‌محمد مدبری از حبس خبیث رها شد. چنانکه گویند سبب رهایی وی‌آن بود که وی در بالاخانه‌ای از منزل یحیی‌بن‌محمدبحرانی‌بداشته بود وچون بحرانی از حضور وی درآنجا به زحمت بود اورا به یکی از اطاقهای خانهٔ خویش فرودآورد ودرآنجا بداشت، دوکس‌راکه‌مسکنشان چسبیده‌به‌منزلگاه ابراهیم بود بر اوگماشته بودند که به‌آنها چیز داد وترغیبشان کرد تا از سمت خویش از زیرزمین به محلی که ابراهیم آنجا بود راهی بکندند و او و یکی از برادر زادگانش به نام ابوغالب و یکی از بنی‌هاشم که با وی بداشته بود برون شدند.

در این سال یاران خبیث با سعید ویارانش نبردکردند و او را با همراهانش بکشتند.

سخن از نبرد زنگیان با سعیدحاجب وکشته شدن سعید وهمراهان وی

گویند: خبیث کس به نزد یحیی‌بن‌محمد بحرانی فرستاد که با سپاهی انبوه در نهر معقل اقامت داشت ودستور داد که هزار کس از یاران خویش را به سالاری سلیمان‌بن‌جامع وابواللیث بفرستد ودستورشان داد که شبانه به‌آهنگ اردوگاه‌سعید بروند تا به‌وقت طلوع فجر با وی نبرد اندازند.

یحیی چنین کرد، آن دو کس به نزد اردوگاه سعید رسیدند واورا غافل یافتند وباآنها نبرد کردند وبسیار کس از ایشان بکشتند، درآنروز زنگیان اردوگاه سعید را بسوختند، سعید ویارانش به ضعف افتادند وکارشان خلل یافت به‌سبب‌شبیخونی که دیده بودند ونیز به سبب‌آنکه آذوقه از آنها بازمانده بود که از مال اهواز برایشان حواله شده بود اما منصوربن جعفر خیاط که در آنوقت عامل جنگ اهواز بود ودرکار خراج نیز دست داشت در فرستادن‌آن تأخیر کرده‌بود.

وقتی کار سعیدبن‌صالح چنان شد دستور یافت به در سلطان باز رود وسپاهی راکه با وی بود وعملی راکه‌آنجا داشت به منصوربن‌جعفر تسلیم کند ازآنروکه وقتی زنگیان به یاران وی شبیخون زدند واردوگاهش را سوزانیدند بجای ماند و جنبشی نداشت تا وقتی‌که از عملی که‌آنجا داشت فراخوانده‌شد[1].

در این سال میان منصوربن‌جعفر خیاط و سالار زنگیان نبردی بود که درآن جمعی بسیار از یاران منصور کشته شدند.

۱ــ متن چنین است، چنانکه دیدیم کمی پیش سعیدکشته شد، واینجا هنوز از او مانند زندگان سخن می‌رود ومن به‌التزام متن، عبارت را چنانکه‌بود آوردم.(م)

سخن از نبردی که میان منصور ابن‌جعفر و سالار زنگیان بود

گویند که وقتی سعید حاجب از بصره فراخوانده شد بفراج آنجا بماند و مردمش را حفاظت می‌کرد، منصور کشتیهایی را که آذوقه می‌آورد فراهم می‌کرد سپس با کشتی شذا آنرا تا بصره همراهی می‌کرد و آذوقه به نزد زنگیان کمیاب شد.

پس از آن منصور یاران خویش را بیاراست و شذاهای پدك کش و کشتیهای دیگر را با کشتی شذائی که با وی بود فراهم کرد و به‌آهنگ سالار زنگیان که در اردوگاه خویش بود برفت، برقصری که بر کنار دجله بود بالا رفت و قصر را باطراف آن بسوخت و از آن سوی وارد اردوگاه خبیث شد اما زنگیان رسیدند و کمینی بر او نهادند و بسیار کس از یارانش را بکشتند و باقیمانده به‌آب پناه بردند و بسیار کس از آنها غرق شد. در آنروز چنانکه گفته‌اند نزدیك پانصد سر به‌اردوگاه یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل رسید که بگفت تا همه را آنجا نصب کنند.

در این سال در محلی از بغداد به نام برکهٔ زلزل یك خفه‌کن را یافتند که گروهی بسیار از زنان را کشته بود و در خانه‌ای که در آن سکونت داشته بود به‌خاك کرده بود، وی را بنزد معتمد بردند، شنیدم بگفت تا دوهزار تازیانه به او زدند و چهارصد چوب ارژن، اما نمرد تا وقتی جلادان خایه‌هایش را با چوب عقابین[1] زدند که بمرد، سپس او را به بغداد بسردند و آنجا بیاویختند، پس از آن پیکرش را بسوختند.

در این سال شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما دزیت شد.

۱ــ این کلمه در تاریخ بیهقی نیز هست. در متونی که بدسترس داشتم چیزی از مشخصات آن نیافتم. از سیاق سخن در اینجا و تاریخ بیهقی پیداست که دستگاه شکنجه بوده. (م)

سخن ازاینکه چرا شاهین‌بن‌بسطام کشته‌شدوابراهیم‌بن‌سیما هزیمت شد؟

گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود ومشورت داده بود که سپاهی سوی اهوازفرستد که آنجا بمانند ودراین‌کار ترغیبش کردواینکه‌پل‌اربك رابیردتاسواران به آن سپاه نرسند. خبیث‌علی‌بن‌ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم‌بن سیما که ازفارس‌بازمی‌گشت به وی برخوردابراهیم با حارث بن‌سیما نزدیك پل بود در صحرای معروف بمودشت اربك»[1] که‌صحرایی‌است میان اهواز وپل. وقتی‌علی‌بن‌ابان به پل رسید وی خویشتن را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا رسیدند ازچند سو به طرف وی برون شد و بسیارکس از زنگیان را بکشت و علی هزیمت شد و سواران تاسفندم به تعقیب وی رفتند، ضربت نیزه‌ای به‌کف پایش‌رسید که از رفتن سوی اهواز بازماند و سر خویش گرفت و سوی جبی رفت.

در این وقت‌سعید بن‌یکسین‌فراخوانده شدوابراهیم‌بن‌سیماولایتدارشد.شاهین بدونامه نوشت وهمگی بیامدند. ابراهیم بن‌سیما از راه فرات به آهنگ زبانهٔ نهر جبی آمد، علی‌بن‌ابان در خیزرانیه بود.شاهین‌بن‌بسطام نیز ازراه نهرموسی‌بیامد و پنداشت باابراهیم در محلی که سوی‌آن می‌رفت، به هم می‌رسند که برای‌نبرد علی ابن‌ابان‌وغده نهاده بودند، اما شاهین زودتر رسید. یکی از نهر موسی بنزد علی‌بن‌ابان رفت و رسیدن شاهین را بدوخبر داد. علی سوی او روان شد وبه وقت پسین برکنار نهر معروف به ابوالعباس که مابین نهرموسی ونهرجبی جای دارد تلاقی کردند ونبرد میانشان در گرفت، یاران شاهین ثبات کردند ونبردی سخت کردند، سپس زنگیان آنها را به سختی بکوفتند که پشت بکردند و فراری شدند. نخستین

۱ــ کلمه‌ئعین.

کس که آنروز کشته شد. شاهین بود ویکی از عموزادگان وی به نام حیان به سبب آنکه وی پیشاپیش قوم بود. از یاران وی نیز بسیار کس کشته شدند. خبرگیری به نزدعلی‌بن‌ابان شد و ورود ابراهیم‌بن‌سیما را بدوخبر داد واین پس از فراغت‌وی‌از کار شاهین بود واوبی‌درنگ سوی نهر جبی رفت که ابراهیم‌بن‌سیما آنجا اردو زده بود واز کار شاهین بی‌خبر بود.

علی به‌وقت نماز عشا آنجا رسید وباآنها نبردی سخت کرد که‌گروهی بسیار کشته شد، کشته شدن شاهین و نبرد با ابراهیم مابین‌پسین ونماز عشا بود.

محمدبن‌حسن گوید: شنیدم که علی‌بن‌ابان از این رخداد سخن می‌کرد، می‌گفت: «در آن روز تب لرزش‌آوری که بدان مبتلا بودم آمده‌بود، یاران‌من از آن پس که با شاهین چنان کرده بودند از نزد من پراکنده شده بودند و بیشتر ازپنجاه کس با من به اردوگاه ابراهیم‌بن‌سیما نرسیدند وقتی به اردوگاه رسیدم خویشتن‌را نزدیك آن افکندم وسروصدا و سخن مردم اردوگاه را می‌شنیدم، وقتی حرکتشان آرام‌شد برخاستم و درهمشان کوفتم.

وقتی‌علی‌بن‌ابان،شاهین را بکشت وابراهیم‌بن‌سیما راهزیمت کرد،بازگشت که نامهٔ خبیث بدورسید که برای نبرد با مردم بصره آنجا شود.

سخن از اینکه زنگیان‌چگونه‌وارد بصره شدند وهنگام ورود آنجا چه‌کردند؟

گویند که وقتی سعیدبن‌صالح از بصره برفت، سلطان عمل وی را به‌منصور ابن‌جعفرخیاط پیوسته‌کرد. کار منصور وکاریاران خبیث چنان بودکه از پیش یاد کردیم. کار منصور به ضعف افتاده بود ودیگر برای نبرد سوی اردوگاه خبیث

نرفت و به بدرقهٔ کاروانها[1] بس کرد. مردم بصره گشایش یافتند که آذوقه به آنها می‌رسید که از نرسیدن آذوقه به زحمت بوده بودند. این خبر به خبیث رسید که مردم بصره گشایش یافته‌اند و این بر او ناگوار بود، پس علی‌بن‌ابان را به ناحیهٔ جبی فرستاد که در خیزرانیه اردو زد و منصوربن‌جعفر را از بدرقهٔ کاروانها تا بصره مشغول داشت و وضع مردم بصره از کمیابی آذوقه چنان شد که بوده بود، یاران خبیث صبح و شب، مصرانه با مردم بصره به نبرد بودند.

وقتی شوال این سال رسید، خبیث مصمم شد یاران خویش را فراهم آرد و به بصره هجوم برد و در ویران کردن آن بکوشد که از ضعف مردم آنجا و پراکندگیشان و زحمت محاصره و ویرانی دهکده‌های اطراف شهر خبر داشت.

وچنان بود که خبیث در حساب نجوم نگریسته بود و دانسته بود که به‌شب سه شنبه چهارده روز رفته از ماه، ماه به خسوف می‌رود.

از محمدبن‌حسن آورده‌اند که می‌گفته بود: شنیدم که می‌گفت: «در کار تفرین مردم بصره بکوشیدم و به تضرع از خدا خواستم که زودتر ویران شود. مخاطب شدم، به من گفته شد که بصره چون نانی است که از اطراف آن می‌خوری وقتی نیمهٔ نان شکسته شود بصره ویران شود. شکسته شدن نان را تأویل کردم که خسوف ماه است که در همان روزها انتظار آن می‌رفت و پس از آن بصره به ویرانی می‌رفت.»

گوید: این را می‌گفت و یاران وی بسیار از آن سخن کردند و مکرر شنیدند که ویرانی بصره را به خسوف ماه موکول کرده بود.

گوید: آنگاه محمدبن‌یزیددارمی را که در بحرین یکی از یاران وی بوده بود برای رفتن سوی بدویان خواند و او را روانه کرد که جمعی انبوه از آنها به‌نزدوی شدند و در قندل بماندند. خبیث، سلیمان‌بن‌موسی شعرانی را سوی آنها فرستاد و گفتشان که سوی بصره روند و آنرا تصرف کنند. به سلیمان‌بن‌موسی دستور داد که

۱ــ کلمهٔ متن، قیروانات، جمع قیروان، معرب کاروان.

بدویان را برای این کار تمرین[1] دهد.

وقتی کسوف[2] رخ داد، علی‌بن‌ایان را به راه انداخت و گروهی ازبدویان‌را بدوپیوسته کرد و گفت؛ که از جانب بنی‌سعد سوی بصره رود، به یحیی بن‌محمد بحرانی که آنوقت مردم بصره را در محاصره داشت گفت که ازسمت نهرعدی آنجا رود وباقیماندهٔ بدویان را بدو پیوسته کرد.

شبل گوید: نخستین کسی که با مردم بصره نبرد آغاز کرد علی‌بن‌ایان بود.در آنوقت بغراج باگروهی از سپاهیان در بصره بود و دو روز باآنها نبردکرد ومردم بدومتمایل‌شدند. یحیی‌باهمراهان خویش‌از مجاورت قصر انس روان‌شد که‌آهنگ پل داشت. علی‌بن‌ایان مهلبی به وقت نماز جمعه سیزده روز مانده از شوال‌واردشد و روز جمعه وشب شنبه و روزشنبه را به‌کشتار کردن و آتش زدن‌پرداخت.صبحگاه یکشنبه یحیی‌سوی‌بصره روان‌شد که بغراج وبریه باجمعی به‌مقابلهٔ وی رفتند و او را پس زدند که بازگشت و آنروز را بدین‌گونه بسبود. سپس صبحگاه دوشنبه سوی بصریان‌روان‌شد ودرآمد که سپاهیان پراکنده شده بودند وبریه گریخته بود وبغراج باهمراهان خویش به سویی رفته بود وهیچکس مقابل‌او نبود که بازش‌بدارد.

ابراهیم‌بن‌یحیی‌مهلبی وی را بدید وبرای مردم بصره از اوامان خواست که امانشان داد. یانگزن ابراهیم‌بانگ‌زدکه هرکه‌امان می‌خواهد به خانهٔ ابراهیم‌حاضر شود، مردم بصره همگی‌برفتند وجلوخوان‌ها را پرکردند وچون یحیی فراهم‌آمد نشان را بدید از فرصت بهره‌گرفت وبگفت تاکوچه‌ها وراهها و دربندهارا بگرفتند وباآنها خیانت‌آورد وبه یاران خویش دستورکشتنشان را داد وهمه‌کسانی که‌آنجا بودندکشته شدند مگر بسیار اندك.

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ کذا، ازاینقرار فرق میان خسوف وکسوف که درکتابهای‌لغت وادب‌آمده درآن‌روزگار دست‌کم برای‌کسانی همانند طبری معتبر نبوده‌است. (م)

سپس آنروز یحیی‌بن‌محمد برفت ودر قصرعیسی‌بن‌جعفر در خریبه‌جای گرفت.

فضل‌بن‌عدی دارمی گوید: وقتی‌خاین برای نبرد بصره کس فرستاد، درحوزه بصره بودم ودرمحلهٔ‌بنی‌سعد اقامت داشتم.

گوید: یکی شبانگاه بنزد ما آمد و گفت که‌سوارانی‌را دیده‌که می گذشته‌اند وآهنگ‌قصرعیسی‌داشته‌اند که درخریبه‌بود. یارانم به‌من گفتند: «برون‌شو وخبر این سواران را برای‌ما معلوم کن.» من‌برفتم، جماعتی‌از بنی‌تمیم وبنی‌اسد را دیدم، از حال‌سواران‌پرسیدم. گفتند:«آنها‌ازجمله‌یاران علویند که‌به‌علی‌بن‌ابان‌پیوسته‌شده‌اند وعلی فردای‌آن شب به بصره می‌رسد وآهنگ ناحیهٔ‌بنی‌سعد دارد. یحیی‌بن‌محمد نیز باجمع‌خویش‌آهنگ ناحیهٔ‌آل مهلب‌دارد.» به‌من‌گفتند: «به‌یاران‌خویش ازمردم بنی‌سعد بگواگر می‌خواهید حرمتهاتان محفوظ بماند پیش ازآنکه سپاه درمیانتان گیردآنها را برون برید.»

فضل گوید: به‌نزدیاران‌خویش برگشتم وخبر بدویان راباآنها بگفتم که‌آماده شدندوکس بنزدبریه فرستادندوخبررابادی‌بگفتند که به‌وقت‌طلوع‌فجر یابقیهٔ‌ظلامان وجمعی از سپاهیان به نزدآنها آمد و برفتند تا به‌خندق معروف‌به‌بنی‌حسان رسیدند. دراین‌وقت بنی‌تمیم وجنگاوران سعدی به‌نزد آنها رسیدندوچیزی نگذشت که‌علی ابن‌ابان‌وجمع‌زنگیان‌وبدویان‌نمودارشدند که‌برپشت‌اسبان‌بودند. بریه پیش‌ازتلاقی قوم وحشت زده شد وبه منزل خویش بازگشت وهزیمت‌رخ‌داد وکسانی‌ازبنی‌تمیم که‌فراهم‌آمده بودندپراکنده شدند. علی‌بیامد، هیچکس به‌دفاع برنخاست و اوبه آهنگ مربدگذشت. بریه‌کس بنزد بنی‌تمیم فرستاد وندای کمك داد که‌جمعی‌ازآنها سوی وی شدند، در مربد مقابل خانه بریه نبرد شد. پس‌ازآن‌بریه از خانهٔ‌خویش هزیمت شد ومردم به سبب هزیمت وی پراکنده شدند. زنگیان‌خانهٔ‌وی راسوختند وهرچه‌راکه‌درآن‌بود به‌غارت‌بردند. کسانی که‌آنجا بودند کشته‌می‌شدند،مردم‌بصره

۱و۲ــ کلمهٔ‌متن.

به ضعف افتاده بودند. وزنگیان بر آنها نیرو گرفته بودند. تا پایان آنروز نبرد میانشان پیوسته بود، علی به مسجد جامع درآمد و آنرا سوخت. فتح غلام ابوشیث با جمعی از بصریان بدورسید که علی و یارانش از مقابل آنها عقب رفتند وجمعی از زنگیان کشته شدند. علی بازگشت و در محل معروف به مقبرهٔ بنی‌شیبان اردو زد. مردم قدرتی می‌جستند که همراه وی نبرد کنند اما نیافتند. به‌جستجوی بریه برآمدند، معلوم شد که گریزان شده‌بود.

صبحگاه روز شنبه علی‌بن‌ابان سوی بصره نشد. صبحگاهان یکشنبه‌بشد که کس در مقابل وی نبود و بر بصره ظفر یافت.

محمدبن‌سمعان گوید: در آن وقت که زنگیان وارد بصره شدند مقیم آنجا بودم. وچنان بود که به مجلس ابراهیم‌بن‌محمدمعروف به بریه حضور می‌یافتم. به روز جمعه ده روز رفته از شوال سال دویست وپنجاه و هفتم حضور یافتم. وی حضور داشت. شهاب‌بن علاءعنبری نیز به نزد وی بود. شنیدم که شهاب با وی می‌گفت که خائن، مال به صحرا فرستاده که مردان بدوی را باآن اجیر کند، جمعی انبوه سوار فراهم آورده و می‌خواهد باآنها و پیادگان خویش وارد بصره شود.

گوید: در آنوقت از سپاه سلطان بجز پنجاه وچندسوار در بصره نبود.

بریه گفت: «بدویان با من بدی نمی‌کنند» که بریه‌میان‌بدویان مطاع ومحبوب بود.

ابن‌سمعان گوید: وقتی از مجلس بریه برفتم، احمدبن ایوب دبیر را دیدم و شنیدم که به نقل از هارون‌بن‌عبدالرحیم شیعی که آنوقت عامل برید بصره بود، می‌گفت که به نزد وی به صحت پیوسته که خائن سه روز رفته ازشعبان با نه کس نماز جمعه کرده.

گوید: سران مردم بصره وقدرت مقیم آن در غفلت از خبر خائن چنان بودند

که گفتم.

گوید: محاصره مردم بصره را گزیده بود، وبا در آن بسیار شده بود و نبرد میان‌دودسته معروف‌شهر، بلالیان وسعدیان، درگیربود. وقتی روز جمعه شدسیزده روزمانده از شوال این سال صبحگاهان سواران خائن از سه سوی بصره هجوم آوردند: از ناحیهٔبنی‌سعد و مربد وخریبه. سپاهی را که سوی مربدشد علی‌بن‌ابان به‌راه می‌برد. وی‌یاران‌خویش را دو گروه کرده‌بود، یك گروه‌را به‌رفیق، غلام‌یحیی ابن‌عبدالرحمان خاقانی، سپرد ودستورشان داد سوی‌بنی‌سعد شوند واوبخویشتن باگروه دیگر سوی مربد رفت.

سوارانی که از جانب خریبه‌آمدند سالارشان یحیی‌بن‌محمد ازرق بحرانی بودکه یاران خویش‌را دریکسوفراهم‌آورده بود ودر میان‌آنها بود. کسانی‌ازکم‌توانان مردم بصره‌که ازگرسنگی ومحاصره به‌جان‌آمده بودند سوی این گروهها رفتند. سوارانی‌که با بغراج بودند دوگروه شدند گروهی‌سوی‌مربدرفتندوگروهی سوی خریبه رفتند. جمعی از جنگاوران سعدی، فتح‌غلام ابوشیث و یارانش، با زنگیانی‌که از سمت بنی‌سعد آمده بودند نبردکردند. از آنان مردم‌بصره‌که‌به‌مقابلهٔ گروههای خبیث برون شده بودندکاری برنیامد وآن قوم با سواران و پیادگان خویش حمله‌ور شدند.

ابن‌سمعان‌گوید: آنروز در مسجد جامع بودم ناگهان به یك وقت سه‌آتش از سه سوی برخاست: زهران ومربد وبنی‌حمان. گفتی آتش افروزان وعده نهاده بودند واین، بامداد روز جمعه بود. خطر بزرگ شد ومردم بصره به هلاکت‌یقین کردند. کسانی که در مسجد بودند سوی خانه‌های خویش دویدند. من نیز شتابان سوی منزلم رفتم که درآنوقت درکوچه مربد بود. هزیمت شدگان مردم بصره در کوچه به من رسیدند که سوی مسجد جامع باز می‌رفتند، قاسم‌بن جعفر هاشمی دنبالشان بود، براستری بود وشمشیری‌آویخته بود، به مردم بانگ می‌زد: «وای

شما شهرتان را با حرمتهاتان تسلیم می‌کنید، اینك دشمن شما وارد شهرشد.»امابه اونپرداختند واز اوگوش نگرفتند واوبرفت وکوچه مربد خالی شد ودرآنجامیان منهزمان وزنگیان فاصله‌ای بودکه دیده درآن‌می‌دوید[1].

محمدبن‌سمعان گوید: وقتی چنین دیدم وارد خانه‌ام شدم ودر را بستم و از بالا نگریستم، سواران بدوی را دیدم با پیادگان زنگی که پیشاپیش آنها یکی بود براسبی تیره رنگ ونیزه‌ای به‌دست که پارچهٔ زردی برآن بود، وقتی مسرابه شهر خائن بردند دربارهٔ آن مرد پرسش کردم،علی‌بن‌ابان دعوی کردکه آن مرد وی‌بوده وپرچم زرد پرچم اوست.

گوید: قوم وارد شدند و درکوچه مربد از دید برون شدند و به در عثمان رسیدند.واین ازپس زوال بود، پس ازآن بازگشتند. غوغاییان وجاهلان‌مردم‌بصره پنداشتندکه‌آن قوم برای نماز جمعه رفته‌اند وازآنرو بازبگشته‌اند که ترسیده‌انـد جمع سعدیان وبلالیان ازچهارگوش[2]سوی آنها آیند وبیم کرده‌اند که آنجا کمین نهاده باشند، بازگشتند وهمه کسانی نیزکـه در ناحیهٔ زهران وبنی‌حصن بـودند بازگشتند، ازآن پس‌که سوختند وغارت کردند وبرشهر چیره شدند وبدانستندکه کسی ازآن بازشان نمی‌دارد.

گوید: روز شنبه و یك شنبه غایب بودند.صبحگاهان دوشنبه به‌بصره‌آمدند که‌کسی‌رامدافع آن‌نیافتند، مردم بردرابراهیم‌بن‌یحیی‌مهلبی‌فراهم‌شدند وامان‌یافتند.

محمدبن‌سمعان گوید: حسن‌بن‌عثمان مهلبی ملقب به مندلقه‌که از یاران‌یحیی ابن‌محمدبود به من‌گفت: «آن‌صبحگادیحیی به من گفت: سوی مقبرهٔ‌بنی‌یشکرشوم وسینه پوش‌های‌آهنین راکه‌آنجا بود بیارم، آنجاشدم وبیست وچند سینه پوش را برسرکسان ببردم تا به خانهٔ ابراهیم‌بن‌یحیی رسانیدم، مردم‌گمان داشتند آنرا مهیا

۱ــ تعبیر متن: یسقرفیه‌الیعر.

۲ــ کلمهٔ متن: الیربعه.

می کند که برای‌شان غذا حاضر کنند که از گرسنگی و سختی محاصره و خستگی سخت دررنج بودند.

گوید: جمع بردر ابراهیم بسیار شدند، جابه‌جا می‌شدند و فزونی می‌گرفتند تا آفتاب بالا آمد.

ابن‌سمعان گوید: من آنروز از کوچه مربد از منزل خودم به خانهٔ پدربزرگ مادرم هشام معروف به داف رفتم که در محلهٔ بنی‌تمیم بود و این به سبب آن بود که میان مردم شایع شده بود که بنی‌تمیم با خائن به صلح رفته‌اند. درآنجا بودم که خبرگیران با خبر رخداد مقابل خانه ابراهیم‌بن‌یحیی آمدند، گفتند که یحیی‌بن‌محمد بحرانی زنگیان را دستور داد که آن جمع را در میان گرفتند، آنگاه گفت: «هر که‌از خاندان مهلب است به خانهٔ ابراهیم‌بن‌یحیی درآید.» جمعی اندك به درون رفتند و در را پشت سرشان بستند، سپس به زنگیان گفتند: «اینك مردم، آنها را بکشید و هیچکس از آنها را باقی نگذارید.» محمدبن‌عبدالله معروف به ابواللیث اصبهانی برون شد و به‌زنگیان گفت: «کیلو» و این علامت‌دستور کشتن بود که آنرا می‌شناختند وشمشیر در مردم به‌کار افتاد.

حسن‌بن‌عثمان گوید: من شهادت گفتن وضجه کردن آنها را که کشته می‌شدند می‌شنیدم. صدای شهادت گفتنشان چندان بالا گرفت که در طفاوه نیز که از آن‌محل بسیار دور بود شنیده شده بود.

گوید: وقتی جمعی که یادکردیم کشته شدند زنگیان به‌کشتن دستگیر شدگان پرداختند. علی‌بن‌ابان آنروز وارد شد ومسجد جامع‌را سوخت وسوی کلاء رفت و ازحبل تا پل را بسوخت. آتش به‌هرچه ازانسان ودام واثاث وکالامی رسید درآن می‌گرفت، آنگاه صبح وشب پیاپی می‌آمدند وهرکه را می‌یافتند به نزد یحیی‌بن‌محمد می‌کشانیدند که درآنوقت‌به‌سیحان جای‌داشت، هرکه مالی داشت‌به‌اقرارش می‌گرفت تا مالش‌را بگیرد و اورا بکشد وهرکه بیچیز بود اورا می‌کشت.

ازشبل آورده‌اند که گفته‌بود: «از آن‌پس که آن‌جمع بردرابراهیم‌بن‌یحیی کشته شدند، یحیی به روزسه‌شنبه صبح زود به بصره شد و میان مردم ندای امان همی داد تانمایان‌شوند. اما کسی نمایان‌نشد. وقتی‌خبرها به‌خبیث رسیدعلی‌بن‌ابان‌را از بصره ببرد ویحیی را در آنجا تنها نهاد که کشتاری که یحیی کرده‌بود پسند ودلخواه‌وی‌بود وعلی‌بن‌ابان‌مهلبی را به قصور منسوب می‌داشت که در ناحیهٔ بنی‌سعد ازتباهی‌خود داری کرده بود.»

وچنان بود که علی‌بن‌ابان‌گروهی از بنی‌سعد را به نزد خبیث فرستاده‌بود که سوی وی شدند وخبری به نزد وی نیافتند وسوی عیادان رفتند.

یحیی در بصره ببود، خبیث به اونوشت و دستور داد که چنان وانماید که شبل رادر بصره جانشین می کند تا مردم‌آرام‌گیرندونهان شدگان‌و آنها که به‌مالداری شهره‌اند نمایان شوند وچون نمایان شدند آزارشان کنند که به‌دفینه‌ها ومالهای‌خویش که نهان کرده‌اند رهنمون شوند.

یحیی چنین کرد. هر روز جمعی را به نزد وی می‌بردند، هر کس از آنها به توانگری شناخته بود هرچه را داشت تصفیه می کرد واورا می کشت‌وهر که‌بیچیزی وی معلوم بود بیدرنگ کشته می‌شد، مردم‌گریزان شدندوخبیث سپاه خویش‌را از بصره ببرد.

محمدبن‌حسن گوید:وقتی‌خاین،بصره را به ویرانی‌داد وازرفتار وحشت‌انگیز یاران خویش در آنجا خبر یافت شنیدمش که می گفت: «صبحگاه روزی که یارانم وارد بصره می‌شدند مردم بصره را نفرین گفتم ودرکار دعا سخت بکوشیدم وسجده کردم ودر سجدهٔ خویش دعا می‌گفتم، بصره را به من نمودند که آنرا بدیدم‌ویاران خویش را دیدم که در آنجا به نبردبودند. یکی را میان‌آسمان وزمین‌دیدم که درهوا ایستاده بود به صورت جعفر معلوف که در دیوان خراج سامرا، گماشتهٔ وصول‌بود. وی ایستاده بود ودست چپ خویش را پایین‌آورده بود و دست راست خویش را

بالا برده بود و می‌خواست بصره را با مردم آن واژگون کند. پس دانستم که ویران کردن بصره را فرشتگان عهده کرده‌اند نه یاران من، اگر یاران من این را عهده کرده بودند بدین مرحلهٔ سخت که از آن نقل می‌شود نمی‌رسیدند. فرشتگان مرا نصرت می‌دهند و مرا در نبردم کمك می‌دهند و هر کس از یاران مرا که دلشان سستی گرفته ثبات می‌دهند.»

محمدبن‌حسن گوید: خبیث از آن پس که بصره را ویران کرد به یحیی‌بن‌زید ابن‌علی انتساب گرفت و این از آنرو بود که جمعی از علویان مقیم بصره به نزد وی شدند که علی‌بن‌احمدبن‌عیسی و عبدالله‌بن‌علی با گروهی از زنان و حرمتهاشان از آنجمله بودند، وقتی به نزد وی رسیدند انتساب به احمدبن‌عیسی را رها کرد و به یحیی بن‌زید انتساب گرفت.

محمدبن‌حسن گوید: هنگامی که جمعی از نوفلیان به نزد خبیث حضور داشتند قاسم‌بن‌حسن نوفلی گفت: «شنیده بودیم که تو از فرزندان احمدبن‌عیسی ابن‌زیدی» و شنیدم که گفت: «من از فرزندان عیسی نیستم، از فرزندان یحیی‌بن زیدم.»

گوید: اما این‌را دروغ می‌گفت که دربارهٔ یحیی اتفاق هست که فرزندنداشت بجز دختری که به وقت شیرخوارگی در گذشت.

در این سال، سلطان، محمد مولد را برای نبرد با سالار زنگیان به بصره فرستاد و او به روز جمعه یك‌روز رفته از ذی‌قعده ازسامرا حرکت کرد.

سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟

گویند که محمد معروف به مولد، وقتی سوی بصره رفت، در ابله فرود آمد. بریه‌نیز برفت و در بصره جای گرفت و بسیار کس از مردم بصره از فراری‌شدگان براو

فراهم آمدند. وچنان بود که یحیی وقتی از بصره برفت بر کنار نهر معروف به‌عونی جای گرفت.

شبل گوید: وقتی محمد مولد بیامد خبیث به یحیی نوشت ودستور داد سوی نهرآوا شود واوباسپاه آنجا رفت وده روز بماند وبا مولد نبرد کرد. عاقبت مولد در آنجا آرام گرفت واستقرار یافت وازنبرد سستی آورد. خبیث به یحیی نوشت ودستور داد که براوشبیخون برد وهمراه ابواللیث اصفهانی برای وی کشتی شذا فرستاد، یحیی براوشبیخون برد ومولد بایازان خویش بپاخاست و بقیهٔ شب و روز بعد تا پسین با آنها نبرد کرد. آنگاه پشت بکرد وبرفت وزنگیان وارد اردوگاه وی شدند وهرچه را در آن بود به‌غنیمت گرفتند. یحیی خبر آن را به‌خبیث نوشت که نوشت دستور داد محمد مولد را دنبال کند که وی را تاحوانیت دنبال کرد وباز گشت وبرجامده گذشت و مردم آنجا را به‌نبرد کشید وهرچه را در دهکده‌ها بود به غارت برد وهرچه توانست خسون ریخت، آنگاه در جاله اردو زد و مدتی آنجا بود، سپس به نهر معقل بازگشت.

در این سال محمد مولد، سعیدبن احمد باهلی را گرفت. وی ویارانش که از باهله بودند برهورها[1] تسلط یافته بودند و راه را ناامن وتباه کرده بودند.

در این سال محمدبن واصل در فارس با سلطان مخالفت کرد و بر آنجا تسلط یافت.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود.

در این سال بسیل معروف به‌سقلابی برضد میخائیل بن توفیل شاه روم بپاخاست واورا بکشت. میخائیل بیست وچهار سال به تنهایی برمملکت فرمانروایی کرده بود. پس ازوی سقلابی، شاه روم شد. وی را که از خاندان شاهی بود سقلابی گفتند از آنرو که مادرش سقلابی بود.

۱ــ کلمهٔ متن، البطائح.

آنگاه سال دویست‌وپنجاه‌وهشتم‌در آمد.

سخن از خبر حادثات مهمی که
به سال دویست‌و پنجاه‌و هشتم بود

از جمله‌آن بود که سعیدبن‌احمدباهلی را به در سلطان بردند و سلطان‌بگفت تا اوراتازیانه‌زنند که چنانکه گفته‌اند هفتصد تازیانه‌اش زدند،در ماه ربیع‌الاول‌همین سال، که بمرد وآویخته شد.

در این سال قاضی سالار زنگیان راکه از جانب وی در عبادان قضاوت می‌کرده بود با چهارده‌کس از زنگیان‌که در ناحیهٔ بصره اسیر شده بودند به نزد باب‌العامه سامراگردن زدند.

در این‌سال مفلح درتکریت با بدویانی‌که می‌گفتند مساور جانفروش‌راکمك داده‌اند نبرد کرد.

در این سال مسروربلخی با کردان یعقوبی نبردکسرد و هزیمتشان‌کرد و کسانی ازآنها را بکشت.

در این سال‌محمدبن‌واصل به اطاعت سلطان درآمد وخراج واملاك‌فارس را به محمدبن‌حسین فیاض تسلیم‌کرد.

به روز دوشنبه، ده روز مانده از ربیع‌الاول معتمد، ابواحمد برادر خویش را ولایتدار دیار مضروقنسرین وعواصم‌کرد وبه روز پنجشنبه هلال ماه ربیع‌الاخر بنشست و اورا با مفلح خلعت دادکه سوی بصره روان شدند، معتمدباعامه‌برنشست وابواحمد راتا بزکوار بدرقه‌کرد و بازگشت.

در این سال منصوربن‌جعفربن‌دینار خیاط کشته شد.

سخن از سبب کشته‌شدن منصور بن‌
دینار خیاط و چگونگی کار وی

گویند: وقتی یاران خبیث از کار بصره فراغت یافتند، علی بن ابان مهلبی را بگفت تا برای نبرد منصوربن‌جعفر سوی جبی رود. در آن وقت منصور به اهواز بود که به مقابلهٔ علی‌برون شد و یکماه در مقابل وی بماند. منصور سوی اردوگاه علی می رفت که در خیزرانیه بود، در آنوقت منصور با مردانی اندك بود. خبیث دوازده کشتی پر از دلیران یاران خویش به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد، کسار کشتیها را به ابواللیث اصبهانی سپرد و بدو دستور داد که شنوا و مطیع علی بن‌ابسان باشد. ابواللیث به نزدعلی شد و به مخالفت وی برخاست‌وبا وی خود کامگی کرد. منصور چنانکه می‌آمده بود، برای نبرد بیامد وچند کشتی با وی بود. ابواللیث‌بی‌مشورت علی‌بن‌ابان بدوتاخت ومنصور به‌کشتی‌هایی که با وی بود دست یافت و در آن از سفیدان و زنگیان بسیارکس بکشت. ابواللیث گریخت و به نزد خبیث رفت، علی ابن‌ابان نیزباهمه همراهان خویش برفت ویکماه ببودند. آنگاه علی بامردان‌خویش برای نبرد منصوربازگشت.

وقتی علی‌استقرار یافت، پیشتازانی فرستادکه از منصور وسپاهیانش بسرای وی‌خبرآرند. منصور،عاملی داشت که مقیم کرنبا بود، علی‌بن‌ابان بر آن سردار شبیخون برد و اورا بکشت، بیشتر همراهان اورا نیز بکشت وهرچه را دراردوگاه وی بود به‌غنیمت‌گرفت، اسپانی بدست‌آورد و اردو گاه را بسوخت و همانشب بازگشت تا به دنبالهٔ نهرجبی رسید.

وقتی‌خبر به‌منصور رسیدبرفت تابه‌خیزرانیه‌رسید. علی‌باگروه‌کمی از یاران خویش به مقابلهٔ اوبرون شد واز برآمدن همان روز تا به‌وقت نیمروز میانشان‌پیکار بود. منصور هزیمت شد ویارانش از اوپراکنده شدند وازآنها دور افتاد. گروهی

از زنگیان که وی را تا نهرعمربن مهران تعقیب کرده بودند به او رسیدند. پیوسته به آنها حمله برد تا نیزه‌هایش بشکست وتیرهایش تمام شد وسلاحی با وی نماند، آنگاه به‌کنار نهر رفت‌که بگذرد و اسبی راکه در زیرداشت یانگ زدکه برجست اما پاهایش کوتهی کرد ودرآب فرورفت.

شبل گوید: سبب قصور اسب در عبور دادن منصور از نهر آن بود که یکی از زنگیان وقتی دیدمنصور به طرف نهرمی‌رود و آهنگ عبور دارد با شنا برفت و از اوسبقت گرفت وچون اسب برجست ، سیاه پیش روی‌آن‌رفت و عقبش زدکه باهم فرورفتند، پس ازآن منصور سربرون‌آورد وغلامی از سیاهان از سردستگان مصلح به‌نام ابرون پایین‌رفت وسرش را برید وجامه‌اش را برگرفت. از همراهان وی بسیارکس کشته شد، خلف‌بن‌جعفر، برادر منصور، نیز با وی کشته شد. پس از آن یارجوخ قلمروعمل منصور را به اصفجون سپرد.

دوازده روزمانده از جمادی‌الاول این سال مفلح کشته شد به تیربی‌پیکانی که به روزسه‌شنبه‌بدورسید وبه پهلوی پیشانیش خورد، به‌روز چهارشنبه فردای‌آنروز جان داد، پیکرش را به سامرا بردند وآنجا به‌گورکردند.

سخن از سبب کشته شدن مفلح
واینکه چگونه‌تیربه او رسید؟

از پیش‌گفتیم که وقتی ابواحمدبن‌متوکل و برادرش معتمد خبر یافتندکه در بصره ودیگر سرزمینهای اسلام نزدیک‌آن با مسلمانان چه اعمال فجیعی شده، ابو-احمد برای نبرد لعین از سامرا به بصره رفت. من سپاهی راکه ابواحمد ومفلح با آن می‌رفتند در بغداددیدم‌که ازباب‌الطاق‌گذشتند. درآنوقت من‌آنجا منزل‌داشتم، شنیدم‌که جمعی از پیران بغداد می‌گفتند: «از خلیفگان سپاهیهای بسیار دیده‌ایم و مانند این سپاه ندیده‌ایم‌که لوازم نکووسلاح وتجهیزات‌کامل وشمار وجمع بسیار

داشته باشد.» از بازاریان بغداد بسیار کس از پی این سپاه بودند.

از «محمدبن‌حسن آورده‌اند که یحیی‌بن‌محمدبحرانی، پیش از آنکه ابواحمد به محل خبیث رسد، مقیم نهرمعقل بود و ازخبیث اجازه خواست که سوی نهرعباس شود. اما این را خوش نداشت و بیم کرد سپاه سلطان به‌نزد وی‌رسدو یارانش‌پراکنده باشند. یحیی اصرارکرد تا او اجازه داد که برون شد وبیشتر مردم اردوگاه‌خبیث از پی وی برفتند.

علی‌بن‌ابان با جمعی انبوه از زنگیان مقیم جبی بود، بصره غنیمتگاه مردم اردوگاه خبیث بود که صبح وشب آنجا می‌رفتند که هرچه به دست می‌آرند ببرند. درآنوقت در اردوگاه کس نبود، به جز اندکی. وی براین حال بود تا ابواحمد با سپاهی که همراه داشت ومفلح درآن بود بیامد، سپاهی انبوه وهول‌انگیز بود که مانندآن سوی خبیث نیامده بود. وقتی به نهرمعقل رسید همه کسانی که از سپاه خبیث آنجا بودندگریختندوهراسان بدوپیوستند. خبیث از این به‌هراس افتاد ودوسه از طران سپاه خویش راکه آنجا بوده بودند پیش خواند وپرسید که چرا محل خویش را رها کرده‌اند؟ آنها آنچه را از بزرگی سپاه وکثرت شمار مردم آن‌وکمال لوازمشان دیده بودند با وی‌بگفتند واینکه باگروه‌همراه‌خویش تاب مقابله‌با آن‌سپاه نداشته‌اند.

از آنها پرسید که آیا دانسته‌اند سردار سپاه کیست؟

گفتند: «کوشیدیم که این را بدانیم، اما کسی را نیافتیم که با ما در این باب راست گوید.»

پس خبیث پیشنازان خویش رادر زورقها فرستاد که‌خبررا بدانند،فرستادگان با خبرهایی دربارهٔبزرگی سپاه‌واهمیت آن‌بازگشتندوهیچکدامشان از سردار وسالار آن‌خبر نیافته بودندواین،ترس وهراس وی‌رابیفزود وشتابان‌کس به نزدعلی‌بن‌ابان فرستاد وخبر سپاه‌آمده را با وی بگفت و دستور داد با همراهان خویش سوی وی

شود.

سپاه در رسید ومقابل وی جاگرفت وچون روز نبرد رسید که روزچهارشنبه بود، خبیث برون شد که پیاده در اردوگاه خویش بگردد و وضع کسانی راکه از دستهٔ وی‌با وی بودند وجنگاورانی راکه مقابل وی بودند بنگرد. درآنروز بارانی سبك‌باریده بود، زمین‌تربودوقدمهابرآن می‌لغزید، لختی‌ازآغاز روز راراه پیمود، آنگاه بازگشت و دوات وکاغذی خواست که نامه‌ای به نزد علی‌بن‌ابان‌فرستد. واز سپاهی که نزدیك اوشده بود خبرش دهد ودستوردهد که هرچه‌می‌تواند،موردبفرستد. در این حال بودکه ابودلف، یکی از سرداران سیاهان، بیامد وبدوگفت که آن قوم بالاآمدند وزنگیان از مقابلشان هزیمت شدند وپیش روی‌آنها کس نبودکه پسشان زند تا به‌طناب چهارم رسیدند.

خبیث به او بانگ زد و توبیخش کرد وگفت: «ازمن دورشو که درآنچه‌نقل می‌کنی دروغگویی، که ازکثرت جمع‌هراسان شده‌ای ودلت‌ازجای‌برفته‌ونمی‌دانی چه می‌گویی.»

ابودلف ازنزدخبیث برفت و او به دبیرخویش پرداخت. وچنان بود که به جعفربن‌ابراهیم‌سجّان دستور داده بودکه میان زنگیان ندا دهد وبرای رفتن به‌محل نبرد به حرکتشان‌آرد.

سجان بیامد وبدوخبرداد که زنگیان را دعوت کرده وبرون شده‌اند و یاران وی به دو زورق دست یافته‌اند. به اودستور دادکه برای به حرکت آوردن پیادگان برود که برفت واندکی‌گذشت که تیری ناشناس به مفلح رسید که تیرانداز شناخته نشد وهزیمت رخ داد.

زنگیان برحریفان خویش نیرو گرفتند وازآنها کسان بکشتند وزنگیان خبیث با سرها به نزد وی‌آمدند، سرها را به‌دندانهای خویش گرفته بودند وپیش روی‌وی انداختند. درآنروز سرها بسیار بود، چندان‌که همه چیز را پرکرد، زنگیان گوشت

کشتگان را تقسیم کردن گرفتند و آنرا به همدیگر هدیه می‌دادند.

اسیری از ابنای فرغانیان را به نزد خبیث بردند که دربارهٔ سرسپاه از او پرسش کرد اسیر حضور ابواحمد ومفلح را با وی بگفت که از یاد ابواحمدهراسان شد. وچنان بود که وقتی از چیزی هراسان می‌شد آنرا دروغ می‌شمرد. گفت: «در این سپاه بجز مفلح نیست که من به جز نام وی را نمی‌شنوم واگر کسی که‌این‌اسیر می‌گوید با این سپاه بود نام وی‌بلندآوازه‌تر بود ومفلح تابع وی‌ومنتسب‌به‌همراهی وی بود.» وچنان بود که مردم اردوگاه خبیث، وقتی یاران ابواحمد بـه مقابله‌شان آمدند سخت هراسان شدند واز جایگاههای خویش گریختند و به‌نهر ابوالخصیب پناه بردند که‌آنوقت پلی برآن نبود. درآنروز بسیار کس از زن و کودک‌درنهرغرق شد.

از پس‌نبرد چیزی نگذشت که‌علی‌بن‌ابان با جمع یاران خویش به‌نزد خبیث رسید، وقتی رسید که بدوتیازی نداشت، چیزی نگذشت که مفلح بمرد وابواحمد سوی ابله‌عقب‌نشست که هزیمتیان پراکنده رافراهم‌آرد وازنوآماده شود. پس‌ازآن سوی نهرابوالاسد رفت وآنجا بماند.

محمدبن‌حسن گوید: خبیث نمی‌دانست که مفلح چگونه کشته شده.وقتی خبر یافت که تیری به اورسیده بود وهیچکس دعوی انداختن‌آنرا نداشت،دعوی کرد که تیرانداز اوبوده است.

گوید: شنیدم که می‌گفت: وتیری پیش روی من افتاد،واح خادمم آنرا بیاورد وبه من داد که آنرا بیندازم وبه مفلح خورد.»

محمدگوید: دروغ می‌گفت که من درآنجا حضور داشتم، اوهمچنان‌براسب خویش بود تا وقتی که خبررسان با خبر هزیمت به نزد وی‌آمد وسرها راآوردندو نبرد بپایان رسید

در این سال، درولایت دجله وبا، میان‌مردم افتاد ودر مدینةالسلام و سامرا و

واسط وجاهای دیگر مردم بسیار به هلاکت‌رسیدند.

در این سال، به دیار روم،خرسخارس با جمعی از یارانش، کشته شدند.

در این سال یحیی‌بن‌محمدبحرانی یار سالار زنگیان اسیر شد ودر همین‌سال کشته شد.

سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی‌ـ بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن

از محمدبن‌سمعان دبیر آورده‌اند که گفته بود: «وقتی یحیی‌بن‌محمد به نهر عباس رسید، بردهانهٔ نهر سیصدوهفتاد سوار از یاران اصفجون، که درآنوقت‌عامل اهواز بود، با وی مقابل شدند. این سواران درآنجا مقیم بودند، وقتی یحیی آنها را بدید ناچیزشان دانست وکثرت همراهان خویش را چنان‌دید که‌با بودنشان‌برای وی جای ترس نبود ویاران وی بی‌آنکه برای رفع خطر آن جمع سپری‌برگیرند با آنها مقابل شدند. یاران اصفجون، تیر بسیار به‌طرف‌زنگیان انداختند و بسیار کس ازآنها را زخمدار کردند.

وقتی یحیی‌چنین دید یکصدوبیست سوار راکه همراه داشت به طرف‌آنها عبور داد وجمعی بسیار از پیادگان را به‌آنهاپیوسته کرد که‌یاران اصفجون‌ازمقابلشان پس رفتند، بحرانی وهمراهانش درنهرعباس پیش‌رفتند واین به وقتی بود که آب کم بود و کشتیهای کاروانها به‌گل نشسته بود.

وقتی کشتی‌داران، زنگیان را بدیدنداز کشتیهای خویش برفتند وزنگیان آنرا به تصرف‌آوردند وهرچه را درآن‌بود به‌غنیمت‌گرفتند که غنیمتهای معتبرو گرانقدر بود، باآن کشتیهاسوی هورمعروف به‌هورصحنا رفتند وراه مرسوم را رها کردند و این‌به‌سبب رقابتی‌بود که میان بحرانی وعلی‌بن‌ابان مهلبی‌بود. یاران یحیی‌بدو گفتند از راهی که به اردوگاه علی‌می‌رسد، نرود که مشورت‌آنها را گوش گرفت.راهی

راکه به هور مذکور می‌رسید معین کردند که برفت تا در دل هور افتاد و سوارانی راکه همراه داشت رها کرد، ابواللیث اصبهانی راهمراهشان کرد ودستوردادبا آنها سوی اردوگاه سردار زنگیان شود.

وچنان بود که خبیث کس بنزد بحرانی فرستاده بود و از ورود سپاهی که آمده بودخبرش داده بود ودستور داده بود در راه خویش احتیاط کند که باکسی از آنها روبرونشود. از اینروبحرانی پیشتازان سوی دجله فرستاد. وقتی پیشتازان برفتند سپاه ابواحمد از ابله سوی نهرابوالاسد آمده بود. سبب بازگشت سپاه به نهرابوالاسدآن بود که رافع بن بسطام و دیگر مجاوران نهرعباس و هورصحناة به ابواحمد نوشتند وخبر بحرانی وکثرت جمع وی را بگفتند و اینکه می‌خواهد از نهرعباس سوی دجله رود وزودتر به نهرابوالاسد رسد وآنجا اردو زند وآذوقه از ابواحمد بدارد وکس را نگذاردکه به نزد وی رود یا از نزد وی بازگردد.

پیشتازان یحیی با خبر ابواحمد بازآمدند که کارآن سپاه به نزد وی بزرگ نمود و از آن هراسان شد و از راهی که آمده بود بازگشت و او ویارانش سخت به محنت افتادند که از رفت وآمد در آن هور وبا گرفتند و بیماری میانشان بسیار شد.

وچون نزدیك نهرعباس رسیدند، یحیی بن محمد، سلیمان بن جامع را برمقدمهٔ خویش نهاد و او نخستین گروه زنگیان را بسبرد که کشتیهایشان را می کشیدند و می‌خواستند از نهر عباس برون شوند. سلطان در نهر، کشتیها وزورقها داشت که دهانهٔ آنرا حفظ می کرد واصعجون آنرا نهاده بود، گروهی سوار وپیاده نیزباکشتیها بودکه ابواللیث ویارانش ازآن هراسان شدند وکشتیهای خویش را رها کردند و خویشتن را به غرب نهرعباس رسانیدند وراه زیدان گرفتند و سوی اردوگاه خبیث روان شدند.

یحیی از وضع آنها غافل بود وچیزی از خبرشان به او نرسیده بود، وی در

میان سپاه خویش برپل قورج عباس ایستاده بود درجایی تنگ که جریان آب تند بود ویاران زنگی خویش را می‌دید که کشتیهایشان را می کشیدند که بعضی غرق می‌شد وبعضی سالم می‌ماند.

محمدبن‌سمعان گوید: در آن وقت من با وی بودم و او شگفت زده از شدت جریان آب و آن سختی که یاران وی از کشیدن کشتیها داشتند، روبه من کرد و گفت: «به‌نظرتو اگردر این وضع دشمن به‌ما حمله کند کار کدام‌یك‌از ما بدتر خواهد بود؟» هنوز سخن وی به سرنرفته‌بود که طاشتمر ترك با سپاهی که ابـواحمد به هنگـام بازگشت ازابله به‌نهرابوالاسد سوی آنهافرستاده بود در رسید وسروصدا درسپاه‌وی افتاد.

محمدگوید: به نگریستن برخاستم،علمهای سرخ را دیدم که از سمت غرب نهرعباس‌می آمد که یحیی آنجا بود. وقتی زنگیان آنرا بدیدند جملگی، خویشتن را درآب افکندند وبه سمت شرقی عبورکردند ومحلی که یحیی درآن‌بود خالی‌ماند وبا وی بیشتر از ده وچند کس نماند. در اینوقت یحیی برخاست وسپـروشمشیر خویش را برگرفت وبقچه‌ای به‌کمربست وباگروهی که با خویش داشت با قومی که‌آمده بودند مقابل شد، یاران طاشتمرآنها را تیرباران کردند که بیشترشان زخمی شدند، بحرانی نیز زخمی شد که سه تیر به بازو وساق چپ وی‌رسیدوچون‌یارانش اورا زخمدار دیدند از وی پراکنده شدند وشناخته نشد کسه سوی وی‌آیند، واو بازگشت و وارد یکی ازکشتیهاشد وباآن‌به سمت شرقی نهرعبور کرد، واین‌به‌وقت برآمدن روز بود.

یحیی از زخمها که بدورسیده بود سنگین‌شد وچون زنگیان‌بلیهٔ اورا بدیدند سخت هراسان شدند ودلهایشان به ضعف افتادکه نبرد را رهاکردند وهـدفی جـز نجات خویش نداشتند.

یاران‌سلطان،غنائمی‌راکه‌در کشتیهای‌سمت غربی‌نهربودبه‌تصرف آوردند واز

پس‌تصرف آن، دریکی‌از کشتیهانفت‌اندازان نشانیدندو آنهارا به‌سمت‌شرق نهرعبور دادندو کشتیهایی‌راکه آنجابه‌دست‌زنگیان‌بود بسوزانیدند. زنگیان‌از نزدیحیی‌برفتند، وازآن پس‌که بسیارکس ازآنهاکشته شده بود و اسیر شده بود، باقیماندهٔ روز در حال فرار بودند، وچون شب‌آمد وتاریکی پرده زد هرکس به راه خویش رفت. وقتی یحیی‌پراکندگی یاران خویش را بدید، در زورقی ازآن یکی از جنگاوران سفید نشست وطبیبی را به نام عباد، معروف به ابی‌خیش به‌نزد خویش نشانید، به سبب‌زخمهاکه داشت، وامیدداشت که‌سوی اردوگاه خبیث تواند رفت،پس‌برفت‌تا نزدیك دهانه نهر رسید. ملاحان زورق، کشتیها و زورقها راکه در نهر بود بدیدندو از عبور از مقابل‌آن هراسان شدند ویقین‌کردندکه دستگیر می‌شوند، از اینرو به سمت غربی‌رفتند و اورا با همراهش به زمین انداختند، درکشتزاری‌که آنجا بود. یحیی سنگین بود، پیاده روان شد تا بیفتاد و آنشب را در جای خویش بسر کرد، چون صبح شد عباد طبیب‌که همراه وی بود برخاست و پیاده برفت و نظر می‌کرد مگرکسی را ببیند، کسانی از یاران سلطان را بدید وبه‌آنها اشاره‌کرد وبودن یحیی را خبر داد وآنها را به نزد وی‌آورد واورا تسلیمشان کرد.

جمعی برآنندکه‌گروهی بریحیی‌گذشتند و او را بدیدند وبدو رهنمون‌شدند که‌گرفته‌شد. وقتی‌خبریحیی به‌خبیث، سالارزنگیان، رسید سخت‌بنالید وغمخواری بسیار برای وی‌کرد.

یحیی بن‌محمدازرق بحرانی را به نزد ابواحمد بردند، ابواحمد نیز اورابه سامرا نزد معتمدفرستاد، معتمد بگفت‌تادرحیر به‌نزد محل‌اسب‌دوانی سکویی‌بسازند که‌ساخته شد،سپس اورا در مقابل مردم‌بالا بردندکه او رابدیدند. آنگاه تازیانه‌اش زدند.

گویند:یحیی‌به‌روزچهارشنبه، نه روز رفته‌از رجب، برشتری به سامرا رسید، فردای‌آنروز، که‌روزپنجشنبه بود، معتمد برنشست وپیش روی وی دویست‌تازیانه‌به

یحیی زدند، پا دسته آن زدند، آنگاه دستها و پاهای وی را به خلاف یکدیگر بریدند و او را بسوختند.

محمدبن‌حسن گوید: وقتی یحیی بحرانی کشته شد وخبر آن به سالار زنگیان رسید گفت: «کشته شدن وی برمن سخت بود و از آن به شدت غمین شدم، پس مخاطب شدم، به من گفته شد: کشته شدن وی برای تو بهتر بود که حریص بود.» آنگاه به جمعی روی کرد که من نیز جزو آن بودم و گفت: «از حریصی وی آن بود که غنیمتی به دست آوردیم که دو گردن‌بند در آن بود که به دست یحیی افتاد، گرانقدرتر را از من نهان داشت و پست‌تر را به‌من نشان‌داد و از من خواست که آنرا بدو ببخشم که بدو بخشیدم، گردن‌بندی که نهان داشته بود به من نموده شد، اورا پیش خواندم و گفتم: گردن‌بندی را که نهان داشته‌ای به نزد من آر. و او گردن‌بندی را که به وی بخشیده بودم بیاورد ومنکر شد که جز آن چیزی گرفته باشد. گردن‌بند به‌من نموده شد و وصف آنرا با وی گفتن گرفتم، که آنرا می‌دیدم، حیرت زده شد و برفت و گردن‌بندرا بیاورد واز من خواست که آنرا به وی ببخشم که بدو بخشیدم، ودستور دادم استغفار کند.»

محمدبن‌سمعان گفته بود: یکی ازروزها سالار زنگیان به من گفت: «پیمبری را به‌من عرضه کردند، اما آنرا نپذیرفتم.»

گفتم: «برای چه؟»

گفت: «برای آنکه زحمتها دارد که بیم کردم تاب تحمل آنرا نداشته باشم.»

در این سال ابواحمدبن‌متوکل، از محلی که در آن بود، از نزدیک محل سالار زنگیان، به واسط رفت.

سخن از اینکه چرا ابواحمد
ابن‌متوکل به‌واسط رفت؟

گویند: سبب آن بود که وقتی ابواحمد سوی نهر ابوالاسد شد و آنجا بماند، میان همراهان وی از سپاهی وغیر سپاهی، بیماری بسیار شد ومرگ در آنها افتاد و همچنان آنجا بماند تا آنها که از مرگ نجات یافته بودند از بیماری بهی یافتند. آنگاه سوی باذ. آورد بازگشت و آنجا اردو زد و بگفت تا لوازم را نو کنند وسپاهیان همراه وی را مقرری دهند و کشتیها و زورقها و گذرها را اصلاح کنند و آنرا از سرداران و غلام وابستهٔ خویش پر کرد وسوی اردوگاه خبیث روان شد. جمعی از سرداران خویش را گفت که آهنگ جاهایی کنند که نام برد، چون نهرابوالخصیب و جاهای دیگر، گروهی از آنها را نیز بگفت که با وی باشند ودرجایی که وی هست نبرد کنند، وقتی نبرد رخ داد و دوگروه تلاقی کردند، بیشتر قوم سوی نهرابوالخصیب رفتند وابواحمد با گروه کمی از یاران خویش بماند، اما از جای خویش نرفت مبادا زنگیان در اویا دیگر یارانش که در شوره‌زار مسکن مقابل زنگیان بودند، طمع آرند.

وقتی زنگیان پراکندگی یاران ابواحمد را بدیدند و وضع وی را بدانستند، براوفروتی گرفتند و جنگ در گرفت که کشته وزخمی از دو گروه بسیار شد و یاران ابواحمد چند قصر را با منزلهایی از آن زنگیان بسوختند و گروه‌بسیاری از زنان را پس گرفتند. زنگیان همه جماعت خویش را به محلی که ابواحمد آنجا بود، بردند، پس ابواحمد موفق، بر کشتی نمایان شد ودر میان نبرد افتاد ویاران خویش را ترغیب کرد، تا وقتی که از جمع زنگیان چندان سوی وی آمدند که بدانست که با شمار اندك همراهان وی، مقاومت با آنها میسر نیست وچنان دید که دور اندیشی در کناره‌گیری از آنهاست. پس به‌یاران خویش دستورداد که به‌آرامی وآهستگی به

کشتیهای خویش باز گشتند. وقتی بیشتر مردم در کشتیهای خویش جا گرفتند، ابو-احمد نیز به کشتی خویش رفت، اما جمعی از مردم به جای ماندند که به بیشه‌زارها وتنگه‌ها پناه بردندواز یاران خویش بریده شدند. کمین گرفتگان زنگی به آنها تاختند وپراکنده‌شان کردندو باایشان به نبرد پرداختند. آنها ازخویشتن دفاع کردند و بازنگیان به‌سختی پیکار کردندو گروهی بسیار از آنها رابکشتند.

عاقبت مرگشان در رسید که کشته شدند و صد وده سر به نزد سالار زنگیان بردند واین، نخوت وی را بیفزود.

پس از آن ابواحمد با سپاه به باذآورد رفت وبماند ویاران خود را همی آراست که سوی زنگیان باز گردد.

در یکی از روزهای طوفانی، آتشی در یك سوی اردوگاه ابواحمد افتاد و اردوگاه بسوخت و ابواحمد به آهنگ واسط حرکت کرد و این در شعبان همین سال بود، و چون به واسط رسید، بیشتر یارانش که با وی بسودند، پراکنده شدند.

ده روز رفته از رمضان، زلزله‌ای سخت وهول‌انگیز درصیمره رخداد، فردای آنروز که روز یکشنبه بود، زلزله‌ای عظیم‌تر ازآنکه روز پیش بوده بودشنیده‌شد که بیشتر شهر ازآن ویران شد ودیوارها فروریخت وچنانکه گفته‌اند از مردم آنجا در حدودبیست‌هزار کس کشته شد.

درباب‌العامه سامرایکی را به‌نام ابوقعس که‌شهادت برضد وی اقامه شد، به ناسزا گویی سلف، هزارتازیانه وبیست تازیانه زدند که بمرد، واین به روز پنجشنبه بود هفت روز رفته از ماه رمضان.

به روز جمعه، هشت‌روز رفته از ماه رمضان، یارجوخ بمرد وابوعیسی‌پسر متوکل براونماز کرد، جعفربن‌معتمد نیز حضور یافت.

در این سال میان موسی‌بن‌بغا ویاران حسن‌بن‌زید نبردی بود که موسی، یاران

حسن را هزیمت کرد.

در این سال مسروربلخی از مقابل مساور جانفروش، به سامرا بازگشت و اسیرانی از جانفروشان همراه داشت. جعلان رابراردوگاه خویش که در حدیثه بود جانشین کرده بود.

پس از آن باز مسرور بلخی به ناحیهٔ بوازیج رفت وآنجابا مساور مقابل شد ومیانشان نبردی بود که مسرورگروهی از یاران وی را اسیر کرد، آنگاه چند روز مانده از ذیحجه باز گشت.

در این سال میان مردم بغداد بیماری ای افتاد که مردم آنرا قفاع نامیدند.

وهم در این سال بیشتر حج گزاران ازبیم تشنگی از قرعاء بازگشتندو آنها که برفتند به سلامت به مکه رسیدند.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق بود.

آنگاه سال دویست وپنجاه ونهم در آمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود

از جمله آن بود که ابواحمدبن متوکل از واسط برفت که به روز جمعه چهار روزمانده از ماه ربیع الاول به سامرا رسید ومحمد مولد را بر آن ناحیه و بر نبرد خبیث جانشین کرد.

ونیز از آن جمله کشته شدن کنجور بود.

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟

سبب آن بود که وی ولایتدار کرمان بود و بی‌اجازه از آنجا به‌آهنگ سامرا روان شد. دستور بازگشت یافت اما نپذیرفت، چنانکه گفته‌اند مالی به‌نزد وی فرستاده شد که مقرری یاران خویش را از آن بدهد، اما به این قانع نشد و برفت تا به‌عکبرا رسید، در ربیع‌الاول. گروهی از سرداران از سامرا سوی وی روان شدند که ساتکین وتکین وعبدالرحمان مفلح وموسی پسر اتامش از آن جمله بودند، باکسان دیگر، و اورا سربریدند وسرش را به سامرا بردند، یك روزمانده ازماه‌ربیع‌الاول. چهل‌وچند هزار دینار از اوبدست‌آمد، بردبیر نصرانی وی نیز مالی نهادند. پس‌از آن به ماه ربیع‌الاخر آن دبیر را به نزد باب‌العامه هزار تازیانه زدند که‌بمرد.

در این سال شرکب شتردار برمرو و اطراف آن غلبه یافت و آنجاراغارت کرد.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث از بلخ برفت و در قهستان بماند وعاملان خویش را برهرات وپوشنگ وبادغیس‌گماشت سپس به سیستان بازگشت.

در این سال عبدالله سگزی از یعقوب‌بن‌لیث جدایی گرفت، به مخالفت، و نیشابور رامحاصره کرد، محمدبن طاهر رسولان و فقیهان‌به‌جانب وی روانه‌کردکه میانشان برفتند و بیامدند.عاقبت او را به دو طبس و قهستان گماشت.

شش روز رفته از رجب همین سال مهلبی ویحیی‌بن خلف نهر بطی وارد سوق‌الاهواز شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند، عامل کمك‌آنجا را نیز کشتند.

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سوق‌الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

گویند که کار حریق اردوگاه ابواحمد که در باذآورد بود، ازسردار زنگیان نهان ماند وخبر آنرا ندانست مگر از پس سه روز که دو کس از مردم عبادان با خبر به نزد وی رفتند و خبر را با وی بگفتند که به تباهی کردن بازگشت. وچون آذوقه را از او ببرید علی‌بن‌ابان‌مهلبی را روانه کرد وبیشتر سپاه رابدو پیوست، سلیمان‌بن جامع نیز باوی روان شد وسپاهی که با یحیی‌بن محمد بحرانی بود بدوپیوسته شد. سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی نیز روان شد وسواران بدوپیوسته‌شدند، دیگر کسان با علی ابن‌ابان مهلبی‌بودند.

درآنوقت کار اهواز با یکی بود به نام اصفجون که نیزك وجمعی ازسرداران با وی بودند. علی‌بن‌ابان باجمع زنگیان سوی آنهاروان شد. اصفجون‌ازآمدن‌علی خبر یافت وبا یاران خویش به مقابلهٔ وی شتافت، دوسپاه در صحرای معروف به دستماران مقابل شدند، درآنروز نبرد به ضرر اصفجون بود که نیزك وگروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، اصفجون غرق شد، حسن‌بن‌هرثمه معروف به‌شار و حسن‌بن‌جعفر معروف به زاوشار نیزآنروز کشته شدند.

حسن‌بن‌شارگوید: آنروز با اصفجون به‌مقابلهٔ زنگیان رفتیم، یاران ماثبات نکردند وهزیمت شدند. نیزك کشته واصفجون ناپدید شد، وقتی چنین دیدم ازاسب دم‌کوتاهی که زیرپای من بود پیاده شدم وچنان دیدم که دم اسب یدکی را که بامن بود بگیرم وآنرا در نهر برانم وبرآن نجات یابم، اما غلام در این‌کار پیشدستی کرد ونجات یافت ومرا رها کرد. به‌نزد موسی‌بن‌جعفررفتم که با وی خلاصی‌جویم، اوبرکشتی‌ای نشست وباآن برفت وبه‌من نپرداخت. زورقی دیدم، سوی‌آن رفتم و

بر آن نشستم، کسان برمن فزونی گرفتند ومی‌خواستند با من برنشینند، در زورق آویختند تا آنرا غرق کردند و وارونه شد، من بر پشت زورق نشستم و کسان از نزدمن برفتند، زنگیان به من رسیدند وبه من تیراندازی همی کردند، چندان که از هلاکت خویش بیمناك شدم وگفتم: «از تیراندازی به من دست بدارید وچیزی نزدمن افکنید که در آن آویزم وبه نزد شما شوم.» نیزه‌ای را به طرف من دراز کردند که آنرا به دست گرفتم وسوی آنها شدم، حسن‌بن‌جعفر را برادرش براسبی نشاند و آماده کرد که میان وی وسالار سپاه پیام‌رسان شود، وقتی هزیمت رخ داد به طلب نجات شتابان شد، اما اسبش بمسر در آمد واوراگرفتند.

علی‌بن‌ابان حکایت نبرد را به خبیث نوشت و سرها وعلمهای بسیار به نزد وی فرستاد، حسن‌بن شار وحسن‌بن جعفر و احمدبن‌روح را نیز فرستاد، خبیث بگفت تا اسیران را به زندان برند. علی‌بن‌ابان وارد اهواز شد وآنجا بماند و تباهی کرد تا وقتی که سلطان موسی‌بن‌بغا را برای نبرد خبیث فرستاد.

در این سال موسی‌بن‌بغا برای نبرد خبیث از سامرا حرکت کرد و این سه روز مانده از ذی قعده بود، معتمد وی را تا پشت دو دیوار بدرقه کرد وآنجابه‌وی خلعت داد.

در این سال عبدالرحمان‌بن‌مفلح از جانب موسی‌بن‌بغا برای نبرد سالار زنگیان به اهواز رفت، اسحاق‌بن‌کنداج نیز به بصره رفت و ابراهیم‌بن‌سیما به‌باذ آورد.

سخن از کار عبدالرحمان واسحاق وابراهیم در اهواز وبصره وباذآورد، با یاران سردار زنگیان بسال دویست‌وپنجاه‌ونهم

گویند: وقتی مفلح به‌اهواز رسید ده روز به نزد پل اربك بماند، سپس‌سوی

مهلبی رفت وبا وی نبرد کرد، مهلبی اورا هزیمت کرد که برفت وآماده شد و بازبه نبرد وی باز گشت ونبردی سخت کرد واز زنگیان کشتار فراوان کرد واسیر بسیار گرفت، علی‌بن‌ابان هزیمت شد وبا همراهان زنگی خویش برفت تا به‌بیان رسیدند، خبیث می‌خواست آنها را پس فرستد اما بازنگشتند که ترس در دلهاشان افتاده‌بود. وقتی این را بدید اجازه‌شان داد که وارد اردوگاه وی شوند که همگی وارد شدند و در شهر وی بماندند. عبدالرحمان به حصن‌المهدی رفت که در آنجا اردوزد، خبیث،علی‌بن‌ابان‌را به‌مقابلهٔ‌عبدالرحمان‌فرستاد که‌باوی‌نبرد کرد اما براودست‌نیافت. پس‌از آن علی‌به آهنگ‌محل‌معروف‌به‌دکر برفت،در آنوقت ابراهیم‌بن‌سیما به یاد آورد بودوباعلی‌نبرد کرد که‌هزیمت‌شد، باردیگر نبرد کرد وبازابراهیم اورا هزیمت کرد، که شبانگاه برفت وبلدانی همراه خویش ببرد که وی را از جنگل‌ها وبیشه زارها ببردند تا به نهریحیی رسید وقتی خبر وی به عبدالرحمان رسید؛ طاشتمر را با گروهی از وابستگان سوی او فرستاد که به‌علی نرسید که محلشان از نی‌وعلف صعب‌العبور بود، طاشتمر آنجا را آتش زد که به فرار از آن برون شدند واسیرانی از آنها گرفت.

علی‌بن‌ابان برفت تابه نسوخ رسید وبا یاران همراه خویش آنجا بماند. خبر به عبدالرحمان‌بن‌مفلح‌رسید که‌سوی عمود روان شد وبه‌آنجا رسیدوبماند.علی‌بن‌ابان سوی نهرالسدره رفت و به خبیث نوشت واز اوکمك خواست وخواست که برای وی کشتی فرستد که سیزده کشتی برای وی فرستاد که جمعی انبوه ازیارانوی درآن بودند. علی باکشتیها برفت تا به‌عبدالرحمان رسید. عبدالرحمان با همراهان خویش به مقابلهٔ وی‌برون شد،امامیانشان‌نبردی‌نشد. دوسپاه آنروزرا مقابل‌هم‌ببودند وچون شب شدعلی‌بن‌ابان از یاران خویش جمعی راکه از دلیری وثباتشان اطمینان داشت برگزید وباآنها برفت، سلیمان بن‌موسی معروف به شعرانی نیز با وی بود

دیگر سپاهیان خویش را به‌جا گذاشت که کار وی نهان‌ماند ـ از پشت سر عبدالرحمان برفت و به اردوگاه وی شبیخون زد و به او و یارانش آسیبها رسانید، عبدالرحمان از او کناره گرفت و چهار کشتی از کشتیهای خویش را رها کرد که علی آنرا گرفت و برفت، عبدالرحمان نیز به راه خویش برفت تا به دولاب رسید و آنجا بماند و کسانی از مردان خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آنها گماشت و سوی علی‌بن‌ابان فرستاد که در حدود دیابان آزر بدو رسیدند و با وی نبرد کردند که از آنجا هزیمت شد و سوی نهرالسدره رفت و طاشتمر به عبدالرحمان نوشت که علی از مقابل وی هزیمت شده، عبدالرحمان با سپاه خویش برفت تا به عمود رسید و آنجا بماند و یاران وی برای نبرد مهیا شدند، کشتیهای خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آن گماشت که سوی دهانهٔ نهرالسدره رفت و با علی‌بن‌ابان، نبردی بزرگ کرد که علی هزیمت شد و ده کشتی از وی گرفتند و علی به هزیمت به نزد خبیث بازگشت، عبدالرحمان بی‌درنگ برفت و در بیان اردو زد و چنان شد که عبدالرحمان‌بن مفلح و ابراهیم‌بن سیما به نوبت سوی اردوگاه خبیث می‌رفتند و با وی نبرد می‌کردند و مردم اردوگاه وی را هراسان می‌کردند.

در آنوقت اسحاق‌بن کنداج در بصره جای داشت و آذوقه را از اردوگاه خبیث بریده بود.

وچنان بود که خبیث هر روز که از آمدن عبدالرحمان‌بن مفلح و ابراهیم‌بن سیما بیم داشت یاران خویش را فراهم می‌کرد، تا نبرد بسر رود. پس از آن گروهی از آنها را به ناحیهٔ بصره می‌فرستاد که با اسحاق‌بن کنداج نبرد کنند، چند ماه بدین سان بیودند، تا وقتی که موسی‌بن بغا از نبرد خبیث برکنار شد و مسرور بلخی را بر آن گماشتند و خبر آن به خبیث رسید.

در این سال حسن‌بن زید بر قومس غلبه یافت و یارانش وارد آن شدند.

در این سال میان محمدبن‌فضل‌قزوینی و وهسودان پسرجستان دیلمی نبردی بود که محمدبن‌فضل، وهسودان را هزیمت کرد.

در این سال موسی‌بن‌بغا، صلابی را بری گماشت- به هنگامی که کیغلغ برتکین تاخت واورا بکشت- که آنجا رفت.

در این سال فرمانروای روم برسمیساط غلبه‌یافت،: سپس مقابل‌ملطیه‌فرودآمد ومردم‌آنجا را محاصره کرد،مردم‌ملطیه با وی نبرد کردند وهزیمتش کردندواحمدبن محمدقابوس، نصر اقریطشی، بطریق بطریقان،را بکشت.

در این سال جمعی از زنگیان اسیر شده را به سامرا فرستادند که‌عامه‌بر آنها تاختند وبیشترشان را بکشتند ولختشان کردند.

در این سال یعقوب‌لیث وارد نیشابور شد.

سخن از آنچه یعقوب‌بن لیث‌در نیشابور کرد

گویند: یعقوب‌لیث سوی هرات‌شد، سپس آهنگ نیشابور کرد، وقتی‌نزدیك آن رسید وخواست وارد شود، محمدبن‌طاهر کس فرستاد واجازه خواست که از وی پیشواز کند، که اجازه نداد، امامحمدبن‌طاهرعموها ومردم خاندان خویش‌را به پیشواز وی فرستاد، آنگاه وارد نیشابور شد، چهار روز رفته از شوال، شبانگاه، و به یکسوی شهر فرودآمد به نام داودآباد. محمدبن‌طاهر برنشست ونزد وی‌رفت‌و در خیمه‌گاه‌یعقوب به نزد وی واردشد که از اوپرسش کرد، سپس‌اورابه‌سبب‌قصور درکارش ملامت وتوبیخ کرد. آنگاه برفت وعزیزبن‌سری‌را دستور داد که کس‌براو گمارد، پس از آن‌محمدبن‌طاهر را برداشت وعزیز را برنیشابور گماشت، پس‌از آن محمدبن‌طاهرومردم خاندان وی را بداشت.

وقتی خبر ابن‌رخداد به سلطان رسید حاتم‌بن‌زبرك را سوی یعقوب فرستاد،

نامه‌های یعقوب ده روز مانده از ذی‌قعده به سلطان رسید و چنانکه گویند، جعفر بن معتمد در ایوان جوسق نشست با ابواحمد بن متوکل، سرداران نیز حضور یافتند، به فرستادگان یعقوب اجازه داده شد، فرستادگان یعقوب آنچه را از وضع مردم خراسان بدو رسیده بود یاد کردند و گفتند که جانفروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده‌اند و محمد بن طاهر ضعیف است. گفتند که مردم خراسان به یعقوب نامه نوشته‌اند و از او خواسته‌اند که سوی آنها رود و کمکشان کند و او سوی خراسان رفته و چون به ده فرسخی نیشابور رسیده مردم آنجا سوی وی رفته‌اند و شهر را بدو تسلیم کرده‌اند که وارد آن شده.

پس از آن ابواحمد و عبیدالله بن یحیی سخن کردند و گفتند که امیرمؤمنان عمل یعقوب را تأیید نمی‌کند و دستور می‌دهد که به کاری که وی را بر آن گماشته باز گردد، نمی‌باید بی‌دستور امیرمؤمنان چنین کرده باشد، می‌باید بازگردد که اگر چنین کند از دوستان است وگرنه همانند مخالفان است.

سپس فرستادگان یعقوب را پس فرستادند، به آنها جایزه دادند و به هر کدام خلعتی دادند که سه‌جامه بود. سری آورده بودند که برنیزه‌ای بود و بر آن رقعه‌ای بود به این مضمون: «این سر دشمن خدا عبدالرحمان خارجی است که از سی سال پیش در هرات دعوی خلافت داشت و یعقوب بن لیث او را کشت.»

در این سال ابراهیم بن محمد عباسی، معروف به بریه، سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و شصتم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصتم بود

از جمله آن بود که یکی از کردان مساور جانفروش، محمد بن هارون معمری را کشت. وی را در زورق برید سامرا یافت و بکشت و سرش را به نزد مساور برد. مردم ربیعه

در جمادی‌الاخر به خونخواهی‌وی برآمدند ومسرور بلخی با جمعی از سرداران برای بستن راه مساور فرستاده شد.

در این سال سردار زنگیان،علی‌بن‌زید علوی فرمانروای کوفه را بکشت.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث با حسن‌بن‌زیدطالبی نبردکرد ووی‌را هزیمت کرد و وارد طبرستان شد.

سخن‌ازنبردیعقوب‌بن‌لیث باحسن‌بن‌زید وآینکه‌چرا سوی‌طبرستان رفت؟

گروهی از مطلعان‌کار یعقوب‌به من‌گفتندکه عبدالله سگزی در سیستان‌برسر ریاست رقابت داشت ویعقوب اورا مغلوب‌کرد،عبدالله از دست وی‌جست وبه‌نزد محمدبن‌طاهر رفت، به نیشابور. وقتی‌یعقوب به نیشابور رفت‌عبدالله‌گریخت و به حسن‌بن‌زید پیوست، یعقوب ازآن پس‌که‌کار وی ومحمدبن‌طاهر چنان‌شدکه‌ازاین پیش‌گفتیم، به تعقیب وی رفت ودر راه خویش به طبرستان از اسفرائیم‌ونواحی‌آن گذشت. درآنجا یکی بودکه من اورا می‌شناختم، طالب حدیث‌بود ونامش بدیل‌کشی‌بود، دینداری می‌نمود وامربه‌معروف می‌کرد وعامهٔ مردم‌آن ناحیه اجابت‌وی کرده‌بودند. وقتی‌یعقوب‌آنجا فرودآمدبه‌بدیل‌پیام فرستاد وخبر دادکه‌در دینداری همانند اوست وبا وی است وهمچنان با وی ملایمت‌کردکه بدیل به نزد وی‌رفت‌و چون به اودست یافت به‌بندش‌کرد واورا با خویشتن‌به طبرستان برد وچون‌نزدیک ساریه رسید حسن‌بن‌زید به‌مقابلهٔ وی‌آمد.

به من‌گفته‌اندکه یعقوب‌کس بنزدحسن‌بن‌زید فرستاد و از او خواست‌که عبدالله سگزی را به نزد یعقوب فرستد تا از نزد وی بسرودکه به سبب عبدالله آهنگ طبرستان‌کرده نه برای نبرد حسن، اما حسن بن‌زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع‌کرد ویعقوب بدواعلام نبردکرد. دوسپاهشان تلاقی‌کردند و چیزی نگذشت

که حسن‌بن‌زید هزیمت شد وسوی شرز وسرزمین‌دیلم‌رفت. یعقوب به‌ساریه‌درآمد وازآنجا سوی‌آمل رفت وخراج یکسال را از مردم‌آنجا گرفت، آنگاه ازآمل به طلب‌حسن‌بن‌زید سوی شرز روان شد تا به یکی ازکوهستانهای طبرستان رسید و درآنجا دچار باران‌شد. چنانکه به‌من گفته‌اند چهل روز پیاپی بارید، ویعقوب‌ازجایی که بود به سختی رهایی یافت . چنانکه به من گفته‌اند برکوهی رفته بود و چون می‌خواست فرودآید، میسر نبود مگرآنکه کسان، وی را بردوش بیارند وبیشتر مرکوبهاکسه با وی‌بود تلف شد، آنگاه آهنگ‌آن کردکه به دنبال حسن‌بن‌زیدبه‌شرز درآید.

یکی از مردم‌آن ناحیه به من گفت‌که یعقوب به راهی رسید که می‌خواست ازآنجا سوی حسن رود، برآن ایستاد ویاران خویش را گفت‌که توقف‌کنند، آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می‌نگریست، سپس سوی یاران خویش باز گشت و دستورشان دادکه باز گردند وگفت: «اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی اونیست.»

کسی‌که این را به من‌گفت،می گفت: «زنان مردم‌آن ناحیه به‌مردانشان‌گفتند: بگذاریدش به این راه درآیدکه اگر درآمد زحمت اورا بس می‌کنیم، با ماکه‌اورا بگیریم وبرای شما اسیرش کنیم.»

وقتی یعقوب بازگشت واز حدود طبرستان روان شد، مردان خویش‌راسان دید، چنانکه به‌من گفته‌اند چهل‌هزار ازآنهاناپدید بودند وهمینکه‌از آنجابازمی‌گشت بیشتر اسب وشتروبنهٔ وی از دست رفته بود.

گویند: یعقوب به سلطان نامه‌ای نوشت ودرآن رفتن خویش را سوی‌حسن یادکرد واینکه‌ازگرگان سوی‌طبیس رفت وآنجا راگشود، سپس سوی ساریه‌رفت که حسن‌بن‌زید پلها را ویران کرده بود و «گذرها» را برداشته بود وراهها راکور کرده بود، حسن‌بن‌زید بردرساریه اردوزده بود ودرپناه دره‌های بزرگ‌بود، خرشاد

پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی همدلی می کرد، پس مقتدرانه بیامد باطبریان و دیلمیان‌وخراسانیان وقمیان وجیلیان‌وشامیان وجزیره ایانی که‌باوی‌فراهم آمده‌بودند و من اورا هزیمت کردم و گروهی را بکشتم که در روزگار من همانندآن نبوده و هفتاد کس از طالبیان راسیر کردم واین به‌ماه رجب بود، سپس حسن بن‌زید سوی شرز رفت، دیلمیان‌نیز باوی بودند.

در این سال در بیشتر شهرهای اسلام‌گرانی سخت شد وچنانکه گفته‌اند بیشتر کسانی که به مجاورت در مکه بودند از شدت گرانی سوی مدینه رفتند و عاملی که‌در مکه بود، یعنی‌بریه، ازآنجا برفت. در بغداد نیز قیمت گران شد، شش‌بار جو به‌صدوبیست دینار رسید وگندم به یکصد وپنجاه، واین، چندماه دوام یافت.

در این سال بدویان، منجور ولایتدار حمص راکشتند وبکنمر برآن گماشته شد.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث، هنگام بازگشت از طبرستان به ناحیهٔ ری رفت. سبب رفتن وی به ری چنانکه به من‌گفته‌اندآن بودکه وقتی یعقوب، حسن‌بن‌زیدرا هزیمت‌کرد عبدالله سگزی سوی صلابی رفت واز یعقوب بدوپناه‌برد. وقتی‌یعقوب به ری نزدیك شد، به صلابی نوشت واورا مخیر کردکه یا عبدالله سگزی را بدو تسلیم‌کند تا ازآنجا برود واز قلمرو وی دورشود یا برای نبرد وی‌آماده شود. چنانکه‌گفته‌اند صلابی تسلیم‌عبدالله را برگزید واورا به یعقوب‌تسلیم کردکه‌یعقوب اوراکشت وازقلمروصلابی برفت.

در این سال علاءبن‌احمدازدی کشته شد.

سخن ازاینکه‌چرا علاءبن‌احمد ازدی کشته شد؟

گویند: علاءبن‌احمد فلج‌شد وازکار بماند، سلطان به ابوالردینی، عمربن‌علی‌مری، نوشت واورا ولایتدار آذربیجان کرد که از آن‌پیش از آن علاء بوده بود. ابوالردینی سوی آذربیجان رفت که آنجارا از علاء بگیرد. علاء درماه رمضان‌برای نبرد ابوالردینی‌برون‌شد، درقبه‌ای. جمعی از جانفروشان وکسان‌دیگربا ابوالردینی بودند وعلاء کشته شد.

گویند: ابوالردینی گروهی‌را برای بردن ترکهٔ علافرستاد واز قلعهٔ اوچندان چیز بردند که قیمت آن به دوهزارهزار وهفتصدهزار درم رسید.

در این سال رومیان لولوه را از مسلمانان گرفتند.

در این سال، سالار حج ابراهیم‌بن‌محمد بود که به نام بریه شهره بود.

آنگاه سال‌دویست وشصت‌ویکم درآمد.

سخن از خبرحادثانی که به‌سال‌دویست‌وشصت‌ویکم‌بود

از جمله آن بود که حسن‌بن‌زید از سرزمین دیلم‌به‌طبرستان بازگشت وشالوس را بسوخت، ازآنرو که بایعقوب همدلی کرده بودند، و املاك آنها را تیول دیلمیان کرد.

ونیز ازجمله آن بود که سلطان به عبیدالله‌بن‌عبدالله طاهری دستور داد همه حج‌گزاران خراسان وری وطبرستان و گرگان راکه به بغداد بودند فراهم آرد که آنها را در صفر همین سال فراهم‌آورد، سپس مکتوبی برآنها خوانده شدکه به‌آنها اعلام می‌داشت که سلطان یعقوب‌بن‌لیث را برخراسان‌نگماشته‌ودستورشان

می‌داد از او بیزاری کنند که به ورود یعقوب به خراسان واسیرگرفتن محمد بن‌طاهر معترض بود.

در این سال عبدالله بن‌واثق در اردوگاه، یعقوب‌صفار درگذشت.

دراین سال مساور جانفروش، یحیی‌بن‌حفص راکه عامل راه خراسان بود، در کرخ جدان بکشت، در ماه جمادی‌الاخر، سپس مسرور بلخی به طلب وی روان شد، ابواحمدبن متوکل نیز از پی مسرور برفت، اما مساور دور شد و به او نرسیدند.

در جمادی‌الاول این سال ابوهاشم، داودبن سلیمان جعفری، به هلاکت رسید.

در این سال محمدبن واصل در رامهرمز با عبدالرحمان‌بن‌مفلح وطاشتمر نبردی داشت که ابن‌واصل، طاشتمر را بکشت وابن‌مفلح را اسیر کرد.

سخن ازنبرد ابن‌واصل باطاشتمر وابن‌مفلح در رامهرمز وسبب آن

چنانکه به من گفته‌اند سبب آن بود که ابن‌واصل، حارث‌بن‌سیما را که در فارس عامل سلطان بود بکشت وبر آنجا تسلط یافت، پس از آن فارس واهواز و بصره وبحرین ویمامه، به موسی پیوسته شد، بعلاوه آنچه از عمل مشرق داشته بود. موسی‌بن‌بغا، عبدالرحمان‌بن‌مفلح را به اهواز فرستاد و وی را ولایتدار آنجا و فارس کرد، طاشتمر را نیز بدوپیوست. خبر این‌کار موسی‌بن‌بغا به ابن‌واصل‌رسید واینکه ابن‌مفلح سوی فارس روان شده وآهنگ وی دارد. ابن‌مفلح از آن‌پیش‌مقیم اهواز بوده بود، برای نبرد خارجی‌ای که به ناحیهٔبصره بود. ابن‌واصل سوی‌وی رفت، در رامهرمز تلاقی کردند. ابوداود اوباش به ابن‌واصل پیوست که‌او را برضد ابن‌مفلح کمك دهد. ابن‌واصل برابن‌مفلح ظفر یافت و اورا اسیر کرد و طاشتمر را

بکشت واردوگاه ابن‌مفلح را از میان برداشت وابن‌مفلح همچنان در دست وی بود تا اورا بکشت.

وچنان بود که سلطان، اسماعیل‌بن‌اسحاق را به نزد ابن‌واصل فرستاده بود، دربارهٔ رها کردن ابن‌مفلح، اماابن‌واصل این را از اونپذیرفت. وچون ابن‌واصل از کارابن مفلح فراغت یافت چنان وانمود که آهنگ واسط دارد، برای‌نبرد موسی‌بن‌بغا، وبرفت تا به‌اهواز رسید که ابراهیم‌بن‌سیما باجمعی بسیار آنجا بود، وقتی‌موسی ابن‌بغا دید که‌کار سخت شده وبسیار کسان برنواحی مشرق تسلط یافته‌اند و وی‌را تاب آنها نیست خواست که از ولایتهای مشرق معاف شود که ازآن معاف شد و این ولایتها به ابواحمدبن‌متوکل پیوسته‌شد و ولایتدارآن‌شد وموسی‌بن‌بغا ازواسط به در سلطان رفت. عاملان وی نیز از ولایتهای مشرق برفتند.

در این سال ابوالساج براهواز وبرنبرد سردار زنگیان‌گماشته شد. وازآن پس که عبدالرحمان‌بن‌مفلح سوی فارس رفت، وی به اهواز رفت.

در این سال میان عبدالرحمان،داماد ابوالساج،وعلی‌بن ابان مهلبی‌نبردی‌بود، در ناحیهٔ دولاب، که درآن عبدالرحمان‌کشته شد وابوالساج به طرف عسکرمکرم عقب نشست وزنگیان وارداهواز شدند ومردم آنجا را بکشتندوزنان را اسیر کردند وخانه‌ها را بسوختند، پس ازآن ابوالساج از عاملی اهواز وتبرد زنگیان برداشته شد وابراهیم‌بن‌سیمارا برآن‌گماشتند وهمچنان در این‌کار به‌جا بودتا وقتی که‌موسی ابن‌بغاازکار مشرق برفت واونیز از اهوازبرفت.

در این سال محمدبن‌اوس بلخی بر راه خراسان‌گماشته شد وچون‌کار مشرق به ابواحمد پیوسته شد، در شعبان همین‌سال مسرور بلخی را به اهواز وبصره و ولایت دجله ویمامه وبحرین وتبرد سردار زنگیان‌گماشت.

در این سال نصربن‌احمد سامانی‌ولایتدارماورای نهر بلخ شد، به ماه‌رمضان، واین را بدونوشتند.

در شوال همین سال یعقوب‌بن‌لیث سوی فارس روان شد، در آن وقت ابن واصل در اهواز بود که از آنجا به فارس رفت و با یعقوب تلاقی کرد، به‌ماه‌ذیقعده، که یعقوب وی را هزیمت کرد و سپاهش را بشکست و کس به خرمه، قلعهٔ ابن واصل، فرستاد و هرچه را که در آن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنجا گرفت به چهل‌هزارهزار درم رسید، مرداس دایی ابن‌واصل را نیز اسیر کرد.

در این سال یاران یعقوب‌بن‌لیث با مردم زم و موسی‌بن مهران کرد نبرد کردند، به سبب آنکه با محمدبن‌واصل همدلی کرده بودند و آنها را بکشتند و موسی‌بن‌مهران هزیمت شد.

در این سال، دوازده روز رفته از شوال، معتمد در دارالعامه بنشست و پسر خویش جعفر را ولایت‌عهد داد و نامش را المفوض‌الی‌الله کرد و مغرب را بدو سپرد، موسی‌بن‌بغا را نیز بدو پیوست و افریقیه و مصر و شام و جزیره و ارمینیه و راه خراسان و مهرگان‌کدك و حلوان را بدو سپرد، برادر خویش ابواحمد را نیز ولایت‌عهد داد از پی جعفر و مشرق را بدو سپرد و مسرور بلخی را بدو پیوست و بغداد و سواد و کوفه و راه مکه را با مدینه و یمن و کسکر و ولایت دجله و اهواز و فارس و اصبهان و قم و کرخ و دینور و ری و زنجان و قزوین و خراسان و طبرستان و گرگان و کرمان و سیستان و سند را بدو سپرد. برای هریك از آنها دو پرچم بست: سیاه و سفید، و شرط نهاد که اگر حادثهٔ مرگ بر او رخ نمود و جعفر برای کار خلافت به کمال نرسیده بود، خلافت از آن ابواحمد باشد، سپس از آن جعفر. در این باب از مردم بیعت گرفتند و نسخه‌های مکتوب را پراکنده کردند و یك نسخه همراه حسن‌بن‌محمد شواربی فرستادند که در کعبه بیاویزد، جعفر مفوض در شوال، موسی‌بن‌بغا را ولایتدار مغرب کرد و فرمان را همراه محمدبن‌مولد به نزد وی فرستاد.

در این سال محمدبن‌زیدویه از یعقوب‌بن‌لیث جدا شد و با چندهزار از یاران خویش از اردوگاه وی کناره گرفت و سوی ابوالساج رفت که او را پذیرفت و با

ابوالساج در اهواز بماند واز سامرا خلعتی برای اوفرستاده شد، آنگاه ابن‌زیدویه از سلطان خواست که حسین‌بن‌طاهر طاهری‌را با وی به خراسان بفرستد.

هفت روز رفته از ذی‌حجه، مسرور بلخی، به مقدمه‌گی ابسواحمد از سامرا روان شد. چنانکه گفته‌اند او را با سی‌وچهارکس از سردارانش‌خلعت دادندو دو ولیعهد از اوبدرقه‌کردند، سپس نه روزمانده از ماه ذی‌حجه موفق، از دنبال وی‌از سامرا روان شد.

در این سال سالار حج فضل‌بن‌اسحاق عباسی بود.

در این سال حسن‌بن محمد شواربی، از آن پس که حج کرد، به مکه در گذشت.

پس از آن سال دویست‌وشصت ودوم در آمد.

سخن از خبرحادثاتی که به سال دویست‌وشصت‌ودوم بود

از جمله‌آن بودکه یعقوب‌بن‌لیث به رامهرمز رسید، به ماه محرم، وسلطان اسماعیل‌بن‌اسحاق را با باغراج سوی وی فرستاد ونیز سلطان‌کسان یعقوب‌بن‌لیث‌را که بداشته بودند از زندان درآورد، زیرا وقتی کار وی دربارهٔ محمدبن طاهرچنان شدکه شد، سلطان غلام وی وصیف را با هرکس از یاران یعقوب که به‌نزد وی‌بود بداشت‌وازآن پس‌که یعقوب به رامهرمز رسیدآزادشان‌کرد، واین، پنجروز رفته‌از ماه ربیع‌الاول بود.

پس ازآن اسماعیل بن‌اسحاق از نزد یعقوب بیامد و با پیامی از نزد وی به سامرا رسید، ابواحمد در بغداد بنشست و جمعی از بازرگانان را پیش خواند و به‌آنهاگفت که امیرمؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری وفارس‌و نگهبانی مدینةالسلام به‌یعقوب‌بن‌لیث واگذارشود واین، باحضور درهم بن‌نصر،یار

یعقوب، بود.

و چنان بود که معتمد، این درهم را از سامرا به‌نزد یعقوب فرستاد باجواب آنچه که یعقوب به وی پیام داده بود و برای خویشتن خواسته بود، عمر بن‌سیما و محمدبن‌ترکشه را نیز همراه درهم به نزد یعقوب فرستاد.

در ماه ربیع‌الاول‌این سال فرستادگان ابن‌زیدویه به بغداد رسیدند، باپیامی ازنزد وی، وابواحمد اورا خلعت‌داد.

سپس در همین سال کسانی که سوی‌یعقوب‌رفته بودند به‌نزد سلطان بازگشتند وگفتند که وی می‌گوید که بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی‌دهد مگرآنکه بـه خویشتن به‌درسلطان‌شود.

آنگاه یعقوب از عسکرمکرم حرکت کرد، ابوالساج سوی وی‌رفت که اورا پذیرفت و حرمت کرد و چیز داد. وقتی فرستادگان با جواب یعقوب بازآمدنـد، معتمد به روزشنبه،سه‌روز رفته از جمادی الاخر درقائم سامرا اردو زد، پسرخویش جعفررا در سامراجانشین کرد ومحمد مولدرابد وپیوست. سپس بروزسه‌شنبه،شش روزرفته ازجمادی الاخراز آنجا حرکت کرد. روزچهارشنبه، چهارده روز رفته‌از جمادی‌الاخر، به بغداد رسید و ازآنجا گذشت وبه‌زعفرانیه‌رسید وآنجا فرود آمد. از زعفرانیه برادر خـویش ابـواحمد را پیش فرستاد، یعقوب با سپاه خـویش از عسکر مکرم برفت تا به یك فرسخی واسط رسید وآنـجا به شکافی رسیدکه مسرور بلخی در دجله پدید آورده بود که ازآنـجا نتواندگذشت، آنجا بمـاند تا شکاف رابست وشش روزمانده از جمادی‌الاخرازآنجاگذشت وبه‌ماذبین‌رسید.

پس ازآن محمدبن‌کثیر از جانب یعقوب به اردوگاه مسرور بلخی رسـید ومقابل وی‌جای گرفت. مسرور با سپاه خویش‌سوی نعمانیه رفت. یعقوب‌به‌واسـط رسید وشش‌روز مانده از جمادی‌الاخروارد آن‌شد.

معتمد به روز شنبه، یك روزماند، از جمادی‌الاخر، از زعفرانیه حرکت کرد

تا به سیب‌بنی کوما رسید. در آنجا مسروربلخی بدورسید، مسروربلخی از سمت غربی دجله سوی‌وی آمده بود وبه سویی که اردوگاه آنجا بود عبور کرد، معتمد روزی چند در سیب‌بنی کوما بماند تا سپاهیانش به نزد وی فراهم آمدند.

یعقوب از واسط به طرف دیرعاقول رفت، سپس از دیرعاقول به طرف اردوگاه سلطان رفت. معتمد در سیب‌بماند- عبدالله‌بن‌یحیی نیز به‌نزد وی بود- و برادر خویش ابواحمد رابرای‌پیکاریعقوب‌فرستاد. ابواحمدموسی‌بن‌بغا رابرپهلوی راست خویش نهاد ومسروربلخی را برپهلوی چپ‌خویش وخود وی باخواص‌و نخبهٔ‌مردانش در قلب جاگرفت.

دوسپاه به روز یکشنبه، چندروزرفته از رجب، به‌محلی به‌نام اضطربد رسید، میان سیب‌بنی کوماودیرعاقول. درآنجا پهلوی چپ‌یعقوب‌بر پهلوی‌راست‌ابواحمد حمله بردوآنراهزیمت کرد وگروهی‌بسیار ازآنرا بکشت که‌ازآنجمله‌ازسردارانشان ابراهیم‌بن‌سیمای‌ترك بود وطباغوی‌ترك ومحمدطغتای‌ترك ویکی‌بنام‌مبرقع مغربی‌با دیگر کسان.

پس ازآن منهزمان بازگشتند. هنوز باقیماندهٔ سپاه ابواحمد به‌جای بود و به یعقوب ویاران وی‌حمله بردند که ثبات کردند ونبردی سخت کردند، جمعی از دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند، از جمله‌حسن درهمی ومحمدبن کثیر که‌برمقدمهٔ یعقوب بود ویکی به نام‌لباده، سه تیربه گلوودودست یعقوب رسید. چنانکه گویند، نبرد میان دوگروه تاآخرین وقت نمازپسین دوام داشت، آنگاه دیرانی ومحمدبن- اوس به نزد ابواحمد رسیدند و همه‌کسانی که در اردوگاه ابواحمد بودند فراهم آمدند.وچنان‌شد که‌بسیاری ازهمراهان یعقوب‌ازنبرد همراه وی ناخوشدلی نمودند ازآنروکه دیدند سلطان به‌خویشتن برای‌نبرد وی حضوریافته وبه یعقوب وکسانی که برنبرد همراه وی ثبات کرده بودند حمله بردند که یاران یعقوب هزیمت‌شدند. یعقوب با خواص یاران خویش پایمردی کرد تا برفتند و از نبردگاه جدا

شدند.

گویند که از اردوگاه وی ده‌هزار اسب واستر گرفته شد با چندان دینارودرم که بردن آن آسان نبود با مقداری فراوان کیسه‌های مشك. محمدبن‌طاهرطاهری که در بندآهنین بود نجات‌یافت، کسی که براوگماشته بود وی را رها کرد، آنگاه محمدبن‌طاهر احضار شدومناسب مرتبت خویش خلعت گرفت. مکتوبی برمردم خوانده شد که درآن آمده بود: «ملعون برون شده از دین‌موسوم به‌یعقوب‌بن‌لیث صفار، پیوسته دعوی اطاعت داشت تا وقتی که حادثات ناباب آورد، چنانکه سوی فرمانروای خراسان رفت وبرآنجاتسلط یافت‌ونماز وحادثات آنراعهده کرد، مکرر به فارس رفت وبه مالهای آنجا دست‌اندازی کرد، سوی در امیرمؤمنان آمدوچنان وانمود که چیزهایی می‌خواهد که امیرمؤمنان قسمتی ازآن راکه در خورآن‌نبود از وی پذیرفت که وی را به صلاح آرد وبه نیکی از سرواکند: خراسان وری‌وفارس وقزوین وزنجان ونگهبانی مدینةالسلام را بدوسپرد وبگفت تا در نامه‌هایش‌وی را باکنیه یادکنند واملاك گرانقدر به تیول وی داد، اما این، طغیان وسرکشی وی را بیفزود، به وی دستور بازگشت داد، اما نپذیرفت. وقتی که ملعون درراه‌میان‌مدینة‌السلام و واسط بود امیرمؤمنان برای دفع‌وی روان شد. یعقوب عقبهایی را نمایان کرده بودکه بربعضی ازآن صلیب بود. امیرمؤمنان برادر خویش ابواحمدالموفق‌بالله‌ولیعهد مسلمانان را پیش فرستاد، در قلب. ابوعمران، موسای بغا، نیز با وی بود، در پهلوی راست، ابراهیم‌بن‌سیما نیز درکنار پهلوی راست بود. ابوهاشم، مسرور بلخی، نیز در پهلوی چپ بود، دیرانی نیز درکنارپهلوی‌میسره بود. یعقوب ویارانش به‌کار نبرد شتافتندکه با وی نبردکرد تا زخمهای بسیار خورد وابوعبدالله محمدبن‌طاهر به سلامت از دست آنها گرفته شدومنهزم‌وزخمدار وغارت‌شده‌برفتند وملعون آنچه را ازآن وی بود، تسلیم کرد.

«نوشته شد، مورخ به روز سه‌شنبه یازده روز رفته از رجب.»

آنگاه معتمد به‌اردوگاه خویش بازگشت و ولایتداری فارس‌را به‌ابن‌واصل نوشت که وی آنجا رفته بود وجمعی‌را فراهم‌آورده بود.

آنگاه معتمد به مداین بازگشت. ابواحمد برفت، مسرور وساتکین وجمعی از سرداران نیزبا وی‌بودند وچیزی‌ازاملاك ومنزلهای‌ابوالساج رابگرفت‌وآنراتیول مسرور بلخی کرد.

محمدبن‌طاهرطاهری به روز دوشنبه چهارده روزمانده از رجب‌به‌بغدادرسید که به‌کاربازگشته بود. در رصافه خلعت‌گرفت ودر خانهٔ‌عبدالله‌بن‌طاهر فرودآمد، هیچکس را برنداشت وهیچکس را نگماشت، دستور داده شد پانصدهزاردرم به‌او داده شود.

نبردی‌که میان سلطان وصفار بود به روزعیدشعانین‌بود.

محمدبن‌علی‌بن‌فیدطایی به ستایش ابواحمد وتذکار قصهٔ صفارشعری گفت به‌این مضمون:

«کلاغ که بانگش خاموش باد،

«بانگ برآورد

«واز یاد محبوبان

«دلم را مشتاق کرد

«دوریشان را بانگ‌زد

«واز رفتنشان دیده‌ام اشکبار شد

«ولیعهد مسلمانان را

«نسب‌های محترم هست

«که به‌منصب‌ها آراسته

«ومرتبت‌های بلند که کس‌بدان نرسد.

«صفاربا گروههای مرتب آمده‌بود

«که دستخوش حادثه شدند
«وقضا هلاك سریع بدو رسانید،
«وچه نیك بود قضای هلاکت‌رسان.
«ابلیس لعین به کید خویش،
«اورا گمراه کرده‌بود.
«و از وعده دروغ خویش
«وی رافریب داده بود.
«وچون هم‌پیمان شدند
«پنداشت که میان سپاهها ودسته‌های سوار،
«نیرو وتوانی‌دارد.
«سپاههای میمون سوی‌وی‌رفت
«که‌باپرچم‌ظفر هجوم بردند
«با جمع انبوه که دلیرانش
«زره‌دار بودند ونیزه‌دار وتیرانداز.
«گروه نخست با پرچم منصور نمودار شد
«که از آن مجمد شمشیر برّان خدای بود
«وموفق‌بالله ولی‌عهد مسلمانان
«که ازشهاب ثاقب تیزتك تربود.
«گویی در میان کسان بدرطالع بود
«که‌بنورخویش‌میان‌ستارگان‌میدرخشید.
«وقتی با شمشیر ونیزه مقابل شدند
«وجنگاوران‌ضربت‌زدن آغاز کردند،
«وغبار برخاست وبالاتر از آن

«ابری درخشان بود که
«باران تیرهای رسا می‌ریخت.
«بکمک‌رای نافذ
«گروههارا بشکست
«ویار را از یارجدا کرد.
«آفرین برموفق نکومنظر
«که بهنگام نبرد استوار است وحمله‌بر.
«ای یکه سوار عرب
«که در میان کسان
«برای مقابله با رخدادهای روزگار حادثه زای
«وسپاه غاصب خیانتگرسخت‌سر
«کسی دیگر همانند وی
«تامیردار نیست.»

دراین سال سردار زنگیان سپاهیان خویش را به ناحیهٔ هور و دشت میشان فرستاد.

سخن ازاینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش را به هور ودشت میشان فرستاد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی معتمد، موسی بن بغارا ازولایتهای مشرق وآنچه بدان پیوسته بود، برداشت وآنرا به برادر خویش داد وابواحمد کار ولایت دجله‌را به مسرور بلخی داد ویعقوب بن لیث به آهنگ ابواحمد آمد وبه واسط رسید، ولایت دجله بجز مداین وآن‌سوی مداین از کسان سلطان خالی ماند.

وچنان بود که مسرور، از آن پیش جعلان ترك را به‌جای موسی پسر اتامش به

باذآوردفرستاده بود. درآنوقت سلیمان‌بن جامع از جانب سالار زنگیان در مقابل موسی پسر اتامش بود و سلیمان از آن پیش که پسراتامش از باذآورد برود به سپاه وی دست اندازی کرده بود، وقتی‌پسراتامش برداشته شد وجعلان به‌جای وی گماشته شد، سلیمان‌یکی از بحرانیان را به‌نام ثعلب پسر حفص به مقابلهٔ وی‌فرستاد که با وی نبردکرد و تعدادی سوار وپیاده از او گرفت.

سردار زنگیان نیز از جانب خویش یکی از مردم جبی را به‌نام احمد پسر- مهدی با زور قهابی که تیراندازان درآن بودند به‌نهرالمرأه فرستاد. مرد جبایی به - دهکده‌های اطراف مذارمی‌تاخت ودرآنجا تباهی می کردوبه‌نهرالمرأه‌بازمی گشت وآنجا می‌ماند. این جبایی به‌سردارزنگیان نوشت وخبرداد که هورازمردان سلطان خالی مانده که مسرور و سپاهیان وی به‌وقت ورود یعقوب به‌واسط ازآنجا رفته‌اند پس سردار زنگیان به سلیمان‌بن جامع و جمعی از سرداران خویش دستور داد که سوی حوانیت روند، به یکی از باهلیان نیز بـه نام عمیر پسر عمارکـه راهها و - گذرگاههای هوررا می‌شناخت دستور دادکه با جبایی برود تا در حـوانیت جای گیرد.

محمدبن عثمان عبادانی گوید: وقتی سالار زنگیان مصمم شدکه سپاهیان به ناحیهٔ هور و دشت‌میشان فرستد، به‌سلیمان‌بن جامع دستور داد در مطوعه اردوزند وسلیمان‌بن موسی بر دهانهٔ نهر موسوم به‌یهودی اردوزندکه چنان‌کردند و بماندند تا اجازهٔ وی به‌نزدآنها آمدکه روان شدند، سلیمان‌بن موسی‌سوی دهکدهٔ معروف به‌قادسیه رفت وسلیمان‌بن جامع سوی حوانیت رفت، جبایی درزورقها پیش روی سپاه سلیمان‌بن‌جامع بود.اب ترك باسی کشتی به‌دجله شد و سرازیر شد که آهنگ اردو گاه سردار زنگیان داشت، به‌یکی ازدهکده‌ها گذشت‌که باخبیث به‌صلح بود که بدان دست‌اندازی کرد و آتش‌زد، خبیث به سلیمان بن موسی نوشت که مانع بازگشت‌وی‌شود، سلیمان راه وی راگرفت، یکماه بماندکه نبرد می‌کرد و عاقبت

رهایی‌یافت وسوی هور رفت.

جباش خادم گفته‌بود که در آنوقت اب ترك به‌دجله نیامده بود و کسی که آنجا بود نصیر بود که شهرت ابوحمزه داشت.

گویند که وقتی سلیمان‌بن جامع به‌آهنگ حوانیت حرکت کرد به‌محلی رسید به‌نام نهرعتیق، جبایی‌ازراه مادیان رفته بود ورمیس باوی مقابل شده بود که جبایی با وی نبرد کرد و هزیمتش کرد وبیست و چهار زورق و سی و چند کشتی از وی بگرفت. رمیس بگریخت و به‌بیشه زارها پناه برد، گروهی ازجوخانیان سوی وی رفتند وازآنجا برونش آوردند که نجات یافت. وقتی سلیمان ازنهر عتیق درآمد به یاران هزیمت شدهٔ رمیس‌برخورد و با آنها مقابله کرد و به نبردشان کشید و به‌آنها دستبرد زد، رمیس برفت تا به‌محل معروف به‌دشت مساور رسید. جمعی ازمعاریف ودلیران بلالیان با صد وپنجاه زورق به‌نزد سلیمان رسیدند که از آنها پرسید پیش روی او چیست؟

بدو گفتند: «میان تووواسط هیچکس‌ازیاران وغلامان سلطان‌نیست.» سلیمان ازاین فریب خورد وبدان تکیه کرد وبرفت تا به‌محل معروف به‌جازره رسید، یکی ازبلالیان به نزد وی آمد وگفت: «درواسط کسی‌نیست که ازآن دفاع کند بجزابو- معاذ با همان پنج کشتی که درآن با تومقابله کرد.»

پس سلیمان آماده شد ویاران خویش را فراهم آورد و همراه بلالیانی که به‌اماتخواهی بنزد وی آمده بودند به خبیث نامه نوشت وآنها را روانه‌کرد بجز جمعی اندك که‌باده زورق برای همراهی خویش برگزید وآن دوکس را نیز که در- بارهٔ واسط بدوچنان خبرداده بودند به‌نزد خویش‌نگه داشت. آنگاه به‌آهنگ نهر- ابان روان شد، ابومعاذ درراه بدورسید و میانشان پیکار شد. بادی سخت وزید که کشتی ابومعاذ ازجای‌برفت وسلیمان ویارانش براو غلبه یافتند واو با شتاب به‌آنها پشت کرد.

آنگاه سلیمان برفت تا به نهرابان رسید ووارد آن شد و بسوخت و غارت کرد وزنانو کودکان‌به‌اسیری‌گرفت. این خبربه نمایندگان‌ابواحمدرسید که‌دراملاك وی درنهرسنداد مقیم بودند وبا جماعتی به‌مقابلهٔ سلیمان رفتند ویا وی نبرد کردند که گروه بسیاری اززنگیان را درآن‌کشتند وسلیمان واحمدبن مهدی و همراهانشان هزیمت شدند وسوی اردوگاه خویش رفتند.

محمدبن عثمان گوید:وقتی سلیمان‌بن جامع در حوانیت استقراریافت وبر-کنار نهر یعقوب‌بن نصر فرود آمد یکی را فرستادکه خبرواسط را بداند واینکه‌از یاران سلطان کی درآن هست؟ واین،پس‌ازآن‌بودکه مسرور بلخی ویارانش به‌سبب آمدن یعقوب‌ازآنجارفته بودند.خبرگیربه‌نزدسلیمان بازرفت وبدوخبرداد که‌یعقوب سوی سلطان رفته است.

وچنان بودکه مسرور پیش ازآنکه از واسط سوی سیب رود یکی را به نام وصیف‌الرحال به‌مقابلهٔ سلیمان فرستاده بود با چندکشتی‌که سلیمان با وی نبردکرد واورا بکشت وهفت‌کشتی ازوی بگرفت وهرکه را بدست آورد بکشت و کشتگان را درحوانیت افکند تا یاران سلطان راکه برآنها گذرمی‌کنند بترساند.

وقتی سلیمان خبر یافت‌که مسروراز واسط برفته عمیربن عمارنایب خویش را با یکی از باهلیان به‌نام احمد پسر شریك پیش خواند و با آنها مشورت‌کردکه از محلی‌که‌کشتی وسوار بدان می‌رسد دور شود وجایی بجویدکه به‌راهی پیوسته باشدکه هر وقت‌خواست ازآنجا سوی اردوگاه خبیث بگریزد، از آن روان شود. بدوگفتندکه سوی عقرماور رود ودر طهیثا وبیشه زارهای آنجا حصاری شود، اما باهلیان خوش نداشتندکه سلیمان ازمیانشان برودکه دستهایشان به کارهای وی‌آلوده بود واز تعقیب یاران سلطان بیم‌داشتند.

سلیمان با یاران‌خویش ازراه نهربرورسوی طهیثا رفت، جبایی را بازورقها سوی نهر عتیق فرستاد و دستور داد با خبرکشتیها ویاران سلطان‌که درآن، می‌رسند

شتابان سوی وی بازگردد، جمعی از سپاهان را نیز به جانهاد که یاران عقب مانـدهٔ وی را روانه کنند وبرفت تا به‌عقرماور رسید ودردهکدهٔ معروف به نام مروان بر- سمت شرقی نهرطهیثا در جزیره‌ای فرود آمد وسران باهلیان ومردم دشت را به‌نزد خویش فراهم آورد. به‌خبیث نامه نوشت وآنچه راکرده بود بدو خبر داد، خبیث بدونامه نوشت‌ورای وی را تأییدکرد ودستور داد آنچه آذوقه وچهارپا وگوسفند به‌نزد سلیمان هست به‌نزد وی فرستد.

مسرور سوی اردوگاه نخستین سلیمان رفت وآنجا چیزی نیافت. معلوم شد آن قوم‌پیش ازاو هرچه را دراردوگاهشان بوده برده‌اند. اب ترك به‌طلب سلیمان سوی هورها سرازیرشدکه‌می‌پنداشت وی آن ناحیه رارهاکرده وسوی شهرخبیث رفته،اما برفت و اثری از سلیمان نیافت و بازگشت وچون دیدکه سلیمان سپاهی به حوانیت فرستاده تا به‌عقب ماندگان سپاه مسرور تاخت‌آورند راهـی راکـه بیم داشت وی رابه‌آنها برساند رهاکرد وازراه دیگر برفت تا به‌مسروررسید وبدوخبر دادکه چیزی از سلیمان به‌دست نیاورده.

سپاهیان سلیمان با آذوقه‌ای‌که‌گرفته بودند به‌نزد وی رفتند، سلیمان به‌جای ماند وجبایی رابازورقهافرستادکه محلهای خوردنی‌وآذوقه را بشناسد ودرکاربردن آن تدبیرکند. وچنان شدکه جبایی به‌هرناحیه‌ای‌می‌رسیدکه‌آذوقه‌ای آنجا می‌یافت آن را می‌سوخت. سلیمان این رانپسندید واو را منع کرد اما بازنماند. می‌گفت: «این آذوقـه‌کمك دشمن ماست و درست نیست‌که چیزی ازآنرا به‌جـای نهیم.» سلیمان به‌خبیث نوشت وازکارجبایی دراین باره شکوه‌کردو نامهٔ خبیث به جبایی رسیدکه به وی دستور می‌داد از سلیمان شنوایی و اطاعت کند و فرمانبر دستور وی باشد.

سلیمان خبر یافت‌که اغرتمش وخشیشا با سواره و پیاده وکشتیها و زورقها سوی وی روانند وآهنگ نبرد وی دارندکه سخت هراسان شد و جبایی را فرستاد

که خبر آنها را بداند و برای مقابله‌شان آماده شدن گرفت، چیزی نگذشت که جبایی به‌هزیمت سوی وی بازگشت و خبر آورد که آنها به‌باب طنج رسیده‌اند، به‌نیم فرسخی جایی که در آنوقت اردوگاه سلیمان بود، بدو دستور داد که بازگردد و در مقابل آن سپاه ایستادگی کند و آنرا از رسیدن به‌اردوگاه مشغول دارد تا سلیمان بدو رسد. وقتی جبایی را سوی مقصد روان کرد، روی بامی رفت و از آنجا نظر کرد و سپاه را دید که پیش می‌آمد. پس با شتاب فرود آمد و از نهر طهیثا گذشت و پیاده برفت، جمعی از سرداران زنگیان و یارانشان نیز از پی وی برفتند تا به‌باب طنج رسیدند، اغرتمش پشت بکرد و آنها را واگذاشت که شتابان سوی اردوگاه وی روان شدند.

وچنان بود که سلیمان به‌جانشینی که بر سپاه خویش معین کرده بود دستور داده بود که نگذارد کسی از سپاهان به‌کسی از سپاهیان اغرتمش نمایان شود و هرچه می‌توانند خویشتن را مخفی کنند و آن قوم را واگذارند که در نهر پیش روند تا وقتی صدای طبلهای وی را بشنوند و چون آنرا شنیدند بر ضد آنها برون شوند و آهنگ اغرتمش کنند.

اغرتمش با سپاه خویش بیامد چندان که میان وی و آن سپاه نهری فاصله بود که از طهیثا جدا می‌شد به‌نام جارورهٔ بنی مروان. جبایی با زورقهای خویش هزیمت شد و به طهیثا رسید و زورقهای خویش را آنجا نهاد و پیاده سوی اردوگاه سلیمان بازگشت. مردم اردوگاه سلیمان از اغرتمش سخت هراسان شدند و به هرسوی پراکنده شدند، گروهی از آنها با سرداری از سپاهان به نام ابوالندا بپا خاستند و به مقابلهٔ آنها رفتند و به نبردشان گرفتند. واز ورود به اردوگاه بازشان داشتند. سلیمان از پشت سر آن قوم حمله برد، زنگیان طبلهای خویش را زدند و خویشتن را در آب افکندند که سوی آنها عبور کنند. یاران اغرتمش هزیمت شدند و سپاهانی که در طهیثا بودند به آنها حمله بردند و تیغ در ایشان نهادند. خشیش براسبی ابلق که زیر ران داشت بیامد که می‌خواست سوی اردوگاه خویش بازرود، سپاهان بطرف وی رفتند و او را از پای بیفکندند و شمشیرهایشان در او به‌کار افتاد که

کشته شدوسرش را به‌نزد سلیمان‌بردند. وچنان‌بود که وقتی‌سوی‌خشیش رفته بودند به آنها گفته بود: «من خشیشم،مرا نکشید و پیش یار خویش ببرید.» اماسخن‌وی را گوش نگرفته بودند.

اغرتمش که در دنبالهٔ یاران خویش بود هزیمت شد و برفت تا خویشتن را به‌زمین‌رسانید وبراسبی‌نشست وبرفت، زنگیان‌آنها رادنبال‌کردند تابه اردوگاهشان رسانیدند و مقصودشان انجام‌گرفت وچندکشتی راکه باخشیش بوده بودگرفتند. کسانی‌که به‌تعقیب سپاه هزیمتی رفته بودند به‌کشتی‌هایی که بااغرتمش بوده بودو مالی درآن بوددست‌یافتند. وقتی خبر به اغرتمش رسیدبه‌شتاب بازگشت وکشتیها را ازآنها پس‌گرفت.

سلیمان که‌ربوده‌ها واسبی چندبدست‌آورده بودبه اردوگاه‌خویش‌بازگشت‌و خبر نبرد و چگونگی آن را به سردار زنگیان نوشت و سر خشیش را با انگشترش برای او فرستاد وکشتیهایی را که گرفته بود در اردوگاه خویش به‌جای نهاد.

وقتی نامهٔ سلیمان و سرخشیش رسید،خبیث دستور دادکه آنرا در اردوگاه وی بگردانیدند ویك روز بنهادند، سپس آنرا به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد که در آنوقت در نواحی اهواز بود ودستور دادکه سر را آنجا نصب‌کند.

آنگاه سلیمان با جدایی وجمعی از سرداران سپاهیان هرکدام از سویی به ناحیهٔ حوانیت‌رفتند وآنجا به ابوتمیم‌برادراین ابی‌عون یاروصیف ترك رسیدندکه سیزده‌کشتی‌داشت، باوی‌نبردکردندکه‌کشته شدوغرق شدویازده‌کشتی ازکشتیهای او را گرفتند.

این روایت محمدبن عثمان عبادانی است، اما به گفتهٔ جباش‌کشتیهای ابو ـ تمیم هشت تابودکه دوکشتی که‌عقب مانده بود خلاصی یافت‌وبا سرنشینان خویش برفت. سلیمان،سلاح‌وغارتی‌گرفت وبیشترسپاهیانی راکه‌دراین‌کشتیها بودند نابود

کرد،سپس به‌ارودگاه‌خویش‌بازگشت‌وبه خبیث نامه نوشت‌وکشتن ابوتمیم را بدو خبرداد وکشتی‌ها را دراردوگاه‌خویش‌نگه داشت.

در این سال این‌زیدویه، طیب را بگرفت وآنجا را غارت کرد.

در این سال‌علی‌بن‌محمد شواربی به‌قضاوت گماشته شد.

در این سال، یك روزمانده به‌آخر سال،حسین‌بن‌طاهرطاهری ازبغداد برون شد وسوی جبل شد.

در همین سال صلابی‌درگذشت وکیغلغ‌ولایتداررری شد.

در ربیع‌الاخر همین سال علی‌بن‌یعقوب درگذشت و اسماعیل بن‌اسحاق به قضای سمت شرقی بغدادنیز گماشته‌شد وقضای هردوسمت براوفراهم آمد.

در این سال محمدبن‌عتاب کشته شد، وی عامل سیبین شده بود وسوی آن می‌رفت، که بدویان اوراکشتند.

در نیمهٔ رمضان همین سال موسی‌بن‌بغا به انبار رفت که آهنگ رقه داشت.

دراین سال قطان،یارمفلح، کشته‌شد، وی عامل خراج موصل بودکه ازآنجا بازمی‌گشت و در راه کشته شد.

در همین‌سال درماه رمضان کفتمر، علی‌بن‌حسین،دبیراحمدبن‌سهل‌لطفی،عامل راه مکه شد.

در همین سال یك روز پیش از ترویه در مکه میان حنوط فروشان و قصابان پیکاری رخ داد،چنانکه‌مردم بیم کردندکار حج تعطیل شود، وهفده کس‌ازآنهاکشته شد.

در همین سال یعقوب‌بن‌لیث برفارس غلبه یافت‌وابن‌واصل‌گریخت.

در این سال میان زنگیان واحمدبن‌لیثویه نبردی بودکه بسیارکس ازآنها را بکشت وابوداود اوباش راکه به زنگیان پیوسته بود اسیرکرد.

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد ابن‌لیثویه و سبب اسیرشدن ابوداود

گویند که مسرور بلخی احمدبن‌لیثویه را به‌ناحیهٔ ولایت اهواز فرستاد که‌وقتی آنجا شد در شوش جای گرفت. وچنان بود که محمدبن‌عبیدالله هزارمرد کرد که از جانب صفار ولایتدار اهواز شده بود به سردار زنگیان نوشت و وی را به طمع انداخت که سوی لیثویه رود. این معمول شده بود که محمد از هنگام قیام سردار زنگیان بدونامه می‌نوشت واورا به این توهم می‌انداخت که ولایت اهواز را از جانب وی می‌دارد وبا صفار مدارا می کند تا کار وی در آنجا استقرار گیرد،خبیث این را پذیرفت بشرط آنکه علی‌بن‌ابان عامل آنجا باشد ومحمدبن‌عبیدالله‌جانشین وی باشد که محمدبن‌عبیدالله پذیرفت. علی‌بن‌ابان، برادر خویش خلیل‌بن‌ابان را با جمعی بسیار از سیاهان ودیگران روانه کرد که محمدبن عبیدالله نیز ابوداود اوباش را به‌کمك آنها فرستاد که سوی شوش رفتند، اما به آنجا نرسیدند که ابن‌لیثویه و دیگر یاران سلطان که آنجا بودند از آنجا بازشان داشتند. پس‌باز گشتند، بسیار کس از آنها کشته شده بود وجمعی نیز اسیر شده بودند، پس از آن احمدبن‌لیثویه برفت تا درجندی‌شاپور فرود آمد.

علی‌بن‌ابان از اهواز روان شد واز محمدبن‌عبیدالله برضد ابن‌لیثویه کمك خواست، محمدبن‌عبیدالله با جمعی ازکردان واوباشان سوی علی رفت و چون به‌نزدیك‌وی‌رسید همگی برفتند ومسرقان را مابین خویش نهادند که از دوسوی آن می‌رفتند. محمدبن‌عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصدسوار فرستاد که‌به‌علی ابن‌ابان پیوسته شد پس از آن‌علی‌بن‌ابان ومحمدبن‌عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.

محمدبن‌عبیدالله به تنهایی به نزد علی‌بن‌ابان شد که دیدار کردندو گفتگو

کردند، آنگاه محمد به اردوگاه خویش بازگشت و قاسم‌بن‌علی‌را بایکی‌ازسران کرد به نام خادم و پیری از یاران صفار به نام طالقانی سوی علی‌بن‌ابان‌فرستاد که به‌نزد علی‌رفتند وبه وی سلام گفتند.

محمدوعلی همچنان مؤتلف‌بودند تاوقتی که علی‌به پل‌فارس‌رسیدومحمدبن‌عبیدالله واردشوشتر (تستر) شد، احمدبن‌لیثویه خبریافت که‌علی‌بن‌ابان‌ومحمدبن‌عبیدالله برپیکار وی اتفاق کرده‌اند واز جندی‌شاپور برون شد وسوی شوش شد، علی به روز جمعه به‌پل فارس رسیده بود، محمدبن‌عبیدالله با وی وعده نهاده بود که‌آنروز سخنران سخنرانی کند وسردار زنگیان‌و وی رابرمنبر شوشتر دعا گوید. علی در انتظار این بماند وبهبود پسر عبدالوهاب را فرستاد که‌درمراسم جمعه‌حضور یابد وبرای وی خبر آرد. چون وقت نماز دررسید، سخنران بپاخاست و دعای معتمد وصفار ومحمدبن‌عبیدالله گفت. بهبودبا این خبر به نزدعلی‌بازگشت. علی‌دردم برخاست وبرنشست وبه یاران خویش دستور داد سوی‌اهواز روند وآنهاراجلوتر از خویش فرستاد، برادرزادهٔ خویش محمدبن‌صالح را با محمدبن‌یحیی کرمانی که جانشین ودبیر وی بود باآنها همراه کرد وخود اوبماند وچون عبورکردند پلی‌را که‌آنجابود شکست که‌سواران‌وی راتعقیب نکنند.

محمدبن‌حسن‌گوید: من ازآن‌گروه از یاران علی‌بودم که جلوتر رفتند، سپاهیان درآن شب باشتاب روان شدند وبه وقت دمیدن‌سپیده به‌عسکر مکرم‌رسیدند که با خبیث به صلح بود، اما یاران وی خلاف پیمان‌کردند وبه‌عسکرمکرم تاختند وچیزهایی به‌غارت‌گرفتند.

علی‌بن‌ابان از دنبال یاران خویش رسیدواز آنچه کرده بودند خبر یافت که توان تغییر آن نداشت، پس برفت تابه اهواز رسید . وقتی احمدبن‌لیثویه از رفتن علی خبریافت شتابان بازگشت تابه شوشتر رسید وبه محمدبن‌عبیدالله ویاران وی تاخت. محمد فرارکرد وابوداود اوباش به‌دست‌ابن‌لیثویه‌افتاد که اورا به درسلطان،

معتمد، فرستاد وخود او درشوشتر بماند.

فضل‌بن‌عدی‌دارمی یکی از یاران سردار زنگیان که به محمدبن‌ابان، برادر علی‌بن‌ابان، پیوسته بود گوید: وقتی احمدبن‌لیثویه در شوشتر استقرار گرفت، علی‌بن‌ابان با سپاه خویش سوی ری رفت ودر دهکده‌ای به‌نام برنجان فرود آمد و پیشتازان فرستاد که خبرهای وی را بیارند که بازگشتند وبدو خبر دادند که ابن‌لیثویه سوی وی روان است ونخستین سواران او به‌دهکدهٔ موسوم به‌باهلیین رسیده‌اند. پس علی‌بن‌ابان سوی وی روان شد، یاران خویش را مژده می‌داد و وعده ظفر می‌داد و این را از خبیث برای آنها نقل می‌کرد. وقتی به باهلیین رسید، ابن‌لیثویه با سپاه خویش که نزدیك چهارصد سوار بودند سوی وی رفت، پس از آن سوارانی به کمك آنها رسیدند وسپاه یاران سلطان بسیار شد. جمعی از بدویان که با علی‌بن‌ابان بودند از ابن‌لیثویه امان خواستند وباقی سواران علی‌بن‌ابان هزیمت شدند. بیشتر پیادگان نیز پراکنده شدند وگروهی اندك از آنها ثبات کردند. نبرد میان دو گروه سخت شد. علی ابن‌ابان پیاده شد وهمچنان پیاده به‌خویشتن نبرد کرد، غلامی از یارانش بنام فتح، معروف به غلام ابوالحدید، پیش روی وی بود که همراه او نبرد کردن گرفت. ابونصر سلهب وبدر رومی، معروف به‌شعرانی، علی را بدیدند واورا شناختند و کسان را از حضورش خبر دادند واو به فرار برفت تا به مسرقان رسید وخویشتن را در آن افکند. فتح نیز از پی وی رسید وخویشتن را با وی بیفکند. فتح غرق شد، اما نصر معروف به رومی به علی‌بن‌ابان پیوست واورا از آب بیرون کشید و در زورقی انداخت تیری به‌علی رسید که به ساق وی خورد وشکست خورده بازگشت واز دلیران وشجاعان سپاهان گروهی بسیار کشته شدند.

در این سال فضل‌بن‌اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست وشصت وسوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست وشصت‌وسوم بود

ازجمله آن بود که عزیزبن‌سری، یار یعقوب‌بن‌لیث، برمحمدبن‌واصل‌ظفریافت واورا اسیر گرفت.

در همین سال در ناحیهٔ انبار میان موسی دالجویه وبدویان نبردی رخ داد که وی را هزیمت‌کردند و بشکستند. ابواحمد پسر خویش احمد را با گروهی از سرداران خویش به تعقیب بدویانی فرستاد که موسی دالجویه را شکسته بودند.

در همین سال دیرانی به ابن‌اوس تاخت و شبی به وی شبیخون زد وجمع وی را پراکنده کرد و اردوگاهش را غارت کرد. ابن‌اوس نجات یافت و سوی واسط رفت.

در همین سال یکی از فرغانیان در راه موصل بپاخاست وراه را ببرید که دستگیر شدو کشته شد.

در همین سال یعقوب‌بن‌لیث‌ازفارس بیامد وچون به‌نوبندجان‌رسیداحمدبن‌لیثویه ازشوشتر برفت ویعقوب، درهمین‌سال،به اهواز شد. وچنان بود که‌ابن‌لیثویه پیش‌ازرفتن‌ازشوشتر با برادر علی‌بن‌ابان نبردی‌داشته بود که در اثنای آن به‌جمعی بسیار اززنگیان وی‌ظفریافته بود.

سخن‌ازنبردمیان احمد ابن‌لیثویه وعلی بن‌ابان

دربارهٔ علی‌بن‌ابان‌آورده‌اند که وقتی ابن‌لیثویه اورا در نبردی که‌درباهلیین میانشان‌بود هزیمت کرد و در اثنای نبردبه‌وی‌آن رسید که رسیدویه اهواز رفت، در

آنجا نماند وسوی اردوگاه یار خویش سردار زنگیان رفت وزخمهایی راکه بدو رسیده بود معالجه کرد تا بهبود یافت. آنگاه سوی اهواز بازگشت و برادر خویش خلیل‌بن ابان رابا برادر زاده‌اش محمدبن صالح معروف به‌ابوسهل با سپاهی انبوه سوی ابن‌لیثویه فرستادکه درآن‌وقت درعسگرمکرم جای داشت. آنها با همراهان خویش برفتند. ابن لیثویه‌که به آهنگ آنها آمده بود در یك فرسخی عسگرمکرم مقابلشان رسید ومیان دوگروه تلاقی شد. ابن‌لیثویه کمینی‌نهاده‌بودکه وقتی جنگ درگرفت ابن‌لیثویه عقب نشست وزنگیان دراوطمع بستند وبه‌تعقیب وی رفتند تا ازکمین‌گذشتند. کمین از پشت سرشان درآمد وهزیمت شدند و پـراکنده شدند. ابن‌لیثویه به‌آنهـا تـاخت ومقصودخویش راازآنها برآورد کـه شکست خـورده برفتند. ابن‌لیثویه باسرهایی‌که به‌دست‌آورده بود به‌شوشتر بازگشت. علی‌بن ابان انکلویه را به‌مراقبت احمدبن‌لیثویه سـوی مـرقان فرستادکه ابن‌لیثویه سی‌سوار ازدلیران اصحاب خویش را سوی وی روانه‌کرد و چون خلیل‌بن ابان از حرکت یاران ابن‌لیثویه سوی انکلویه خبریافت با همراهان خویش درکمین آنها نشست، وچون به‌اورسیدند، سوی‌آنها رفت که‌هیچکس‌ازایشان نجات‌نیافت وهمگی کشته شدندوسرهاشان را به‌نزدعلی‌بن‌ابان‌بردند که‌دراهواز بود که‌آنرابه‌نزدخبیث‌فرستاد.

دراین وقت صفاربن‌اهوازآمدوابن‌لیثویه ازآن‌ناحیه گریخت.

سخن ازکار صفار در اهواز
به‌سال‌دویست‌وشصت‌وسوم

گویندکه وقتی یعقوب‌بن لیث به‌جندی شاپوررسید، آنجا فرود آمد وهرکه ازجانب سلطان درآن ناحیه بود برفت واوازجانب خـویش یکی را به‌نـام حصن بسرعنبر به‌اهواز فرستادکه‌چون نزدیك آنجا رسیدعلی‌بن ابان یارسالار زنگیان از آنجابرون شد ودرنهرالسدره فرودآمد. حصن واردااهواز شدوآنجابماند، یاران‌وی

ویاران علی‌بن ابان به همدیگرهجوم می‌بردند وهر گروه به‌گروه دیگر آسیب می‌زد تا وقتی که‌علی‌بن‌ابان آماده‌شد وسوی‌اهوازرفت وباحصن‌وهمراهانوی‌نبردی‌سخت داشت که درآن بسیار کس ازیاران یعقوب کشته شدند واسبانی گرفت وغنایم بسیار بدست آورد. حصن و یارانش به عسگر مکرم گریختند. علی دراهواز بماند تا هرچه رادرآن بود به‌غارت‌داد، سپس ازآنجا به‌نهرالسدره رفت وبه‌بهبود نوشت ودستورداد بایکی ازیاران صفار که مقیم دورق بود نبرد کند. بهبود باوی نبرد کرد ومردانش را بکشت ووی را اسیرگرفت که براومنت نهاد وآزادش کرد.

پس‌ازآن علی انتظارمی‌برد که‌یعقوب‌سوی وی‌روان‌شوداما روان نشد وفضل ابن‌عتبر،برادرحصن، رابه‌کمك وی‌فرستادو دستورشان داد که ازپیکار بایاران خبیث خودداری کنندوبه‌اقامت اهوازبس کنند. به‌علی‌بن‌ابان نوشت‌وازاومتارکه خواست واین‌که یاران وی دراهواز بمانند. اما علی این را نپذیرفت مگرآنکه آذوقه‌ای را که آنجا بود ببرد.

صفاردربارهٔ بردن‌آن‌آذوقه‌چشم پوشی کرد. علی‌نیزبا صفار دربارهٔ علوفه‌ای که در اهواز بود چشم پوشی کرد و یاران علی و صفارازهمدیگردست بداشتند.

دراین سال مساوربن عبدالحمید جانفروش درگذشت.

درهمین سال عبیدالله بن یحیی خاقانی درگذشت،که از تصادم با یکی از خادمان خویش به‌نام رشیق ازاسب خویش بیفتاد و ازبینی وگوش وی خون روان شد، به‌روز جمعه ده روز رفته ازذی‌قعده، وسه ساعت ازپس افتادن بمرد. ابواحمد ابن‌متوکل براونمازکرد وهمراه جنازهٔوی گام‌زده. روزبعدحسن‌بن مخلد به‌وزارت گرفته شد. پس ازآن موسی‌بن بغا به‌سامرا شد، سه روزمانده ازذی‌قعده، وحسن‌بن مخلد به‌بغداد گریخت وبه‌جای وی سلیمان‌بن وهب به‌وزارت گرفته شد، شش روز رفته ازذی‌حجه. پس‌ازآن عبیدالله‌بن سلیمان که بردبیران موسی‌بن‌بغا گماشته بود، به کار دبیران مفوض و موفق نیز گماشته شد و خانهٔ عبدالله بن یحیی را به‌کیغلغ

دادند.

دراین سال برادر شرکب، حسین‌بن طاهررا از نیشابور برون‌کرد وبرآنجا تسلط یافت ومردم را وادارکردکه یك سوم مالهای خویش را بدو دهند. حسین سوی مرو رفت‌که برادرخوارزمشاه آنجا بود و بنام محمدبن طاهر دعا می‌گفت.

دراین سال‌سقلا بیان لؤلؤه را به‌جبار (روم) تسلیم کردند.

دراین سال فضل‌بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست وشصت و چهارم‌درآمد.

سخن‌از خبرحادثاتی که‌به‌سال دویست وشصت و چهارم بود

از جمله آن بودکه یعقوب صفار سپاهی به صیمره فرستادکه پیش از وی آنجا رفتند و صیغون را بگرفتند و به اسیری سوی صفار بردندکه به‌نزد وی در ـ گذشت.

یازده روزرفته ازمحرم، ابواحمد، که موسی‌بن بغا نیز همراه وی بود درقایم اردوزد. معتمد نیز آنها را بدرقه کرد، پس از آن دو روز رفته از صفر از سامرا برفتند وچون به‌بغداد رسیدند موسی‌بن بغا آنجا درگذشت‌که وی را به‌سامرا بردند وآنجا به‌گورش کردند.

دراین‌سال، به‌ماه ربیع‌الاول، قبیحه ما درمعتزدر گذشت.

دراین سال ابن دیرانی به دینورشدکه‌ابن عیاض ودلف بن‌عبدالعزیز برضد وی یار شدند واورا منهزم کردند ومالها واملاکش رابگرفتند واوشکست خورده به حلوان بازگشت.

دراین سال رومیان عبدالله‌بن رشیدکاوسی را اسیر گرفتند.

سخن ازچگونگی اسیرشدن‌عبدالله این رشید کاوسی بدست رومیان

گویند: چگونگی آن بود که عبدالله‌بن رشید، باچهارهزار کس‌ازمردم‌مرزهای شام وارد سرزمین‌روم‌شد وسوی‌حصنین‌ومسکنین[1] رفت که مسلمانان غنیمت گرفتند ووی باز گشت وچون از بدندون حرکت کرد بطریق سلوکیه و بطریق قذیذیه و بطریق قره وکوکب‌وخرشنه سوی وی رفتندو آنها رادرمیان گرفتند. مسلمانان پیاده شدند واسبان خویش را پی کردندوپیکار کردند تاکشته شدند، بجز پانصد یا ششصد کس که تازیانه برتهیگاه اسبان خویش نهادند (زدند) وبرفتند. رومیان آن جمع را بکشتند. عبدالله‌بن‌رشید نیز ازآن پس که چند ضربت خورد اسیر شد که وی را به لولوه بردند، پس ازآن همراه برید سوی جبار (روم) بردند.

دراین سال محمد مولد برواسط گماشته شد و سلیمان‌بن‌جامع که از جانب سردار زنگیان عامل نواحی مجاورآن بود بامحمد پیکارکرد واورا از واسط برون کرد و واردآن شد.

سخن از نبرد سلیمان‌بن جامع عامل‌سالارزنگیان بامحمدبن‌مولد عامل واسط وچگونگی آن

گویند: چگونگی آن بود که وقتی‌سلیمان‌بن‌جامع، که ازجانب سالارزنگیان به‌ناحیه‌حوانیت‌وهورها فرستاده شده‌بود، جعلان‌ترك عامل سلطان‌راهزیمت کردویا اغرتمش نبردکرد و سپاه وی را بشکست وخشیش را بکشت وآنچه را همراه داشتند غارت کرد، نوشت و اجازه خواست که سوی وی شود که دیداری

(۱) تعبیر متن حصنین والمسکنین. اولی تثنیهٔ حصن که در یاقوت بصورت الحصنان آمده با توضیح اینکه جای مشخصی است، بنابر این باید صورت کلمه حفظ‌میشد ومجرورکردن آن‌درست نمینماید. مسکنین راکه درمتن با الف و لام تعریف‌آمده در منابعی‌که بدست داشتم نیافتم بقرینه پیداست‌که‌آن نیز محل مشخصی بوده است (م)

تازه کند و کارهای منزل خویش را سامان دهد.

وقتی این نامه را فرستاد احمدبن مهدی جبایی بدو گفت به اردوگاه بخاری تازد که در آنوقت مقیم بردودا بود، که این را پذیرفت وسوی بردودا روان شد و به جایی رسید به‌نام اکرمهر که درپنج فرسنگی اردوگاه تکین‌بود. وقتی بدانجا رسید جبایی به سلیمان گفت: «رای درست این است که تواینجا بمانی ومن بازورقها بروم وقوم راسوی توبکشانم وخسته‌شان کنم که وقتی‌بیایند وامانده باشند ودلخواه خویش را دربارهٔ آنهاانجام دهی.»

سلیمان چنین کرد وسواران وپیادگان خویش را درآنجاکه بود بیار است. سحرگاهان احمدبن مهدی درزورقها برفت وبه‌اردوگاه تکین رسید ولختی با وی نبرد کرد. تکین سواران وپیادگان خویش را آماده کرد. جبایی از مقابل وی عقب نشست وغلامی سوی سلیمان فرستاد وبدوخبرداد که یاران تکین با سواران خویش سوی وی می‌روند. فرستاده،سلیمان را دید که از دنبال جبایی روان بود. از آنرو که از وی خبری نرسیده بود واو را به اردوگاهش بازگردانید، فرستاده‌ای دیگر باخبری‌همانندخبراول‌ازجانب‌جبایی‌بیامد. وقتی‌سلیمان‌به‌اردوگاه‌خویش‌بازگشت، ثعلب‌بن حفص بحرانی ویکی ازسرداران زنگی را به‌نام منبنا یاجمعی از زنگیان فرستاد و درصحرا به جایی که مجاور پهلوی چپ سپاه تکین بود کمینشان نهاد و دستورشان دادکه وقتی سواران تکین ازآنجا گذشتند ازپشت سرشان در آیند.

وقتی جبایی بداتست که سلیمان سواران خویش و کارکمین رامرتب کرده صدای خویش را بلند کرد که یاران‌تکین بشنوند، به‌یاران خویش می گفت: «فریبم دادند وبه‌هلاکتم انداختند، بشماگفته‌بودم وارد اینجا نشوید اما مصربودید که من و خودتان‌را دراین‌ورطه بیفکنید که گمان ندارم‌ازآن نجات‌یابیم.»

وقتی‌یاران تکین‌سخن وی راشنیدند طمع آوردند ودرتعقیب وی بکوشیدند

وبانگ می‌زدند که بلبل[1] درقفس[2] است.

جبایی آهسته می‌رفت و آنها به‌تعقیب وی بودند وتیر به‌طرف او می‌افکندند، تا ازمحل کمین گذاشتند ونزدیك اردوگاه سلیمان رسیدند که باسواران ویاران خویش پشت دیوارها نهان‌بود، سلیمان هجوم برد وپیش روی سپاه رسید، کمین نیز ازپشت سر سپاه درآمد، جبایی سرزورقهای خویش را به‌طرف کسانی که درنهربودند برگردانید وازهرسوی هزیمت برآنها افتاد وزنگیان به‌دنبالشان افتادند که می‌کشتند وسلاح وجامه برمی‌گرفتند. چندان که نزدیك سه فرسنگ طی کردند، آنگاه سلیمان توقف کرد وبه‌جبایی گفت: « بازمی‌گردیم که غنیمت گرفتیم وسالم ماندیم وسلامت ازهمه چیزبهتراست.»

جبایی گفت: « نه، که دلهاشان را هراسان کرده‌ایم، و حیلهٔ ما دربارهٔ آنها مؤثر افتاده. رای درست این است که امشب بکوبیمشان شاید آنها را ازاردوگاهشان برانیم وجمعشان راپراکنده کنیم. »

سلیمان ازرای جبایی پیروی کرد وسوی اردوگاه تکین شد وبه وقت مغرب آنجارسید وبا وی‌نبرد انداخت. تکین باهمراهان خویش بپاخاست ونبردی سخت کردکه سلیمان وبارانش ازمقابل وی عقب نشستند. پس ازآن سلیمان درتنگ کرد وباران خویش را بیاراست، سپس شبل را با گروهی ازسواران خویش به صحرا فرستاد وجمعی ازپیادگان خویش را نیز باوی همراه کرد، جبایی را نیز دستور داد که بازورقها دردل نهر برود. خود او نیز با همراهانش از سوار وپیاده روان شد و پیشاپیش یاران خویش برفت تا به‌تکین رسید. هیچکس درمقابل وی‌مقاومت نکرد وهمگی پراکنده شدند واردوگاه خویش رارها کردند. سلیمان هرچه‌را آنجا یافت به‌غنیمت گرفت واردوگاه‌را آتش زدوباغنیمتها که به‌دست آورده بودسوی اردوگاه‌خویش رفت. وقتی آنجارسید نامهٔ خبیث را یافت که‌رسیده‌بود واجازه می‌دادکه به‌منزل خویش

---

1 و 2 ــ کلمهٔ متن.

بازگردد که جبایی را جانشین کرد و علمهایی را که از اردوگاه تکمین گرفته بود یا کشتیهایی که از ابوتمیم و خشیش و تکین گرفته بود همراه برد و برفت تا به اردوگاه خبیث رسید، و این در جمادی‌الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و شصت و چهارم

گویند که وقتی سلیمان‌بن‌جامع از پس نبردی که زنگیان با تکین داشتند سوی سالار زنگیان روان شد، جبایی، یحیی‌بن‌خلف، با سپاهی که سلیمان به جای نهاده بود در زورقها به طلب آذوقه سوی مازوران رفت. جمعی از سیاهان نیز با وی بودند. یاران جعلان متعرض وی شدند و کشتیهایی را که با وی بود بگرفتند و هزیمتش کردند که شکست خورده بازگشت تا به طهیثا رسید و نامه‌های مردم دهکده به او رسید که خبر می‌داد که منجور وابستهٔ امیرمؤمنان و محمدبن‌علی بشکری وقتی خبر یافته‌اند که سلیمان‌بن‌جامع در طهیثا نیست فراهم آمده‌اند و یاران خویش را فراهم کرده‌اند و به آهنگ دهکده آمده‌اند و در آنجا کشته‌اند و سوخته‌اند و کسانی از مردم آن که نجات یافته‌اند از جای خویش سوی دهکدهٔ حجاجیه رفته‌اند و در آن اقامت گرفته‌اند. جبایی به سلیمان نوشت و مضمون نامه‌های مردم دهکده را با آنچه از یاران جعلان دیده بود بدو خبرداد.

سالار زنگیان، سلیمان را با شتاب به طهیثا فرستاد که چون آنجا رسید چنان وانمود که آهنگ نبرد جعلان دارد و سپاه خویش را بیاراست و جبایی را پیش‌روی خویش در زورقها روانه کرد و سواران و پیادگان همراه وی کرد و دستور داد که به مجاز روان رود و در مقابل اردوگاه جعلان بماند و اسبان را نمایان کند و بچراند چنانکه یاران جعلان آنرا ببینند اما با آنها نبرد نکند، خود وی با همه سپاهش بجز گروهی

اندك که در اردوگاه به جا نهاده‌بود برنشست ودر هورهابرفت تا به دوهورمعروف به ربه‌وعمرقه رسید. آنگاه سوی محمدبن‌علی رفت که درآنوقت‌در محلی‌بودبه‌نام تلفخار وچون به نزد وی رسید با وی نبردی سخت کرد که درآن بسیار کس‌بکشت واسبان بسیار گرفت وغنیمت‌های فراوان به‌تصرف آوردوبکی ازبرادران‌محمدبن‌علی را بکشت اما محمدبن‌علی جان بدربرد.

آنگاه سلیمان بازگشت و همینکه به صحرای مابین براق و دهکده رسید سوارانی از بنی‌شیبان بدو رسیدند. وچنان بودکه از جمله کسانی که سلیمان در تلفخار به‌آنها دست یافته بود یکی از سران‌بنی‌شیبان بودکه او راکشته بود وپسر کوچکی ازآن وی را اسیر گرفته بود ومادیانی راکه زیروی بوده بودگرفته بود و چون‌خبرآن‌به‌قوم وی‌رسیده‌بود باچهارصدسوار دراین‌صحرا سرراه‌برسلیمان گرفته بودند.

سلیمان وقتی سوی محمدبن علی می‌رفته بود به عمیربن‌عمار نایب خویش در طف نوشته بودکه پیش وی‌آمده بود واورا بلدخویش کرده بودکه‌آن راهها را می‌شناخت.

وقتی سلیمان سواران بنی‌شیبان را بدید همه یاران خویش را پیش فرستاد. مگر عمیربن‌عمارکه تنها ماند و بنی‌شیبان بر او دست یافتند واو رابکشتند وسرش رابردندکه‌خبربه خبیث‌رسیدوکشته شدن‌عمیر براوگران‌آمد. سلیمان‌آنچه‌راکه در دیارمحمدبن‌علی گرفته‌بود، به نزدخبیث فرستاد واین درآخر رجب همین سال بود.

وقتی شعبان رسید سلیمان با جمعی از یاران خویش بپاخاست و به دهکدهٔ حسان رفت که درآنوقت یکی از سرداران سلطان به نام جیش پسر حمرتکین آنجا بود وبا وی‌نبردکرد. جیش از وی‌بگریخت وسلیمان‌به‌آن‌دهکده دست یافت‌وآنرا غارت کرد وبسوخت واسبانی گرفت وسوی اردوگاه خویش بازگشت.

پس ازآن سلیمان ده روز رفته از شعبان، سوی حوانیت رفت وجبایی‌را با

زورقها سوی برمساور روانه کرد ودرآنجا کشتی‌ای یافت که تعدادی اسب از آن جعلان درآن بود که می‌خواسته بود آن را به‌نهروابان فرستد که به شکار سوی آنجا رفته بود. جبایی بدان کشتی‌ها تاخت و کسانی را که درآن بودند بکشت و اسبان را بگرفت که دوازده اسب بود وسوی طهیثا بازگشت.

پس از آن سلیمان سه روز مانده از شعبان،سوی تل رمانارفت ودرآنجانبرد کرد ومردمش را برون کرد وهرچه درآن بود به تصرف آورد، آنگاه به اردوگاه خویش بازگشت. سپس، ده‌روز رفته از ماه رمضان،سوی محل معروف به جازره رفت که درآنوقت اب‌ترك‌درآنجا بود وجعلان درمازروان بود.

وچنان‌بود که سلیمان به خبیث نوشته‌بود که کشتی‌برای وی بفرستد واوهمراه یکی از مردم عبادان به نام صقر پسر حسین ده کشتی برای‌سلیمان‌فرستاده بود.وقتی صقر با کشتی‌ها به‌نزد سلیمان رسیدچنان وانمود که آهنگ جعلان دارد.وقتی‌خبر به جعلان رسید که سلیمان‌آهنگ وی دارد به‌مرتب کردن اردوگاه خویش پرداخت و چون سلیمان به‌نزدیك محل اب رسید بدو تاخت و با وی نبرد کرد که وی را از آمدن خویش غافل یافته بود و دلخواه خویش را نسبت به وی انجام داد و شش کشتی بگرفت.

جباش‌گوید: هشت‌کشتی در اردوگاه وی یافت، دو کشتی نیز بر ساحل بود که‌آنرا بسوخت واسب و سلاح وربودهٔ بسیار گرفت وبه اردوگاه خویش بازگشت.

پس از آن سلیمان چنان وانمود که‌آهنگ تکین بخاری دارد و با جبایی و جعفربن احمد، دائی پسر خبیث ملعون، معروف به انکلای، کشتیهایی‌آماده کرد و چون کشتی‌ها به اردوگاه جعلان رسید بدان تاخت وآن را به تصرف‌آورد. سلیمان نیز از جانب خشکی به جعلان تاخت و وی را سوی‌رصافه هزیمت کرد و کشتیهای خویش را پس گرفت ر بیست‌وهفت اسب و دو کره اسب ومه استر از آن‌جعلان

گرفت با بسیار غارتی وسلاح، وبه طهیثا بازگشت.

محمد گوید:جباش انکار داشت که در اینجا از تکین یادی رفته باشد. خبر مرد عباداتی را نیز دربارهٔ تکین نمی‌دانست ومی گفت هدف جز جعلان‌نبود.

وچنان بود که خبر سلیمان از مردم اردوگاهش نهان مانده بود،چنانکه شایع کردند که کشته شده، جبایی نیز با وی کشته شده، وسخت هراسان‌شدند، سپس‌خبر وی و نبردی که با جعلان داشته بودآشکار شد که‌آرام شدند وبماندند تا سلیمان بیامد وآنچه راکرده بود به خبیث نوشت وعلمها وسلاحهایی فرستاد.

پس ازآن سلیمان، در ذی‌قعده، سوی رصافه رفت وبه مطربن‌جامع تاخت که درآنوقت‌آنجا مقیم‌بود وغنیمتهای بسیار بدست‌آورد و رصافه را بسوخت و آنرا به غارت داد وعلمهایی برای خبیث برداشت وپنج روز رفته از ذی‌حجه‌سال دویست‌وشصت وچهارم سوی شهر خبیث سرازیر شدکه عیدرا آنجا بگذراند ودر منزل خویش باشد. در این وقت مطربن‌جامع به دهکدهٔ معروف به حجاجیه رفت وبدان تاخت وجمعی از مردم‌آنجا را اسیر کرد. یکی از مردم حجاجیه به نام سعید عدوی پسر سید از جانب سلیمان،قاضی آنجا بود که اسیر شد و اورا با ثعلب‌بن‌حفص وچهار سردارکه با وی بودند به حرجلیه بردندکه در دوفرسخ ونیمی‌طهیثا بود.

جبایی با سوار وپیاده برای مقابلهٔ مطر رفت و وقتی بدان ناحیه رسید که مطر بدانجا دستبرد زده بود. از آنجا بازگشت و خبر را برای سلیمان نوشت و سلیمان به روز سه شنبه،دو روز مانده از ذی‌حجهٔ این سال،بازگشت.

پس ازآن جعلان فراخوانده شد و احمدبن‌لیثویه بیامد ودر شدیدیه بماند، سلیمان به‌محلی به نام نهرابان رفت ویکی ازسرداران ابن‌لیثویه رابه نام‌طرناج‌آنجا یافت که با وی نبرد کرد و اورا بکشت.

جباش گوید: کسی که درآن محل کشته شد بینك بود و طرناج در مازروان

کشته شد.

پس از آن سلیمان به رصافه رفت که در آنوقت اردوگاه مطربن جامع آنجا بود که با وی نبرد کرد و اردوگاهش را به غارت داد و هفت کشتی از او گرفت و دو کشتی بسوخت و ایسن به ماه ربیع الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

جباش گوید: این نبرد در شدیدیه بود و آنچه در آنروز گرفته شد شش کشتی بود.

پس از آن سلیمان با هفت کشتی برفت که سرداران معتبر و یاران خویش را در آن‌جای داده بود. تکین‌بخاری که درشدیدیه با وی نبرد کرد. وچنان بود که در آن وقت ابن‌لیثویه به ناحیه کوفه‌وجنبلا رفته بود. تکین برسلیمان غلبه یافت‌و کشتیهایی راکه با وی بود با ابزار وسلاح وجنگاوران آن بگرفت. در این‌نبردبیشترسرداران سلیمان کشته‌شدند. آنگاه ابن‌لیثویه به شدیدیه رفت و آن نـواحی را مضبوط داشت تا وقتی که ابواحمد،محمدبن‌مولد را برواسط گماشت.

جباش گوید: وقتی ابن‌لیثویه‌به شدیدیه رسید-سلیمان سوی وی‌رفت ودو روز بماندکـه با وی نبرد می‌کرد. به روز سوم سلیمان از مقابل وی عقب نشست‌و ابـن لیثویه باکسانی که همراه وی شتافته بودند به تعقیب وی رفت، که سلیمان بازگشت و اورا در دهانه بردودا افکند وازآن پس که نزدیك بود غرق شود خلاصی‌یافت و سلیمان هفده اسب از اسبان‌ابن‌لیثویه را بگرفت.

محمدگوید: سلیمان به خبیث نوشت واز او کمك خواست که خلیل‌بن‌ابـان را با حدود یکهزاروپانصد سوار سوی وی فرستاد، مذوب نیزبا وی بود. وقتی‌این کمك به‌نزدسلیمان‌رسید، آهنگ نبردمحمدمولدکرد وباوی‌نبردکرد که‌مولد گریخت وزنگیان وارد واسط شدند وبسیارکس آنجاکشته شد وشهر به غارت‌رفت وسوخته شد. درآنوقت کنجور بخاری‌آنجا بود که‌آنروز تابه وقت پسین دفاع کرد، آنـگاه

کشته شد. در آنروز سالار سواران سلیمان‌بن‌جامع، خلیل‌بن‌ابان بود با عبدالله معروف به مذوب. جبایی در زورقها بود وزنگی پسر مهربان، در کشتیها بود. سلیمان ابن‌جامع با سرداران خویش بود که از سیاهان بودند و پیادگانش که آنها نیز از سیاهان بودند. سلیمان‌بن‌موسی شعرانی و دو برادرش با سواران و پیادگان سلیمان بودند و همه قوم باهم یکدل بودند.

پس از آن سلیمان‌بن‌جامع از واسط روان شد و با همه سپاه خویش سوی جنبلا رفت که تباهی کند و ویرانی آرد، میان وی وخلیل‌بن‌ابان اختلاف افتاد که خلیل این را به برادرش علی‌بن‌ابان نوشت واز سردار زنگیان خواست که وی‌را از بودن با سلیمان معاف دارد، خلیل اجازه یافت که با یاران وغلامان علی بن‌ابان به شهر خبیث بازگردد. اما مذوب با بدویان به نزد سلیمان بجای ماند. سلیمان چند روزی در اردوگاه خویش بماند آنگاه سوی نهر امیر رفت وآنجا اردو زد و جبایی ومذوب را به جنبلا فرستاد که نود روز آنجا ماندند وسلیمان همچنان درنهر امیر اردو زده بود.

جباش گوید: سلیمان در شدیدیه اردو زده بود.

سخن از رفتن سلیمان‌بن‌
وهب از بغداد به سامرا

در این سال سلیمان‌بن‌وهب از بغداد سوی سامرا رفت، حسن‌بن‌وهب نیز با وی بود. احمدبن‌موفق ومسرور بلخی وبیشتر سرداران از اوبدرقه کردند. وقتی‌به سامراشدمعتمد براوخشم آورد و وی‌را بداشت‌وبه‌بندش کردوخانهٔ وی را باخانه‌های دوپسرش وهب وابراهیم به غارت داد وسه روز مانده از ذی‌قعده‌حسن‌بن‌مخلد رابه وزارت گرفت.

پس از آن موفق از بغداد روان شد. عبدالله‌بن‌سلیمان نیز با وی بود، وقتی

ابواحمد به سامرا نزدیك شد، معتمد به سمت غربی رفت و آنجا اردوزد. ابواحمد با همراهان خویش در جزیرهٔ مؤید جای‌گرفت و فرستادگان میانشان رفت و آمد داشتند. چند روز رفته از ذی‌حجه معتمد به کشتی‌ای به‌دجله رفت، برادرش ابواحمدنیز در زورقی‌به‌نزد وی شد.معتمدابواحمد ومسرور بلخی وکیغلغ واحمد ابن‌موسی‌بن بغا راخلعت داد وچون روز سه‌شنبه شد، هشت روز رفته از ذی‌حجه، که روزترویه بود مردم اردوگاه ابواحمد به اردوگاه معتمد رفتند، سلیمان‌بن‌وهب رها شد ومعتمد به جوسق بازگشت، حسن‌بن‌مخلد واحمدبن‌صالح شیرزادی فرار کردند که‌دربارهٔ گرفتن‌مالهایشان‌ومالهای کسانشان‌نامه‌نوشته شد،احمدبن‌ابی‌الاصبغ بداشته شد و سردارانی‌که مقیم سامرا بودند به تکریت گریختند ، ابوموسی‌پسر متوکل نهان شد، پس ازآن عیان شد. آنگاه سردارانی‌که به تکریت شده بودند به موصل رفتند ودست به‌گرفتن خراج زدند.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی کوفی سالار حج شد.

آنگاه سال‌دویست‌وشصت‌وپنجم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت‌وپنجم بود

از جمله نبردی‌بود که میان احمدبن‌لیثویه‌وسلیمان‌بن‌جامع‌سردارسالارزنگیان رخ داد،درناحیهٔ جنبلا.

سخن ازنبردی‌که میان ابن لیثویه‌وسلیمان‌بن‌جامع در جنبلارخ داد وسبب آن

گویندکه سلیمان بن‌جامع به سالار زنگیان نوشت و وی را از وضع نهر

موسوم به‌زهیری خبرداد واز اواجازه خواست که برای ادامهٔ حفر آن تاسوادکوفه وبرار خرج کند، می گفت که مسافت نزدیك است و وقتی نهرتا آنجا ادامه‌یابدحمل آذوقه‌ای که در نواحی جنبلا وسوادکوفه هست میسر می‌شود. خبیث برای انسجام این کار یکی را فرستاد به نام محمد پسر یزید بصری، و به سلیمان نوشت که نیازمندی‌های وی را از بابت مال برآرد وبا سپاه خویش به نزدیك وی مقیم شود.

پس سلیمان باهمه سپاه خویش برفت ونزدیك به‌یك‌ماه‌درشریطیه اقامت گرفت وفعلگان در نهرنهاد.

در این اثنا سلیمان به مردم خسروشاپور که اطراف وی بودند می‌تاخت. وچنان بود که‌از چپ‌ونواحی‌مجاور آن‌آذوقه بدو می‌رسید تا وقتی که ابن‌لیثویه، عامل ابواحمد برجنبلا، باوی نبردکرد وچهارده سردار وی رابکشت...

(محمدبن‌حسن گوید چهل‌وهفت سرداربکشت)...

وچندان‌مردم که ازفزونی‌به‌شمار نیاید واردوگاه او را به‌غارت‌داد وکشتیهای وی را بسوخت، کشتیها درهمان نهری بود که به‌کشیدن آن می‌پرداخته بود. پس شکست خورده برفت‌تابه‌طهیثارسیدوآنجا بماند، جمعی از پی این‌حادثه‌رسیدآنگاه برفت‌ودر محل‌معروف به بر تمرتا بماندو سرملوانی را به نام زنگی پسر مهربان بر کشتیها گماشت.

وچنان بود که سلطان، نصیر را فرستاده بود که شامرج را به‌بندکند و به در خلافت ببرد وکارهای وی را عهده کند. نصیر ازآن پس که شامرج را دربند می‌برد درنهربر تمرتا به زنگی پسرمهربان‌رسید ونه کشتی از اوگرفت که زنگی شش کشتی را پس گرفت...

(به گفتهٔ‌محمدبن‌حسن،جیاش‌انکارداشت که‌زنگی‌پسرمهربان‌چیزی‌ازکشتیهارا پس گرفته باشد وپندارد که نصیر همه کشتیها راببرد.)

... وسوی‌طهیثا رفت وبه‌سلیمان‌نامه نوشت که‌سوی وی‌رفت. سلیمان‌همچنان

در طهیثا بود تاخبر آمدن موفق بدورسید.

در این سال احمدبن‌طولون در انطاکیه به سیمای طویل تاخت و وی را در آنجا محاصره کرد، ابن‌طولون همچنان مقابل انطاکیه بود تاآنجا را بگشود وسیما را بکشت.

در این سال قاسم‌بن‌مماه در اصفهان برضد دلف‌بن‌عبدالعزیزبپاخاست واورا بکشت.

پس ازآن جمعی از یاران دلف برضد قاسم بپاخاستند واورا بکشتند واحمد ابن‌عبدالعزیز راسرخویش کردند.

در این سال محمدبن مولد به یعقوب‌بن‌لیث پیوست و به نزد وی شد و این در محرم همین سال بود و سلطان دستور داد تا مالها و املاك وی را بگیرند.

وهم در این سال بدویان، جعلان، معروف به عیار، را در دمم کشتند.وی به همراهی قافله‌ای می‌رفته بودکه او راکشتند، واین در جمادی‌الاول بود. سلطان جمعی از وابستگان را به تعقیب قاتلان وی فرستاد، اما بدویان گریختند وکسانی که به تعقیب آنها رفته‌بودند تاعین‌التمر رسیدند، سپس‌به‌بغداد بازگشتند، جمعی ازآنها ازسرما مرده‌بودند، زیرا درآنروزهاسرماسخت شده‌بود وچند روزی دوام داشت‌و در بغداد برف افتاد.

در این سال ابواحمد بگفت تا سلیمان‌بن‌وهب وپسروی را بدارندکه آنهارا با تنی چند از کسانشان در خانهٔ ابواحمد بداشتند و خانهٔ تنی چند ازکسان سلیمان غارت شد وبرای نگهبانی خانه سلیمان وپسرش عبدالله‌کسان گماشته شدند، دستور داده شد مالها واملاکشان را با مالها واملاك کسانشان بگیرند، بجز احمدبن‌سلیمان. آنگاه‌برنهصدهزار دینار توافق شد وآنهارا به‌جایی بردندکه هرکه را خوش‌داشتند به نزدشان توانست رفت.

در این سال موسی‌پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق وینغجور پسرارخوز وفضل پسر موسی‌بن‌بغا بردر شماسیه اردو زدند.سپس از پل بغدادعبورکردند و سوی سفینتین رفتند. ابواحمد از پی‌آنها رفت اما بازنگشتند و در صرصر فرود آمدند.

در این سال ابواحمد، صاعدبن‌مخلد را دبیر خویش‌کرد و وی‌را خلعت‌داد و این دوازده روز رفته از جمادی‌الاخر بود. صاعد به صرصربه‌نزد سرداران‌رفت، آنگاه ابواحمد پسر خویش احمد را به نزدشان فرستادکه باآنها گفتگوکرد و با وی بازگشتند وابواحمد خلعتشان داد.

در این سال،چنانکه‌گفته‌اند، پنج‌کس ازبطریقان روم با سی‌هزارکس از رومیان به اذنه‌آمدند وبه مصلی شدند وارخوزرا اسیرکردند (وی ولایتدار مرزها بوده بودکه‌عزل شده‌بود وآنجا مانده‌بودکه اسیر شد ونزدیك چهارصدکس با وی اسیرشدند) ویکهزاروچهارصدکس ازآنها راکه به مقابله‌شان رفته بودندکشتندوبه روزچهارم برفتند، واین در جمادی‌الاول همین‌سال بود.

در رجب همین سال موسی پسر اتامش واسحاق پسرکنداجیق‌وینغجور پسر ارخوزبرکنار نهردیالی اردوزدند.

در این سال احمدبن‌عبدالله خجستانی برنیشابورغلبه یافت وحسین‌بن طاهر، عامل محمدبن‌طاهر، به‌مرورفت وآنجا بماند. برادرشرکب شتربان، میانجی حسین وخجستانی، احمدبن‌عبدالله، بود.

در این سال طوس‌ویران شد.

در همین سال اسماعیل‌بن‌بلبل به‌وزارت گرفته شد.

وهم در این سال یعقوب‌بن‌لیث به اهواز درگذشت و برادرش عمروبن‌لیث به جایش نشست. عمروبه‌سلطان نوشت‌که شنوا ومطیع است که در ذی‌قعدهٔ همین سال احمدبن‌ابی‌الاصبغ را به نزد وی فرستاد.

و هم در این سال گروهی از بدویان بنی‌اسد، علی‌بن‌مسرور بلخی را در راه مکه، از آن پیش‌که به مغیثه برسد کشتند. و چنان بود که ابواحمد، محمدبن‌مسرور بلخی را عامل راه مکه کرده بود و او برادر خویش علی‌بن‌مسرور رابر آن گماشت.

وهم در این سال شاه روم عبدالله‌بن‌رشیدبن‌کاوس راکه عامل مرزها بوده بود واسیر شده بود باگروهی از اسیران مسلمان به نزداحمدبن‌طولون‌فرستادباچند قرآن‌که هدیهٔ وی‌کرده بود.

در این سال گروهی از زنگیان درسی‌زورق به جبل (با تشدید ب) شدند و چهار کشتی راکه درآن‌آذوقه بود بگرفتند سپس‌برفتند.

در این سال عباس‌بن‌احمدبن‌طولون با پیروان خویش به‌مخالفت پدرخویش احمد به برقه پیوست. چنانکه‌گویند پدرش احمد وقتی به شام می‌رفته بود وی را برکار مصر جانشین کرده بود. وقتی احمد از شام سوی مصر باز می‌گشت، عباس هرچه مال‌که در خزانهٔ مصر بود وهرچه اثاث‌که پدرش داشت با چیزهای‌دیگر برداشت وبه برقه رفت، احمد سپاهی سوی وی فرستادکه بر او دست یافتند وبه نزد پدرش بازش گردانیدندکه اورا به نزد خویش بداشت وبه سبب‌کاری که از پسرش سرزده بودگروهی راکه درآن‌کار از وی پیروی‌کرده بودند بکشت.

در همین سال زنگیان وارد نعمانیه شدند و بازار آنجا را با بیشتر خانه‌های مردمش بسوختند و اسیرگرفتند و سوی جرجرایا رفتند ومردم سواد به بغداد رفتند.

در این سال ابواحمد، عمروبن‌لیث را برخراسان وفارس واصبهان وسیستان وکرمان وسندگماشت ودر این باب شاهدان گرفت ونامهٔ خویش را دربارهٔ گماشته شدن عمروبا احمدبن‌ابی‌الاصبغ به نزد وی فرستاد و فرمان وپرچم وخلعت‌را نیزبا آن فرستاد.

در ذی‌حجهٔ همین سال مسروربلخی سوی نیل رفت وعبدالله‌بن لیثویه که مخالفت سلطان‌آشکار کرده بود بایاران برادرش از آنجا دور شد وبا همراهان خویش به احمدآباد شد. مسرور بلخی به دنبالشان رفت، می‌خواست باآنها نبرد کند، اما عبدالله‌بن لیثویه وکسانی‌که باوی‌بودند پیشدستی کردند ودرمقابل مسرور پیاده شدند وشنوایی واطاعت آوردند. عبدالله‌بن‌لیثویه شمشیر و کمربند خویش را به‌گردن آویخته بود وعذر می‌خواست وقسم یاد می‌کرد که وی رابه‌آنچه کرده بود، وادار کرده بودند که ازاو پذیرفت ودستور دادکه به‌او وتنی‌چند از سرداران همراه وی خلعت دادند.

دراین سال تکین بخاری به‌مقدمه‌گری مسرور بلخی وارد اهواز شد.

سخن از کار تکین در اهواز وقتی که آنجارفت

محمدبن حسن گوید: وقتی ابواحمد، مسرور بلخی را براهواز گماشت، وی تکین بخاری‌را برآنجا گماشت که سوی اهوازرفت، وقتی آنجا رسیدعلی‌بن‌ابان مهلبی که به‌اهواز شده‌بود آهنگ شوشتر کرد وباگروهی بسیار ازیارانزنگی خویش ودیگران آنجارا درمیان گرفت و مردم آنجارا هراسان کرد ونزدیك بود که شهررا تسلیم کنند. دراین وقت تکین‌آنجا رسید وهمینکه جامهٔ سفر از خویش بنهادبا علی‌بن ابان ویاران وی نبرد کرد که نبرد به‌ضرر زنگیان بودکه کشته شدند و هزیمت شدند وپراکنده شدند وعلی باکسانی‌که باوی مانده بودند شکست خورده وزبون‌برفت واین، نبردیاب کودك [1] نامبرداراست.

پس ازآن تکین بخاری برفت ودر شوشتر جای گرفت وگروهی بسیاری از اوباش ودیگران بدو پیوستند. علی‌بن ابان باجمعی بسیار ازیاران خویش به طرف

۱ــ کلمهٔ متن.

وی رفت ودرسمت شرقی مسرقان جای گرفت وبرادر خویش رابا جمعی سوار در سمت غربی نهاد، پیادگان زنگی را نیز با وی نهاد. جمعی از سرداران زنگی از جمله‌انکلویه وحسین معروف به حمامی وگروهی دیگر بیامدندکه دستورشان داد برپل فارس جای گیرند.

خبربه‌تکین‌رسیدکه علی‌بن‌ابان برضد وی مهیا می‌شود، کسی‌که این خبر را برای وی برد غلامی بود به نام وصیف رومی و بدوخبرداد که‌آن قوم برپل اهواز جای گرفته‌اند و گفت‌که به نوشیدن نبیذ سرگرمند ویاران خویش را برای فراهم آوردن‌آذوقه پراکنده‌اند. تکین با جمعی از یاران خویش شبانه به طرفشان روان شد وباآنها نبردکرد واز جمله سرداران زنگی، انکلویه وحسین معروف به حمامی واندرون را بامفرح که کنیهٔ ابوصالح‌داشت‌بکشت. بقیه هزیمت‌شدندوبه‌خلیل‌بن‌ابان پیوستندوآنچه‌راکه برآنها گذشته بود، با وی بگفتند. تکین برسمت شرقی‌مسرقان برفت تا با علی‌بن‌ابان وجمع وی مقابل شدکه علی با وی‌مقاومت نیاورد وهزیمت شد. غلامی ازآن علی‌که از سواران بود به نام جعفرویه اسیرشد ، علی و خلیل با جمع خویش سوی اهواز بازگشتند وتکین به‌شوشتر بازگشت. علی‌بن‌ابان‌به‌تکین نوشت واز اوخواست‌که ازکشتن جعفرویه خودداری‌کندکه‌اورابداشت، میان‌علی وتکین نامه‌ها وملاطفت‌هارفت‌که خبرآن به مسرور رسید وآنرا ناخوش‌داشت، به مسرورخبر رسیدکه‌اطاعت تکین سستی گرفته وبه علی‌بن‌ابان‌گراییده و بدو متمایل شده‌است.

محمدبن‌عبدالله مأمونی بادغیسی که از یاران تکین بخاری بوده بود گوید: وقتی خبربه مسرور رسیدکه تکین با وی نفاق‌آورده،درنگ‌کرد تاکار وی را به درستی بدانست. آنگاه به‌آهنگ ولایت اهواز حرکت‌کرد و از تکین خرسندی می‌نمود و ازکار وی ستایش می‌کرد، از راه شابرزان رفت، سپس از اهواز برفت تا به‌شوش‌رسید. تکین‌دانسته‌بودکه خبروی‌به مسوررسیده‌واز این ونیزازجمعی‌از

سرداران وهمراهان مسرور که پیروان وی بوده بودند بیمناك بود. میان مسرور وتکین نامه‌ها رفت، چندان که تکین اطمینان یافت، مسرور بر کنار رود شوشتر شد و کس به نزد تکین فرستاد که به سلام گفتن سوی وی عبور کرد. مسرور بگفت تا شمشیرش را گرفتند و کس براو گماشت. وقتی سپاهیان تکین این را بدیدند، همانندم پراکنده شدند، گروهی از آنها به‌طرف سالار زنگیان رفتند، خبر به مسرور رسید و باقیماندهٔ سپاه تکین را امان داد که بدو پیوستند.

محمدبن عبدالله مأمونی گوید: من یکی از آنها بودم که به اردوگاه مسرور شدند.

مسرور تکین را به ابراهیم بن جعلان سپرد وهمچنان به دست وی بداشته بود تا مرگش در رسید ودر گذشت. قسمتی از کار مسرور وتکین که یاد کردیم به‌سال شصت‌وپنجم بود وبعضی دیگر به سال شصت‌وششم.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

در این سال ابوالمغیرة بن عیسی مخزومی بازنگیانی که همراه وی بود به غلبه وارد مکه شد.

آنگاه سال دویست‌وشصت‌وششم درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت‌وششم بود

از جمله آن بود که عمرو بن لیث، عبیدالله بن عبدالله طاهری را بر نگهبانی بغداد وسامرا، نایب خویش کرد، در ماه صفر، و ابواحمد او را خلعت داد. پس از آن عبیدالله بن عبدالله به منزل خویش رفت وخلعت عمرو بن لیث را به تن کرد وعمرو چماق طلا برای وی فرستاد.

در صفر این سال اساتکین بربری تسلط یافت وطلمجور را که عامل آنجا بود

برون کرد، آنگاه وی وپسرش از کوتکین سوی قزوین رفتند که ابرون برادر کیغلغ عامل آنجا بود وبا وی صلح کردند و وارد قزوین شدنـد و محمدبن‌فضل‌عجلـی‌را گرفتند و مالها و املاك وی را گرفتند و اساتـکین او را بـکشت. سپس سوی ری بازگشت که مردم آنجـا با وی پیـکار کردند که بر آنها غلبه یافت و به ری در- آمد.

در این سال یکی از دسته‌های روم به تل‌یسمی آمد که از دیار ربیعه است‌ودر حدود دویست وپنجاه کس از مسلمانان را بکشت واسیر گرفت. مردم نصیبین‌ومردم موصل به جنبش آمدند و رومیان بازگشتند.

در این سال، درماه‌ربیع‌الاول، ابوالساج درآن‌اثنا که از اردوگاه عمروبن- لیث به بغداد بازمی‌گشت در جندی شاپور درگذشت. پیش از او درمحرم‌همین‌سال سلیمان بن‌عبدالله‌طاهری در گذشته بود.

در این سال‌عمروبن‌لیث، احمدبن‌عبدالعزیز دلفی را به اصفهان گماشت.

وهم در این سال محمدبن‌ابوالـساج عامل حرمین وراه مکه شد.

وهم در این سال اغرتمش به‌آن قسمت از کار اهواز گماشته شد که باتکین- بخاری بوده بود، وسوی اهواز رفت ودر ماه رمضان واردآن‌شد.

محمدبن‌حسن گوید که مسرور، اغرتمش وانب و مطربن‌جامع را برای نبرد علی‌بن‌ابان فرستاد که برفتند تابه شوشتر رسیدند وآنجا بماندندو کسانی‌راکه‌بداشتهٔ تکین بودند درآوردند که جعفرویه بود با جمعی از یاران سردار زنگیان که همگی کشته شدند، مطربن‌جامع کشتن آنها را عهده کرد. سپس برفتند تابه عسکر مـکرم رسیدند، علی‌بن‌ابان سوی آنها روان شد و خلیل برادر خویش را از پیش فرستاد. خلیل سوی آنها شد و مقابلشان بمانـد، علی نیـز از پی وی رسیـد و چون جمع زنگیان بر آنها فزونی گرفت پل را بریدند و به یـکسو شدند وشب درآمد. علـی ابن‌ابان با جمع یاران خویش برفت وبـه اهواز شد، خـلیل‌با همراهان خویش در

مسرقان بماند.

خبر به وی رسید که اغرتمش واب ومطربن‌جامع سوی وی آمده‌اندودرسمت شرقی پل اربك فرودآمده‌اندکه به طرف وی عبور کنند. خلیل این را به برادرش علی‌بن‌ابان نوشت، علی سوی آنها روان شد تابرکنار پل به نزدشان رسیدوکس به نزد خلیل فرستاد ودستور دادکه به نزد وی شودکه به نزد وی رفت. یاران‌علی که دراهواز بودندهراسان‌شدند واردوگاه‌وی را رهاکردند،سوی‌نهرالسدره رفتند.

درآنجا میان علی وسرداران سلطان نبرد شد وآنروز را به‌نبرد بودند،سپس از هم جدا شدند. علی‌بن‌ابان سوی اهواز رفت وکسی راآنجانیافت ودیدکه‌یاران وی همگی به نهرالسدره پیوسته‌اند وکس سوی آنها فرستادکه پشان‌آرد. اما این کارمیسرنشد وبه‌دنبال‌آنها رفت ودرنهرالسدره‌بماند. سرداران‌سلطان‌باز گشتند تا در عسکرمکرم جای گرفتند. علی‌بن‌ابان برای نبردشان‌آماده شدن‌آغازکرد، کس پیش بهبود پسرعبدالوهاب‌فرستادکه باآن گروه از یاران خویش‌که با وی بودند به‌نزد علی شد. اغرتمش ویارانش خبریافتندکه علی مصمم است سوی آنها رود وسوی وی روان شدند.علی‌بن‌ابان برادر خویش را برمقدمهٔ خویش نهاده بود وبهبود و احمدبن‌زرنگی‌رانیز بدوپیوسته‌بود، دو گروه دردولاب‌به‌هم‌رسیدند.علی‌به‌خلیل‌بن‌ابان دستور دادکه بهبود راکمین‌نهدکه بنهاد، خلیل برفت تا باقوم مقابل شد ونبرد میانشان درگرفت که‌آغازآن روز به نفع یاران سلطان بود،آنگاه عقب‌رفتندو کمین برون شد وزنگیان باآنها درآویختند وهزیمتشان کردند، مطربن‌جامع‌اسیر شد، از اسبی که زیروی بود بیفتادکه بهبود اورا گرفت وبه نزد علی‌برد، سیمای معروف به صغراج وجمعی از سرداران کشته‌شدند، وقتی بهبودمطررا به نزد علی بردمطرازاو خواست که زنده‌اش بگذارد،اما علی نپذیرفت و گفت: «اگرجعفرویه را زنده‌داشته بودی‌ترا زنده‌می‌گذاشتم.» وبگفت تا مطر را به وی نزدیك کردند وبه‌دست‌خویش گردنش را بزد. پس ازآن علی‌بن‌ابان وارد اهواز شد. اغرتمش‌واب باکسانی

که همراه آنها نجات یافته بودند برفتند تا به شوشتر رسیدند، علی‌بن‌ابان سرها را به نزد خبیث فرستاد که بگفت تا آنرا بردیوار شهر وی نصب کنند.

راوی گوید: وچنان بود که از آن پس علی‌بن‌ابان سوی اغرتمش و یاران وی می‌رفت وجنگ درمیانشان به سود یا زیان او پیوسته بود. خبیث بیشتر سپاهیان خویش را به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد که براغرتمش و یاران وی فزونی گرفتند واودل به صلح داد، علی‌بن‌ابان نیز صلح را خوش داشت که صلح کردند و علی‌بن‌ابان تاخت وتاز به اطراف را آغاز کرد. از جمله تاختنهای وی آن بود که سوی دهکدهٔ معروف به بیرود رفت و برآن چیره شد وغنایم بسیار از آن بدست آورد و آنچه را در این مورد کرده بود به خبیث نوشت و غنیمتهایی را که گرفته بود فرستاد و بجای ماند.

در این سال اسحاق پسر کنداجیق از اردوگاه احمدبن‌موسی بغایی جداشد ازآنرو که وقتی احمدبن‌موسی به‌جزیره رفت موسی پسر اتامش را به دیار ربیعه گماشت واسحاق این را نپسندید، به همین سبب از اردوگاه وی جدایی گرفت و سوی بلد شد وباکردان یعقوبی نبرد کرد وهزیمتشان کرد ومالهایشان را بگرفت واز آن نیروگرفت آنگاه باابن‌مساورجانفروش روبروشد و اورا بکشت.

در شوال همین سال مردم حمص عامل خویش، عیسی کرخی، را بکشتند.

وهم در این سال لؤلؤغلام احمدبن‌طولون، موسی پسر اتامش را اسیر کرد، سبب آن بود که لؤلؤمقیم رابیهٔ بنی‌تمیم بود وموسی پسر اتامش مقیم رأس‌العین بود، شبی به حال مستی برون شد که آنها را بکوبد که براو کمین کردند و وی را اسیر کردند و سوی رقه فرستادند. پس از آن به ماه شوال لؤلؤبا احمدبن‌موسی و سرداران وی وبدویانی که همراهشان بودند روبروشد که لؤلؤ هزیمت شدو گروهی بسیارازیاران وی کشته شدند، ابن‌صفوان عقیلی و بدویان به‌طرف بنه‌های اردوگاه احمد ابن موسی بازگشتند که آنرا به غارت برند یاران لؤلؤ برسرشان ریختند وکسانی

از آنها که خلاصی یافتند به هزیمت تا قرقیسیا رسیدند، سپس به بغداد و سامرا رفتند ودرذی قعده آنجا رسیدند. ابن صفوان نیز به صحرا گریخت.

درشوال همین سال میان احمدبن عبدالعزیز ابودلفی و بکتمر نبردی بود و احمد ابن عبدالعزیز، بکتمر را هزیمت کرد که به بغداد رفت.

در این سال خجستانی در گرگان به غافلگیری به حسن بن زید تاخت که حسن از او هزیمت شد و به آمل پیوست وخجستانی بر آمل وبعضی نواحی طبرستان تسلط یافت، واین در جمادی الاخر ورجب همین سال بود.

درهمین سال حسن بن محمد عقیقی مردم طبرستان را به بیعت خویش خواند. سبب آن بود که حسن بن زید، وقتی به گرگان می رفته بود وی رادرساریه نایب خویش کرده بود وچون کارخجستانی وحسن به گرگان چنان شد که شد وحسن از آنجا گریخت، عقیقی در ساریه چنان وانمود که حسن اسیر شده و کسانی را که به نزد وی بودند به بیعت خویش خواند که گروهی باوی بیعت کردند. پس از آن حسن بن زید به نزد عقیقی رسید که با وی نبرد کرد پس از آن حسن دربارهٔ وی حیله کرد تا براو دست یافت واو را بکشت.

در همین سال خجستانی اموال بازرگانان گرگان را غارت کرد و شهر را آتش زد.

وهم در این سال میان خجستانی وعمروبن لیث نبردی بود که خجستانی بر عمروغلبه یافت واورا هزیمت کرد ووارد نیشابور شد وعامل عمرورا از آنجا برون کرد وجمعی از آنها را که در آنجا سوی عمروگرایش داشتند بکشت.

دراین سال درمدینه واطراف آن میان جعفریان وعلویان فتنه افتاد.

سخن از چگونگی فتنه‌ای که درمدینه میان جعفریان وعلویان رخ داد

چنانکه گفته‌اند چگونگی آن بود که دراین سال کار مدینه ووادی‌القری واطراف آن بااسحاق بن محمدجعفری بود واوازجانب خویش عاملی بروادی‌القری گماشت. مردم وادی‌القری به‌عامل اسحاق تاختند واورا بکشتند، دوبرادر اسحاق را نیز بکشتند، اسحاق‌سوی وادی‌القری‌رفت وآنجا بیمارشدودرگذشت. برادروی‌موسی ابن محمد به کار مدینه پرداخت، اما حسن‌بن موسی‌بن جعفر برضد وی بپا خاست که وی‌رابه‌هشتصد دینار راضی کرد. پس ازآن ابوالقاسم‌احمدبن محمد، عموزادهٔ حسن‌بن‌زید، فرمانروای طبرستان، برضد موسی بپاخاست ووی رابکشت وبرمدینه تسلط یافت. احمدبن محمد نوادهٔ حسن‌بن زید به‌نزد وی رفت و مدینه را به‌نظام آورد، قیمتها درآنجاگران شده بود واوکس به‌جارفرستاد ومالهای بازرگانان را تضمین کرد وخراج‌را برداشت که قیمت ارزان شد ومدینه آرام گرفت، پس ازآن سلطان، مدینه را به‌مردحسنی سپرد تا وقتی که ابوالساج آنجا رسید.

در این سال عربان به پوشش کعبه تاختند وآنرا به غارت بردند وقسمتی از آن به نزد سالار زنگیان شد و حج گزاران در این سال به محنتی سخت افتادند.

در همین سال رومیان به دیار بیعه درآمدند و مردم به حرکت خوانده شدند که حرکت کردند، به هنگام سرما ووقتی که مردم را رفتن به سرزمین روم میسر نبود.

دراین سال سیما، نایب احمدبن طولون‌برمرزهای‌شام، با سیصد کس ازمردم طرطوس غزا کرد، دشمنان درولایت هرقله به مقابله‌شان آمدند، آنها نزدیك چهار هزارکس بودند، ونبردی سخت کردند. مسلمانان از دشمنان بسیارکس بکشتند،

ازمسلمانان نیز گروهی بسیار کشته شد.

دراین سال میان اسحاق پسر کنداجیق و اسحاق‌بن ایوب نبردی بود که در آن،پسر کنداجیق اسحاق‌بن‌ایوب‌راهزیمت کرد واورا به‌نصیبین‌راند وهرچه‌را که‌در اردوگاه وی بود بگرفت وگروهی بسیارازیارانش رابکشت، پسر کنداجیق ازدنبال اسحاق به‌نصیبین رفت و وارد آنجاشد، اسحاق از اوبگریخت واز عیسی بن‌شیخ که درآمد بود وازابوالمغرا پسرموسی‌بن زراره که در ارزن بود برضد وی کمك خواست که برضد پسر کنداجیق همدست شدند. سلطان برای پسر کنداجیق خلعتها فرستاد با پرچمی به‌عاملی موصل ودیار ربیعه وارمینیه، همراه یوسف بن‌یعقوب که به‌او خلعت‌پوشانید، مخالفانش کس فرستادند وصلح خواستند که مالی بدوبدهند ـ دویست هزاردینار ـ که آنها رابرکارهاشان به‌جای نهد.

دراین‌سال‌محمدبن‌ابی‌الساج به‌مکه‌رسیدواین‌مخزومی باوی‌پیکار کرد که‌ابن‌ـ ابی‌الساج وی‌راهزیمت کرد ومالش را به‌غارت‌داد واین به روزتروية‌همین‌سال‌بود.

دراین سال کیغلغ به‌جبل رفت وبکتمر به‌دینورباز گشت.

دراین سال یاران سردارزنگیان به‌رامهرمز درآمدند.

سخن ازاینکه‌چگونه یاران‌سردار زنگیان وارد رامهرمزشدند؟

ازپیش یادکردیم که محمدبن‌عبیدالله کرد و علی‌بن ابان، یار خبیث، وقتی مقابل‌شدند صلح کردند. گویند که‌علی به‌سبب رخدادها که دراین سفربود کینهٔ محمد را به‌دل‌گرفته بود ومنتظربود که بدی به‌او برساند، محمدبن عبیدالله این را دانسته بود و می‌خواست از او نجات یابد، پس به‌پسر خبیث معروف به انکلای نامه نوشت واز وی خواست که ازخبیث بخواهد که ناحیه‌اش را بدو سپارد که دست علی ازاوکوتاه شود و برای وی هدیه فرستاد و ایمن، کینه و خشم علی را نسبت به وی بیفزود وبه‌خبیث نوشت وخبرداد وتأیید کرد که محمد به‌کار خیانت

اومصراست واجازه خواست بامحمدنبرد کند و ازاوبخواهد که‌خراج‌ناحیه خویش را به‌نزد علی فرستد واین را دستاویز نبرد وی‌کند. خبیث در این باره بدواجازه داد وعلی دربارهٔ فرستادن‌مال به‌محمدبن عبیدالله نامه‌نوشت، اما اوطفره زد و تعلل کرد. پس علی برای مقابلهٔ محمدآماده شد وسوی وی رفت و به رامهرمز تاخت که درآنوقت محمد بن‌عبیدالله مقیم آنجا بود، اما محمد مقاومتی نکرد وبگریخت و علی به‌رامهرمزدرآمد وآنرا به‌غارت داد. محمدبن عبیدالله به‌دورترین‌پناهگاه‌خویش، از قلمرو ازبق‌وبیلم، پیوست‌وعلی باغنیمت بازگشت. این‌کارعلی، محمدرا هراسان کرد ونوشت وتقاضای سازش کرد، علی‌این را به‌خبیث خبرداد واونوشت ودستور دادکه این را بپذیرد ومحمد را به‌فرستادن مال وادارکند. پس محمدبن عبیدالله دویست هزار درم فرستادکه علی آنرا به‌نزد خبیث فرستاد وازمحمدبن‌عبیدالله و قلمرو وی دست بداشت.

وهم‌دراین‌سال کردان داریانی بازنگیان‌خبیث‌نبردی‌داشتند که زنگیان‌هزیمت شدند وشکسته شدند.

سخن ازاینکه چرا میان کردان داریانی وزنگیان نبرد شد؟

گویند وقتی محمدبن عبیدالله بن‌آزاد مرد، مالی راکه مبلغ آن را ازپیش یادکردیم فرستاد وعلی ازوی وقلمروعمل وی دست بداشت به‌علی نامه نوشت واز وی برضدکردانی که درمحلی به‌نام داریان بودند کمك خواست‌که غنایم آنهاازآن علی و یاران وی باشد. علی به‌خبیث نوشت واجازه خواست‌که دراین باره بپای ـ خیزد، که بدو نوشت: خلیل‌بن ابانو بهبود پسرعبدالوهاب را بفرست وتوبجای باش وسپاهیان‌خویش راروانه مکن تا از محمدبن‌عبیدالله‌گروگانهایی بگیری که به‌دست توباشندکه به‌سبب‌آن ازخیانت وی‌درامان باشی که‌وی را خونی کرده‌ای واطمینان

نیست که انتقامجویی نکند.

علی‌دستوری را که خبیث‌داده بود به‌محمدبن عبیدالله نوشت وازاوگروگان خواست که محمدبن‌عبیدالله قسم یادکرد وپیمان داد،اما ازدادن‌گروگان طفره‌رفت. حرص غنیمتهایی که محمدبن‌عبیدالله، علی را به‌طمع آن افکنده بود، وادارش کرد که سپاهیان را فرستاد، مردان محمدبن عبیدالله نیز همراهشان بودند،که برفتند تا به‌محلی‌رسیدند که آهنگ آن‌داشته بودند،مردم آنجا به‌مقابله‌آمدندونبرددر گرفت، زنگیان درآغازکار برکردان غلبه یافتند. پس ازآن کردان از جان‌بکوشیدندویاران محمدبن‌عبیدالله از کمك آنها بازماندند که زنگیان در هم شکسته شدند و مغلوب شدند و به هزیمت رفتند. و چنان بودکه محمد بن‌عبیدالله قومی را برای مقابلهٔ آنها مهیاکرده بود و دستورشان داده بودکه اگر هزیمت شدندمتعرضشان‌شوند که‌متعرضشان‌شدند وبه آنها تاختند وربوده‌هایی ازآنهابه‌دست‌آوردند و گروهیشان را از اسبانشان پیاده کردند و آنرا بگرفتند که زنگیان به بدترین وضعی باز ـ گشتند.

مهلبی‌آنچه راکه به‌یاران وی رسیده بود به‌خبیث نوشت‌وخبیث‌بدونوشت و سخت ملامتش‌کرد. می‌گفت: «از پیش به توگفته بودم که به محمد بن عبیدالله اطمینان نکنی و گروگانها رامیان اووخویشتن وثیقه‌کنی. اما دستور مرا رهاکردی و پیرو هوس خویش شدی، همین بودکه ترا به خطر هلاکت افکند وسپاهت را نیز به‌خطرهلاکت‌افکند.»

و نیز خبیث به محمدبن عبیدالله نوشت‌که تدبیر تو بر ضد سپاه علی‌بن‌ـ ابان از من نهان نمانده و کار تو بی‌عقوبت نمی‌ماند. محمدبن عبیدالله از مضمون نامهٔ خبیث هراسان شد وبدو نوشت ولابه‌کرد و فروتنی‌کرد واسبانی راکه یاران وی به هنگام تعرض به‌یاران‌هزیمت شدهٔ علی، ازآنها گرفته بودند فرستاد و گفت: «من با همه همراهانم‌به‌نزد این‌قوم‌که به‌علی وبهبود تاخته بودند رفتم وتهدیدشان

کردم و بیمشان دادم تا این امبان را از آنها پس گرفتم وفرستادم.»

اما خبیث خشم آورد وبدو نوشت وتهدیدش کرد که سپاهی انبوه سوی وی می‌فرستد، محمد بازنامه نوشت ولابه کردوزبونی نمود. به بهبودنیزپیام داد ومالی برای وی تعهد کرد و همانند آن رابرای محمدبن یحیی کرمانی تعهد کرد که در آنوقت برعلی‌بن ابان‌مسلط بود ودر او نفوذ داشت. بهبود به نزد علی‌بن ابان رفت و در کار محمدبن عبیدالله با محمدبن یحیی کرمانی همدلی کرد چندان که رای علی را دربارهٔ وی دیگر کردند و خشم وکینه‌ای راکه به خاطر داشت آرام کردند، آنگاه به نزد خبیث رفتند واین به وقتی بود که نامهٔ محمدبن عبیدالله بدوررسیده بود وچندان بگفتند که خبیث چنان وانمود که گفتارشان را پذیرفته وبا محمدبن عبیدالله چنان‌شده که دلخواه اوست. اماگفت:«دیگر از او نمی‌پذیرم مگر آنکه بر منبرهای قلمرو خویش به نام من‌خطبه کند.»

بهبود وکرمانی به‌ترتیبی که خبیث باآنهابریده‌بود بازگشتندوآنرا به محمد ابن‌عبیدالله نوشتند که‌اوپاسخ داد وآنچه را خبیث خواسته‌بود پذیرفت اماهمچنان از دعای وی بر منبرها طفره می‌رفت.

پس از آن علی مدتی ببود، آنگاه برای گشودن متوث آماده شد وسوی آن رفت اما بدان دست نیافت که استوار بود وبسیارکس ازمردم آن به‌دفاع برخاستند که نومید بازگشت ونردبانها وابزارها آماده کردکه باآن بردیوار بالا رود ویاران خویش رافراهم آورد وآماده شد.

وچنان بود که مسروربلخی دانسته بود که علی آهنگ متوث کرده، درآنوقت مسرور مقیم ولایت اهوازبود، وقتی علی‌دوباره سوی‌متوث‌می‌رفت مسرور به‌طرف آن روان شد وپیش از غروب آفتاب آنجا رسید. علی مقابل متوث بود، وقتی یاران وی نخستین‌سواران مسرور را بدیدند به زشتترین وضعی هزیمت شدند و همه ابزارهایی راکه آورده بودند رهاکردند وبسیارکس از آنها کشته‌شد. علی‌بن‌

ابان‌گریزان برفت وچیزی نگذشت که خبرهای مکرر آمد که ابواحمدمی‌رسد. علی ازپس بازگشت از متوث نبردی نداشت تا وقتی که ابواحمد، سوق‌الخمیس و طهیثا را بگشود ونامهٔ خبیث بدورسید با تأکید سخت که‌هرچه‌زودترسوی اردوگاه وی رود که برفت.

دراین سال هارون‌بن‌محمد هاشمی کوفی سالار حج بود.

آنگاه‌سال دویست وشصت وهفتم‌درآمد.

سخن‌ازحادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت وهفتم‌بود

از جمله حادثات سال آن بود که وقتی احمدبن عبدالله خجستانی، عمروبن‌لیث را هزیمت کرد عمروبن لیث، محمد بن‌طاهر طاهری را به مکاتبه باخجستانی‌و حسین‌بن طاهر متهم داشت وسلطان، محمدبن طاهروتنی چند از مردم خاندان وی را بداشت و حسین و خجستانی بر منبرهای خراسان دعای محمدبن طاهر گفتند.

دراین سال ابوالعباس‌بن‌موفق بر بیشتر دهکده‌های ولایت دجله که سلیمان ابن‌جامع یار سردار زنگیان برآن تسلط یافته بود چون عبدسی و امثال آن‌تسلط یافت.

سخن‌ازچگونگی تسلط‌ابوالعباس بر دهکده‌های‌ولایت‌دجله‌وکار وی وکارزنگیان دراین ناحیه

محمدبن حمادگوید که‌وقتی زنگیان واردواسط شدند ودرآنجا چنان‌کردند که از پیش یادکرده‌ایم‌وخبرآن به ابواحمدبن متوکل رسید پسرخویش ابوالعباس را برای رفتن به ناحیهٔ واسط ونبرد زنگیان خواند وابوالعباس برای این کارشتابان

شد. به هنگام حرکت ابوالعباس، ابواحمد برنشست وبه‌بستان موسی هادی رفت، به ماه ربیع‌الاخر سال دویست وشصت وششم، ویاران ابوالعباس را سان دید واز شمارشان خبر یافت. همه سواران وپیادگان ده هزار کس بودند با بهترین پوشش ونکوترین وضع وکاملترین لوازم، کشتیها وزورقها نیز به همراهشان بود با گذرها[1] برای پیادگان، همه با ساخت کامل.

ابوالعباس ازبستان هادی به راه افتاد، ابواحمد به بدرقهٔ وی برنشست و برفت تا به فرك رسید. آنگاه بازگشت وابوالعباس روزی چند در فرك بماند تا ـ شمار وی کامل شد ویارانش بدوپیوستند، آنگاه سوی مداین رفت وآنجا نیزبماند، سپس به دیر عاقول رفت.

محمدبن حماد به‌نقل ازراویان مختلف که همگی دراین سفرهمراه ابوالعباس بوده‌اند، گوید: وقتی ابوالعباس به‌دیر عاقول فرودآمد ازنصیر، معروف به‌ابوحمزه، فرمانده کشتی‌وزورقها که‌وی‌رابرمقدمهٔ‌خویش‌فرستاده‌بودنامه‌آمد که بدوخبرمی‌داد که‌سلیمان‌بن‌جامع باسواران‌وپیادگان‌وکشتیهاوزورقها آمده‌وجایی پیش‌ازاو، تابه جزیرهٔ‌بردودافرودآمده‌اند. سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی‌نیزباپیادگان‌وسواران وزورقها به نهرابان‌آمده. پس‌ابوالعباس روان شدتا به‌جرجرایا رسید، پس‌ازآن‌به‌فم‌الصلح، پس از آن براسب نشست وبرفت تا به‌صلح رسید وپیشتازان فرستاد تاخبرها را بداند. یکی ازآنها بیامد و خبرداد که قوم وجمع وسپاهشان آمده‌اندکسه اولشان درصلح است وآخرشان دربستان موسی‌بن بغا، پایین واسط. وقتی این رابسدانست ازراه معمول‌بگشت‌وراه میانبرگرفت. یارانش‌پیشروان‌زنگی رابدیدند وازمقابل‌آنهاپس‌ـ رفتندچندانکه‌طمع آوردندوفریب‌خوردندودرتعقیبشان مصر شدند، می‌گفتند: «برای پیکارسالاری‌بجویید که‌سالارشماخویشتن‌رابه شکارمشغول‌داشته‌است.» وچون‌نزدیك ابوالعباس رسیدندکه درصلح بود باسواران‌وپیادگانی که همراه‌داشت سوی‌زنگیان

۱ـ کلمهٔ‌متن: العبابر.

رفت ودستور داد که به‌نصیر بانگ زدند: « برای چه از این سگان عقب مانده‌ای؟ سوی آنها بازگرد. » که نصیر سوی آنها بازگشت، ابوالعباس برزورقی نشست، محمدبن‌شعیب سرملوان نیز با وی بود، یاران ابوالعباس از هرسوی زنگیان‌را در- میان‌گرفتند که‌هزیمت شدند و خدا بازوهایشان را ازآن ابوالعباس ویاران وی کرد که می‌کشتند و تعقیبشان می‌کردند تا به دهکدهٔ عبدالله رسیدند که درشش فرسنگی محل تلاقی بود. پنج کشتی و چند زورق اززنگیان گرفتند، گروهی ازآنها امان خواستند، کسانی نیز اسیر شدند. آنچه ازکشتیهاشان به دست آمد غرق شد و این نخستین فتح ابوالعباس‌بن ابواحمد بود.

وقتی نبرد آنروز به سررسید سرداران ویاران ابوالعباس بدوگفتند: محلی را که در صلح بدان رسیده بود اردوگاه کند مبادا زنگیان بدو نزدیك شوند، اما نپذیرفت جزآنکه سوی واسط رود.

وقتی‌سلیمان‌بن جامع وهمراهان‌وی هزیمت شدند وخدا چهره‌هاشان را بزد سلیمان‌بن موسی‌شعرانی نیز ازنهرابان هزیمت شد وتاسوق‌الخمیس برفت،سلیمان ابن‌جامع نیز به‌نهر امیر پیوست.

و چنان بودکه وقتی زنگیان با ابوالعباس مقابل شده بودند رای زده بودند وگفته بودند این‌جوانی است‌تازه‌کارکه جنگ آزموده ومجرب‌نیست، رای درست این است‌که در نخستین برخورد همه نیروهای خویش را بروی افکنیم وبکوشیم‌تا وی را ازجای ببریم شایدهراسان شود وموجب‌آن‌شودکه‌ازمقابل مابرود،پس‌چنان کردند و فراهم شدند وبکوشیدند اما خدای‌نیرو وعقوبت‌خویش رابرآنها افکند.

فردای روزنبرد ابوالعباس برنشست وبرفت تا به بهترین وضعی وارد واسط شد واین به‌روز جمعه بود، آنجا بود تا نماز جمعه را بکرد وجمعی بسیار از او امان خواستند ، آنگاه سوی عمر (بامیم ساکن) سرازیرشدکه دریك فرسنگی واسط بود و در اینجا سپاه خویش را شمارکرد. گفت: « اردوگاه خویش را پایین

واسط می‌نهم که از سمت بالا از زنگیان در امان باشد.»

وچنان بود که نصیر معروف به ابوحمزه و شاه پسر میکال بدو گفته بودند که جایگاه خویش را بالای واسط نهد واونپذیرفت وبه‌آنها گفت: «جز درعمر جای نمیگیرم، شما نیز در دهانه بردودا جای گیرید.»

ابوالعباس از مشورت یاران‌خویش وگوش‌گرفتن‌چیزی ازآرای آنها چشم پوشید، درعمرجای گرفت وبساختن کشتی پرداخت‌صبح وشب باقوم نبرد می‌کرد، خواص وغلامان خویش را در زورقها نهاده بود، در هرزورقی‌دوکس.

پس ازآن سلیمان آماده شد وفراهمی‌گرفت ویاران خویش را گروه گروه کرد ودرسه سمت نهاد: یك‌گروه از نهرابان آمد وگروهی از تمرتا وگروهی از بردودا. ابوالعباس با آنها مقابل شد وچیزی‌نگذشت که هزیمت شدند، گروهی از آنها در سوق‌الخمیس به جای ماندند وگروهی در مازروان، گروهی راه تمرتا گرفتند وگروهی دیگر راه مادیان گرفتند. جمعی ازآنها نیز به‌کمك گروهی شدند که براه مادیان رفته بودند، ابوالعباس ازتعاقب آنها باز نگشت تا به نهر برمساور رسید. آنگاه بازگشت وبه‌نزد دهکده‌ها و راهها می‌ماند، بلدها نیز همراه وی‌بودند، تا به اردوگاه خویش رسید وآنجا بماند تا خویشتن را آسایش دهد.

پس‌ازآن‌خبرگیری‌به‌نزد ابوالعباس آمد وخبرداد که زنگیان فراهم آمده‌اند وآماده شده‌اندکه اردوگاه وی را بکوبند وسرآن دارندکه ازسه سوی به طرف اردوگاه وی‌آیندوگفته‌اندکه‌وی نوجوانی است ناآزموده که‌بخویشتن‌مغرور است وهمسخن‌شده‌اندکه‌کمینها نهندوازآن‌سه‌سمت که یادکردیم سوی وی‌شوند.

ابوالعباس، محتاط شد وبرای آمدنشان آماده شد. زنگیان بیامدند، نزدیك ده هزارکس را دربرتمرتا کمین نهاده بودند، نزدیك به‌همین تعداد نیز در قس‌هثا. بیست زورق به اردوگاه فرستادندکه مردم اردوگاه ازآن فریب خورند و از محلهایی که‌کمینهایشان درآن بود بگذرند، اما ابوالعباس ازتعقیب زنگیان منعشان

کردوچون بدانستند که نیرنگشان نگرفت، جبایی وسلیمان درکشتیها وزورقها بیامدند. ابوالعباس یاران خویش را نکوآراسته بود، به نصیر معروف به ابو حمزه گفت که درکشتیهای خویش به مقابلهٔ آنها رود. ابوالعباس ازاسبی که برآن نشسته بود پیاده شدویکی ازکشتیهای خویش راکه‌غزال نامیده بودخواستوسرملوان خویش محمدبن شعیب را دستور دادکه برای آن کشتی پاروزنان برگزیند. جمعی ازیاران وغلامان خویش را نیز برگزید ونیزه به آنها داد و سوارانشان را بگفت تا همراه وی برکنار نهر روان شوند وبه آنها گفت تا توانید از رهسپردن نمانید تا وقتی که نهرها راهتان را ببرد. بگفت تا بعضی اسبانی راکه در بردودا بود عبور دهند. نبرد میان دو گروه درگرفت . عرصهٔ نبرد از حد دهکدهٔ رمل تا رصافه بود. عاقبت هزیمت برزنگیان افتاد ویاران ابوالعباس چهارده کشتی به تصرف آوردند. سلیمان و جبایی ازآن پس که نزدیك هلاکت بودند پیاده گریختند واسبانشان با زیور و لوازم گرفته شد، همه سپاهشان برفت و هیچکس از آنها واپس نیامد تـا به طهیثا رسیدند و همه لوازم واثاث راکه همراه داشتند از دست دادند.

ابوالعباس بازگشت، در اردوگاه خویش در عمر بماند و بگفت تاکشتیها و زورقهایی راکه اززنگیان گرفته بودند اصلاح کنند ومردان درآن نهند. پس ازآن زنگیان بیست روز بیودند و هیچکس ازآنهانمودار نمی‌شد. جبایی‌هرسه روزیکبار باپیشتازان می‌آمدوباز می‌گشت. بالای نهر سنداد چاهها بکند وسیخهای آهنین در آن نهاد وآنرا با حصیرها بپوشانید ومحل آنرا نهان کرد و همانند راه اسبان کرد که رهگذران درآن روند. ازآن پس به‌کنار اردوگاه می‌آمـد و متعرض مردم آن می‌شد و سواران به تعاقب وی برون می‌شدند.یکی اززوزها بیامدکه سواران،وی را تعقیب کردند چنانکه می‌کرده بودند ، اسب یکی از فرغانیان در یکی از چاهها افتاد ویاران ابوالعباس از افتادن وی از تدبیری که جبایی کرده بود خبریافتند واز آن حذرکردند و از پیمودن آن راه باز ماندند.

زنگیان هرروز برای نبرد سوی اردوگاه می‌آمدند و براین‌کار اصرار داشتند، با گروهی بسیار در نهر امیر اردوزده بودند وچون این‌کار سودشان نداد به اندازهٔ یکماه از نبرد خودداری کردند. سلیمان به سالار زنگیان نوشت و از او خواست که‌زورقهایی به‌کمك وی‌فرستد که هر کدام چهل پارو داشته باشد، در مدت بیست روز چهل زورق بدورسید که در هر زورق دو جنگاور بود و ملاحان آن، شمشیر ونیزه وسپر داشتند.

جبایی، جایگاه خویش را مقابل اردوگاه‌ابوالعباس کرو ومانند پیش،هرروز برای نبردمی‌آمدند وچون یاران ابوالعباس به‌مقابلهٔ آنها می‌رفتند فرارمی کردند و ثبات نمی‌کردند و در خلال این احوال پیشتازانشان می‌آمدند و پلها را می‌بریدند واسبانی راکه به‌معرض‌دیدشان بود با تیر می‌زدند وزورقهای نوبتی‌نصیررابه‌آتش می‌سوختند.

دوماه بدین سان بپودند، پس ازآن ابوالعباس چنان دید که در دهکدهٔ رمل برای آنها کمینی نهد وچنان‌کرد، چند زورق پیشاپیش سپاه سوی آنها فرستادکه درآن طمع آرند. ابوالعباس دستور دادکه زورقی برای وی آماده کنند، زورقی نیز برای زیرك. گروهی ازغلامان نخبهٔ خویش راکه به‌دلیری‌می‌شناخت‌درزورقها نشانید: بدر و مونس را دریك زورق‌نهاد، رشیق‌حجاجی رادر یك زورق، یمن را در یك زورق، خفیف‌ویسررا دریك زورق، نذیر ووصیف را در یك زورق. پانزده زورق‌آماده‌کرد ودرهرزورقی دو جنگاور نهاد وآنرا پیش روی سپاه‌نهاد.

محمدبن شعیب سر ملوان گوید: من ازکسانی بودم‌که آنروز پیش رفتند. زنگیان تعدادی‌اززورقهاراکه پیش‌رفته بود بگرفتند اسیرانی نیز گرفتند من باشتاب برفتم وباصدای بلندبانگ زدم که‌این‌قوم زورقهای ما را گرفتند، ابوالعباس صدای مرا شنید، درآن‌وقت چاشت می‌خورد، بپا خاست وبه‌طرف زورقی رفت‌که برای او مهیاکرده بودند، ازسپاه پیش افتاد ومنتظر پیوسته شدن یاران خویش نماند و

کسانی از آنها که سیکرو بودند از پی وی روان شدند.

گوید: به زنگیان رسیدیم، وقتی ما را بدیدند، خدای ترس در دلهاشان افکند که خویشتن را در آب افکندند و هزیمت شدند و ما یاران خویش را نجات دادیم. آنروز سی و یك زورق از زورقهای زنگیان را گرفتیم، جبایی با سه زورق نجات یافت.

گوید: ابوالعباس با کمانی که به دست داشت چندان تیر انداخت که انگشتش خونین شد و بازگشت. اگر در تعقیب جبایی کوشیده بودیم گمان دارم بدومی رسیدیم اما شدت خستگی ما را از این کار بازداشت. ابوالعباس و بیشتر یارانش به جاهای خویش در دهانهٔ بردودا باز گشتند، آهنگ تعاقب آنها نکرد. وقتی به اردوگاه خویش بازگشت بگفت تا همراهان وی را طوق و بازوبند دهند و دستور داد زورقهایی را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند. به ابوحمزه دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت در دجله مقابل خسرشاپور جای گیرد.

گوید: پس از آن ابوالعباس چنان دید که در مازروان برود تا به دهکدهٔ معروف به حجاجیه شود و به نهر امیر برسد و از آنجاها با خبر شود و راههایی را که زورقهای زنگیان از آن عبور می کند بشناسد، به نصیر دستور داد که با کشتیها و زورقهایی که همراه داشت پیش از او برفت. نصیر برای این مقصود روان شد، اما راه مازروان را رها کرد و آهنگ ناحیهٔ نهرامیر کرد، آنگاه ابوالعباس زورقی خواست و بر آن نشست. محمدبن شعیب نیز با وی بود، وارد مازروان شد و پنداشت که نصیر پیش روی اوست و به محمد گفت: « مرا در این نهر پیش ببر تا خبر نصیر را بدانم.» و کشتیها و زورقها را بگفت تا از پشت سر وی بروند.

محمدبن شعیب گوید: برفتیم تا نزدیك حجاجیه رسیدیم، در راه کشتی ای به ما رسید که ده کس از زنگیان در آن بودند، شتابان سوی آن شدیم، زنگیان خویشتن را در آب افکندند و کشتی به تصرف ما درآمد که پر از جو بود، در آن یك زنگی

یافتیم که او را گرفتیم وخبر نصیرو کشتیهای وی را از او پرسیدیم. گفت: «کشتی وزورقی وارد این نهر نشده.» وحیرت ما را بگرفت. زنگیانی که ازدست ماجسته بودند برفتند ویاران خویش را از حضور ما خبردادند، ملاحانی که با ما بودند به گوسفندانی رسیدندوبرای غارت کردن آن برفتند.

محمدبن شعیب گوید: تنها من با ابوالعباس ماندم، چیزی نگذشت که یکی از سرداران زنگی به نام منتاب با گروهی از زنگیان ازیکسوی نهربه ما رسیدند، از سوی دیگر نیز ده کس از زنگیان آمدند. وقتی این را بدیدیم ابوالعباس روان شد، کمان وتیرهایش را همراه داشت،من نیز با نیزه‌ای که به دست داشتم برفتم، با نیزه از او دفاع می کردم واو تیر سوی زنگیان می‌انداخت. دوزنگی زخمدار شدند اما زنگیان آمدن گرفتند وفزون شدند. زبرك درکشتی به ما رسید ، غلامان نیز با وی بودند.نزدیك به دو هزار زنگی از دو سوی مازروان ما را درمیان گرفته بودند، اما خداکارشان راکفایت کرد وبا ذلت وحقارت پسشان راند وابوالعباس به اردوگاه خویش بازگشت.یاران وی گوسفند وگاو وگاومیش بسیار به غنیمت گرفته بودند.ابوالعباس بگفت تا سه کس ازملاحانی راکه با وی بوده بودندواورا برای غارت کردن گوسفند رهاکرده بودند گردن زدند وآنها را که به جای مانده‌بودند یکماه‌مقرری داد وبگفت تامیان‌ملاحان ندا دادند که به‌وقت پیکارهیچکس‌از زورقها برون نشود وهرکه چنین کند خونش روا باشد.

گوید: زنگیان همگی به هزیمت برفتند تا به طهیثا پیوستند. ابوالعباس در اردوگاه خویش در عمر نماند ومدتی بدین گونه ببود. سلیمان‌بن جامع سپاهیانو یاران خویش را فراهم آورد ودر طهیثا حصاری شد، شعرانی نیزدرسوق‌الخمیس چنان کرد، درصینیه نیز سپاهی انبوه داشتندکه یکی از خودشان به نام نصر سندی سالارآن بود. سپاهیان صینیه هرچه را ویران‌توانستند کرد، ویران کردند وازغلات هرچه را بردن می‌توانستند، ببردند وجاهایی‌راکه در آن مقیم بودند معمور کردند.

گوید: ابوالعباس گروهی از سرداران خویش از جمله شاه‌وکمشجور و فضل بن‌موسی بغایی و برادرش محمد را براسبان به‌ناحیهٔ صینیه فرستاد. خود ابوالعباس نیز با نصیر وزیرك در کشتیها و زورقها نشستند و بگفت تا یك دسته اسب را از بر ساور به‌راه‌خشکی عبور دادند، سپاهیان برفتند تا به هرث رسیدند. ابوالعباس بگفت تا اسبان را به‌طرف هرث عبور دهند که عبور دادند و به سمت‌غربی دجله بردند و بگفت تا آنرا ازراه دیرالعمال ببردند.

وقتی‌زنگیان سواران را بدیدند از آنها سخت‌هراسان شدند و به‌آب و کشتیها پناه بردند و چیزی نگذشت که کشتی و زورقها به‌آنها رسید و چون پناهگاهی نیافتند تسلیم شدند که گروهی از آنها کشته شدند و گروهی دیگر اسیر شدند و گروهیشان خویشتن را در آب افکندند. یاران ابوالعباس کشتیهایشان را گرفتند که پر از برنج بود و آنرا به تصرف آوردند، زورق سالارشان نصرسندی را نیز گرفتند و باقیمانده هزیمت شدند. گروهی از آنها به طهیثا رفتند و گروهی به سوق‌الخمیس رفتند. ابوالعباس با غنیمت به‌اردوگاه خویش باز گشت که صینیه را گشوده بود و زنگیان را از آنجا برون کرده بود.

محمدبن‌شعیب گوید: در آن‌اثنا که‌درصینیه بازنگیان به‌نبرد بودیم یك کلنگ در حال پرواز از نزدیك ابوالعباس گذشت که تیری به او انداخت که دریده شدو وپیش روی زنگیان افتاد که آنرا برگرفتند و تیر را در آن بدیدند و بدانستند که‌تیر ابوالعباس است و این ترسشان را بیفزود و سبب هزیمتشان شد.

از روایتگری موثق آورده‌اند که قصهٔ تیری که ابوالعباس به‌کلنگ انداخت به روزی‌دیگر بود.

به ابوالعباس خبر رسید که سپاهی انبوه به‌سالاری ثابت‌بن ابودلف ولؤلؤ، هردوان زنگی، در عبدسی هست، پس ابوالعباس به‌آهنگ نبرد آنها وهمراهانشان سوی عبدسی رفت با گروهی سواران‌نخبه که ازغلامان دلیروباران شجاع خویش

برگزیده بود، سحرگاهان به محل اجتماعشان رسید وتبردی سخت کرد که در آن بسیار کس از قهرمانان و مردان دلیرشان کشته شدند وهزیمت شدند. ابوالعباس به سالارشان ثابت‌بن ابودلف دست یافت وبراو منت نهاد و زنده‌اش داشت و اورا به یکی از سرداران خویش پیوست، تبری به لؤلؤرسید که از آن جان داد. در آن روز گروهی بسیاراز زنانی که به دست زنگیان بودند نجات . یافتند ابوالعباس بگفت تاآنها رارها کنند وبه کسانشان پس دهند وهمه چیزهایی راکه زنگیان فراهم آورده بودند بگرفت.

پس ازآن ابوالعباس به اردوگاه خویش باز گشت وبگفت تایاران وی خویشتن را آسایش دهند تاباآنها سوی سوق‌الخمیس رود. نصیررا پیش خواند ودستورداد یاران خویش را برای رفتن آنجا آرایش دهد.

نصیر گفت: « نهرالخمیس تنگ است، توبه‌جای بمان واجازه بده من بروم وآنرا ببینم. » اما نخواست نصیر را رها کند تا به‌خویشتن آنجا را ببیند و پیش ازآمدن پدرش ابواحمد آنچه رابایسته بوددرباره آن بداند که همانوقت نامهٔ ابواحمد بدو رسیده بود که آهنگ آمدن دارد.

محمدبن شعیب گوید: ابوالعباس مصر شد، به‌من گفت: « ناچار باید وارد سوق‌الخمیس شوم. »

گفتمش: « اگر ناچار چنین خواهی کرد شمار کسانی که درکشتی همراه می‌بری بسیار نباشد، بیشتر ازسیزده غلام نباشد، ده‌تیرانداز وسه کس نیزه به‌دست که با وجود تنگی نهر ازدحام درکشتی را خوش ندارم.»

گوید: ابوالعباس برای رفتن آماده شد وسوی مقصد روان شدنصیرپیشاپیش وی بود تا به‌دهانه برمساور رسید. نصیر بد و گفت: «مرا پیش فرست.» که چنان کرد. نصیرباپانزده کشتی برفت، سرداری ازجمله وابستگان به‌نام‌دالجویه‌ازابوالعباس اجازه خواست که پیشاپیش وی روان شود که اجازه‌داد و او روانشد، ابوالعباس نیز

برفت تا به‌بسامی‌رسید،سپس به‌دهانهٔبراطق ونهر ابرق رسید ونهری که به رواطا و عبدسی می‌رسد- این‌سه نهربه سه‌راه جدا می‌رسدنصیرراه نهر براطق گرفت، این نهربه‌نهرسلیمان بن‌موسی‌شعرانی می‌رسید که‌درسوق‌الخمیس‌بود وآنرا منیمه‌نامیده بود. ابوالعباس بردهانهٔ این نهر بماند. نصیر مدتی غایب بود وخبری از اونرسید. درآنجا گروهی انبوه از زنگیان سوی ما آمدندونگذاشتند وارد نهر شویم ومیان ما ووصول به دیوار حایل شدند - از آنجا که ما بودیم تا دیوار اطراف شهر شعرانی، مقداردو فرسنگ بود - درآنجا با ما به‌نبرد ایستادند،آنها برزمین بودند و ما درکشتیها، نبرد ما وآنها ازآغاز روز تا به وقت نیمروز به سختی پیوسته‌بود. ازنصیرخبر نداشتیم، زنگیان به‌ما بانگ‌همی زدند: که نصیررا گرفتیم، چه می کنید؟ هرکجا بروید ما به دنبالتان هستیم.

راوی گوید:وقتی‌ابوالعباس این‌سخن راازآنهاشنیدغمین شد،محمدبن‌شعیب از او اجازه خواست، روان شود تا خبر نصیر را معلوم داردکه اجازه داد واو در زورقی با بیست پاروزن برفت تا به‌ابوحمزه نصر رسیدکه به‌بندی که بدکاران زده بودند نزدیک‌شده‌بود. وآتش درآنزده بود ودرشهرشان نیز، ونبردی سخت کرده بود وبرآنها ظفریافته بود. زنگیان‌یکی‌ازکشتیهای ابوحمزه راگرفته بودند واونبرد کرد تا آنچه را گرفته بودند ازآنها پس گرفت.

محمدبن شعیب‌به‌نزد ابوالعباس‌بازگشت ومژدهٔسلامت نصیروهمراهانش‌از را بدورسانیدوخبروی‌رابگفت که‌ازاین،خرسندشد.نصیرآنروز گروهی بسیارزنگیان رابه‌اسیری گرفت‌وبازگشت تادرآنجا که ابوالعباس‌توقف کرده‌بودبه‌نزد وی رسید.

وقتی نصیر بازگشت ابوالعباس گفت:«ازجای خویش نمی‌روم تا شبانگاه امروز باآنها نبردکنم.» وچنین کرد، دستورداد تایکی ازکشتیهایی راکه با وی‌بود به‌آنهانمودارکنند وباقی راازآنها نهان داشت. زنگیان درکشتی ای که دیدندطمع آوردند وآنرا تعقیب کردند، کسانی که درکشتی بودند آهسته همی‌رفتند تا زنگیان

بدان رسیدند و در سکان آن آویختند، ملاحان همی رفتند تا به‌جایی رسیدند که کشتیهای نهان شده آنجا بود. ابوالعباس برزورقی نشسته بود و کشتیها را پشت سر خویش نهاده بود. وقتی کشتی‌ای را که زنگیان در آن آویخته بودند بدید سوی آن رفت و وقتی رسید که زنگیان همچنان سکان کشتی را گرفته بودند و آنرا از هر سوی درمیان گرفته بودند و تیر و آجرمی انداختند، ابوالعباس نمدی به‌تن داشت که زیر آن زره بود.

محمد گوید: آنروز ازنمد ابوالعباس بیست و پنج تیر درآوردیم ازلباده‌ای که به‌تن من بود چهل تیر درآوردم، واز لباده دیگر ملاحان پنج وبیست‌وسی. خدا ابوالعباس را برشش زورق اززورقهای زنگیان ظفر داد، کشتی نیزازدستشان نجات یافت و هزیمت شدند. ابوالعباس ویارانش به طرف کناره رفتند، جنگاوران با شمشیر وسپر سوی زنگیان رفتند که هزیمت شدند وبه چیزی نمی‌پرداختند به‌سبب ترسی که در دلهاشان افتاده بود.

گوید: ابوالعباس به‌سلامت و باغنیمت بازگشت و ملاحان را خلعت داد و چیزداد، آنگاه به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آنجا بماند تا موفق بیامد،

یازده روز رفته از صفر این سال، ابواحمدبن متوکل در فرك اردوزد واز مدینةالسلام به آهنگ نبرد سالار زنگیان برون شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که‌خبر یافته بود که سالار زنگیان به‌یارخویش علی بن ابان مهلبی نوشته بود وبدو دستور داده‌بود که با همه همراهان خویش سوی سلیمان‌بن‌جامع رود وبرای نبرد ابوالعباس بن ابواحمد فراهم آیند. ابواحمد چند روزی در فرك بماند تا یارانش وکسانی که می‌خواست آنها را همراه ببرد بدوپیوستند. پیش‌ازآنزورقها وگذرها وکشتیهامهیا کرده بود.

آنگاه، چنانکه گویند، به‌روز سه شنبه، دوروزرفته ازربیع‌الاول، باوابستگان

1ــ کلمهٔ متن، کیز که‌درمنابع عربی‌معنی‌مناسبی‌برای آن نیافتم‌ودر برهان‌قاطع‌بمعنی‌نمدآمده.(م)

و غلامان وسواران وپیادگان خویش از فرك روان شد وسوی رومیهٔ مداین شد، سپس ازآنجا برفت تا به سیب رسید، سپس به دیرعاقول، سپس جرجرایا، سپس قنی، آنگاه در جبل فرود آمد، سپس در صلح، سپس در یك فرسخی واسط فرود آمد یك روز و شب آنجا بسربرد. پسرش ابوالعباس با گروهی سواران نخبه از سرداران و سپاهیان معتبر خویش در آنجا به پیشواز وی آمد، ابواحمد ازوضع یاران اوپرسید که سخت کوشی ونیکخواهیشان را با وی بگفت، ابواحمد بگفت تا وی وآنها را خلعت دهند که به‌آنها پوشانیدند. پس ابوالعباس به‌اردوگاه خویش درعمرباز گشت وآنروزرا بماند. صبحگاه فردا ابواحمد ازراه آب‌حرکت کرد، پسرش ابوالعباس با همه سپاهیان خویش باوضع جنگ وبه‌ترتیبی که باپاران خائن مقابل می‌شدند بودند از او پیشوازکرد وپیشاپیش او همی رفت تا به‌اردوگاه وی در نهر شیرزاد رسید که ابواحمد آنجا فرود آمد، سپس به روز پنجشنبه، دو روزمانده ازماه ربیع‌الاول، حرکت کرد وبرکنار نهر سنداد، مقابل دهکدهٔ عبدالله فرود آمد، به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که در شرق دجله مقابل دهانهٔ بردودا فرود آید واورابرمقدمهٔ خویش گماشت، آنگاه مقرری سپاه را بداد. سپس پسر خویش را بگفت تا با لوازم نبردکه همراه داشت پیشاپیش وی سوی دهانهٔ برمساور رود. ابوالعباس بانخبهٔ سرداران ومردان خویش‌وازجمله‌زیرك ترك، سالار مقدمه، و ابوحمزه نصیر، سالارکشتیها و زورقها حرکت کرد، پس ازآن ابواحمد با سواران و پیادگان برگزیدهٔ خویش‌روان شد. بیشترسپاهیان و بسیاری ازسواران وپیادگان‌خویش‌را دراردوگاه‌بجانهاد، پسرش‌ابوالعباس‌با اسیران و پیادگان‌خویش وسرهایی از یاران شعرانی که کشته بودشان به پیشواز وی آمد. همانروز پیش از آنکه پدرش ابواحمد بیاید سپاه وی به‌نزد شعرانی رسیده بود و با وی و یاراتش نبردکرده بود وبسیارکس ازآنهاکشته بود وگروهی اسیرگرفته بود، ابواحمد دستور داد گردن اسیران را بزنند که زدند.

ابواحمد بردهانه برمساور فرودآمد و دو روز آنجا بماند. آنگاه، به روز سه‌شنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الآخرهمین سال، با همه سپاه ولوازم جنگ که همراه‌داشت به‌آهنگ‌شهری که سالار زنگیان‌آنرا منیعه نامیده‌بود ودرسوق‌الخمیس بود حرکت کردو برکشتیها در برمساور برفت ـ سواران مقابل وی برسمت شرقی برمساور می‌رفتند ـ تا مقابل نهربراطق‌رسید که‌به شهرشعرانی می‌رسید.

ابواحمد نبرد بأسلیمان‌بن موسی را پیش ازنبرد سلیمان‌بن جامع آغازکرد، ازآنروکه شعرانی پشت سروی بود وبیم کرد اگر ازابن جامع آغازکند شعرانی ازپشت سروی بیاید واو را ازپیش رویش مشغول بدارد، به این سبب آهنگ وی کرد وبگفت تا اسبان را عبور دهند وبردو سمت نهر براطق نهند. به پسر خویش ابوالعباس دستور داد درکشتیها وزورقها بسرود، ابواحمد نیزبا بیشتر سپاهیان در کشتیها به دنبال وی برفت.

وقتی‌سلیمان‌وهمراهان‌وی‌اززنگی وغیرزنگی که درمقابله‌های‌پیشین‌ابوالعباس به سستی با وی نبردکرده بودند دیدندکه سوار وپیاده از دوسوی نهرروانند و کشتیها وزورقهادرنهرپیش‌می‌آید. هزیمت شدند وپراکنده شدند.یاران ابوالعباس بردیواررفتند وهرکه رابه‌مقابله‌شان‌آمد.دستخوش‌شمشیر کردند، زنگیان‌وپیروانشان پراکنده شدند.یاران ابوالعباس وارد شهرشدند ودرآنجا مردم بسیاربکشتند ومردم بسیار اسیرکردند وهرچه را درشهربود تصرف‌کردند. شعرانی باکسانی‌که نجات یافته بودند، گریخت. یاران ابواحمد به تعقیب آنها تا هورها برفتندکه بسیارکس ازآنها غرقه شدند وباقیمانده به بیشه زارها گریختند. روز سه شنبه پیش از غروب‌آفتاب‌ابواحمد به‌یاران‌خویش‌دستور دادکه‌سوی‌اردوگاه خویش بازگردند.

وقتی باز می‌گشت نزدیك پنجهزار زن مسلمان‌را نجات داده بود بجز زنان زنگی ای‌که در سواق‌الخمیس بدست آورده بود. ابواحمد بگفت تا همه زنان را فراهم‌آرند وبه واسط ببرند تا به‌کسانشان تسلیم شوند.

ابواحمد شب را کنار نهر براطق بسر کرد وروز بعدصبحگاهان سوی شهر رفت وبه‌مردم اجازه‌داد هرچه‌را از اثاثیهٔ زنگیان آنجا بود به‌تصرف آرند و هر چه بودبر گیرند. دستور داد دیوارشهر را ویران کنند وخندق آنرا پر کنند وکشتیها را که آنجا مانده بود بسوزانند. آنگاه به اردوگاه خویش باز گشت. هرچه غله‌از گندم وجو وبرنج، در دهکده‌ها وروستاهایی که به تصرف شعرانی بوده بودبدست وی افتاده بود که دستور داد آنرا بفروشند و بهای آنرا برمقرریهای وابستگان وغلامان وسپاهیان ومردم اردوگاه وی خرج کنند.

سلیمان شعرانی ودو برادرش با کسانی که جان برده بودند گریزان شدند. فرزندان شعرانی با هرچه مال داشت از دستش برفت. خود وی به مذار پیوست و خبر خویش‌را با آنچه به‌سرش آمده بود و اینکه به مذار پناه برد به‌خاین نوشت.

محمدبن هشام، ابووائله کرمانی، گوید: وقتی نامهٔ سلیمان شعرانی دربارهٔ نبرد وآنچه بدو رسیده بود و هزیمت‌شدنش به مذاربه خاین رسید، من به نزد وی بودم واو سخن می‌کرد، همینکه نامه را گشود وچشمش به موضوع هزیمت افتاد، بندشکمش گشوده شد، آنگاه به حاجت برخاست، آنگاه بر گشت. همینکه نشست نامه را گرفت وبه‌خواندن آن پرداخت وچون‌به‌جایی رسید که وی را برخیزانیده بود بازبرخاست وچند بار چنین کرد.

گوید: شك نیاوردم که بلیه‌بزرگ‌است امانخواستم ازوی‌بپرسم وچون‌کار به درازا کشید، جرئت آوردم و گفتم: «این نامهٔ سلیمان‌بن موسی نیست؟»

گفت: «خبری خردکننده دارد، کسانی که مقابل وی‌آمده‌اند با وی نبردی کرده‌اند که چیزی ازوی به جای نمانده، این نامه را از مذار نوشته وچیزی جز خویشتن را به سلامت نبرده.»

گوید: این را بزرگ شمردم، خدا می‌داند چه مسرتی در دلم افتاده بود که‌نهان می‌داشتم وخودداری می‌کردم واز نزدیکی گشایش خوشدل بودم. خاین

بربلیهٔ رسیده صبوری می کرد ودلیری می‌نمود به سلیمان‌بن جامع نوشت و او را از حادثه‌ای مانندآنچه به شعرانی رسیده بود برحذر داشت ودستور داد که بیدارکار خویش باشد وناحیهٔ خویش را محفوظ دارد.

محمدبن‌حماد گوید: موفق دوروز در اردوگاه خویش در برمساور ماند که اخبار شعرانی وسلیمان‌بن‌جامع را بداند واز محل وی اطلاع یابد. یکی از کسانی که برای این‌کارفرستاده بود وبدوخبر داد که وی در دهکدهٔ حوانیت اردوزده. پس بگفت تا اسبان رابه سرزمین کسکر در غرب دجله عبور دادند وسواره روان شد و بگفت تا کشتی شذا و کشتیهای پیاده بر سوی کشیثه روان شد. بیشتر سپاهیان و گروهی بسیار پیاده ومرکوب را در دهانهٔ برمساور به جای نهاد و به بغراج دستور داد که آنجا بماند.

پس ابواحمد به صینیه رسید و به ابوالعباس دستور داد باکشتیها و زورقها شتابان به حوانیت رود که خبر درست سلیمان‌بن‌جامع راکه مقیم آنجا بود بداند و اگر غفلتی از اویافت بدو تازد. ابوالعباس شبانگاه همانروز سوی حوانیت رفت وسلیمان راآنجا نیافت. از جمله سرداران سپاهان که به دلیری ونیرو شهره بودند، شبل وابوالولید را یافت که از یاران قدیم فاسق بودند که درآغاز قیامش آنها را پیرو خویش کرده بود. سلیمان‌بن‌جامع این دوسردار را درآن محل به جای نهاده بود تا غلات بسیاری راکه آنجا بودحفظ کنند، ابوالعباس باآنها نبرد کرد و کشتیها رابه محل تنگی در نهربرد وکسانی از مردانشان را بکشت ومردم بسیاری را باتیر زخمی کرد. اینان‌نخبه ودلیران مردان سلیمان‌بن‌جامع بودند که برآنهاتکیه داشت، نبردمیانشان دوام داشت تا شب میان دوگروه حایل شد.

محمدبن‌حماد گوید : کار ابوالعباس در مورد کلنگی که محمدبن شعیب دربارهٔروزنبرد صینیه آورده‌بوددراین روز بود و کلنگ از طرف‌چپ وی‌آمده‌بود. گوید: آنروز یکی از ابوالعباس امان خواست. از محل سلیمان‌بن‌جامع از

او پرسش کرد، خبر داد که وی در طهیثا جای دارد، در این وقت ابوالعباس باخبر درست دربارهٔ محل اقامت سلیمان به نزد پدر خویش باز گشت که سلیمان درشهرستر خویش بود که آنرا منصوره نامیده بود، در همانجا که به نام طهیثاشهره بود و همه یارانش آنجا بودند، بجز شبل وابوالفداء که در حوالیت بودندبسبب چیزهایی که دستورداشتند آن را حفظ کنند.

وقتی ابواحمد این را بدانست دستور داد به طرف بردودا حرکت کنند که راه طهیثا از آنجا می گذشت. ابوالعباس با کشتی و زورقها پیش رفت و به کسانی که در برمساور به جایشان نهاده بود دستور داد که همگی سوی بردودا شوند. ابواحمد فردای روزی که به ابوالعباس چنان دستور داده بود، سوی بردودا روان شد، دوروز راه پیمود و به روز جمعه دوازده روز مانده ازماه ربیع الاخرسال دویست وشصت و هفتم آنجا رسید که بماند و به اصلاح امور سپاه خویش پرداخت و بگفت تامقرری را بدهند و کشتیهای پل ها را اصلاح کنند که همراه خویش ببرد. عمله ولوازم بسیار برای بستن نهرواصلاح راه برای اسبان برداشت و بغراج ترك را دربردودا به جای نهاد.

وچنان بود که وقتی می خواست به بردودا باز گردد به غلام خویش جعلان که با بغراج در اردوگاه مانده بود دستور داده بود که خیمه ها را بکند و آنرا با اسبان وسلاحی که به نزد وی مانده بود به بردودا ببرد. جعلان این دستور را به وقت عشاء علنی کرد ودر اردوگاه ندا داد که مردم غافل بودند و در دلهاشان افتاد که این به سبب هزیمتی است که رخ داده وسرخویش گرفتند و کسان ،بازارهاوکالاهای خویش را رها کردند به این گمان که دشمن نزدیك آنها رسیده وهیچکس به کس پرداخت. آهنگ آن داشتند که سوی اردوگاه بردودا باز گردند ودر تاریکی شب به راه افتادند، آنگاه حقیقت خبر بر آنها عیان شد کسه آرام گرفتند و اطمینان یافتند.

در صفر این سال در ناحیهٔ قرماسین میان یاران کیغلغ ترك ویاران احمدبن‌عبدالعزیزابودلفی نبردی بود که کیغلغ هزیمتشان کرد و سوی همدان رفت. پس از آن احمدبن‌عبدالعزیز باکسانی از یاران خویش که فراهم‌آمده بودند درماه صفربه نزد وی رسید وبا اونبرد کرد که کیغلغ هزیمت شد وسوی صیمره رفت.

دراین‌سال، سه روز مانده از ماه ربیع‌الاخر، ابواحمد و یارانش وارد طهیثا شدند وسلیمان‌بن‌جامع را ازآنجا برون کردند و احمدبن‌مهدی جبایی درآنجا کشته شد.

سخن‌ازچگونگی‌ورودابواحمدویاران وی به طهیثا وکشته شدن جبایی

محمدبن‌حمادگوید: وقتی ابواحمد در بردودا به یاران خویش مقرری‌داد و آنچه راکه از لوازم نبرد بازنگیان اصلاح می‌خواست کرد، اصلاح کرد، سوی طهیثا روان‌شد واین به روز یکشنبه بود، ده روزمانده‌ازماه ربیع‌الاخرسال‌دویست‌وشصت‌وهفتم. ابواحمد همراه سواران خویش براسب می‌رفت، کشتیها نیز با پیادگان وسلاح ولوازم به راه افتاد، کذرها وکشتیها وزورقها نیز به راه افتاد تابه نهر معروف به مهروذ رسید که مقابل دهکده جوزیه بود. ابواحمدآنجا فرودآمد و بگفت تا برنهر مهروذ پل بزنندآن روز وآن شب را ببود و صبحگاهان سواران و بنه‌ها با حضور وی ازپل گذشتند. سپس اوگذشت وسرداران وکسان را دستور داد سوی طهیثا شوند وآنها تا محلی که ابواحمد برای توقف خویش پسندیده بود و در دومیلی شهر سلیمان‌بن‌جامع بود بسرفتند. ابواحمد روز دوشنبه وسه‌شنبه هشت روزمانده از ماه ربیع‌الاخر را درآنجا مقابل یاران خاین بماند. در ایام توقف وی آسمان بارشی نکوکرد وسرما سخت شدکه‌به باران وسرما از نبرد مشغول ماند و این روزها وبقیهٔ جمعه را نبرد نکرد. شامگاه روز جمعه ابواحمد باگروهی از

سرداران و وابستگان خویش برنشست که محلی را برای جولانگاه اسبان بجویدو به نزدیك دیوار سلیمان‌بن‌جامع رسید که جمع بسیاری از آنها با وی روبرو شدند واز چندجا کمین‌ها سوی وی برون شد و جنگ درگرفت وسخت شد. جمعی از سواران پیاده شدند ودفاع کردند تا از تنگناهایی که واردآن شده‌بودندبرون‌شدند، غلامی به‌نام وصیف‌علمدار[1] ازجمله غلامان‌وسرداران‌ابواحمد با تنی‌چنداز‌سرداران زیرك اسیر شدند.

ابوالعباس تیری به سوراخ بینی احمدبن‌مهدی جبایی زدکه به هرجارسید درید وبه مغز وی‌رسیدکه از پاافتاد و اوراکه در حال مرگ بود به اردوگاه خاپسن بردند. بلیهٔ جبایی براوسخت‌گران‌آمدکه از همه یارانش‌کارسازتر و به کار اطاعت وی ثابت‌قدم‌تربود. جبایی روزی چند ببود و معالجه می‌کرد سپس هلاك‌شدوخاین براوسخت بنالید وبه نزد وی شد واورا بخویشتن غسل داد وکفن کرد و بر اونماز کرد وبرقبرش بایستاد تابه‌گورشد، آنگاه به یاران خویش پرداخت‌و وعظشان‌گفت واز مرگ جبایی سخن‌آورد. وفات وی درشبی پررعدوبرق بود. چنانکه‌آورده‌اند گفت‌که پیش ازآنکه خبر بدورسد، وقت قبض روح جبایی بدانسته بود، که‌ترنم فرشتگان را شنیده بودکه دعای وی می‌گفتند وبرای اورحمت می‌خواستند.

محمدبن‌حسن‌گوید: ابووائله محمدبن‌هشام به نزد من‌آمد، وی از جمله حاضران بوده بود ومرا ازآنچه شنیده بود به شگفتی برد، محمدبن‌سمعان نیزبه نزد من‌آمد وچنان‌گفت‌که وی‌گفته بود.

خاین ازگورجبایی شکسته وغمزده برفت.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی ابواحمد از نبردی که شامگاه جمعه چهار روز- مانده از ماه‌ربیع‌الاخر رخ داده بود بازمی‌گشت، خبربه اردوگاه وی رسیده بود، همه سپاهیان بپاخاستند وبه وقت بازگشت به پیشواز وی رفتندکه‌آنها را به‌اردوگاه

۱- کلمهٔ متن.

پس فرستاد، واین به‌وقت مغرب بود. وقتی‌مردم اردوگاه فراهم شدند دستوریافتند که‌آنشب را به‌کشیك باشند وتبرد راآماده باشند.

صبحگاه روزشنبه، سه‌روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، ابواحمد یاران خویش‌را بیاراست وآنها را دسته‌ها کردکه سوار و پیاده از پی یکدیگر بود و بگفت تاکشتی و زورقها را از نهری‌که شهر طهیثا را می‌شکافت وبه نام نهرمنذرشهره‌بود همراه وی ببرند و سوی زنگیان رفت تابه دیوار شهررسیدوسرداران‌غلامان‌خویش را در جاهایی که بیم می‌رفت زنگیان ازآن به مقابلهٔ وی بیرون شوند، جای داد. پیادگان بااین پیش‌روی‌سواران‌نهاد وبه جاهایی‌که بیم می‌رفت کمین کردگان از آن درآیند کسان گماشت، آنگاه پیاده‌شدوچهار رکعت‌نماز کرد وبه‌تضرع‌ازخداعزوجل برای خویشتن ومسلمانان نصرت خواست، آنگاه سلاح خویش‌را خواست وبه‌تن کرد وپسر خویش ابوالعباس را دستور دادکه سوی دیوار رود وغلامان را به تبرد ترغیب‌کند واوچنان‌کرد.

وچنان بودکه سلیمان‌بن‌جامع، مقابل دیوار شهر خویش‌که آنرا منصوره نامیده بود، خندقی‌کرده بود، وقتی غلامان بدان رسیدند از عبور هراسان شدند و ازآن بماندند، اما سردارانشان‌آنها را برانگیختند وباآنها پیاده شدند وجسورانه‌به خندق تاختندواز آن‌عبور کردند وبه‌زنگیان‌رسیدندکه از دیوارشهرشان‌می‌نگریستند وسلاح درآنها نهادند. گروهی‌از سواران نیز از خندق‌گذشتندوچون‌زنگیان وضع آن قوم را که به مقابله‌شان آمده بودند و هجومشان را بدیدند به هزیمت روی بگردانیدند. یاران ابواحمد دنبالشان کردند و از اطراف شهر واردآن‌شدند.

وچنان بودکه زنگیان شهر را با پنج خندق استوار کرده بودند و جلوهر خندق دیواری نهاده بودند که پشت‌آن مقاومت کنند و به هردیوار و خندقی که می‌رسیدند، به مقاومت می‌ایستادند ویاران ابواحمد از هرجاکه‌می‌ایستادند، پسشان می‌راندند. از پس هزیمت‌زنگیان کشتی و زورقها از نهری‌که‌شهرشان‌رامی‌شکافت

وارد شهرشد وکشتیها و زورقهای زنگیان راکه آنجا بود وبدان می‌رسید غرق می‌کرد. کسانی راکه بردوسوی نهربودند دنبال کردند وکشتند و اسیر کردند، چندان‌که زنگیان از شهر وجاهای پیوسته به آن برفتندکه نزدیك یك فرسنگ بود، وابواحمد همه را به تصرف آورد. سلیمان‌بن جامع باگروهی از یاران خویش گریخت، کشتار و اسارت بر یاران وی افتاد. ابواحمد نزدیك ده‌هزار اززنان و کودکان‌مردم‌واسط ودهکده‌های پیوسته به‌آنواطراف کوفه‌رانجات داد ودستورداد محفوظشان‌دارند وبرآنهاخرج کنند، آنهارابه‌واسط‌بردند وبه‌کسانشان‌تسلیم کردند.

ابواحمد ویارانش هرچه ذخیره ومال وخوردنی وچهارپاکه درآن شهربود وسخت گرانمقدار بود به تصرف آوردند. دستورداد غلات وچیزهای دیگررا که گرفته بود بفروشند وبه‌بیت‌المال وی برند ودرکار مقرری وابستگان وسپاهیانی که در اردوگاه وی بودند مصرف کنندکه از آنجمله هرچه را می‌توانستند برد، ببردند. اززنان و فرزندان سلیمان تعدادی اسیر گرفته شد. آنروز وصیف علمدار وکسانی‌که شامگاه جمعه با وی اسیر شده بودند نجات یافتند واز زندان درآمدند که زنگیان فرصت‌کشتن آنها را نیافته بودند. گروه بسیاری از فراریان به بیشه ـ زارهای اطراف شهر پناه بردند. ابواحمد بگفت تا براین نهر منذرنام، پلی زدند و مردم به سمت غرب آن رفتند. ابواحمد هفده روز در طهیثا بماند ودستور داد تا دیوار شهررا ویران‌کنند وخندقهای‌آنرا پر کنند، که چنان‌کردند. دستور داد کسانی راکه به‌بیشه‌زارها پناه‌برده‌بودند تعقیب کنند وبرای هرکه یکیشان‌رابیارد مزدی‌معین کرد، کسان به‌طلب آنها شتافتند وچون یکی ازآنها را به نزد وی می‌آورد ازاو در- می‌گذشت و خلعتش‌می‌داد ووی را به سرداران غلامان خویش می‌پیوست‌که می ـ خواست استمالتشان‌کند وازاطاعت یارشان منصرفشان‌کند.

آنگاه ابـواحمد، نصیر را باکشتی و زورقها به جستجوی سلیمان بن جامع فرستاد وکسانی اززنگیان ودیگران‌که با وی گریخته بودند، ودستورداد درتعقیب

آنها سخت بکوشد تا از هورها بگذرد و وارد دجله کورشود. دستور داد بندهایی راکه فاسق پدید آورده بود تا کشتی از دجله به نهر ابوالخصیب نرسد وبه‌طرف او نرود بازکند. به زیرك دستور داد در طهیثا بماند تاکسانی از مردم آنجاکه فاسق بیرونشان کرده بود، پس آیند. بدودستورداد زنگیانی راکه دربیشه‌زارها بودنددنبال کندتا به آنها دست یابد.

در ماه ربیع‌الاخر همین سال ام حبیبه دختر رشید درگذشت.

ابواحمد از آن پس که هرچه راسامان می‌خواست داد، سامان داد به‌اردوگاه بردودا بازگشت. می‌خواست سوی اهواز رود و کار آنجا را به‌صلاح آرد که مهلبی آنجارا آشفته‌بودو به‌سپاهیانی که در آنجابودند تاخته‌بود و بربیشتر ولایتهای آن تسلط یافته‌بود. وابوالعباس پیش ازاو بدان‌سوی رفته بود.

وقتی به بردودا رسید، روزی چند بماند و دستور داد آنچه را بایسته است آماده کنند که براسب‌سوی ولایت‌اهواز رود. کسانی‌را فرستادکه راهها ومنزلگاهها را اصلاح کنند ودرآنجا برای سپاهیان همراه وی آذوقه مهیا کنند. پیش ازآنکه ازواسط حرکت کند زیرك که ازطهیثا بازآمده بود به نزد وی رسید، درمدت‌بودن وی مردم آن نواحی که زنگیان در آن بوده بودند، باز آمده بودند وآنهارا به‌حال آرامش به‌جای نهاده بود.

ابواحمد به او دستور داد آماده شود وبا دلیران وبرگزیدگان اصحاب خویش درکشتی وزورقها برود تا به‌دجله کوررسد وبا ابو حمزه در کار پاك کردن دجله و تعقیب منهزمان زنگی ونبردبا هرکس ازیاران‌فاسق که‌بدومی‌رسند همدستی کنند تا درنهر ابوالخصیب به شهر وی رسندواگرفرصت‌نبردی‌بود، درشهرش‌باوی نبردکنند وعمل‌خویش‌را به‌ابواحمدبنویسند، تا دستورخویش‌را به‌پاسخ‌بگوید وبه اقتضای آن کارکنند. ابواحمد پسرخویش هارون را برکسانی که دراردوگاه واسط به‌جایشان‌نهاده بود، جانشین کرد و مصمم شدکه با مردان ویاران سبك سیر خویش

حرکت کند و چنان کسرد. به پسر خویش هارون دستور داد، وقتی نامهٔ وی رسید سپاهیان به جای مانده‌را در کشتیها به قرارگاه وی دردجله ببرد.

به روز جمعه، یك روز رفته از جمادی الاخراین سال، یعنی سال دویست و شصت وهفتم، ابواحمد از واسط به آهنگ اهواز و ولایتهای آن حرکت کرد، در بازبین فرود آمد، پس‌ازآن درجوخی، سپس طیب، سپس قرقوب، سپس درستان، سپس برکنار رود شوش که‌برآن‌پلی زده‌بودند، وازآغازروز تاآخروقت ظهرآنجا بماند تاهمه‌سپاهیان‌خویش‌راعبورداد، سپس‌برفت‌تابه‌شوش رسید وآنجا فرودآمد.

و چنان بود که ابواحمد به مسرور که عامل‌وی براهواز بود دستور داده بود که به نزد وی‌آید و او فردای روزی که ابواحمد در شوش فرودآمده بود با سپاهیان و سرداران خویش به نزد وی رسید که مسرور وهمراهان‌وی را خلعت داد و سه روز در شوش بماند.

از جمله کسانی‌از یاران فاسق که در طهیثا اسیر شده بودند احمدبن موسی بصری بود، معروف به قلوص، که ازخواص وی ویاران قدیم اوبوده بود. قلوص، ازآن‌پس که چند زخم خورده بود ومرگش ازآن بود، اسیرشده بود. وقتی هلاك شد ابواحمد بگفت تاسرش رابرند وبرپل‌واسط‌نصب کنند. وهم ازجمله کسانی که آنروز اسیر شده‌بودند عبدالله‌بن محمد کرمانی بود که‌خبیث اورا به‌زور از پدرش گرفته بودوبه‌طهیثا فرستاده بودوبر قضا ونمازآنجا گماشته بود. ازجمله سپاهان‌نیز گروهی معتمدان‌وی که‌مردمی‌دلیرونیرومندوجنگاور بودنداسیرشده‌بودند که‌چون‌خبر اسارتشان‌بدورسیددرکارخویش‌فروماند ونیرتگهایش‌باوه‌شد وازفرط‌هراس،به‌مهلبی که‌آنوقت با نزدیك سی‌هزارکس ویکی از یاران‌دیرین‌وی دراهواز بود نوشت و دستور داد همه آذوقه واثاث راکه بنزد اوهست رهاکند وسوی وی رود. نامه وقتی به مهلبی رسید که خبر به او رسیده بود که ابواحمد سوی اهواز وولایتهای آن روانست‌وبه‌همین سبب‌عقلش پریده[1] بود وهرچه را بنزد وی‌بودرها کرد ومحمد ابن‌یحیی کرنبائی‌رابرآن‌جانشین کردامادل کرنبائی ازترس آکنده‌شد وآنچه راکه

۱ــ تعبیر متن، طائرالعقل.

بدو سپرده شده بود رها کرد و از پی مهلبی برفت. در آنوقت مقداری بسیار فراوان حبوبات گونه‌گون و خرما و چهارپا درجبی و اهواز و اطراف آن بود که همه را رها کردند

فاسق به بهبود بن عبدالوهاب نیز که در آنوقت کار فندم و باسیان و نواحی پیوسته بدان از دهکده‌های مابین اهواز و فارس، باوی بود و نوشت که به نزد وی رود. بهبود نیز هرچه آذوقه و خرما به نزد وی بود و بسیار فراوان بود رها کرد که ابواحمد همهٔ آنرا به‌تصرف آورد و این مایهٔ نیروی وی بر ضد فاسق و ضعف فاسق شد.

وقتی مهلبی از اهواز برون شد یاران وی در دهکده‌هایی که مابین اهواز و اردوگاه خبیث بود پراکنده شدند و آنرا به‌غارت دادند و مردمش را که با زنگیان به صلح بودند برون کردند. از مردمی که با مهلبی بودند بسیار کس از سوار و پیاده از پیوستن بدو باز ماندند و در نواحی اهواز بماندند و نامه نوشتند و از ابواحمد امان خواستند از آنرو که خبر یافته بودند که وی یاران خبیث را که در طهیثا به‌دست آورده بود بخشیده بود.

مهلبی و کسانی از یارانش که همراه وی رفته بودند به‌نهر ابوالخصیب پیوستند. سبب دستور فاسق به مهلبی و بهبود که سوی وی روند آن بود که بیم داشت ابواحمد و یارانش، در آن حال ترس و وحشت که در آن بودند، سوی وی روند و مهلبی و بهبود و همراهانشان به نزد وی نباشند، اما کار چنان نشد که او انتظار داشت.

ابواحمد بماند تا آنچه را مهلبی و بهبود به جای نهاده بودند به تصرف آورد و بندهایی که خبیث در دجله پدید آورده بود گشوده شد و راهها و گذرگاههای وی اصلاح شد. آنگاه ابواحمد از شوش سوی جندی شاپور رفت و سه روز آنجا بماند و چنان بود که علوفه در اردوگاه کمیاب بود که کس فرستاد که بجویند و بیارند، آنگاه از جندی شاپور سوی شوشتر رفت و بگفت تا خراج ولایتهای اهواز را بگیرند و به هر ولایتی سرداری فرستاد که مالها را زودتر بفرستند. احمد بن ابی‌الاصبغ را به نزد محمد بن عبیدالله کرد فرستاد و وی بیم می‌داشته بود، که پیش از آنکه ابواحمد

به ولایتهای اهواز رسد از جانب فاسق کسی به نزد وی آید- ودستور داد که او را دلگرم کند وبگوید که ابواحمد سر آن دارد که اورا ببخشدواز خطایش چشم بپوشد، ودستورش دهد که درفرستادن مالها شتاب کند و به سوق‌الاهواز شود. به‌مسرور بلخی، عامل خویش در اهواز دستور داد که وابستگان وغلامان وسپاهیانی راکه همراه وی بودنداحضار کندواز نظر بگذراندودستوردهد که‌مقرریهاشان‌رابدهندو آنهارا برای‌نبرد خبیث آماده کند، که‌احضارشان کرد و آنها رایکایك ازنظر گذرانیدند ومقرری‌دادند.

آنگاه سوی عسکر مکرم رفت و آنجارا منزلگاه کرد، سپس از آنجا برفت وبه اهواز رسید. چنان می‌پنداشت که پیش از وی چندان آذوقه به‌آنجا رسیده که سپاهیان وی را بس است، اما آنروز، کار آذوقه سخت شد وکسان به سختی آشفته شدند، سه روز بماند ومنتظر رسیدن آذوقه بود اما نرسید و وضع مردم بد شدواین، موجب پراکندگی جمع می‌شد.

ابواحمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم شد که سپاهیان یك پل قدیم از بناهای عجم راکه مابین سوق‌الاهواز و رامهرمز بوده بود، آنرا پل اربك می‌گفتند، بریده بودند وبازرگانان و آذوقه‌بران‌به‌سبب‌بریده‌شدن پل، از پیمودن آن راه خودداری کرده‌اند. ابواحمد برنشست وسوی پل رفت که‌در دوفرسنگی سوق‌الاهواز بود، سپاهانی راکه در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد ودستورشان داد برای اصلاح پل‌سنگ ببارند ومالهای رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجابرفت‌تاهمانروزپل‌اصلاح‌شدوچنان‌شد که‌بوده‌بودو کسان‌از آن گذشتندوکاروانها باآذوقه بیامدومردم‌اردوگاه،فراوانی‌یافتند ووضعشان‌نکوشد.وهم‌ابواحمددستورداد تابرای‌پل‌بستن‌بر دجیل کشتی فراهم‌آرند که ازولایت‌های‌اهوازفراهم‌شد وبستن پل راآغاز کرد. چندروز دراهواز بماند تایاران وی کارهای‌خویش وابزارهایی راکه بدان نیاز داشتند سامان‌دادندو وضع‌اسبانشان نکوشدوسختی‌ای که به سبب‌نرسیدن علوفه‌به اسبان‌رسیده بود برفت.

در این وقت نامه‌های گروهی که ازمهلبی بازمانده بودند و در سوق‌الاهواز

اقامت گرفته بودند رسید که از ابواحمد امان خواسته بودند که امانشان داد، نزدیك هزار کس از آنها به نزد وی آمدند که با آنها نکویی کرد و همه را به سرداران و غلامان خویش پیوست و برایشان مقرری معین کرد. وقتی سپاهیانش بدو رسیدند، بر دجیل پل بست و از پل عبور کرد و بر کنارهٔ غربی دجیل در محل معروف به قصر مأمون اردوزد. سه روز آنجا بماند. همان شب در آنجا مردم دستخوش زلزله‌ای هول‌انگیز شدند که خدا شر آن را بداشت و بلیهٔ آنرا ببرد.

وچنان بود که ابواحمد از آن پیش که از پل بسته شده بر دجیل عبور کند ابوالعباس پسر خویش را به محلی از دجلهٔ کور که قصد داشت آنجا رامنزلگاه کند فرستاده بود و آن، محل معروف به نهر مبارك بود، از فرات بصره. به هارون پسر خویش نوشته بود که او نیز با همهٔ سپاهیانی که با وی مانده بودند سوی نهر مبارك رود که همه سپاهها آنجا فراهم آید.

آنگاه ابواحمد از قصر مامون روان شدو در قورج عباس فرود آمد. در آنجا احمدبن ابی‌الاصبغ به نزد وی آمد، با چیزهایی که با محمدبن عبیدالله بر آن صلح کرده بود و هدیه‌ها که محمد به وی پیشکش کرده بود، از اسب و سگ شکاری و دیگر چیزها.

آنگاه از قورج روان شد و در جعفریه فرود آمد. در این دهکده آب نبود بجز آب چاههایی که ابواحمد دستور داده بود در اردوگاه وی حفر کنند و سعد سیاه وابستهٔ عبیدالله بن محمد را برای این کار از قورج عباس فرستاده بود که حفر شده بود. یك روز ویك شب در آن محل بماند. در آنجا مقداری آذوقه فراهم شده بود که مردم از آن گشایش یافتند و توشه گرفتند. آنگاه سوی محل معروف به بشیر روان شد، آنجا برکه‌ای از آب باران یافت ویك روز وشب بماند، آخر شب به آهنگ نهر مبارك روان شد و پس از نماز نیمروز آنجا رسید که منزلی دور بود، پسرانش ابوالعباس و هارون در راه از او پیشواز کردند و بدو سلام گفتند و با وی برفتند،

تا به نهر مبارك رسید و این به روز شنبه بود، نیمهٔ رجب سال دویست وشصت‌و-هفتم.

ازآن وقت که ابواحمد از واسط درآمده بود تا به وقتی که به نهرمبارك رسید، زیرك ونصیر دربارهٔتعقیب زنگیان فراری‌به‌طهیثا که ابواحمد،زیرك رامأمور آن کرده بود کاری کرده بودند.

محمدبن‌حماد دراین‌باب‌گوید: وقتی زیرك ونصیردر دجلهٔ کورفراهم‌آمدند، برفتند تا به ابله رسیدند، یکی از یاران خبیث به امانخواهی به نزدشان‌آمد و گفت که خبیث تعداد بسیاری زورق[1] پراز زنگی فرستاده به سالاری یکی‌ازیاران‌خویش به نام محمد پسر ابراهیم که‌کنیهٔ ابوعیسی داشت. این محمدبن‌ابراهیم یکی‌ازمردم بصره‌بودکه یکی اززنگیان به‌هنگام ویرانی بصره وی‌راهمراه برده‌بود، نام زنگی پسار بود وسالار نگهبانان فاسق بود. وچنان شدکه محمد برای پسار در مورد کارش دبیری می‌کرد تا وقتی‌که بمرد وکار احمدبن‌مهدی جبایی به نزد خبیث بالا گرفت وبیشترکارهای پسار را بدوسپرد واین محمدبن‌ابراهیم را نیز بدوپیوست که دبیر وی بود، تاوقتی‌که جبایی بمرد واین محمدبن‌ابراهیم درمرتبت‌وی‌طمع‌آورد که خبیث اورا به جای جبایی نهد. پس دوات وقلم را به یکسونهاد و ابزار جنگ پوشید وبرای پیکارآماده شد. خبیث او را با این سپاه فرستاد و گفت‌در دجله‌بماند وسپاهیانی راکه واردآن می‌شوند پس براند که‌گاهی در دجله‌بود و گاهی با جمعی که همراه وی بود سوی نهرمعروف‌به نهریزیدمی‌رفت. شبل‌بن‌سالم وعمرومعروف به‌غلام‌بوذی‌ودلیرانی‌ازسیاهان‌ودیگران باوی‌بودند. یکی که‌ازآن‌سپاه‌به‌امانخواهی به‌نزد زیرك ونصیر آمد خبر محمدبن‌ابراهیم راباآنها گفت ومعلومشان داشت که

۱ــ تعبیرمتن: سمیریات وزواریق وصلاغ. سمیریه را زورق کوچك معنی کرده‌اند. تفاوت دقیق آن بازورق وصلاغ که آنهم قسمی زورق است در منابعی که به دست داشتم به دست‌نیامد. (م)

وی آهنگ سپاه نصیر دارد ـ در آنوقت نصیر در نهرالمراه اردوزده بود ـ ومی‌خواهند از نهرهایی که به نهر معقل و شکاف شیرین[1] می‌رسد رهسپار شوند تا به محل معروف به شرطه رسند که از پشت سرسپاه درآیند واز دوسوی برآن تازند.

وقتی این خبر به نصیر رسید از ابله سوی اردوگاه خویش بازگشت، زیرك نیز آهنگ شکاف شیرین کرد واز انتهای آن به محل معروف به میثان رسید، زیرا چنان پنداشت که محمدبن ابراهیم وهمراهان وی از آن راه سوی سپاه نصیر می‌روند. وچنان شد که گمان می‌برده بود ودر راهشان به آنها رسید واز آن پس که زنگیان در مقابل وی صبوری کردند ونیك کوشیدند خدایش بر آنها غلبه داد که هزیمت شدند وسوی نهری رفتند که در آنجا کمین نهاده بودند که همان نهر یزید بود، زیرك را سوی آنها رهنمون شدند که زورقها و کشتیهای وی سوی آنها رفت وگروهیشان را بکشت و گروهی را اسیر کرد ـ از جمله کسانی که اسیرشان گرفت محمدبن ابراهیم بود که کنیهٔ ابوعیسی داشت، با عمرومعروف به غلام بوذی ـ وهرچه زورق با آنها بود بگرفت که در حدودسی زورق بود. شبل جزونجات یافتگان بود که به اردوگاه خبیث پیوست. زیرك با ظفر از شکاف شیرین برون شد واسیران وسرهای کشتگان وزورقهایی را که گرفته بود با دیگر کشتیها همراه داشت. زیرك از دجلهٔ کور سوی واسط رفت وحکایت نبرد وظفر وفتح خویش را به ابواحمد نوشت. از عواقب کار زیرك آن بود که همه پیروان فاسق که در دجله و ولایت آن بودند هراسان شدند وچنانکه گفته‌اند دوهزار کس از آنها از ابوحمزه که در نهرالمراه بودند امان خواستند که خبرشان را به ابواحمد نوشت و اودستور داد که آنها را بپذیرد و مشمول امانشان بدارد و مقرری برایشان معین کند وآنها را با یاران خویش بیامیزد ودرنبرد دشمن به کارشان گیرد.

---

۱ ـ کلمهٔ متن، بتق.

زیرك در واسط ببود تا وقتی که نامهٔ ابواحمد به پسرش هارون رسید که پاسپاهی که با وی به‌جامانده بود سوی نهرمبارك رود، و زیرك نیزبا هارون برفت. ابواحمد به‌نصیر نیز که در نهرالمرأه بود نوشت ودستور داد در نهرمبارك‌به‌نزدوی رودکه‌آنجا به نزد وی‌رسید.

وچنان‌بودکه ابوالعباس وقتی‌سوی نهر مبارك می‌رفته بود باکشتی وزورقها سوی اردوگاه‌فاسق رفته‌بود ودر شهروی که درنهرابوالخصیب‌بود بدوتاخته بود و از آغـاز روز تاآخـر وقت نیمروز میانشان نبرد شده بـود و یکـی از سرداران خبیث که از پیوستگان سلیمان‌بن جامع بود به نام منتاب با جمعی از یاران خویش به امان‌خواهی به نزد وی‌آمده بود و این از جمله چیزها بـودکه خبیث و یارانش را شکسته کرد.

ابوالعباس با ظفر بازگشت ومنتاب را خلعت داد وچیز بخشید و اسب داد. وقتی ابوالعباس پدر خـویش را بدید خبر مـنتاب را با وی بگفت و گـفت که به امانخواهی به نزد وی‌آمده بود. ابواحمد بگفت تا منتاب را خـلعت دهند و چیـز بخشیـد با چنـد اسب. منتـاب نخستین کس از سرداران زنگـی بـود که امـان خواست.

وقتی ابواحمد در نهرمبارك جای‌گرفت، واین به روزشنبه بود نیمه رجب سال دویست‌وشصت‌وهفتم، چنانکه در روایت محمدبن‌حماد آمده نخستین‌کاری که دربارهٔ خبیث‌کرد این بودکه نامه‌ای بدونوشت که از خونهاکه ریخته وحرمتهاکـه شکسته وشهرها و ولایتهاکه به ویرانی داده وناموس‌ها ومال‌هاکه رواداشته‌ودعوی رسالت وپیمبری که به ناحق کرده‌به‌سوی خدای‌تعالی‌توبه برد وباز گردد. بدوگفت که راه توبه‌گشوده است وامان‌آماده، اگر ازکارهایی که مایهٔ خشم خداست دست بدارد وبه جمع مسلمانان درآید گناهان گذشتهٔ وی محوشود وبه سبب توبه ازدنـیا بهرهٔ وافریابد.

این‌نامه را با پیك خویش به نزد خبیث فرستاد، پیك خواست که نامه را برسانند اما یاران خبیث از رسانیدن نامه خودداری کردند. پیك نامه‌را به‌طرفشان افکند که برگرفتند و آنرا بنزدخبیث بردند که بخواند اما اندرزها که در آن بود لجاج وتمردش را فزون کرد و به نامه پاسخی نداد وبرغرور خویش بماند. فرستاده بنزد ابواحمد بازگشت و آنچه را کرده بود با وی بگفت واینکه خبیث ازپاسخ‌نامه‌دریغ کرده بود.

ابواحمدروزشنبه‌ویك‌شنبه‌ودوشنبه‌وسه‌شنبه‌وچهارشنبه به بازدید کشتی‌وزورقها مشغول‌بود وسرداران ووابستگان وغلامان‌خویش‌رادر آن‌مرتب‌می کرد وتیراندازان برمی‌گزید و در کشتی وزورقها می‌نهاد. وقتی روز پنجشنبه رسید ابواحمدبایاران خویش سوی‌شهرخبیث که آنرا مختاره‌نامیده‌بود ودرنهرابوالخصیب‌بود روان شد. پسرش ابوالعباس نیز با وی بود. وقتی نزدیك شهر رسید ودر آن نگریست‌ودید که دیوارها وخندقهای‌استوار دارد وراههای وصول بدان کورشده‌ومنجنیقها وارابه‌ها و «کمانهای چندتیری[1]» ودیگر ابزارهابردیوارهای آن فراهم آمده،وهیچیك‌ازمخالفان پیشین سلطان چنان وضعی نداشته بودند. کثرت شمار جنگاوراتشان و جمعشان را چندان دید که‌کارسخت می‌نمود. وقتی یاران خبیث ابواحمد را بدیدند صدایشان برخاست چندان که زمین بلرزید.

در این وقت ابواحمد به پسرخویش ابوالعباس دستور داد که سوی دیوار شهر پیش رود و کسانی راکه بردیوارها بودند تیرباران کند که چنان کرد ونزدیك رفت، چنانکه کشتیهای‌خویش‌را به‌بندر مجاور قصر خائن چسبانید. فاسقان‌به‌محلی که کشتیها بدان نزدیك شده بود شدند وفراهم آمدند وتیرهاشان وسنگ منجنیقها و ارابه‌ها و فلاخنهایشان پیاپی می‌رسید، عوامشان با دست خویش سنگ می‌انداختند چندان که به هر کجای کشتی نظر می‌شد تیری یا سنگی آنجادیده می‌شد.ابوالعباس

۱ــ تعبیرمتن: القسی‌الناوکیه.

ثبات کرد، خائن ویاران وی تلاش وکوشش وصبوریشان را چنان دیدندکه همانند آنرا از هیچیك ازکسانی که به پیکارشان آمده بودند ندیده بودند.

ابواحمد به ابوالعباس وهمراهان وی دستور دادکه به جایگاههای خویش بازگردند و خویشتن را آسایش دهند و زخمهای خویش را مداوا کنندکه چنان کردند.

دراین وقت دوکس ازجنگاوران زورقها ازابواحمد امان خواستندوبازورقهای خویش وهمه لوازم وملاحان آن به نزد وی آمدندکه دستور داد تا جنگاوران را خلعتهای دیبا وکمربندهای مزین دادند و به آنها چیزداد ونیزدستورداد که ملاحان را خلعتهای حریرسرخ وجامه‌های سپیددادند که آنرا سخت نکو یافتند، همگیشان را چیز داد وبگفت تاآنهارا نزدیك برند، به‌جایی که همگنانشان آنهارا ببینند و این، خشم‌انگیزترین نیرنگی بود که به فاسق‌زده بودند. وقتی باقیماندگان دیدندکه یارانشان بخشوده شده‌اند و نکویی دیده‌اند به امان گرفتن رغبت آوردند ودر این‌کار به همچشمی برخاستند وسوی آن شتابان شدند و درآنچه برای‌شان آماده شده بود رغبت آوردند.

درآن روز تعدادی از زورقداران به نزد ابواحمد شدندکه دربارهٔ آنها نیز چنان دستور دادکه دربارهٔ یارانشان داده بود و چون خبیث دیدکه زورقداران به امانخواهی گراییده‌اند وآنرا غنیمت یافته‌اند، دستور داد تاکسانی ازآنها را که در دجله بودند به نهر ابوالخصیب برند وکسانی را بردهانهٔ آن نهر گماشت که تگذارندشان برون شوند. و نیز دستورداد که کشتیهای وی را نمایان کنند. بهبوذ ابن‌عبدالوهاب را به مقابلهٔ آنها فرستاد. بهبوذ از همهٔ حمایتگران وی به نیروتربود وشمار ولوازم بیشتر داشت. وی با یاران خویش روان شد واین به وقت رسیدن ونیروگرفتن مد بود. دراین‌هنگام کشتیهای ابواحمد پراکنده شده بود، ابوحمزه با کشتیهایی که همراه داشت به مشرق دجله رفته بود وآنجا مانده بودکه می‌پنداشت

پیکار بسر رسیده و بدو حاجت نیست.

وقتی بهبود با کشتیهایی که همراه داشت نمایان شد، ابو احمد دستور داد کشتیهای وی را پیش ببرند و به ابو العباس دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت به بهبود هجوم برد، به سرداران و غلامان خویش نیز دستور داد که همراه وی هجوم برند. کشتیهای ابو العباس وزیرك که سرداران غلامان در آن بودند، و وارد پیکار شدند، دوازده کشتی بود. پیکار در گرفت. یاران فاسق در ابو العباس و همراهان وی طمع آوردند که کشتیهایشان کم بود، اما چون ثبات کردند زنگیان هزیمت شدند. ابو العباس و یاران وی را به تعقیب بهبود فرستادند که اورا به عرصهٔ قصر خبیث راندند، دو ضربت نیزه به او رسید و چند زخم تیر برداشت و بازوهایش از ضربات سنگ سستی گرفت و کاری را که بعهده وی و یاران او بود رها کرد، درحال مرگ بود که وی را به نهر ابو الخصیب راندند.

آنروز از همراهان بهبود یکی از سرداران توانا و دلیر و جنگ آزموده وی به نام عمیره کشته شد. یاران ابو العباس به یکی از کشتیهای بهبود دست یافتند و مردم کشتی کشته شدند یا غرق شدند و کشتی گرفته شد. ابو العباس و یاران وی با کشتیهایشان روان شدند که دستور ابو احمد در این باب آمده بود که کشتیها به شرق دجله رود و سپاه باز گردد.

وقتی فاسق سپاه ابو احمد را در کار بازگشت دید کسانی را که در کشتیهای وی به نهر ابو الخصیب گریخته بودند دستور داد که نمایان شوند که با این کار هراس یاران وی آرام شود و آنها را بی آنکه هزیمتی کرده باشند، پس ببرد. ابو احمد جمعی از غلامان خویش را بگفت که کشتیهای خویش را به طرف آنها بر گردانند و به آهنگ آنها بروند که چون این را بدیدند هزیمت شده و هراسان پشت بکردند. یکی از کشتیهاشان عقب ماند، مردم آن از ابو احمد امان خواستند و پرچم سپیدی را که همراه داشتند سرازیر کردند و با کشتی خویش سوی وی شدند که امان یافتند و عطیه

وچیزگرفتند و جامه‌شان دادند.

دراین وقت فاسق دستور داد که زنگیان کشتیهای خویش را به نهرپس برند واز برون شدن بازدارند واین درآخرروز بود.

ابواحمد دستور داد تا یاران وی سوی اردوگاهشان درنهرمبارك بازگردند. دراین روز به هنگام بازگشت ابواحمد مردم بسیار اززنگی وغیرزنگی ازوی امان خواستند که آنها را پذیرفت و درکشتیها وزورقها ببردشان ودستورداد که خلعت و چیز و عطیه‌شان دهند ونامهایشان را جزو پیوستگان ابوالعباس بنویسند.

ابواحمد برفت واز پس عشا به اردوگاه خویش رسید وروز جمعه وشنبه و یکشنبه راآنجا بماند، آنگاه مصمم شد اردوگاه خویش را به‌جایی برد که به‌مقابلهٔ خبیث نزدیکتر باشد. به‌روز دوشنبه‌شش روزمانده از رجب سال دویست وشصت وهفتم به‌کشتی برنشست، ابوالعباس و سردارانش از وابسته وغلام واز جمله زیرك و نصیر با وی بودند. برفت تا درشرق دجله به‌نهر معروف به نهر جطی رسید، که مقابل نهرمعروف به‌یهودی است. آنجا توقف کرد وآنچه‌را می‌خواست مقررکرد. ابوالعباس وزیرك ونصیررا آنجانهاد وسوی اردوگاه‌خویش‌باز گشت وبگفت‌تامیان کسان‌ندا دادند که به‌محلی که درنهر جطی برگزیده‌بود، حرکت کنند. ازآن پس که راهها برای‌عبوراسبان‌اصلاح‌بسته‌شدوبرنهرها پل‌بسته‌شددستورداد که‌اسبان‌رانیز ببرند، صبحگاه‌روز سه‌شنبه‌پنج‌روز مانده‌از رجب با همه‌سپاهیان‌خویش‌برفت‌تا برنهرجطی فرود آمد وتا روز شنبه چهارده روز رفته از شعبان سال دویست وشصت وهفتم آنجا بود. در هیچیك ازاین روزها نبردی نکرد، دراین‌روز، یعنی شنبه ، باسواران وپیادگان برنشست، همه سواران با وی‌بودند،سپاهیان‌پیاده وداوطلبان را درکشتیها وزورقهاجای‌داد، همه با زره وسلاح، وبرفت تا به‌فرات رسید ومقابل‌اردوگاه‌فاسق جای‌گرفت. دراین‌وقت‌یاران وپیروان ابواحمد نزدیك به پنجاه‌هزارکس‌بودند،یا اندکی بیشتر. فاسق‌نزدیك سیصد هزارکس داشت که همه پیکار می کردند یا دفاع

می‌کردند،ازشمشیرزن و نیزه‌دار وتیرانداز یاسنگ اندازبافلاخن یا ارابه یامنجنیق. ازهمه ضعیف‌تر،کسانی بودندکه به‌دست‌خویش سنگ می‌انداختند واینان تماشاییان سیاهی‌لشکر افزای‌بودندکه به نعره زدن و فریادزدن دلبستگی داشتند، زنان نیز در این‌کار با آنهاانباز می‌شدند.

ابواحمد آنروز مقابل اردوگاه فاسق بماند، تا به وقت نیمروزکه دستور داد بانگ زدندکه امان برای مردم ازسیاه‌وسرخ‌گسترده است مگرخبیث، وبگفت تا امانامه‌ها نوشتند به همان مضمون‌که بانگ زده بودند وبر تیرها آویختند و در آن،کسانرا وعدهٔنکویی داد وسوی اردوگاه‌خبیث افکندندکه‌دلهای یاران بی‌دین از بیم وهم طمع آن وعده‌هاکه از عفو واحسان خویش داده بود بدو متمایل‌شد. در آنروزگروهی بسیار سوی وی آمدندکه‌کشتی آنهارا آورده بودکه عطیه‌شان داد وچیزشان داد، پس ازآن سوی اردوگاه خویش در نهر جطی بازگشت.

دراین روز نبردی نبود. دوسردار از وابستگانش یکسی بکتمر ودیگری جعفر پسر تغلاعز با جمعی از یاران‌خویش به نزد وی آمدندکه نیروی همراهان ابواحمد ازآمدنشان بیفزود.

پس ازآن ابواحمد ازنهر جطی حرکت‌کرد وسوی اردوگاهی رفت‌که در فرات بصره مقابل اردوگاه فاسق بود وگفته بودآنرا اصلاح‌کنند وبر نهرهای‌آن پل بزنند و نهر را ببرندکه گنجایش‌کافی داشته باشد. نزول وی دراین اردوگاه به روز یکشنبه بود، نیمه شعبان دویست وشصت و هفتم . دراین اردوگاه بماند و جای سرداران وسران یاران خویش را در آنجا معین‌کرد.

نصیر را که در سپاه وی سالارکشتیها وزورقها بود درآغاز اردوگاه نهادکه آخرآن مقابل نهر معروف به «جوی‌کور[1]» بود، زیرک ترک مقدمه دارابوالعباس را با یارانش مابین نهر ابوالخصیب که نام نهر ترکان دارد ـ ونهر مغیره

۱ـ کلمهٔ متن.

نهاد. یعلی‌پسرجهستار حاجب وی با سپاه خویش، مجاور زیرك بود. خیمه‌گاههای ابواحمد ودوپسرش مقابل محل معروف به دیرجابیل بود. راشد وابستهٔ خویش‌رابا وابستگان وغلامان خویش از ترك وخزر وروم ودیلمی وطبری ومغربی‌وزنگی بسر نهرمعروف به هطمه نهاد. صاعدبن‌مخلد وزیر خویش‌را با سپاهش از وابسته‌وغلام، بالای سپاه‌راشد نهاد. مسروربلخی را با سپاهش‌برنهرمعروف به سنداذان‌نهاد،فضل و محمد، پسران موسی‌بن‌بغا را با سپاهشان برنهرمعروف به‌ماله نهاد. موسی دالجویه با سپاه و یاران خویش مجاورآنها بود. بغراج ترك را دنسباله‌دارخویش کرد و او را برکنار نهر جعفی جای داد، که همه درآن جای‌گرفتند ومقیم‌شدند.

ابواحمد وضع خبیث واستواری محل وکثرت جمع وی را چنان دید که بدانست که ناچارمی‌باید صبوری کند و وی را به‌محاصره گیرد ویارانش‌را امان‌دهد وهرکس‌ازآنها که‌بازآمدباوی‌احسان کندومصران‌ضلالت‌را به‌سختی گیرد تاپراکنده شوند.نیازمندکشتی‌بیشتر ووسایل نبرد درآب‌بود، بگفت تاکسان به خشکی ودریا فرستند تاآذوقه‌بیارند وبه‌اردوگاه وی برکنار نهری که‌آنراموفقیه‌نامیده‌بودبرسانند. به عاملان خویش در اطراف نوشت که مالها را به بیت‌المال وی درموفقیه فرستند. یکی را به سیراف وجنابا فرستاد برای ساختن کشتیهای بیشترکه می‌باید آنرا در محلهایی که راه‌آذوقهٔ خبیث وپیروان وی را ازآنجا می‌برید جای دهد. بگفت‌تابه عاملان‌وی دراطراف بنویسند که‌هرکس‌راکه‌درخورثبت دیوان است وبدان راغب است‌بفرستند. یکماه،یادرحدودیکماه، درانتظاربماند که‌آذوقه پیاپی‌رسید.بازرگانان اقسام‌مال‌التجاره وکالامهیاکردند وبه‌شهرموفقیه رسانیدند. درآنجا بازارها بپاشد و بازرگانان‌وآمارگران ازهرشهر درآن بسیار شدند، کشتی‌هاازدریارسید که‌ازآن‌پیش بریده شده بود، ازآنروکه‌فاسق‌وپارانش بیشتر از ده سال بودراه‌آنرابریده‌بودند. ابواحمد مسجد جامع ساخت ومردم را بگفت تا درآن‌نماز کنند، سکه خانه‌بپاکرد ودرآنجا دینار ودرم سکه زد. در شهر ابواحمد همه وسایل رفاه فراهم‌آمد و همه

لوازم معاش به‌آنجا برده شد، چندان که ساکنانش از آنچه که در شهرهای بزرگ وکهن یافت می‌شد چیزی کم نداشتند. مالها فرستاده شد ومقرری به وقت داده شد که گشایش یافتند ووضعشان نکو شد وهمه کس راغب رفتن به‌شهر موفقیه واقامت آن بود.

وچنان بود که خبیث دو روز از آن پس که ابواحمد به شهر خویش، موفقیه، جاگرفته بود به‌بهبوذ پسر عبدالوهاب دستور داد که به‌وقت غفلت کسان بازورقها عبور کرد وبه سمت سپاه ابوحمزه رسید و بدان تاخت و گروهی از یاران وی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت وچند کوخ[1] را که ازپیش، جلوتر از آنکه کسان بنایی بسازند، در آنجا بوده بود بسوخت.

دراین‌هنگام ابواحمد به‌نصیر دستور داد که یاران وی فراهم باشند و کس را نگذارند که از اردوگاه دور شود ودر اطراف اردوگاه تا آخر میان روذان و قندل وابرسان با کشتیها وزورقها کشیك دهند که پیادگان در آن باشد وهر کس از یاران فاسق را که آنجا شد بکشند.

ازسرداران خبیث، ابراهیم بن جعفر همدانی با چهارهزار کس از زنگیان در میان روذان بود. محمدبن ابان، معروف به ابوالحسن، برادر علی‌بن‌ابان با سه‌هزار کس در قندل بود وسرداری دور نام با هزاروپانصد کس از زنگیان و جابیان در ابرسان بود.

ابوالعباس، از همدانی آغاز کرد وبدوتاخت ومیانشان نبردها رفت که در آن مردم بسیار از یاران همدانی کشته شد، گروهی نیز اسیر شدند، همدانی در زورقی که برای خویشتن مهیا کرده بود جان برد وبه‌برادر مهلبی پیوست که کنیهٔ ابوالحسن داشت. یاران ابوالعباس هرچه را که به دست زنگیان بوده بودبه تصرف آوردندوبه اردوگاه خویش بردند.

وچنان بود که ابواحمد به پسرخویش ابوالعباس، دستور داده بود به‌هر کس

۱ــ کلمهٔ متن، کوخات، جمع کوخ.

راغب امان باشد، امان دهد وهر کس به نزد وی شود برای وی تعهداحسان کند. گروهی از زنگیان به امانخواهی بنزد وی شدند که امانشان داد و آنهارابنزد پدر خویش فرستادکه دستور داد تا هرکدامشانرا بهاقتضای قدرشان خلعت وچیز دهند و در مقابل نهرابوالخصیب بدارندکه یارانشان آنها را ببینند.

ابواحمدهمچنان با خاین به نیرنگ بود، هرکس از زنگیان وغیر زنگیان که سوی‌وی می‌شد امانش می‌داد ودیگران را بهمحاصره داشت وبه تنگنا گرفته بود و آذوقه ولوازم معاش را از آنها بریده بود.

وچنان بود که آذوقهٔ اهواز واقسام کالای بازرگانی که از آنجا واز ولایتهای آن می‌رسید از نهرمعروف به‌بیان عبور می‌کرد. یکی از شبها بهبوذ خبر یافت که کاروانی با اقسام کالای بازرگانی وآذوقه می‌رسد وبا مردمان دلیر خویش‌برفت و در نخلستان کمین کرد وچون کاروان رسید به وقت غفلت مردم کاروان به آنهاتاخت‌و از ایشان بکشت واسیر گرفت وآنچه را می‌خواست از اموال آن برگرفت. و چنان بود که ابواحمد یکی از یاران خویش را با جمعی برای همراهی‌این کاروان‌فرستاده بود، اما این فرستاده تاب بهبوذ نیاورده بود که همراهان وی بسیار بودندونیزمحل برای‌سواران تنگ بود ودرآنجاکاری از آنها ساخته‌نبود.

وقتی این خبر به ابواحمد رسید، بلیه‌ای که به مال وجان وبازرگانی‌مردم رسیده بود براوگران‌آمد وبگفت تاآنها را عوض دهند و به‌جای‌آنچه ازدستشان رفته‌بود همانند آن داد. بردهانهٔ بیان ودیگر نهرها که‌سواران‌برکناره آن‌نمی‌توانستند رفت کشتیها نهاد،از آنچه‌می‌ساخت‌یابنزدوی‌می‌رسید. تعدادکافی کشتی به‌نزدوی‌رسید که‌مردان درآن‌نهاد وکارآنرا به‌پسرخویش ابوالعباس‌سپرد ودستور داد که‌به‌هرکجا که ازآنجا به فاسقان آذوقه می‌رسد بگمارد. ابوالعباس برای این کار با کشتیها به دهانهٔ دریا رفت و در همه‌آن راهها سرداران نهاد و کار آنجا را به‌نهایت استوار کرد.

درماه رمضان این‌سال اسحاق‌بن کنداج‌را با اسحاق‌بن‌ایوب وعیسی‌بن‌شیخ وابوالمغرا وحمدان جانفروش وپیوستگان‌آنها از قبایل ربیعه وتغلب وبکرویمن نبردی بود که ابن کنداج سوی نصیبین فراربشان کرد و تانزدیك‌آمده تعقیبشان کرد و اموالشان را تصرف کرد، آنها درآمد فرودآمدند ومیان ابن کنداج وایشان نبردها بود.

وهم‌درماه‌رمضان‌این‌سال‌صندل‌زنگی کشته‌شد. چنانکه گفته‌اندچگونگی کشته شدن وی آن‌بود که‌یاران‌خبیث‌دوروزرفته‌ازماه رمضان‌همین‌سال، یعنی‌سال دویست‌و-شصت وهفتم، به‌آهنگ تاختن به اردوگاه نصیر واردوگاه زیرك‌عبور کردند، مردم از عبورشان خبر یافتند وبه مقابلهٔ آنها رفتند وتومید پشان راندند وبه‌این صندل دست یافتند.

چنانکه گویند، وی چهره‌آزاد زنان مسلمان وسرهایشان را مکشوف‌می‌داشت وباآنها رفتار کنیزان می کرد واگر یکی ازآنها مقاومت می کرد به چهرهٔ وی می‌زد و او را به یکی ازکافران زنگی می‌داد که به پایین‌ترین بها بفروشد. وقتی وی را به نزد ابواحمد بردندبگفت تا وی را ببستند وتیر به او انداختند. آنگاه دستور داد تا وی را بکشتند.

در ماه رمضان همین سال گروه بسیاری از نزد زنگیان از ابواحمد امان خواستند.

سبب اینکه گروهی از زنگیان از ابواحمد امان خواستند

چنانکه گفته‌اندسبب آن بود که یکی از نام‌آوران وسرانودلیران‌یاران‌خبیث، به نام مهذب، از ابواحمد امان خواست که وی را برکشتی به‌نزد ابواحمدآوردند که به وقت افطار به نزد وی رسید و گفت که به نیکخواهی وامان خواستن آمده و

زنگیان در همان وقت در کار عبور سوی اردوگاه وی هستند، برای شبیخون زدن، وکسانی که‌فاسق برای این‌کارفرستاده دلیران وقهرمانان قومند.

ابواحمد بگفت تاکسان بفرستند که باآنها نبردکنند و مانع عبورشان شوند وباکشتیها راهشان را ببندند. وقتی زنگیان بدانستند که عبورشان دانسته شده به هزیمت بازگشتند وامانخواهان از زنگی وغیر زنگی بسیار شدند وپیاپی‌آمدند، شمارکسانی ازآنها که تاآخرماه رمضان سال دویست‌وشصت‌وهفتم به اردوگاه ابواحمد رسیدند از سپید وسیاه به پنجهزارکس رسید.

در شوال این سال خبرآمدکه خجستانی به نیشابور درشده وعمروبن‌لیث و یارانش‌هزیمت شده‌اند و خجستانی با مردم‌آنجا رفتار بد پیش‌گرفته و خانه‌های آل معاذبن‌مسلم را ویران‌کرده وهرکس ازآنها را بدست‌آورده تازیانه زده و املاکشان راگرفته وبرمنبرهای شهرهای خراسان‌که برآن تسلط یافته، یاد محمدبن طاهر را متروك داشته ودعای وی گفته‌اند ومعتمد، و دعای دیگران متروك داشته‌اند.

در شوال همین‌سال ابوالعباس بازنگیان‌نبردی‌داشت که درآن،گروهی‌بسیار از زنگیان کشته شدند.

چگونگی نبردی‌که ابوالعباس در شوال‌سال دویست‌وشصت‌وهفتم بازنگیان داشت

چنانکه به من گفته‌اند چگونگی‌آن بودکه فاسق از هرگروه از یاران‌خویش دلیران ونیرومندانشان را برگزید. به مهلبی‌دستور داد باآنها عبورکند وبه‌اردوگاه ابواحمد شبیخون برد. مهلبی چنان‌کرد. شمارکسانی‌که عبورکردند از زنگی‌وغیر زنگی نزدیك پنجهزارکس بودکه بیشترشان زنگی بودند ونزدیك دویست سردار همراهشان بود، به طرف شرق دجله عبورکردند ومصمم شدندکه سردارانشان به

آخر نخلستان مجاور شوره‌زار شوند که پشت اردوگاه ابواحمد باشند و گروه بسیاری از آنها با کشتی و زورقها و گذرها جلو اردوگاه ابواحمد روند و چون نبرد میانشان درگرفت کسانی از سرداران خبیث که سوی شوره‌زار رفته‌اند در آن حال غفلت که مردم اردوگاه به نبرد حریفان مقابل خویش اشتغال دارند به آنها تازند.

خبیث پنداشت که از این راه به مقصود می‌رسد. سپاه آن شب در فرات بماند که صبحگاهان به اردوگاه تازند، غلامی از ملاحان که با آنها بود از ابواحمد امان خواست و خبرشان را با اتفاقی که کرده بودند با وی بگفت.

ابواحمد، ابوالعباس و سرداران و غلامان را بگفت که حرکت کنند و به‌محلی روند که یاران خبیث آنجایند. جمعی از سرداران غلامان خویش را با سواران سوی شوره‌زار پشت نخلستان فرستاد که نگذارندشان به آنجا برسند. کشتیداران و زورقداران را بگفت تا راه دجله را بستند، پیادگان را بگفت تا از نخلستان سوی آنها روند. وقتی بدکاران با ترتیبی روبرو شدند که انتظار آنرا نمی‌بردند، به طلب نجات از همان راهی که آمده بودند شتابان بازگشتند و راه جویث بارویه را پیش گرفتند. خبر بازگشتشان به موفق رسید و دستور داد که ابواحمد وزیرك با کشتی‌ها بروند و زودتر از آنها به آن نهر رسند و مانع عبورشان شوند.

به یکی از غلامان خویش به نام ثابت که سردار گروهی بسیار از غلامان وی بود دستور داد تا یاران خویش را بر گذرها[1] و زورقها ببرد و به‌محل دشمنان خدا برسد و هر کجا بودند با آنها نبرد کنند. ثابت با یاران خویش در جویث بارویه به زنگیان رسید و با آنها مقابله کرد و نبردی دراز کرد. زنگیان ثبات کردند و به‌جمع وی تاختند.

۱ــ کلمهٔ متن: المعابر، جمع معبر. از سیاق کلمه پیداست که چیزی بوده برای عبور دادن کسان از پهنای رود و در واقع پل متحرك بوده است و بوقت ضرورت برای بردن سپاه در طول رود نیز بکار می‌رفته است.(م)

ثابت با حدودپانصد کس از یاران خویش بود که آنها بتمام نرسیده بودند وزنگیان در اوطمع بستند. ثابت به جان کوشید وبر آنها تاخت که خدا وی را بر آنها تسلط داد که کشته شدند یا اسیر یا غریق یاغوطه‌ور در آبی که به اندازهٔ توان خویش‌شنا می کرد و کشتی‌ها وزورقها در دجله ونهر وی راگرفتند،واز آن سپاه بجز اندکیشان خلاصی نیافت.

ابوالعباس با ظفر بازگشت، ثابت نیز با وی بود، سرهارا درکشتیها آویزان کرده‌بودند، اسیران‌را نیز آویخته بودند وبرشهرزنگیان عبورشان دادند که‌یارانشان را هراسان کنند. وقتی زنگیان آنها را بدیدند به هلاکت خویش‌یقین کردند،اسیران وسرهارا به موفقیه بردند.

ابواحمد خبریافت که سالار زنگیان یاران خویش را به خطا انداخته و این توهم را در آنهانفوذ داده که سرهای آویخته، نقشها بوده که‌به آنهانموده‌اندتاهراسان شوند واسیران، امان‌گرفتگان بوده‌اند. پس موفق به‌ابوالعباس بسگفت تاسرها را فراهم کند ومقابل قصر فاسق برد وآنرا با منجنیقی از یك کشتی به اردوگاه وی بیفکند.

ابوالعباس‌چنان کرد وچون سرهادرشهرشان‌افتاد، کسان کشتگان،سرهای‌یاران خویش را شناختند وبگریستند ومعلومشان شد کسه فاجر دروغ گفته و فریبکاری کرده است.

در شوال همین سال یاران ابن‌ابی‌الساج باهیصم عجلی نبردی داشتند که در آن،مقدمهٔ وی راکشتند ویراردوگاهش غلبه یافتند وآنرا به تصرف آوردند.

درذی قعدهٔ همین سال زیرك با یکی از سپاههای سالار زنگیان درنهرابن‌عمر نبردی داشت که درآن از زنگیان مردم بسیاربکشت.

سخن ازچگونگی نبرد زیرك با سپاه‌سالارزنگیان

گویند: سالارزنگیان دستور داده بود کشتیهایی بسازند که برای وی بساختند وآنرا به‌کشتیهایی که در نبرد داشت پیوست، آنگاه کشتیهای خویش‌را میان بهبوذ ونصررومی واحمدبن‌زنگی سه‌گروه‌کرد وغرامت هر کشتی راکه در دست‌یکیشان تلف شود به عهدهٔ وی نهاد. نزدیك پنجاه کشتی بود که تیراندازان و نیزه‌داران در آن نهاد ودراکمال لوازم وسلاحشان بکوشیدند ودستورشان داد در دجله‌بروندوبه سمت شرقی عبورکنند وبا یاران موفق نبردکنند.

درآنوقت شمارکشتیهای موفق‌کم بود، ازآنروکه همه‌کشتیهاکه دستور ساختن‌آنرا داده بود به نزد وی ترسیده بود وآنچه داشت، به دهانهٔدریا ودهانهٔ نهرهایی که ازآنجاآذوقه به زنگیان می‌رسید پراکنده بود. کاریاران فاجربالاگرفت وکشتیهای موفق را یکی از پی دیگری می‌گرفت. نصیر معروف‌به‌ابوحمزه از نبرد زنگیان واقدام‌برضدشان، چنانکه ازپیش‌می‌کرده‌بود،سرباززد، ازآنروکه‌کشتیهای وی‌کم بود، باآنکه درآنوقت بیشترکشتیهای موفق با نصیربود و کارآن را عهده داشت. مردم‌اردوگاه‌موفق ازاین،هراسان شدند وبیم‌داشتندکه زنگیان باکشتیهای بیشترکه‌داشتند به‌اردوگاه‌آنها تازند. دراین‌وقت‌کشتیهایی که موفق دستور داده‌بود درجنابا بسازندبه‌نزدآنهارسید، به‌ابوالعباس‌دستورداد‌باکشتیهای‌خویش‌ازآن‌پیشواز کند وکشتیهارا به‌اردوگاه برسانندکه بیم داشت زنگیان در دجله متعرض‌آن شوند. کشتیها سالم‌ماند وآنرا ببرد تا به اردوگاه نصیر رسانیدکه زنگیان‌آنرا بدیدند، در آنطمع‌آوردند. خبیث بگفت تاکشتیهای وی‌را ببرند وبه‌یاران‌خویش‌دستورداد‌راه آن‌کشتیهارا‌ببندند وبرای‌جداکردن‌آن‌بکوشندکه برای‌این‌کار هجوم‌آوردند. یکی ازغلامان ابوالعباس‌که مردی‌دلیربود به‌نام‌وصیف‌معروف به‌حجرای‌شتاب‌آورد وبا

کشتیهایی که همراه داشت به زنگیان هجوم برد که عقب نشستند وتعقیبشان کرد تا آنها را به نهرابوالخصیب رسانید واز یاران خویش جدا افتاد، زنگیان بدوحمله بردند که به‌تنگنایی رسید وپاروهای یکی از کشتیهای وی با پاروهای یکی از کشتیهایشان درهم افتاد و کج شد و از تصادم کناره در هم شکست دیگران به اطراف وی آمدند و از هرسو درمیانش گرفتندزنگیان از دیوار به‌طرف وی سرازیرشدند،وصیف‌باهمراهان خویش باآنها به سختی نبردکرد تاکشته شدند وزنگیان کشتیهایشان را گرفتند و وارد نهرابوالخصیب کردند.

ابوالعباس کشتیهای جنابی را باسلاح ومردانی که درآن بود سالم بیاورد، ابواحمد بدودستور داد که‌کارهمه کشتیها را عهده کند وهمراه آن نبردکند وآذوقه را ازهرسو از زنگیان ببرد، که چنان کرد. کشتیها را اصلاح کردند وتیراندازان‌ونیزه داران‌برگزیده‌درآن‌جا دادندوچون‌کارهمه کشتیهاسامان‌گرفت وآنرادرجاهایی‌نهادند که کشتیهای‌خبیث‌بسوی آن‌می‌شدوتباهی‌می کردو چون‌به‌عادتی که‌از پیش‌داشته بود بیامد،ابوالعباس‌باکشتیهای‌خویش‌سوی‌زنگیان رفت ودیگر کشتی‌داران‌رابگفت‌که با هجوم وی‌هجوم برند که چنان کردند که‌بازنگیان درآمیختند وآنها را با تیرونیزه و سنگ‌می‌زدند،خداچهره‌هاشان‌را بزد که به‌هزیمت پشت‌بدادند، ابوالعباس ویارانش از پی آنها برفتند تابه نهرابوالخصیبشان راندند، سه‌کشتی ازآنها غرق شد، دوتا از کشتیهایشان‌را نیز با همه جنگاوران وملاحانش‌گرفتند. ابوالعباس‌بگفت تا دستگیر شدگان زنگی راگردن زدند.

وقتی خبیث دید که به یاران وی چه رسید، ازبرون‌فرستادن‌کشتیها از عرصهٔ قصرخویش خودداری کرد ویاران خویش راگفت که‌آنرا ازکناره دورنکنند، مگر به‌هنگامی که‌دجله ازکشتیهای موقق تهی‌باشد.

وقتی ابوالعباس این‌نبرد را با زنگیان بکرد سخت بهراسیدند وسران یاران خبیث امان خواستند که امان یافتند. از جمله سرانشان که امان خواستند، چنانکه

گفته‌اند محمدبن‌حارث عمی‌بود که حفاظت اردوگاه منکی ودیوار مجاور اردوگاه موفق باوی بود. وی شبانگاه باگروهی از یاران خویش بدرآمد، مسوفق وی را بسیار چیز داد وخلعت پوشانید وچندین اسب داد با یراق ولوازم و مقرری خوب برای اومعین کرد.

چنان بود که محمدبن‌حارث می‌خواسته بود زنش را نیز که یکی از دختر-عموهای وی‌بود همراه ببارد اما زن از پیوستن‌وی وامانده‌شد.زنگیان‌اورا بگرفتند وبه نزدخبیث بردند که مدتی اورا بداشت. سپس بگفت تا وی‌را درآرند و دربازار دربارهٔ وی بانگ زنند که فروخته شد.

از جمله امانخواهان، احمد معروف به بردعی بود که چنانکه گویند از دلیرترین مردان خبیث بود که با مهلبی بودند ونیز از سرداران زنگی مدید بود و ابن‌انکلویه ومنینه که‌همگی را خلعت داد وچیزبسیار داد واسب داد،وباهمه‌یارانشان که همراهشان‌آمده بودند نکویی کرد.

وقتی‌آذوقه ازخبیث ببرید وراهها بر وی ویارانش بسته شد،شبل وابوالندا راکه از سران سرداران و یاران قدیم ومعتمد وی بودند وبه نیکخواهیشان اعتماد داشت بگفت تا با ده‌هزارکس از زنگیان وغیر زنگیان به‌آهنگ‌نهردیر ونهرالمرآه و نهر ابوالاسد بروند واز این نهرها سوی هورشوند وبه مسلمانان تاخت برند و هرچه خوردنی وآذوقه یافتند بگیرند تاآذوقه و دیگر چیزهاکه از مدینةالسلام و واسط واطراف‌آن به اردوگاه موفق می‌رسید بریده شود.

وقتی خبر حرکت‌آنها به موفق رسید وابستهٔ خویش زیرک، مقدمه دار ابوالعباس، را پیش خواند ودستور داد با یاران خویش سوی‌آنها رود وگروهی از مردان نخبه‌را بدوپیوسته‌کرد. زیرک درکشتیها وقایقها شتابان روان شد،پیادگان را در زورقها وکشتیهای سبک برداشت وبرفت تا به‌نهر دیررسید و آنجا اثری از زنگیان نیافت. پس به‌شکاف شیرین‌رفت، سپس در نهرعدی روان شدتابه‌نهرابن-

عمررسید، سپاه زنگیان بدورسید با جمعی که از فزونی آن هراسان شد، اما درکار جهادشان از خدا خیرخواست وبا روشن‌بینان وثابت قدمان اصحاب خویش به‌آنها هجوم بردکه خدای ترس در دلهاشان افکند وپراکنده شدندکه سلاح درآنهانهاد وبسیارکس ازایشان را بکشت وهمان مقدار غرق‌شدند،جمعی‌بسیار نیزاسیرگرفت. ازکشتیهایشان‌آنچه گرفتن توانست،بگرفت وآنچه را غرق توانست کردغرق کرد. کشتیهایی که‌گرفته بود نزدیك چهارصد بود وبا اسیران وسرانی که همراه‌داشت به اردوگاه موفق رفت.

در ماه ذی‌حجه،شش روز مانده ازآن ماه ،موفق بخویشتن برای نبرد فاسق سوی شهروسپاه وی رفت.

سخن‌ازاینکه چراموفق سوی شهر فاسق رفت؟

چنانکه‌گفته‌اند سبب‌آن بودکه وقتی سران یاران فاسق بلیهٔ خویش را بدیدندکه هرکس از آنها نمایان شودکشته می‌شود و هرکه در شهر بماند درمحاصرهٔ سخت است، کسی ازآنها نمایان نمی‌شد. وچون‌بدانستندکه‌هرکس‌از آنها با امان برون شود،نیکی بیند وجرمش بخشوده شود، به امان مایل شدند،در هرفرصت از هرسوی می‌گریختند و به‌امانخواهی به نزد ابواحمد می‌شدند. خبیث از این، سخت هراسان شد ویقین کردکه هلاك‌شدنی‌است‌وبه هرطرف که‌می‌دانست راهی برای فرار از اردوگاه وی هست کشیکبانان ومحافظان‌گماشت و دستورشان دادکه‌آن نواحی را مضبوط دارند. بردهانهٔ نهرها نیزکسان گماشت که‌کشتیها را از برون‌شدن‌ازآنجابازدارند ودربستن‌هرراه‌وگذر و رخنه بکوشندکه‌درکاربرون‌شدن از شهروی طمع نیارند.

جمعی از سرداران فاجر، سالار زنگیان، به موفق پیام دادند و امانخواستند

و اینکه سپاهی برای نبرد خبیث بفرستد که برای نزد وی شدن راهی بیابند.

موفق به ابوالعباس دستور داد که با جمعی از یاران خویش به محل معروف به نهر غربی رود. در آنوقت علی‌بن‌ابان این نهر را محافظت می‌کرد. ابوالعباس با نخبهٔ یاران خویش با کشتی وزورقها و گذرها به‌آهنگ نهر غربی روان شد، مهلبی ویارانش برای نبرد وی آماده شدند ونبرد میان دوگروه درگرفت، یاران ابوالعباس برتری یافتند وزنگیان را مغلوب کردند. فاسق، سلیمان‌بن‌جامع را با جمعی بسیار از زنگیان به‌کمك مهلبی فرستاد. درآنروز ازآغاز روز تا به وقت پسین جنگ پیوسته بود. درآنروز ظفر ازآن ابوالعباس و یاران وی بود، آن گروه از سرداران خبیث که امان خواسته بودند به نزد وی شدند که گروهی بسیار زنگی سوار و غیر سوار همراهشان بود.

در این‌وقت ابوالعباس به یاران خویش‌دستور داد که سوی کشتیها بازگردند وبازگشت. در راه بازگشت از شهر خبیث‌گذر کرد تا به محل معروف به‌نهرترکان رسید. یاران وی شمار زنگیان را درآن محل نهراندك دیدند و در زنگیانی که‌آنجا بودندطمع‌بستند وآهنگ‌آنها کردند. درآن‌وقت‌بیشتریارانشان‌به‌نهرموفقیه بازگشته بودند، پس به زمین نزدیك شدند وبالا رفتند ودرآن‌راهها بسیارپیش رفتندو گروهی ازآنها بالای دیوار شدند که‌گروهی از زنگیان ویارانشان‌آنجا بودندوهرکه‌را آنجا بدست آوردند بکشتند. فاسق از حضورشان خبر یافت وزنگیان برای نبردشان فراهم‌آمدند وبه‌کمك همدیگر رسیدند.

وقتی ابوالعباس دید که خبیثان فراهم‌آمده‌اند وگردهم شده‌اند وبسیار کس ازآنها به‌آن محل‌آمده‌اند ویاران وی درآنجا اندکند، باکسانی ازیاران‌خویش که باوی‌به‌کشتی بودندسوی‌آنها بازگشت وبه موفق پیام داد واز وی کمك خواست که غلامان‌آمادهٔ حرکت درکشتی و زورقها به‌کمك‌وی رسیدند وبرزنگیان‌غلبه یافتند وهزیمتشان کردند.

وچنان شد که سلیمان‌بن‌جامع وقتی غلبهٔ یاران ابوالعباس را برزنگیان‌دید،با جمعی بسیار در نهر راه بالاگرفت وبه نهر معروف به عبدالله‌رسید وپشت‌سر یاران ابوالعباس جاگرفت که در اثنای نبرد روی به حریفان مقابل‌خویش‌داشتند وبه‌طلب هزیمتیان زنگی می‌رفتند، از پشت سرشان درآمد و طبلهایش به‌صدا درآمد. یاران ابوالعباس پراکنده شدند و هزیمتیان زنگی به طرف‌آنها بازگشتند و جمعی از غلامان موفق و دیگر سپاهیان وی‌کشته شدند و چند علم ونیم‌نیزه به دست زنگیان افتاد. ابوالعباس از باقیماندهٔ یاران خویش دفاع کرد که بیشترشان به سلامت ماندند وباآنها بازگشت.

این نبرد، زنگیان و یارانشان را به طمع آورد و دلهاشان نیروگرفت. موفق برسرآن شدکه با همه سپاه خویش برای نبرد خبیث عبور کند وبه ابوالعباس و دیگر سرداران و غلامان دستور دادکه برای عبورآماده شوند. دستور دادکشتیها وگذرها را فراهم‌آرند، و برآنها پخش کنند . روزی را برای عبور معین کردکه بادهای سخت وزید ومانع این کار شد که وزش باد به‌روزهای بسیار پیوسته بود. موفق منتظر ماند تا وزش بادهابسر رفت، آنگاه برای عبور وپیکار فاجرآماده‌شدن گرفت.

وقتی آنچه می‌خواست آماده شد به روزچهارشنبه،شش روزمانده ازذی‌حجه سال دویست‌وشصت‌وهفتم، با جمع بسیار ولوازم کامل عبورکرد. دستورداداسبان بسیار برکشتیها ببرند. به ابوالعباس دستور داد با همه سرداران خویش از سوار و پیاده، همراه‌آن برود واز انتهای نهرمعروف به منکی، از پشت سرفاجران درآید. مسروربلخی وابستهٔ خویش را دستور داد که سوی نهر غربی رود تا خبیث ناچار شودیاران‌خویش‌راپراکنده‌کند.به نصیر،معروف‌به‌ابوحمزه،ورشیق،غلام‌ابوالعباس، که از یاران وی بود وکشتیهای وی‌به شمار همانندکشتیهای نصیر بود،دستورداد که به دهانه نهرابوالخصیب روندوباکشتیهای خبیث که‌آنجا می‌رسد نبردکنند که وی

کشتیهای بسیار آماده کرده بود وجنگاوران نخبه درآن نهاده بود.

ابواحمد با همه همراهان خویش به یك سوی شهر خبیث رفت که آنرا به پسر خویش معروف به انکلای استوار کرده بود و علی‌بن‌ابان و سلیمان بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی رابه‌حفاظت آن گماشته بود و منجنیقها وارابه‌هاو کمانهای چندتیر[1] درآن‌نهاده‌بود، تیراندازان درآنجا مهیا کرده بود و بیشترسپاه‌خویش‌راآنجا فراهم آورده بود.

وقتی دوگروه تلاقی کردند، موفق به غلامان تیرانداز و نیزه‌دار و سیاه خویش دستور داد به سویی که جمع فاسقان‌آنجا بود نزدیك شوند. نهر معروف به ترکان میان وی وآنها فاصله بود که نهری بود پهناور و پرآب،وقتی به‌آن‌رسیدند از رفتن بماندند که بانگشان زدند وبه عبور ترغیبشان کردند که به شنا گذشتند. فاسقان بامنجنیقها وارابه‌ها وفلاخنها ودستها سنگ به‌آنها می‌انداختند و باکمانهای چند تیر وکمانهای پایی[2] ودیگر افزارهای پرتاب، تیرمی‌انداختند، که درقبال همهٔ آن صبوری کردند تا از نهرگذشتند وبه دیوار رسیدند. ازفعلگانی که برای‌ویران‌کردن دیوار آماده‌کرده بودند کسی به‌آنها نرسیده بود. غلامان با سلاحهایی که‌همراه داشتند تراشیدن دیوار را عهده کردند، خدا این کار راآسان کرد وآنها راه‌خویش را به بالای دیوارگشودند. یکی از نردبانهایی که‌آماده‌کرده بودند رسید، که بالای دیوار رفتند ویکی از علمهای موفق راآنجا نصب کردند. فاسقان برای دفاع‌از حصار خویش به سختی نبردکردند وبسیارکس از دوگروه کشته شد، سپس‌حصار را تسلیم کردند وازآن دور شدند. دراثنای این نبرد تیری به شکم یکی از غلامان موفق خورد به نام ثابت که ازآن‌جان‌داد، وی از سرداران و بزرگان‌غلامان‌بود.

۱ــ تعبیر متن: القسی‌الناوکیه. یك جور کمان بوده‌که به یك وقت چند تیر رها می‌کرده.(م)

۲ــ تعبیرمتن: قسی‌الرجل.

وقتی یاران موفق برحصار فاسقان تسلط‌یافتند منجنیقها وارابه‌ها وکمانهای چندتیر را که درآن بود بسوختند وآن ناحیه را رها کردند و واگذاشتند.

وچنان‌شد که ابوالعباس بایاران خویش، همراه‌سواران‌آهنگ‌نهر معروف‌به منکی کرد، علی‌بن‌ابان مهلبی با یاران خویش روان شد که‌راه‌وی را بیندد ونگذارد به مقصود خویش برسد، وقتی تلاقی کردند ابوالعباس غلبه یافت و وی را هزیمت کرد وبسیار کس از یارانش را بکشت ومهلبی‌به فرار باز گشت. ابوالعباس‌درانتهای نهرمنکسی به جایی‌رسید که می‌خواست ازآنجا به شهر فاسق رسد که پنداشته بود ورود ازآنجاآسان است، اما چون وارد خندق شدآنجاراپهناور وصعب‌العبور دید ویاران خویش را وادار کرد که براسبان خویش ازآن بگذرند. پیادگان نیز به شنا گذشتند وبه دیوار رسیدند ورخنه‌هایی در آن پدیدآوردند که ورود ازآن میسرشان شد ودرآمدند، پیشروانشان با سلیمان‌بن‌جامع تلاقی کردند که وقتی از هزیمت مهلبی خبر یافته بود برای دفاع ازآن ناحیه‌آمده بود، با وی نبرد کردند،ده کس از غلامان موفق که پیش روی قوم بودند سلیمان‌بن‌جامع ویارانش راکه جمعی بسیار بودند،پس راندند وچندبارپراکنده‌شان کردند واز دیگر یاران خویش‌دفاع کردند، تا وقتی که به جاهای خویش باز گشتند.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی یاران موفق برمحلی که فاسق حراست‌آنرا به پسر خویش ویاران وسرداران نام‌آور خویش سپرده بود غلبه‌یافتند ودیواری‌راکه‌بدان رسیده‌بودندچندان که‌توانستند تراشیدند، کسانی که‌برای‌ویران کردن‌آماده‌شده‌بودند باکلنگها وابزارهای خویش به نزد ایشان رسیدند وچند شکاف در دیوار پدید آوردند. موفق برای خندق فاسقان پلی مهیا کرده بود که بر آن کشیده شود که کشیده شد و بیشتر کسان عبور کردند. وقتی خبیثان این را بدیدند هراسان شدند و از حصار دوم خویش نیز که بدان پناه برده بودند گریزان شدند.

یاران موفق وارد شهر خاین شدند، فاجر ویارانش به‌هزیمت پشت بکردند، یاران‌موفق تعقیبشان می‌کردند وبه هر کس ازآنها که می‌رسیدند اورا می‌کشتندتا به نهرمعروف‌به ابن‌سمعان رسیدند، خانهٔابن‌سمعان به دست یاران موفق افتاد که هرچه را درآن بود بسوختند وخانه را ویران‌کردند. فاجران برنهر ابن‌سمعان‌دیرسر باز مقاومت‌کردند ودفاعی سخت‌کردند. یکی از غلامان موفق به علی‌بن‌ابان‌مهلبی هجوم برد که به‌فرار از وی پشت بکرد،غلام‌روپوش وی را بگرفت و اوروپوش‌را رها کرد وبه غلام واگذاشت وازآن پس که نـزدیك هلاکت بود، جان برد. یاران موفق مردانه به زنگیان هجوم بردند واز نهرمعروف به‌ابن‌سمعان پسشان‌زدندچندان که‌آنها را به‌کنار میدان فاسق رسانیدند،وچون‌خبریافت که‌یارانش هزیمت‌شده‌اند ویاران موفق از اطراف شهر وی درآمده‌اند، باگروهی از یاران خویش‌برنشست. یاران موفق که فاسق‌رامی‌شناختند برکنار میدان به طـرف وی رفتند و بدوهجوم بردند که یـاران وهمراهانش پراکنده شدند واورا تنها نهادند. یکی ازپیادگان بدو نزدیك شد چندان‌که با سپرخویش به چهرهٔ اسب وی زد واین به هنگام غروب خورشید بود. موفق به یاران خویش دستور دادکه سوی کشتیهایشان باز گردند که‌به سلامت بازگشتند ، تعداد زیادی سر از خبیثان همراه داشتند و از کشتن وزخمدار کردنشان وسوختن منزلها وبازارهاشان‌آنچه می‌خواستندکرده بودند.

وچنان بود که درآغاز روزگروهی از سرداران وسواران فاجر ازابوالعباس امان خواسته بودند که می‌باید برای برداشتن‌آنها درکشتیها،توقف‌کند. شب‌تاریك شد وباد سخت شمال وزیدن‌گرفت، جزر شدت یافت وبیشترکشتیها به‌گل‌نشست. خبیث پیروان خویش را تحریض‌کرد وبه کمك طلبید که جمعی از آنها بیامدند و برکشتیهای به جای مانده هجوم بردند وبدان دست اندازی‌کردند وکسانی‌ازمردم آن راکشتند.

درآن روز بهبوذ در نهر غربی،مقابل مسرور بلخی‌ویاران وی بود که‌به‌آنها

تاخت وجمعی از ایشان را بکشت و گروهی اسیر گرفت وتعدادی از اسبانشان‌به دست وی افتاد واین،خرسندی یاران موفق راکاست.

وچنان بود که درآنروز خبیث همه کشتیهای خویش رابه دجله‌فرستاده‌بود که درآنجا بارشیق‌پیکار کنند که رشیق تعدادی ازکشتیهای وی را بگرفت و غرق کرد وبسوخت وباقیمانده به نهرابوالخصیب گریختند.

گویند: درآنروز برای فاسق ویارانش رخدادها بودکه به پراکندگی و گریز سوی نهرامیر وقندل وابرسان و عبادانودیگردهکده‌ها وادارشان کرد. در آنروز دوبرادر سلیمان‌بن‌موسی شعرانی، محمدو عیسی، گریزان شدند و راه بادیه گرفتند تا وقتی که خبربازگشت یاران موفق به‌آنها رسیدکه بازگشتند.

جمعی از بدویانی که در اردوگاه فاسق بودندگریختند وسوی بصره شدندو کس فرستادند واز ابواحمد امان خواستندکه امانشان داد وکشتی‌فرستاد وآنها را به موفقیه برد ودستور دادکه به‌آنها خلعت وچیزدهند وبرایشان‌مقرری وجیره‌معین کنند که‌چنین کردند.

از جمله سرداران بزرگ فاجرکه امان خواستند،ریحان‌بن‌صالح مغربی بود که سرور وسردار بود وحاجبی پسرخبیث را به نام انکلای به‌عهده داشت.ریحان ونامه نوشت وبرای خویش وجمعی از یاران خویش امان خواست که پذیرفته شد تعداد زیادی کشتی وزورق وگذرهمراه زیرك سردار، مقدمه‌دار ابوالعباس،سوی او فرستاده شدکه از نهر معروف به یهودی برفت تا به محل معروف به مطوعه رسید وریحان وکساني از یاران وی راکه همراهش‌آمده بودند،آنجا یافت. وچنان بود که از پیش وعده نهاده بودندکه زیرك درآنجا به ریحان وهمراهانوی برسد،آنها را به خانهٔ موفق بردکه بگفت تا ریحان راخلعتها دهند با چند اسب،همه بایراق، و اوراعطیه‌ای کلان داد. یارانش را نیز به ترتیب مقامشان خلعت وجایزه داد و وی را به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس دستوریافت که ریحان ویارانش رابیردتا مقابل

خانهٔ خبیث رسانید که آنجا در کشتی توقف کردند و زنگیان بدانستند که ریحان و یاران وی مشمول امان شده‌اند و احسان دیده‌اند، همانندم جمعی از یاران به‌جای‌ماندهٔ ریحان و دیگران امان خواستند و همانند یاران خویش نیکی و احسان دیدند.

امان یافتن ریحان، از پس نبرد روز چهارشنبه بود، به روز یکشنبه یك روز مانده از ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم.

در این سال احمدبن عبدالله خجستانی روان شد و می گفت آهنگ عراق دارد. وقتی به سمنان رسید مردم ری از وی حصاری شدند و شهر خویش را استوار کردند. پس از آن خجستانی به خراسان باز گشت.

در این سال مردم بسیار از راه مکه باز گشتند و این از بداة بود به سبب شدت گرما. جمع بسیاری نیز برفتند، از آنها که برفتند بسیار کس از شدت گرما بمردند، بسیاری نیز از تشنگی، و این همه در بداة بود.

وهم در این سال عاملی از آن احمدبن طولون با سواران وی و نیز عاملی از آن عمرو بن لیث با سواران وی در مراسم حج فراهم آمدند و با همدیگر دربارهٔ اینکه علم خویش را در مسجد ابراهیم خلیل الرحمان برسمت راست منبر بکوبند نزاع کردند. هر کدام دعوی داشتند که ولایت از آن اوراست. شمشیرها کشیده شد و بیشتر مردم از مسجد برون شدند. وابستگان هارون بن محمد که از زنگیان بودند، یار عمرو بن لیث را کمك کردند و او به جایی که می‌خواست ایستاد. هارون که عامل مکه بود خطبه را کوتاه کرد و مردم به سلامت ماندند. در آنوقت ابومغیرهٔ مخزومی با گروهی اندك به‌کار حراست بود.

وهم در این سال طباع از سامرا تبعید شد.

وهم در این سال خجستانی برای خویشتن دینار و درم سکه زد، وزن دینار ده دانگ بود و وزن درهم هشت دانگ و نقش آن چنین بود:

«الملك و القدرة لله و الحول و القوة بالله لا اله الا الله، محمد رسول الله» و برسوی

دیگر آن چنین بود: «المعتمد علی الله بالیمن والسعاده.» و بر سوی دیگر: «الوافی احمد بن عبدالله.»

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
پس از آن سال دویست و شصت و هشتم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هشتم بود

از جمله آن بود که جعفر بن ابراهیم، معروف به سجان، از ابواحمد موفق امان خواست، به روز سه شنبه غرهٔ محرم.

گویند: سبب آن، نبردی بود که ابواحمد در آخر ذی حجهٔ سال دویست و شصت و هفتم داشته بود که پیش از این یاد کردیم و متعاقب آن ریحان بن صالح مغربی از اردوگاه فاجر گریخت. خبیث از این رخداد هراسان شد. زیرا چنانکه گفته‌اند، سجان یکی از معتمدان وی بود. ابواحمد دستور داد وی را خلعت و جایزه و چیز دادند، با چند اسب، و مقرری معین کردند و بایسته‌های ضیافت دادند. سجان به ابوالعباس پیوسته شد و ابواحمد بدو دستور داد که سجان را در کشتی مقابل قصر فاسق برد که فاسق و یارانش او را بدیدند. سجان با آنها سخن کرد و به آنها خبر داد که از خبیث فریب خورده‌اند و گفت که از دروغگویی و بدکاری وی واقف شده. در آن روز که سجان را بردند مردم بسیار از زنگیان از سردار و غیر سردار امان خواستند که تیکی دیدند. کسان پیاپی امان می‌خواستند و از نزد خبیث روان می‌شدند.

ابواحمد از پس نبردی که گفتم به یك روز مانده از ذی حجهٔ سال دویست و هفتم بود، تا ماه ربیع الآخر به نبرد خبیث نرفت و یاران خویش را استراحت می‌داد.

در این سال عمروبن‌لیث برای نبرد بامحمدبن‌لیث که از جانب وی‌عامل فارس بود به‌آن ولایت رفت و وی را هزیمت کرد و اردوگاهش را به غارت داد. محمدبن‌لیث با تنی چند جان برد. عمرو وارد استخر شد ویارانش آنجا را غارت کردند واوکس به طلب محمدبن‌لیث فرستادکه وی را بدست آوردند و به اسیری به نزد عمروبردند، پس ازآن عمروبه شیراز رفت وآنجا بماند.

درماه ربیع‌الاول، پنج روز رفته از ماه، دربغداد زلزله‌شد،پس‌ازآن‌به‌مدت سه روزبارانی سخت بارید وچهارصاعقه درآنجا رخ داد.

در همین سال عباس پسر احمدبن‌طولون به جنگ پدر خویش‌رفت.پدرش، احمد، به‌مقابلهٔ وی به اسکندریه شد وبراوظفریافت وبه مصرش بازگردانیدکه‌باوی به‌آنجا بازگشت.

چهارده روزمانده از ربیع‌الاول این سال، ابواحمد موفق به طرف‌شهرفاسق عبورکرد، پیش ازآن در اثنای اقامت‌موفقیه‌برفاسق‌سخت‌گرفته بود و اورامحاصره کرده بود وآذوقه را از وی بازداشته بودکه نیرویش سستی‌گرفته بود چندان‌که بسیارکس از یاران وی از موفق امان خواسته بودند. چنانکه‌گفته‌اند: وقتی می‌خواست به طرف فاسق عبورکند به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی آن قسمت از شهروی رودکه‌آنجارا به وسیلهٔ پسرویاران وسرداران معتبر خویش حفاظت می‌کرد. ابواحمد نیز به‌طرف محلی از دیوار رفت‌که مابین نهر منکی و نهرابن‌سمعان بود. به‌صاعد،وزیر خویش،دستور دادکه به‌میانه‌نهرمعروف‌به‌جوی‌کور رود. به زیرك نیز دستور دادکه از وی پشتیبانی‌کند. به مسروربلخی دستور دادکه سوی نهرغربی رود. باهرکدامشان گروهی از قعلگان را همراه‌کردکه‌دیوار مجاور خویش را ویران‌کنند. به همهٔ‌آنها دستور دادکه فزون‌از ویران‌کردن‌دیوار کاری نکنند وبه شهر خبیث در نشوند. به هرسمت نهر که سرداران خویش را فرستاده بودکشتیهاگماشت‌که تیراندازان درآن بودند ودستورشان دادکه با

تیراندازی از فعلگانی که دیوار را ویران می کنند و پیادگانی که به دفاع از آنها می‌پردازند حمایت کنند. شکافهای بسیار در دیوار افتاد و یاران ابواحمد از همه آن‌شکافها به‌شهر فاجر رسیدند. یاران خبیث به‌نبرد آنها آمدند، اما یاران ابواحمد هزیمتشان کردند و به تعقیب آنها دور برفتند و در راههای شهر افتادند و در کوچه‌ها و گذرها پراکنده شدند و از آنجاها که بار پیش رسیده بودند دورتر رفتند و بسوختند و بکشتند. پس از آن یاران خبیث باز آمدند و به یاران ابواحمد هجوم بردند، کمینهاشان از جاهایی که خودشان می‌دانستند و دیگران از آن بیخبر بودند برون شدند. کسانی از یاران ابواحمد که به شهر در بودند، حیران شدند، از خویشتن دفاع می کردند و سوی دجله پس می‌رفتند، تا بیشترشان به دجله رسیدند، کس بود که وارد کشتی شد و کس بود که خویشتن را در آب افکند و کشتی نشینان وی را گرفتند و کس بود که کشته شد. یاران خبیث سلاح و ربوده‌هایی بدست آوردند. گروهی از غلامان ابواحمد مقابل خانهٔ ابن‌سمعان ثبات کردند. راشد و موسی خواهرزادهٔ مفلح با جمعی از سرداران غلامان با آنها بودند، اینان آخرین کسانی بودند که ثبات کردند، زنگیان درمیانشان گرفتند و فزون شدند و میان آنها و کشتی حایل شدند. آنها نیز از خویش و یاران خویش دفاع کردند تا به کشتی رسیدند و بر آن نشستند. نزدیک به‌سی غلام از دیلمیان در مقابل زنگیان و غیرزنگیان بماندند و به حمایت و دفاع از کسان پرداختند که به سلامت برفتند و آن‌سی دیلمی از آن پس که با فاجران چنان کردند که می‌خواستند، همگی کشته شدند.

آسیب‌هایی که در این نبرد به کسان رسیده بود بر آنها سخت گران می‌نمود. ابواحمد با یاران خویش به نهر موفقیه بازگشت و دستور داد که فراهمشان آرند و ملامتشان کرد که چرا از دستور وی سرپیچی کرده‌اند و در کار تدبیر و نظر وی خود-سرانه عمل کرده‌اند و تهدیدشان کرد که اگر بار دیگر با دستور وی مخالفت کنند عقوبت سخت خواهند دید. آنگاه بگفت تا یاران ناپدید شدهٔ وی را شمار کنند

که شمار کردند ونامهایشان را به نزد وی بـردند که مـقرری آنها را برفرزندان و کسانشان معین کرد که این بنزد آنها نکو افتاد و حسن نیتشان را بیفزود که دیدند وی بازماندگان کسانی را که در اطاعت وی جان داده‌اند رعایت می کند.

در این سال ابوالعباس با قسومی از بدویان که آذوقه به فاسق می‌رسانیدند نبردی داشت که آنهارا نابود کرد.

سخن از نبردی که ابوالعباس
بابدویان آذوقه‌رسان فاسق داشت

گویند که وقتی فاسق بصره را ویران کرد، یکی از یاران قدیم خویش را به نام احمد پسر موسی، معروف به قلوص، بر آن گماشت که کار آنجا را به‌عهده‌داشت. بصره برای فاسق مجالی شد که بدویان و بازرگانان وارد آن می‌شدنـد و آذوقه و اقسـام کالای بازرگانی بدانجا می‌بردندوهرچه بدانجامی‌رسید به اردوگـاه‌خبیث حمل می‌شد، تاوقتی که ابواحمدطهیثارا گشود وقلوص اسیر شدوخبیث،خواهرزادهٔ قلوص را به نام مالك پسر بشران بربصره واطراف گماشت. وقتی ابواحمدبرفرات بصره‌فرودآمد فاجر بیم کرد که ابواحمدبه مالك تاختن کند. درآنوقت‌مالك‌درسیحان بر کنار نهرمعروف به این‌عتبه بود. پس‌به‌مالـك نوشت ودستـور داد که اردوگـاه خویش را به‌کنار نهر معروف به دیناری انتقال دهد وجمعی از همراهان خویش‌را برای شکار ماهی بفرستد وآنرا پیاپی به اردوگاه وی بفرستد ونیز جمعی‌رابه‌طرف راهی که بدویان از صحرا از آن می‌گذشتند روانه‌کند تا آمدن کسانی از آنهارا که آذوقه می‌آوردند بداند وچون گروهی از بدویان بیامدند با یاران‌خویش برود و آنچه راآورده‌اند به نزد خبیث‌بفرستد.

مالك،خواهرزادهٔ قلوص،چنان کرد. و دوکس از مردم دهکده یسمی راکه یکیشان ریان‌ودیگری‌خلیل نام‌داشت وهردوان مقیم اردوگاه خبیث‌بوده‌بودند روانه

کرد. خلیل و ریان بکوشیدند وجمعی از مردم طفـرا فراهم آوردنـد وبه دهکـدهٔ بسمی رفتند وآنجا مقیم شدند وماهی هوررا در زورقهای کوچکی که از نهرهـای تنگ‌ورخنه‌های کم‌آب که کشتی و زورقهای عادی درآن‌نمی‌رفت،عبورمی‌داد،پیاپی به‌اردوگاه‌خبیث‌می‌فرستادند. بسبب‌اقامت‌این‌دو کس،در آنجا که گفتیم‌ماهی‌هورپیاپی به اردوگاه خبیث می‌رسید، آذوقـهٔ بدویان نیـز باچیزهاکه از صحرا می‌آوردند می‌رسید و مردم اردوگاه وی در گشایش بودند، تا وقتی که یکی از یاران فاجر که به قلوص پیوسته بود به نـام علی پسر عمر، معروف به نـقاب،از ابـواحمـد امان خواست و خبر مالـک‌بن بشران را با وی بگفت که در نهر دیناری اقامت دارد و به سبب اقامت وی در آنجا ماهی هـور و محـمولات بدویان به اردوگـاه خبیث می‌رسد.

پس موفق، زیرك وایستهٔ خویش را باکشتی‌وزورق‌هایه‌محلی که خواهرزادهٔ قلوص‌آنجا بود فرستادکه با وی ومردم اردوگاهش نبردکـرد وجمعی ازآنهـا را بکشت وجمعی را اسیر گرفت، از اینرومردم‌آن اردوگاه پراکنده شدند و مالك به فرار بنزد خبیث رفت‌که وی را با جمعی به انتهای نهرمعروف به یهودی فرستادکه آنجا درمحلی نزدیك به نهرمعروف به‌فیاض اردو زد واز مجاورت‌شوره‌زارفیاض، آذوقه به اردوگاه خبیث می‌رسید.

خبرمالك و اقامت وی در انتهای نهریهودی واینکه‌آذوقه از آن سـوی، به اردوگاه فاجر می‌رسد، به ابواحمد رسید و اوبه پسر خویش ابوالعباس دستور داد که سوی نهرامیر ونهرفیاض رود تا واقع خبری راکه بدو رسیده بود معلوم دارد. سپاه روان شد وبه جمعی از بدویان برخورد به سالاری یکی‌کـه از صحرا شتـرو گوسفند وخوردنی‌آورده بود. ابوالعباس به آنها تاخت وجمعی‌شان را بکشت و بقیه را اسیر کرد. ازآن قوم بجز سرشان نجات نیافت، وی برمادیـانی که زیر ران داشت تاختن‌کرد وبگریخت. همه شتروگوسفند وخوردنی که بدویان‌آورده بودند

گرفته‌شد. ابوالعباس دست یکی از اسیران را برید و اورا رها کرد که به اردوگاه خبیث رفت و آنچه را بروی گذشته بود به آنها خبرداد. مالك خواهر زادهٔ قلوص از آنچه ابوالعباس با بدویان کرده‌بودهراسان شد واز ابواحمد امان خواست که‌امان یافت ونیکی دید وخلعت‌گرفت وبه‌ابوالعباس پیوسته شد که مقرری برای وی معین شد وجیره گرفت.

خبیث یکی از یاران قلوص را به نام احمد پسر جنید به جای وی گماشت و دستورش داد که در محل معروف به دهرشیر و انتهای نهرابوالخصیب اردو بزند وبا یاران خویش ماهی رسیده از هور را همراهی کند و به اردوگاه خبیث برساند.

خبر احمدبن‌جنید به ابواحمد رسید ویکی از سرداران وابستگان را به‌نام ترمدان با سپاهی فرستادکه در جزیرهٔ معروف به روحیه اردو زد و ماهی هورکه به اردوگاه‌خبیث‌می‌رسید قطع‌شد.موفق،شهاب‌بن‌علاء ومحمدبن‌حسن،هردوان‌عنبری، را باگروهی سوار فرستادکه بدویان را از بردن‌آذوقه به اردوگاه خبیث‌بازدارند، دستورداد در بصره‌برای‌شان بازاری نهند وهرچه خرما که می‌خواهند ازآنجابرند، که سبب رفتنشان به اردوگاه خبیث همین بود.

شهاب ومحمد به انجام دستوری که یافته بودند برفتند و در محل معروف به قصرعیسی اقامت گرفتند، بدویان‌آنچه را از صحرا می‌آوردند به نزدآنها می‌بردند وازآنها خرما می‌گرفتند.

پس ازآن ابواحمد،ترمدان را از بصره برداشت ویکی از سرداران فرغانی را به نام‌قیصر پسرارخوز،اخشاذ فرغانه،به‌جای وی فرستاد. نصیرمعروف‌به‌ابوحمزه را نیز باکشتی وزورقهافرستادودستور داد در فیض‌البصره ونهردبیس بماندونهرابله ونهرمعقل ونهرعربی را بپیماید،واوچنان کرد.

محمدبن‌حماد گوید : وقتی به سبب اقامت نصیرو قیصر در بصره آذوقه

از خبیث ویاران وی ببرید و آذوقه هورودریا بکمك کشتی‌ازآنهابازماند تدبیردیگر کردند واز راه نهرامیرسوی قندل رفتند و از نهر مسیحی به راههای خشکی و دریا رسیدند وآذوقه گیریشان از خشکی ودریا ودریافت ماهی دریا، از این سمت بود. خبر به موفق رسید وبه رشیق،غلام‌ابوالعباس، دستور داد که در جویث بارویه، در سمت شرقی دجله مقابل نهرامیر، اردوگاه کند وخندقی استوار بکند. به ابوالعباس دستور داد از نخبهٔ یاران خویش پنجهزارکس وسی کشتی به رشیق پیوسته کند. به رشیق دستور داد کشتیها را بردهانهٔ نهر امیر بدارد وبرای هرپانزده کشتی نوبتی‌نهد که در نهر امیر برود تابه گذرگاهی‌رسد که زنگیان ازآنجا به‌دبا وقندل ونهرمسیحی می‌رفتند وآنجا باشد واگرکسی از خبیثان برآنها نمایان شد باوی‌نبرد کنند و چون نوبتشان‌بسررفت‌بازآیندویارانشان که‌بردهانهٔنهرمقیم‌بوده‌اندجایشان‌رابگیرند. چنین کردند، رشیق در جایی کـه دستـور یافـته بود اردو بـزند، اردو زد و راههای فـاجران که از آنجا به نهر دبـا وقندل و مسیحـی می‌رفتند ، بریده شده و چون راهی بـه خشکی و دریا نـداشتند به تنگنا افتادند و کار محاصره برایشان سخت شد.

در ایـن سال بـرادر شرکب، باخـجستانی نبرد کرد و مادر او را دستگیر کرد.

و هم در این سال پسر شبث‌بن‌حسن بپاخاست وعمربن‌سیما ولایتدار حلوان را دستگیر کرد.

وهم در این سال احمدبن‌ابی‌الاصبغ از نزد عمروبن‌لیث بازآمد. عمرو وی را به نزد احمدبن‌عبدالعزیزدلفی‌فرستاده‌بودکه باموالی بیامد وعمرو ازآنچه‌به‌دست آورده‌بود سیصدوچندهزاردینارفرستاد باهدیه‌ای که‌پنجاه‌من‌مشك‌بود وپنجاه‌من‌عنبر و دویست‌من‌عود وسیصد جامهٔ مزین و غیره،باهقداری‌وظروف طلا و نقره وتعدادی اسب وغلام، معادل دویست‌هزار دینار، که بهای‌آنچه فرستاده بود وهدیه کرده‌بـود

پانصد هزاردینار می‌شد.

در ایـن سال کیغلـغ، خلیل پسر ریمـال، ولایتـدار حلوان شد و به سبب عمربن‌سیما باآنهاسختی کرد وبه‌گناه ابن‌شبث مؤاخذه‌شان کرد که تعهد کردندابن‌ـ سیما را نجات دهند وکار ابن‌شبث را سامان دهند.

درهمین سال رشیق،غلام ابوالعباس‌بن‌موفق، به‌قومی از بنی‌تمیم که زنگیان را درکار ورودبصره وسوختن آن کمك کرده بودند تاخت. چگونکی آن بود که‌بدو خبر رسید که قومی از این بدویان از صحرا آذوقه‌ای از خوردنی‌وشتر و گوسفندبه شهر خبیث می‌برند ودر انتهای نهر امیر در انتظارکشتیهایـی هستنـد که از پشـت اردوگاه فاجر برسدوآنها را باآنچه همراه دارند ببرد. رشیق باکشتی سوی‌آنـها روان شد وبه محل توقفشان رسید که نهرمعروف به اسحاقی بود وبه وقتی که‌غافل بودندبه‌آنها تاخت‌وبیشترشان را بکشت وگروهیشان‌را اسیرگرفت. اینان بازرگانان بودند که‌برای‌حمل آذوقه‌ازاردوگاه‌خبیث‌برون‌شده‌بودند. رشیق آنچه‌راهمراه‌داشتند ازاقسام‌آذوقه‌وگوسفندوشتروخرانی که آذوقه‌بر آن‌بار کرده‌بودندبگرفت‌واسیران‌را باسرهادرکشتیهایی که همراه داشت به موفقیه برد، موفق بگفت تاسرهارا درکشتیها آویزان کردند واسیران را درآن بیاویختند وآنچه راکه رشیق و یارانش بدسـت آورده بودند بنمود وآنرا در اطراف اردوگاه بگردانیدند. آنگاه بگفت تـاسرها و اسیران را براردوگاه خبیث‌عبور دهندتا بدانندکه رشیق‌آذوقه بیاران رانا بودکرده وچنان کردند.

ازجملهٔ کسانی که رشیق دستگیرشان کرده بود، یکی‌از بدویان بود که دربارهٔ حمل آذوقه، مابین سالار زنگیان وبدویان سفر می‌کرده بود. موفق دستورداد‌تادست وپایش‌رابریدند ووی‌رادراردوگاه خبیث‌انداختند، آنگاه‌بگفت تاگردن‌اسیران را بزنندکه زدند و اموالی راکه از آنها به دست یاران رشیق افتاده بود به خودشان بخشید وبگفت تا رشیق را خلعت وجایزه دهند و اورا به اردوگاهش بازگردانید.

شمار کسانی که از رشیق امـان می‌خواستند بسیار شد. ابواحمد بگفت تا هر کس ازآنها راکه به نزد رشیق می‌رفت بدو پیوسته کنند وچندان زیاد شدند که جمعشان از همهٔ اردوگاهها بیشترشد. آنوقه از خبیث و یارانش ازهمه سوی ببرید و همـه راهها که داشته بودند برآنها بسته شد، محاصره زیانشان زد و تنهاشان لاغر شد و چنان شد که یکی ازآنها اسیر می‌شد یا امان می‌خواست و ازاو می‌پرسیدند که کی نان دیده؟ واز این شگفتی می کرد ومی گفت که یکسال یا دو سال پیش نان دیـده است. وقتی کاربارانخبیث بدین گونه شد موفق چنان دید که پیاپی برآنها تـاخت برد تازیان ومحنتشان را بیفزاید.

در این وقت مردم بسیار با امان به نزد ابواحمد آمدنـد وآنهاکـه به نزد فاسق ماندند نیازمند بودند که برای قوت خویش حیله کنند و به طلب قـوت در ـ دهکدهها ونهرهایی که ازاردوگاهشان دوربود پراکنده شدند. خبرقضیه به‌ابواحمد رسید وبگفت تا جمعی از سرداران وسردستگان غلامان سپاه وی به محلهایی روند که زنگیان‌آنجا می‌روند واستمالتشان کنند وبه اطاعتشان بخوانند وهر کس ازآنها که ازاطاعت آوردن دریغ کرد، اورا بکشندوسرش‌را بیارند. برای آنها دستمزدی معین کرد که رغبت آوردند وصبحگاه وشبانگاه به رفت وآمد بودند وروزی نبود که جمعی اززنگیان را با تعدادی سربا اسیر ازآنها نیارند.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی اسیران زنگی به نزد موفق بسیار شدند بگفت تا آنها را ازنظربگذرانند، هر کس ازآنها نیروونوانی داشت وسـلاح می‌تـوانست برداشت، براو منت نهاد وبا وی نکویی کرد وبا غلامان سپاه خـویش بیامیخت تا نیکی و احسانی راکه با آنها می کرد بدانند. هر کس ازآنها ضعیف بود و تـوان جنبش نداشت یا پیری فرتوت بود و توان برداشتن سلاح نداشت، بازخمی داشت که دیرباز مانده بود دستور داد تا دوجامه براو بپوشانند ودرمی‌چند بدهند باتوشه، وآنها را سوی اردوگاه خبیث برند و آنجا بیفکنند. پیش ازآن دستورشان می‌داد

که‌بنزد هر کس‌میروند ازنیکو کاری موفق که‌آنرا معاینه دیده‌اند، باوی‌سخن کنندو بگویندکه رای موفق در بارهٔ همه زنگیانی که به‌امان سوی وی‌روند، یا اسیرشوند چنین‌است. ازاین‌کار به‌منظورخویش که‌استمالت‌یاران‌سالارزنگیان‌بودرسید، چنانکه به‌سوی‌وی‌واطاعت‌ومسالمتش‌متمایل‌شدند. موفق وپسرش ابوالعباس، صبح وشب به‌خویشتن وبا یاران خویش، به نبرد خبیث ویاران وی‌بودند که می کشتندواسیر می‌گرفتند وزخم می‌زدند. دریکی ازاین نبردها تیری به‌ابوالعباس رسید که وی را زخمدار کرد وازآن بهی یافت.

دررجب این سال بهبوذ یار خبیث کشته شد.

سخن از چگونگی کشته شدن بهبوذ یار سالار زنگیان

گویندکه بهبوذ، پسرعبدالوهاب، بیشتر ازهمه‌یاران‌خبیث‌هجوم‌می‌بردوراه می برید ومال‌می‌گرفت‌وازاین راه‌مالی گزاف فراهم آورده بود. وی با زورقهای سبك مکرربرون می‌شد ونهرهایی راکه به دجله می‌رسید طی می کرد وچون به‌کشتی‌ای ازآن یاران موفق می‌رسید آنرا می‌گرفت وبه نهری که ازآن‌آمده بود می‌برد. اگر کسی به‌تعقیب‌وی‌روان‌می‌شد ودورمی‌رفت‌جمعی ازیاران بهبوذکه برای این‌کارمهیا شان‌کرده بود بدو هجوم می‌بردند و راهش را می بریدند وباوی نبرد میکردند وچون این‌کار مکرر شد وکسان ازاوحذر می کردند، بر کشتی‌ای نشست و آنرا همانندکشتیهای موفق‌کرد و همانند علمهای وی برآن نهاد وباآن در دجله برفت وچون از مردم اردوگاه غفلتی می‌یافت به آنها می‌تاخت و می کشت واسیر می‌گرفت. ازآنجا به نهر ابله ونهر معقل وشکاف شیرین و نهر دیر می‌رفت وراهها را می‌برید وبه مال و خون رهگذران دست اندازی می‌کرد. وقتی موفق‌ازاعمال بهبوذ خبر یافت چنان دیدکه همه نهرهایی راکه بستن آن آسان بود ببندد و بر دهانهٔ نهرهای بزرگ کشتیها نهدکه از تباهکاری بهبوذ و یاران وی درامان ماند و

راههای مردم امن شود. وقتی این راهها حراست شد و نهرهایی که بستن آن میسر بود بسته شد ومیان بهبوذ و آنچه می کرده بود حایل آمد، درانتظار فرصت بماند که کشتی نشینان گماشته بردهانه نهر ابله، غفلتی کنند وچون این فرصت بدست آمد بر کشتیها وزورقهایی همانند کشتیها وزورقهای یاران موفق که علمهایی چون علمهایشان بر آن نصب کرده بود ویاران دلیر و نیرومند و شجاع خویش در آن نهاده بود از انتهای نهر - ابوالخصیب عبور کرد واز گذرگاهی که به نهر یهودی می‌رسید گذر کرد و به نهر نافذ رسید واز آنجا به نهر ابله رفت و به کشتیها وزورقهایی که برای حفاظت نهر نهاده شده بود رسید، به وقتی که مردم آن غافل بودند، وبه آنها تاخت وجمعی را بکشت واسیرانی گرفت وشش کشتی بگرفت واز نهر ابله باز گشت.

خبر آنچه بهبوذ کرده بود به موفق رسید وبه ابوالعباس دستور داد که با کشتی از نهر یهودی راه وی را بیندد، امید داشت که وی زودتر از بهبوذ به گذرگاه رسد واو را از راهی که به امانگاهش می‌رسید بازدارد. ابوالعباس وقتی به محل معروف به مطوعه رسید که بهبوذ پیشی گرفته بود و به نهر معروف به سعیدی رسیده بود که به نهر ابوالخصیب می‌رسید. ابوالعباس کشتیهای بهبوذرا بدید وطمع آورد که بدان برسد، درطلب آن بکوشید وبدان نرسید که نبرد درگیر شد، ابوالعباس گروهی از یاران بهبوذرا یکشت وگروهی را اسیر گرفت، جمعی از آنها نیز از وی امان خواستند. جمع بسیاری از یاران بهبوذ سوی وی شدند وباوی کمك کردند واز او به سختی دفاع کردند، آب در حال جزر بود وکشتیهای بهبوذ در جاهایی از نهر و گذرگاه که آب از آن رفته بود به گل افتاد که وی و باقیماندهٔ یارانش به زحمت نجات یافتند.

موفق همچنان در کار محاصرهٔ خبیث ویاران وی بود وراههایی را که از آنجا آذوقه به آنها می‌رسید می‌بست. زنگیانی که امان می‌خواستند فزونی گرفتند و موفق دستور داد که آنها را خلعت و جایزه دهند و اسبهای خوب بدهند با زین و لگام ویراق، ومقرری معین کنند.

پس از آن خبر به موفق رسید که جمعی از یاران خبیث به سبب سختی و تنگدستی به طلب قوت، ماهی و خرما در دهکده‌ها پراکنده شده‌اند و به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که با شتاب در کشتی و زورقهای سبک، سوی آن دهکده‌ها شود و یاران دلیر و قهرمانان خویش را همراه ببرد و آن کسان را از بازگشت به شهر سالار زنگیان بازدارد.

ابوالعباس برای این کار برفت، خبیث از روان شدن ابوالعباس خبر یافت و به بهبوذ دستور داد با یاران خویش از گذرگاهها و نهرهای ناشناس برود که خبر وی نهان ماند تا به قندل و ابرسان و اطراف آن برسد.

بهبوذ برای انجام دستور خبیث برفت، در راه یکی از زورقهای ابوالعباس به وی رسید که گروهی از غلامان تیرانداز وی با جمعی از زنگیان در آن بودند. بهبوذ در زورق طمع آورد و آهنگ آن کرد، زورق‌نشینان با وی نبرد کردند، ضربتی از دست یك غلام سیاه از جنگاوران زورق بدو خورد که در آب افتاد، یارانش شتابان به نزد وی شدند و او را برداشتند و به هزیمت سوی اردوگاه خبیث رفتند، اما بهبوذ را به آنجا نرسانیدند و خدا شروی را بس کرد.

رخداد مرگ بهبوذ برفاسق و یارانش سخت گران آمد و بر او به سختی بنالیدند. کشتن خبیث از فتوح بزرگ بود، اما هلاکت وی از ابواحمد نهان ماند تا وقتی که یکی از ملاحان از او امان خواست و خبر را بدو گفت که از آن خرسند شد و بگفت تا غلامی را که وی را کشته بود بیاورند که بدو جایزه و خلعت داد و طوق بخشید و مقرری وی را بیفزود و بگفت تا همه کسانی را که در آن زورق بوده بودند جایزه و خلعت و چیز دهند.

در این سال آغاز ماه رمضان یکشنبه بود. یکشنبهٔ دوم ماه، عید شعانین بود. یکشنبهٔ سوم عید فصح بود و یکشنبه چهارم نوروز بود و یکشنبه پنجم سلخ ماه بود.

در این سال ابواحمد بر ذوائبی ظفر یافت، وی متمایل سالار زنگیان بود.

درهمین سال میان یدکوتکین، پسر اساتکین، و احمدبن عبدالعزیز نبرد شد که

یدکوتکین، احمد را هزیمت کرد وبرقم غلبه‌یافت.

وهم در این‌سال عمروبن‌لیث به دستور ابواحمد سرداری را سوی‌محمدبن‌عبیدالله‌بن‌مردکرد فرستاد که وی را اسیر کرد و به نزد عمرو برد.

در ذی‌قعدهٔ همین سال‌یکی از فرزندان عبدالملک‌بن‌صالح هاشمی به‌نام‌بکار، در شام، مابین سلمیه وحلب وحمص، قیام کرد وسوی‌ابواحمددعوت کرد،ابن‌عباس کلابی با وی نبردکرد که کلابی هزیمت شد، لؤلؤ،یاراابن طولون، سرداری‌را به‌نام بودن با سپاهی انبوه به مقابلهٔ بکار فرستادن که بازگشت و چندان کسی با وی نبود.

دراین سال لؤلؤبا ابن‌طولون مخالفت نمود.

وهم در این سال سالار زنگیان، پسرشاه زنگیان رابکشت که‌شنیده‌بود که‌وی آهنگ پیوستن به‌ابواحمد دارد.

وهم در این‌سال احمدبن‌عبدالله‌خجستانی کشته شد، غلامش اورابکشت، در ماه ذی‌حجه.

وهم دراین سال یاران ابن‌ابی‌الساج، محمدبن‌علی یشکری‌را در دهکده، در ناحیهٔ واسط، بکشتندوسرش در بغداد نصب‌شد.

وهم در این سال محمد بن کمشجور، با علی‌بن‌حسین کفتمر نبردکرد و ابن‌کمشجور، کفتمر را اسیر گرفت سپس آزادش کرد و این به ماه ذی‌حجه بود.

وهم در این سال علوی، معروف به حرون، اسیر شد. سبب‌آن بود که‌وی خریطه‌ای راکه خبر مراسم حج را در آن می‌فرستادند در راه بگرفت و نایب ابن‌ابی‌الساج بر راه مکه، کس فرستاد و حرون را بگرفت و او را بنزد موفق فرستاد.

وهم در این سال ابوالمغیرهٔ مخزومی سوی مکه شد. عامل مکه هارون بن

محمد هاشمی بود که جمعی را در حدود دوهزار کس فراهم آورد و به کمک آنها با مخزومی مقاومت کرد. مخزومی سوی عین مشاش رفت و آنرا کور کرد، آنگاه سوی حده رفت وخوردنیها را غارت کرد وخانهٔ مردم آنجا را بسوخت ونان درمکه دواوقیه بدر می‌شد.

در این سال پسر زن صقلبی، جبار روم، برون شد و مقابل ملطیه اردو زد. مردم مرعش وحدث با مردم ملطیه کمک کردند که جبار هزیمت شد و او راتا سریع تعقیب کردند.

در این سال خلف فرغانی، عامل ابن‌طولون، از ناحیهٔ مرزهای شام غزای تابستانی کرد و ده وچندهزار کس از رومیان‌را بکشت. کسان غنیمت گرفتندوسهم هرکدام چهل دینارشد.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج شد، ابن‌ابی‌الساج عامل حادثات وراهها بود.

پس از آن، سال دویست‌وشصت ونهم‌درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به‌
سال دویست‌وشصت ونهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم، علوی معروف به خرون را به‌اردوگاه‌ابو-احمد بردند، برشتر بود وقبای دیبایی به تن داشت باکلاهی دراز. پس از آن‌وی‌را درکشتی‌ای نشاندندوببردند ودر جایی‌نگهداشتند که سالار زنگیان اورابیند و گفتار فرستادگان‌را بشنود.

در محرم این سال بدویان، مابین‌توز وسمیرا، راه یکی ازکاروانهای حج‌را بریدند وکاروانیان را لخت کردند و نزدیک پنجهزار شتر را ببردند،با بارها ومردم بسیار.

در محرم همین سال،در شب‌چهاردهم، ماه گرفت وهمچنان‌گرفته بود که‌نهان شد. به روز جمعه دو روزمانده از محرم نیز به وقت غروب، خورشید گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد، گرفتگی آفتاب وماه در ماه محرم با هم بود.

در صفر همین‌سال، مردم بغداد برضد ابراهیم‌خلیجی بپاخاستند وخانهٔ وی را غارت کردند. سبب آن بود که غلامی از آن وی زنی را به تیرزد وبکشت، از سلطان برضد وی کمك‌خواستند، کس پیش‌خلیجی‌فرستاد که غلام‌را ببرد،امامقاومت کرد وغلامانش مردم را به تیر زدند وگروهی‌را بکشتند وگروهی‌را زخمدار کردند که از آن جمله دوکس از یاران سلطان بودند. خلیجی‌بگریخت، غلامانش‌را گرفتند وخانه‌اش را یا اسبانش غارت کردند. پس از آن محمدبن‌عبدالله‌طاهری، اسبان خلیجی را با هرچه از اموال غارت شدهٔ وی که توانست فراهم‌آورد و به عبیدالله دستور داد که‌آنرا به وی تسلیم کند وشاهد گرفت که اسبان‌واموال رابه وی‌پس داده است.

در این سال ابن‌ابی‌الساج پس از بازگشت از مکه به طایف رفت و سپاهی سوی جده فرستاد و دو کشتی از آن مخزومی را که مال و سلاح در آن بود بگرفتند.

در این سال رومی پسر خشنك سه کس از سرداران فرغانی را که یکی‌را صدیق ودیگری راطخشی وسومی راطفان می گفتند بگرفت وبه‌بند کرد، صدیق‌چند زخم خورد وبگریخت.

وهم در این سال، در ماه ربیع‌الاول، خلف، یار احمدبن‌طولون، که از جانب وی عامل مرزهای شام بود در آنجابریازمان خادم،وابستهٔفتح‌بن‌خاقان،تاخت واورا بداشت. گروهی از مردم مرز برضدخلف برخاستند، ویازمان رانجات‌دادند، خلف‌گریخت مردم مرزدهای‌ابن‌طولون‌را مترولك‌داشتند ویرمنبرها اورالعن کردند.و چون‌خبربه ابن‌طولون‌رسید ازمصرروان‌شد تابه‌دمشق رسید. آنگاه‌سوی‌مرزهای‌شام

رفت ودر اذنه فرودآمد، یا زمان ومردم طرسوس درهای شهر را بجز باب‌الجهاد وباب‌البحر ببستند وآب راگشودند که تانزدیك‌اذنه واطراف‌آن رسید ودرطرسوس حصاری شدند. این‌طولون دراذنه‌بماند، آنگاه بازگشت وسوی انطاکیه‌رفت،سپس به حمص رفت، پس از آن به دمشق رفت وآنجا بماند.

درهمین سال‌لؤلؤ، غلام ابن‌طولون، باصاحب خویش مخالفت کرد، به‌وقت مخالفت، حمص وحلب وقنسرین ودیار مضر به دست وی بود. لؤلؤ سوی بالس رفت وآنجارا غارت کرد وسعیدوبرادروی، دوپسر عباس کلابی، را اسیر کرد. پس ازآن به‌ابواحمد نامه‌نوشت که بنزد وی شود واز ابن‌طولون‌جدایی گیردوشرطهایی برای خویش نهاد.

ابواحمدآنچه را خواسته بود پذیرفت. درآن وقت لؤلؤ به رقه بود که‌از آنجا حرکت کرد وجمعی از مردم رافقه‌و دیگران را ببرد وسوی قرقیسیا شد که ابن صفوان عقیلی‌آنجا بود که با وی نبرد کرد. لؤلؤ، قرقیسیا را بگرفت وآنرا به احمدبن‌مالك سپرد. ابن صفوان گریخت، ولؤلؤبه‌آهنگ بغداد روان‌شد.

سخن از خبر تیر خوردن ابواحمدموفق

در این سال ابواحمد موفق تیرخورد، تیر را یك غلام رومی انداخت‌به‌نام فرطاس که ازآن خبیث بود، واین رخداد از پی‌آن بود که ابواحمدواردشهرخبیث شده بود که دیوارآنرا ویران‌کند.

چنانکه گفته‌اند چگونگی قضیه آن بود که وقتی بهبوذ خبیث هلاك شد، سالار زنگیان درگنجینه‌ها و مالهایی که بهبوذ فراهم آورده بود طمع بست که به نزد خبیث به صحت پیوسته بود که دارایی وی دویست هزاردینار بود، بعلاوه ـ جواهر و طلا ونقره بسیار، واین را به هرحیله‌ای می‌جست وبرآن حریص بود.

دوستان وخویشان ویاران بهبوذ را بداشت وآنها را تازیانه زد، بعضی خانه‌های وی را بکاوید وبعضی بناهای وی را ویران کرد به این طمع که‌در آن دفینه‌ای بیابد، اما چیزی از این‌باب نیافت. رفتاری که به طلب مال با دوستان بهبوذ کرده بودیکی از چیزها بود که دلهای یاران وی را تباه کرد وآنها را به دوری از وی وبی‌علاقگی به مصاحبتش واداشت.

موفق بگفت تا میان یاران بهبوذ نـدای امان دهند کسه به رغبت سـوی‌وی شتابان شدند ودرکار جایزه وخلعت ومستمری به‌همگنان خویش‌پیوسته شدند.

وچون به هنگام وزش‌بادها که موجها در دجله می‌جنبید عبور ابواحمدسوی اردوگاه فاجر بسیار سخت بود، چنان دید که در سمت غربی دجله مابین دیرجابیل و نهرمغیره برای خویشتن ویاران خویش جایی بگشاید که در آنجا اردو زنـد، از اینرودستور داد نخلها را ببرند وجای خندق را مهیا کنند و اردوگاه را به خندقـها احاطه کنند وبا دیوارها استوار بدارنـد تا از شبیخون فاجران وغافلگیریشان در- امان باشد، آنگاه سرداران خویش را به نوبت نهاد، هریك از آنها نوبتی‌داشت که صبحگاهان با مردان خویش وعملگان برای سامان دادن‌کار اردوگاهی که می‌بایـد آنجا مهیا شود روان می‌شد.

فاسق در مقابل این‌کار، علی‌بن‌ابان‌مهلبی وسلیمان‌بن‌جامع‌وابراهیم‌بن‌جعفر- همدانی را به نوبت نهاد، هریك از آنها روزی به نوبت بود، پسر خبیث معروف‌به انکلای در روزهای نوبت سلیمان حضور می‌یافت، گاه می‌شد کـه در روز نوبـت ابراهیم نیز حضور می‌یافت. پس از آن خبیث وی را به جای ابراهیم‌بن جعفرنهاد وسلیمان‌بن‌جامع با وی درنوبتش حضور می‌یافت. خبیث، سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی و دوبرادرش را نیز به انکلای پیوست که با حضور وی حضور می‌یافتند وبا غیبت وی‌غایب می‌شدند.

خبیث بدانست که اگر موفق درکار نبرد مجاور وی شود وراه کسانـی که

می‌خواهند بدو پیوسته شوند وسوی او بگریزند نزدیك شود، خاصه آنکه نزدیکی دواردوگاه‌هراس در دل یاران وی می‌افکند، تدبیر وی‌کاستی‌می گیرد وهمه‌کارهایش تباه می‌شود.

پس به یاران خویش دستور داد که با سردارانی که به روزها عبور می کنند نبرد کنند وتنگدارندشان اردوگاهی راکه قصد انتقال بدان دارند اصلاح کنند.یکی از روزها بادهای سخت وزیدن‌گرفت، یکی از سرداران موفق برای کار اردوگاه‌در سمت غربی بود، فاسق فرصت تنها ماندن‌آن سردار را غنیمت شمرد ــ که وی از یاران خویش بریده بود وبه سبب بادهـای سخت عبور وی‌ـاز دجله میسر نبود و همه سپاه خویش را سوی سردار مقیم برسمت غربی فرستاد وبا مردان خویش‌براو فزونی‌گرفت. کشتیـهایی که هـمراه‌آن سردار بود راهـی برای ایستادن‌آنجا کـه می‌ایستاده بود نمی‌یافت ازآنرو که بادکشتی را به طرف سنگها مـی‌برد وکشتـی نشینان از شکسته شدن‌آن بیمناك بودند.

زنگیان برضدآن سردار ویاران وی نیرو گرفتند وآنها را از جایشان پس‌ـ زدند وبه‌گروهی از ایشان دست یافتند که ثبات کردند وهمگی کشته شدند. گروهی به‌آب پناه بردند و زنگیان تعقیبشان کردند وکسانی ازآنها را اسیر کردند وکسانی راکشتند،امابیشترشان‌رهایی‌یافتند وبه‌کشتیهاشان‌رسیدند وخویشتن‌را درآن‌افکندند وسوی نهرموفقیه‌عبور کردند. مردم ازاین فرصت‌یابی فاسقان بسیار بنالیدندوسخت بدان پرداختند.

ابواحمد چنان دید که رای وی دربارهٔ جا گرفتن در سمت غربی دجله‌مایـهٔ مشقت است واز حیلهٔ فاسق ویاراتش در امان نیست که فرصتی بجوید وبه اردوگاه شبیخون زند یابه‌محلی دست یابدکه مقر وی شود که درآنجا بیشه‌زارهافراوان بود وراهها سخت، وزنگیان در پیمودن جاهای خطرناك از یاران وی تواناتر بودند و این کار برایشان‌آسان‌تر بود.

به این سبب از رای خویش دربارهٔ جا گرفتن به غرب دجله بگشت و ویران کردن دیوار قاسق را هدف کرد، تا از آنجا راه و گذرگاه برای یاران خویش بکشاند، از اینرو بگفت تا ویرانی دیوار را از مجاورت نهر معروف به منکی آغاز کنند.

تدبیر خبیث در این باب آن بود که پسر خویش انکلای و علی بن ابان و سلیمان بن جامع را برای جلوگیری از این کار فرستاد که هریک به روز نوبت خویش بروند و اگر یاران موفق بر آنها فزونی گرفتند همگی برای دفاع از مهاجمان فراهم آیند.

وقتی موفق دید که خبیثان برای جلوگیری از ویران کردن دیوار گرد آمده اند و با همدیگر کمك می کنند مصمم شد این کار را بخویشتن عهده کند و در آن حضور یابد که تلاش و کوشش و توجه یاران وی فزون شود، چنین کرد و نبرد پیوسته شد و بر دو گروه سخت شد و از هردو دسته کشته و زخمی بسیار شد. موفق روزی چند بماند که صبحگاه و شبانگاه با فاسقان به نبرد بود و روزی نبود که از پیکار بازمانند.

وچنان بود که یاران ابواحمد نمی‌توانستند سوی خبیثان روند به سبب دوپل که برنهر منکی بود وهمینکه پیکار گرم می‌شد زنگیان از آن می گذشتند و از آنجا به راهی می‌رسیدند که آنها را به‌پشت سر یاران ابواحمد می‌رسانید که به‌ایشان هجوم می‌بردند واز انجام مقصودشان که ویران کردن دیوار بود بازشان می‌داشتند. موفق چنان دید که برای ویران کردن آن دوپل تدبیر کند وقاسقان را از راهی که در گرما-گرم پیکار از آنجا پشت سر یارانش می‌رسیدند بازدارد. پس به تنی چند از سرداران غلامان خویش دستور داد که این دوپل را هدف کنند و بازنگیان خدعه کنند و فرصتی بجویند که آنها از حراست پلها غافل بمانند. دستورشان داد که تبر و اره وافزارهایی که برای بریدن پلها بایسته است و کمکشان می کند که مقصود خویش را با شتاب بسر برند، آماده کنند.

غلامان دستوری را که یافته بودند کار بستند و به وقت نیمروز به نهر منگسی شدند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند و پیشدستی کردند و شتاب آوردند. ازجمله کسانی که با شتاب سوی آنها آمد ابوالندا بود با گروهی از یاران خویش که بیشتر از پانصد کس بودند. نبرد میان یاران موفق و زنگیان درگرفت و لختی از روز را نبرد کردند.

پس از آن غلامان ابواحمد برفاسقان غلبه یافتند و آنها را از پلها پس زدند.

درآن اثنا تیری به سینهٔ ابوالندا خورد که به قلبش رسید و او را از پا بینداخت یاران وی از پیکرش دفاع کردند و آن را برداشتند و به هزیمت پشت بکردند. سرداران غلامان موفق برای بریدن پلها فرصت یافتند که آنرا ببریدند و به دجله بردند و چوب آنرا به نزد ابواحمد فرستادند و به سلامت بازگشتند و کشته شدن ابوالندا و بریدن پلها را به موفق خبر دادند که وی و مردم اردوگاه از این بسیار خرسند شدند و بگفت تا کسی را که تیر به ابوالندا افکنده بود جایزهٔ کلان دهند.

پس از آن ابواحمد به نبرد خبیث و یاران وی مصر شد و از دیوار به مقداری که به نزد زنگیان درتوانند شد ویران کردند و آنها را به نبرد در شهرشان از دفاع دیوار مشغول داشتند که ویران کردن آن سرعت گرفت و به خانهٔ ابن‌سمعان و سلیمان ابن‌جامع رسید و همهٔ این ناحیه به‌دست یاران موفق افتاد که فاسقان نمی‌توانستند آنها را از آنجا برانند یا از وصول بدانجا منعشان کنند. این دو خانه ویران شد و هرچه در آن بود به غارت رفت.

یاران موفق به بازاری از آن سالار زنگیان رسیدند که زیر سایبانی بر کنار دجله نهاده بود و آنرا میمونه نامیده بود.

موفق زیرك مقدمه‌دار ابوالعباس را بگفت که آهنگ آن بازار کند که سوی آن رفت و بدان پرداخت که بازار ویران شد. آنگاه موفق آهنگ خانه‌ای کرد که سالار

زنگیان برای جبایی ساخته بود و آنرا ویران کرد وهرچه‌را درآن بود یا در خزینه‌های فاسق بود که پیوسته بدان بود به‌غارت داد. سپس به یاران خویش گفت سوی محلی روند که خبیث درآنجا بنایی ساخته بود و آنرا مسجد جامع نام کرده بود. فاسقان سخت از آن دفاع کردند که خبیث بدین کارترغیبشان‌می کردو به‌این‌توهمشان می‌انداخت که حمایت وبزرگداشت‌مسجد برایشان واجب است که گفتار وی‌راباور می‌داشتند واز رای وی تبعیت می کردند.

کاروصول به مسجد بریاران موفق سخت‌شد ونبرد برسر آن‌محل‌روزها به‌درازا کشید. درآنوقت نخبه ودلیران یاران فاسق‌وکسانی که سرثبات داشتند با وی بودند واز سرجان دفاع کردند، چنانکه درآنجا می‌ایستادند ویکیشان ضربت نیزه می‌خورد یا تیر باضربت شمشیر بدو می‌رسید ومی‌افتاد وکسی که پهلویش بود او راکنار می‌زد وبه جایش می‌ایستاد مبادا جای یکی‌ازآنهاخالی‌بماند ودر دیگریاران وی خلل‌افتد.

وقتی ابواحمد ثبات ودفاع آن گروه‌رابدید که روزهای درازدفاع می کردند، به ابوالعباس دستور داد آهنگ سمتی کند که بنای مسجد خبیث درآن بود و دلیران اصحاب وغلامان خویش را برای این کار ببرد، فعلگانی را نیز که‌برای‌ویران کردن آماده شده بودند بدوپیوست که چون به‌جایی دست می‌یافتند باشتاب آنرا ویران می کردند. بگفت تا نردبانها بردیوار نهند که بنهادند وتیراندازان بالارفتندوکسانی ازفاسقان راکه پشت دیوار بودند تیرباران کردند واز محل خانهٔ جبایی تا محلی که ابوالعباس بود مردان نهاد. موفق مال وطوق وبازوبند به‌کسانی که دیوارفاسق وبازارهاوخانه‌های یارانش را باشتاب ویران می کردندبذل می کرد وکاری که‌سخت می‌نمود از پس نبردی درازوسخت آسان شد وبنایی که خبیث آنرا مسجدمی‌نامیده بود ویران شد و به‌منبر آن رسیدند که آنرا برداشتند وبه نزد موفق بردند که با آن خوشدل وخرسند سوی موفقیه، شهر خویش، بازگشت.

پس از آن موفق به‌ویران کردن دیوار پرداخت و آنرا از حد خانه انکلای تا خانهٔ جبایی ویران کرد. یاران موفق به‌چند دیوان از دیوانها وچندخزینه از خزانه‌های خبیث رسیدند که غارت شد وسوخته شد واین به روزی بود سخت ابری که کسان را از یکدیگر مستور داشته بود و کس، همراه خویش را به زحمت می‌دید. درآنروز آثار فتح برموفق نمودار شد. در این حال بودند که تیری از تیرهای فاسقان به موفق رسید. تیر را یك غلام رومی به نام قرطاس که با خبیث بوداندا خته بود که به‌سینهٔ وی رسید. واین به‌روز دوشنبه بود،پنجروز رفته ازجمادی‌الاول‌سال دویست وشصت‌ونهم.

موفق محنتی‌را که ازتیربدورسیده بود مکتوم‌داشت وبه شهرموفقیه‌باز گشت. آنشب به معالجهٔ زخم خویش پرداخت وبماند، سپس با دردی که ازآن‌زخم‌داشت به نبرد باز رفت که دلهای دوستان خویش را نیرودهد وتوهم وسستی بدان‌راه نیابد واین حرکت که خویشتن‌را بدان وادار کرده بود، علت‌وی‌را شدت‌افزود که سخت شد وکارآن بالا گرفت چندان که براوبیمناك شدند وبرای علاج آن بـه مهمتریـن کارهایی که در معالجهٔ زخمها می کردند حاجـت افتاد. از این‌رو اردوگاه وسپاه و رعیت آشفته شد واز نیروکردن فاسق برخویشتن بیمناك شدند تاآنجا که جمعی‌از مقیمان شهر موفقیه که دلهاشان هراسان شده بود ازآنجا بیرون شدند وسختی‌علت، در سلطهٔ موفق خلل‌آورد. کسانی از یاران ومعتمدانش بـدو مشورت دادند که از اردوگـاه خـویش به مدینةالسلام رود وکسی را به جـای نهد که نایب وی باشد. اما این را نپذیرفت وبیم کرد از رفتن‌وی پراکندگی کار خبیث فراهمی گیرد و بـا سختی علت بجـای ماند وخلل سلطهٔ وی فزونی‌گرفت. اما خدای‌منت‌نهاد و وی‌را عافیت داد که برسرداران وخاصان خویش که مدتی ازآنها به پرده بوده‌بود نمایان شد که نیرو گرفتند.

تا شعبان‌این‌سال نقاهت و آسایش‌موفق‌دوام‌داشت وچون بهی‌یافت وتوانست

بـرای نبرد فاسق بپای خیزد، دل به این کار داد و کار نبرد را ازسر گرفت.

وقتی خبر بلیهٔ ابواحمد به نزد خبیث به صحت پیوسته بود، یاران‌خـویش را وعده‌ها و آرزوهای نادرست می‌داده بود وچون خبر نمودار شدن ابواحمد وبر کشتی نشستنش بدو رسید، برمنبر خویش قسم یاد می کرد که این‌باطل‌است‌واساس نداردو کسی‌راکه‌در کشتی‌دیده‌اند تمثالی‌است که‌ساخته‌اندو آنهارابه‌خطاانداخته‌اند.

در همین سال، به روزشنبه نیمهٔ جمادی‌الاول، معتمد حرکت کرد و آهنـگ پیوستن به‌مصر داشت، اما در کحیل بماند وبه‌شکار پرداخت.صاعدبن‌مخلد ازنـزد ابواحمد بیامد، سپس در ماه جمادی‌الآخر باگروهی از سرداران به سامرا رفت. دو سردار از آن احمدبن‌طولون که یکی را احمد می‌گفتند پـر جیغویه و دیـگری را محمد پسرعباس کلابی، بمرقه رسیدند. وقتی معتمد به‌قلمرو اسحاق‌بن کنداج‌رسید که‌عامل‌موصل‌وهمه‌جزیره‌بود،ابن کنداج به‌تینك واحمدبن‌خاقان‌وخطارمش که‌همراه معتمد از سامرا به‌آهنگ مصر روان شده‌بودند تاخت وآنها را به‌بند کرد واموال‌ا واسبان و بردگانشان را بگرفت. به‌او نوشته شده بود که‌آنها ونیز معتمد را بگیرد، املاك آنها واملاك فارس‌بن‌بغابه تیول‌بن کنداج داده شد.

چگونگی گرفتن کسانی که یاد کردم‌آن بود که وقتی معتمدبه‌قلمروابن کنداج رسید، پیش‌ازآن ازجانب‌صاعد دربارهٔ گرفتن آنها نامه‌هابه‌ابن کنداج‌رسیده‌بود و او چنان‌وانمود که‌باآنهاست وهمانند آنها دل‌به‌اطاعت‌معتمددارد که‌خلیفه‌است‌ومخالفت وی روانیست. وچنان بود که همراهان معتمد وی را از عبور برابن کنداج‌حذر داده بودند که مبادا برضدشان کار کند. اما معتمد چنانکه گفته‌اند مصر شد که‌برابن کنداج عبور کند وبه‌آنها گفت: «وی وابستهٔ من است وغلام من. سرشکار دارم ودرراه،به طرف وی شکار فراوان‌هست». وچون به قلمرو وی رسیدند ابن کنداج‌به‌دیدارشان رفت وباآنها روان شد، تا، چنانکه گفته‌اند، معتـمد را ازآن پیش که به قلمروابن‌ـ طولون برسد، در جایی فرودآرد. صبحگاهان تبعه وغلامانی که همراه معتمدبودند

وکسانی که‌ازسامرا باوی آمده‌بودند حرکت کردند. ابن کنداج باسرداران که همراه معتمدبودند خلوت کردو گفت: «به‌قلمرو ابن‌طولون وسرداران وی که دررقه‌اقامت دارندنزدیك شده‌اید، وقتی‌شما به‌نزد ابن‌طولون شدید فرمان، فرمان اوست وشما زیردست او می‌شوید و جزوسپاه وی. آیا بدین رضایت می‌دهید در صورتیکه می‌دانید او نیز یکی همانند شماست؟»

دراین باب میان وی وآنها گفتگو بود تا روزبرآمد وهنوز معتمد حرکت نکرده بود که سرداران درحضور وی به گفتگو بودند و دربارهٔ چیزی اتفاق نکرده بودند. ابن کنداج به آنها گفت: « برخیزید تا دراین باب در محلی دیگر گفتگو کنیم وحرمت مجلس امیرمؤمنان را بداریدکه صدا درآن بالا نگیرد.»

پس‌دست آنها را بگرفت واز سرا پردهٔ معتمد به سراپردهٔ خویش بردکه سراپرده‌ای بجز سراپردهٔ وی نمانده بودکه از پیش به فراشان و غلامان و اطرافیان خویش‌گفته بودکه جزبا حرکت وی حرکت نکنند. بیشتر غلامان و یاران ابن کنداج به‌نزد وی وسردارانی که با وی بودند درآمدند. قیدها حاضرشد، وغلامان وی به سردارانی که از سامرا با معتمد آمده بودند هجوم بردند وبه‌بندشان کردند، و چون بندی شدند وکارشان بسر رفت ابن کنداج به نزد معتمد رفت واورا به‌ملامت گرفت که‌چرا ازدارالملك‌خویش وپدران‌خویش‌برون‌شده وازبرادر خویش جدایی گرفته، آنهم به وقتی که وی باکسی که می‌خواهد معتمد و مردم خاندانش را بکشد و ملکش را به زوال دهد درکار نبرد است، آنگاه معتمد را با همراهان وی که همچنان دربند بودند ببرد تا به سامرا رسانید.

دراین سال‌رافع‌بن‌هرثمه همه ولایتهای خراسان راکه خجستانی برآن تسلط یافته بود عهده کرد. وچنان بودکه رافع‌بن هرثمه خراج چند ولایت خراسان را از پیش گرفته بود ومردم آنجا را فقیر کرده بود وولایت را به ویرانی داده بود.

در این سال حسینیان و حسنیان را با جعفریان نبردی بودکه هشت کس از

جعفریان کشته شدند، جعفریان تفوق یافتند وفضل‌بن عباس‌عباسی عامل مدینه را نجات دادند.

درجمادی‌الاخر این سال، هارون‌بن‌موفق، ابن ابی‌الساج را عامل انبار وراه فرات و رحبهٔ طوق کرد. احمدبن‌محمد طایی را نیزبر کمکها وخراج کوفه وسواد آن گماشت کمکها را به‌نام علی‌بن‌حسین معروف به کفتمر کرد. احمدبن محمد، در کوفه با هیصم عجلی روبرو شد که هیصم هزیمت شد وطایی اموال و املاك اورا گرفت.

چهارروزرفته ازشعبان این سال اسحاق‌بن کنداج، معتمدرا به‌سامرا برد که در قصر مشرف به حیر جای گرفت.

هشت‌روزرفته ازشعبان همین سال‌ابن کنداج‌خلعت گرفت. دوشمشیرباحمایل نیز براوآویختند یکی ازراست وی ودیگری ازچپ وی وصاحب دوشمشیرنامیده شد. دوروز پس ازآن باز خلعت گرفت: یك قبای دیبا با دوشانه پوش، تاجی بر سرش نهادند وشمشیری براوآویختند که همه جواهرنشان بود. هارون‌بن موفق و صاعدبن مخلد وسرداران، همراه وی به‌خانه‌اش رفتند وبه نزد وی چاشت کردند.

درشعبان‌همین سال یاران ابواحمد،قصرفاسق‌را بسوختند وهرچه راکه‌درآن بود به‌غارت بردند.

سخن ازچگونگی سوختن قصرسالارزنگیان وغارت‌آن

محمدبن حسن گوید: وقتی زخمی که به ابواحمد رسیده بود بهی یافت به ترتیبی که داشته‌بود وصبحگاه و شبانگاه با فاسق‌نبرد می‌کرد بازگشت. وچنان بود که خبیث بعضی شکافها راکه دردیوار افتاده بود ازنوساخته بود، موفق بگفت تا آنرا ویران‌کنند وجاهای پیوسته به‌آنرا نیزویران‌کنند. یکی ازروزها درنخستین

وقت پسین‌برنشست، درآن روزنبرد در مجاورت نهرمنگی پیوسته بود وفاسقان درآن ناحیه فراهم بودند وخویشتن را بدانجا مشغول داشته بودند و پنداشتند فقط درآنجا باآنها نبرد می‌کنند. موفق که فعلگان را مهیا کرده بود برفت تا به‌نهرمنگی نزدیك شد و با فاسقان نبردآغاز کرد، همینکه کار نبرد بالاگرفت پاروزنان وسر-ملوانان را بگفت تا شتابان رهسپار شوند تا به نهرجوی کور رسند که زیرنهرابو - الخصیب ازدجله جدا می‌شد. وقتی به جوی کوررسید که از جنگاوران ومردان - خالی بود، نزدیك شد وفعلگان را ببرد که دیوارمجاورآن نهررا ویران کردند. جنگاوران پیش رفتند ودردل نهرجای گرفتند و کشتاری بزرگ کردند، به بعضی قصرهای فاسقان رسیدند وهرچه را درآنجا بود غارت کردند، قصرها را بسوختند وتعدادی زنان راکه‌درآنجا بودند، نجات دادند، تعدادی اسب ازاسبان فاجران را نیزگرفتند وبه غرب دجله بردند. موفق به وقت غروب آفتاب با ظفر وسلامت‌باز-گشت. صبحگاهان به‌نبرد زنگیان وویران کردن دیوار رفت وبدین کار پرداخت تا ویرانی به خانهٔ انکلای رسید که به خانهٔ خبیث پیوسته بود.

وقتی خبیث برای جلو گیری ازویرانی دیوار ومنع یاران موفق از ورود به‌شهر خویش چاره‌ای‌نیافت درکارخویش فروماند وندانست برای این‌بلیه چه‌تدبیر کند، علی‌بن ابان مهلبی بدوگفت که‌آب‌درشوره زاری که یاران‌موفق‌درآن می‌رفتند روان‌کند تا از عبورآن وامانند، ونیز در چند جا خندقها بکنند وبه سبب آن از ورود به شهربازشان دارد واگرخویشتن را به شهررسانیدند ودچار هزیمتی شدند بازگشتشان به‌کشتیها آسان نباشد. درچند جای شهرخویش ودر میدانی که خبیث آنرا راه‌کرده بود چنین کردند واین خندقها نزدیك به خانهٔ وی رسید.

موفق ازپی آن توفیق که خدایش‌درکارویران‌کردن دیوار شهر فاسق نصیب کرده بود چنان دید که خندقها و نهرها وگودالها را پر کند که عبور سواروپیاده از آن میسر شود، بدین‌کار پرداخت و فاسقان به دفاع پرداختند که نبرد دوام یافت و

به درازا کشید و کشته وزخمی از دوگروه، سخت بسیار شد، چندان که یکی از آن روزها زخمیان‌را درحدود دوهزار شمار کردند به‌سبب آنکه دوگروه به وقت نبرد نزدیك همدیگر بودند و خندقها مانع از آن بود که هرگروهی گروه مقابل خویش را ازجای براند.

وقتی موفق چنین دید، بر سر آن شد که از سمت دجله خانهٔ خبیث را آتش بزند وبر آن‌هجوم برد. مانع‌این کارآن بود که خبیث برای خانهٔ خویش جنگاوران ومدافعان بسیار نهاده بود و همینکه کشتی به قصر وی نزدیك می‌شد، ازدیوار آن و ازبالای قصر سنگ وتیر می‌انداختند وفلاخنها ومنجنیقها وارابه‌ها به‌کار می‌افتاد و سرب‌می گداختند وبر آنهامی‌ریختند، ازاین‌رو آتش زدن خانهٔ وی میسرنبود. موفق بگفت تا برای کشتی سایبانهای چوبین بسازند وپوست گاومیش بر آن بکشند و پارچهٔ کنفی را به‌اقسام داروها که مانع از سوختن آتش می‌شد اندوده کنند و بر آن بپوشاند. چنین کردند وچند کشتی را با آن بیندودند وغلامان دلیر نیزه دار وتیرـ اندازخویش‌را با گروهی نفت اندازان ماهر در آن جای دادند وآنهارا برای‌سوختن خانهٔ فاسق، سالار زنگیان، آماده کرد.

به‌روزجمعه، دوازده روز مانده ازشعبان سال دویست وشصت ونهم، محمدـ ابن‌سمعان، دبیر خبیث، از موفق امان خواست. چنانکه درروایت محمدبن حسن آمده چگونگی امان‌خواستن‌وی آن‌بود که محمد به‌همدمی‌خبیث‌دچار بود اما آن را خوش نداشت که از گمرهی وی خبرداشت.

گوید: من نیز باابن‌سمعان‌همداستان بودم و همگی‌برای‌خلاص شدن چاره می‌جستیم، اما میسر نبود. وقتی خبیث دستخوش محاصره شد ویارانش پراکنده شدند وکارش سستی گرفت، وی به تدبیر نجات پرداخت و مرا ازآن مطلع کرد و گفت: « دل‌بدان داده‌ام که فرزندی را یاکسی راهمراه نبرم وبه تنهایی نجات‌یابم،

آیا تو نیز چنانکه من قصد کرده‌ام عمل می‌کنی؟»

گفتم: «دربارهٔ تو رای درست چنان است که گفتی که پسری خرد سال بجا می‌نهی که خاین را براوراه نیست که‌خشونتی کندیا حادثه‌ای بیاردکه ننگ آن بر تو بماند، اما من زنانی با خویش دارم که ننگ آن برمن می‌ماند ونمی‌توانم آنها را دستخوش خشونت این فاجر کنم. ازپی منظور خویش برو وآنچه راکه از نیت من در مخالفت وناخشنودی ازهمدمی فاجر می‌دانی بگوی. اگر خدای نجات مرا با فرزندم میسر کرد، به‌زودی به‌تو پیوسته می‌شوم واگرتقدیری برمارفت باهم باشیم وصبوری کنیم.

راوی‌گوید: محمدبن سمعان نمایندهٔ خویش را به‌نام عراقی روانه کردکه به اردوگاه موفق رفت وامانی راکه می‌خواست برای وی‌گرفت وکشتی برای او مهیاکرد. در آنروزکه یادکردیم کشتی در شوره زار به نزدیك وی رسیدکه سوی اردوگاه موفق شد.

فردای روزی‌که محمدبن سمعان درآن امان یافت،یعنی روزشنبه یازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت ونهم، موفق نبرد خبیث و آهنگ سوختن خانهٔ وی را بانکوترین وضع وکاملترین اقزار ازسرگرفت، کشتیهای اندوده به داروها راکه گفتیم و دیگر کشتیها وزورقهای خویش را همراه داشت که وابستگان وغلامانش درآن بودند، باگذرهایی‌که پیادگان درآن بودند. موفق به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی‌خانهٔ محمدبن یحیی،معروف به‌کرنبایی، رودکه مقابل خانهٔ خاین بود در شرق نهر ابوالخصیب که به نهروبه دجله راه داشت و بگفت که آنرا وخانه‌های سرداران خاین راکه مجاورآن بود بسوزاند وآنها را ازکمك وباری وی باز دارد. کسانی راکه درکشتیهای سایبان دار بودند بگفت تا به‌آهنگ پنجره‌ها وبناهای خبیث که مشرف بر دجله بود بروند که چنان کردند و کشتیهای خویش را به دیوار قصر چسبانیدند وبا فاجران به‌سختی نبردکردند وآتش برآنها

باریدند. فاسقان ثبات کردند و نبرد کردند، خدایاران ابواحمد را بر آنها نصرت داد که از پنجره‌ها و بناهایی که مدافع آن بودند کناره گرفتند و غلامان موفق آنرا بسوزانیدند و کسانی که در کشتیها بودند از تیرها و سنگها و سرب آب شده که خبیثان بر آنها می‌ریختند و چیزهای دیگر به سلامت ماندند، به سبب سایبانهایی که بر کشتی ساخته بود و از همین رو به خانهٔ خبیث دست یافت. آنگاه موفق بگفت تا کسانی که در کشتی بودند باز گردند که بازگشتند و غلامانی را که در آن جای داشتند برون آورد و گروهی دیگر را در آن نهاد و در انتظار آمدن و بالا گرفتن مد ماند. وقتی چنان شد، کشتیهای سایبان دار سوی قصر خبیث بازگشت و موفق دستور داد اطاقهای قصر خاین را که بردجله مشرف بود بسوزانند که چنان کردند، آتش در این اطاقها مشتعل شد و به پرده‌هایی که خبیث آنرا سایبان خانهٔ خویش کرده بود و پرده‌هایی که بردرهای آن بود پیوست که آتش برای سوختن نیرو گرفت و به خبیث و همراهان وی فرصت نداد که برای اموال و ذخیره‌ها و اثاث و دیگر چیزها که در منزل وی بود درنگ کنند، به‌فرار برون شد و همه را بجای گذاشت. غلامان موفق با یاران خویش برقصر خبیث بالا رفتند و از اثاث گرانقدر طلا و نقره و جواهر و زیور و دیگر چیزها هرچه را آتش نابود نکرده بود غارت کردند و گروهی از زنانی را که خبیث برده‌شان کرده بود نجات دادند. غلامان موفق به‌دیگر خانه‌های خبیث و خانه‌های پسرش انکلای درآمدند و آتش در آن افروختند. مردمان از توفیقی که خدایشان در آنروز داده بود سخت شادمان شدند. جمعی از آنها در شهر فاسقان و بردر قصر خبیث که مجاور میدان بود به نبردشان ایستادند و بسیار کس از آنها را بکشتند و زخمدار کردند و اسیر گرفتند. ابوالعباس نیز در خانهٔ کرنبایی و اطراف آن از سوختن و غارت و ویرانی چنان کرد. در آنروز ابوالعباس زنجیر آهنین بزرگ و محکمی را که خبیث به وسیلهٔ آن نهر ابوالخصیب را بریده بود که کشتی در آن نتوانست رفت ببرید و به تصرف آورد که آنرا در یکی از کشتیهای وی

ببردند.

موفق به وقت‌نماز مغرب باکسان، باتکوترین ظفربازگشت. درآنروز برجان ومال وفرزند فاسق همان رسیدکه مسلمانان از اوکشیده بودند، از هراس وفرار و پراکندگی و مصیبت زن و فرزند. اسیرانی که از زنان مسلمان به دست داشت‌رها شدند، شکم پسرش،انکلای در آنروز زخمی سخت برداشت که نزدیك بود از آن تلف شود.

فردای‌آنروز که روز یکشنبه بود یازده روز رفته از شعبان همین‌سال، نصیر غرق شد.

سخن ازچگونگی غرق نصیر سردارابواحمد

محمدبن‌نصیر گوید: وقتی فردای‌آنروز شد، موفق صبحگاهان‌به نبردخبیث رفت ونصیر معروف به ابوحمزه را بگفت تا سوی پلی رود که خبیث از چوب ساج‌برنهرابوالخصیب ساخته بود، بجز دو پل دیگر که برآن بوده بود. زیرك را نیز بگفت تا برای نبرد فاجرانی که مجاور خانه جبابی بودند یاران‌خویش‌را آنجا برد ونیزجمعی ازسرداران خویش را برای نبردآنهابه‌مجاورت خانه‌انکلای فرستد.

نصیر شتاب‌آورد وبا شروع مد با تعدادی از کشتیهای خویش وارد نهر ابوالخصیب شدکه مدآنرا ببرد وبه پل چسبانید. تعدادی ازکشتیهای وابستگان و غلامان موفق‌که دستور ورود نداشتند نیز به نهر در آمدندکه مدآنها را ببرد وبنزد کشتیهای نصیر افکند. کشتیها به همدیگر پیوست چنانکه سر ملوانان و پاروزنان را تدبیر وکاری میسر نبود. زنگیان این‌را بدیدند وبه نزد کشتیها فراهم‌آمدند وآنرا از دوسوی نهرابوالخصیب‌درمیان‌گرفتند. پاروزنان‌باهراس وبیم‌خویشتن رادرآب

افکندند، زنگیان وارد کشتیها شدند، بعضی جنگاوران را کشتند، بیشترشان غرق شدند. نصیر در کشتی‌های خویش نبرد کرد تا وقتی که از اسیر شدن بیمناك شد و خویشتن را در آب افکند وغرق شد.

موفق آنروز با فاسقان به‌نبرد بود ومنزلهایشان را غارت می کردومی‌سوخت، باقی روز را بر آنها تفوق داشت.

سلیمان‌بن‌جامع از جمله کسانی بود که آنروز از قصر خاین دفاع می کردند وبا یاران خویش ثبات کرد ونبرد میان یاران موفق‌واوهمچنان پیوسته بود. سلیمان به جای خویش بود وازآن پس نرفته بود تا وقتی که کمینی از غلامان سیاه‌موفق‌از پشت سروی نمودار شدند که هزیمت شد. غلامان به تعقیب وی رفتند و یارانش را می کشتند و ازآنها اسیر می‌گرفتند. در این وقت ساق سلیمان زخمدار شد و با دهان برمحلی که حریق رخ داده بود افتاد وچیزی از پیکروی به آتش بسوخت. گروهی از یارانش از وی دفاع کردند وازآن پس که نزدیك بود اسیرشود نجات یافت. موفق باظفر وسلامت‌بازگشت. فاسقان سستی گرفتندوسخت بیمناك شدند که نابسامانی‌کار خویش را می‌دیدند.

ابواحمد ازدرد مفاصل بیمار شد وبه سبب آن‌باقیماندهٔماه شعبان وماه‌رمضان و روزی‌چند از شوال از نبرد فاسق بازماند.وچون‌بیماری برفت وبهی‌یافت‌دستور داد آنچه را برای مقابلهٔ فاسقان بایسته بود مهیا کنند وهمه یاران وی برای‌این‌کار آماده شدند.

درگذشت عیسی‌بن‌شیخ در این سال بود.

وهم در این سال معتمد در دارالعامه، ابن طولون‌را لعن گفت و دستور داد برمنبرها اورا لعن گویند. جعفرمفوض به روز جمعه به مسجد جامع رفت واین‌ـ طولون را لعن‌گفت واسحاق بن کنداج را بر اعمال ابن‌طولون گماشت واز در شماسیه تا افریقیه بدوسپرده شد، نگهبانی خاص نیز بدوسپرده شد.

در ماه رمضان همین سال احمدبن‌طولون به مردم شام نوشت‌وآنهارابه‌یاری خلیفه دعوت کرد. پیکی رایافتند که‌آهنگ ابن‌طولون داشت‌ونامه‌هایی‌ازنایب‌وی، جنّواب، همراه داشت که‌خبرهایی در آن بود. جواب‌راگرفتندوبداشتند ومال‌وبرده واسبانی از اوگرفتند.

در شوال این سال میان ابن‌ابی‌الساج وبدویان نبردی بود که وی را هزیمت کردند، سپس به‌آنها شبیخون زد وازآنها بکشت واسیر گرفت وسرها را بااسیران به بغداد فرستادکه در شوال همین سال به‌آنجا رسید.

یازده روزمانده از شوال این سال جعفرمفوض،صاعدبن‌مخلد را ولایتدار شهرزور و درایاذ وصامغان وحلوان وماسبذان ومهرگان‌کذك وتوابع فرات کردو سرداران موسی‌بن‌بغارابدوپیوست، بجزاحمدبن‌موسی وکیغلغ‌واسحاق‌بن‌کنداجیق واساتکین. صاعد نیز به روز شنبه، هشت روز مانده از شوال ، آنچه را که مفوض بدوسپرده بود به لؤلؤسپرد واز جانب‌خویش‌فرمانی به‌ابن‌ابی‌الساج داد وولایتهایی راکه به عهده داشت بدو واگذاشت که وی از پیش از جانب‌هارون‌بن‌موفق عهده‌دار انبار وراه فرات ورحبهٔ طوق‌بن‌مالك شده بود و در ماه رمضان‌آنجا رفته بود وچون این‌کار به صاعد پیوسته شد وی را بر آنچه به عهده داشته بود باقی نهاد.

درآخر شوال‌این‌سال‌ابن‌ابی‌الساج وارد رحبه طوق‌بن‌مالك‌شد.پیش‌ازورود مردم رحبه با وی نبرد کردند که بر آنها غلبه یافت‌واحمدبن‌مالك سوی‌شام گریخت. پس ازآن ابن‌ابی‌الساج سوی قرقیسیا رفت وبدان درشد و ابن‌صفوان عقیلی ازآن دوری گرفت.

به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از شوال این‌سال، ابواحمد بازنگیان درشهر فاسق نبردی داشت که ثمربخش بود وبه مقصود خویش رسید.

سخن از چگونگی نبرد ابواحمددر شهر سالارزنگیان

محمدبن حسن گوید: خبیث دشمن خدای درآن مدت که ابواحمد به‌بیماری خویش مشغول بود پلی راکه کشتیهای نصیر به‌نزدآن فرومانده‌بود نوکرد وبرآن چیزها افزودکه پنداشت‌آنرا استوارکرده‌است، مقابل‌آن دکلهای[1]ساج‌نهاد وآنرا به همدیگر پیوست وآهن برآن پوشانید ومقابل‌آن با سنگ بندی‌زدکه محل‌ورود کشتی را تنگ‌کند وجریان‌آب را در نهر ابوالخصیب تندکندکه‌کسان از ورود بدان هراس کنند.

موفق دوکس از سرداران خویش را با چهارهزارکس از غلامان‌فرستاد و دستورشان داد سوی‌نهرابوالخصیب روند: یکیشان‌از شرق‌آن‌برود ویکی ازغرب تا به‌پلی رسند که فاسق آنرا اصلاح‌کرده بود و مقابل‌آن بند زده بود و با یاران خبیث نبردکنند و آنها را از پل برانند. نجاران وفعلگان نیز با آنها فرستادکه پل را با حایلها که جلوآن نهاده بود ببرند. بگفت تا کشتیها مهیاکنند، پر از نی آلوده به‌نفت، که به وقت مد وارد نهرابوالخصیب شود وآتش‌درآن افروزند وپل را بسوزند.

در آنروز موفق باسپاه برنشست وبرفت تا به دهانهٔ نهرابوالخصیب رسید وبگفت‌تاجنگاوران را از چند جا، از پایین وبالای اردوگاه خبیث، بفرستندکه‌آنها را از همیاری برای دفاع از پل مشغول دارند. آن دوسردار بایاران خویش‌برفتند. یاران خاین، از زنگی‌وغیر زنگی، به سالاری انکلای پسرش و علی‌بن‌ابان مهلبی و سلیمان‌بن‌جامع به‌مقابلهٔ‌آنها شدند. نبرد میان دوگروه درگرفت ودوام‌یافت. فاسقان به دفاع از پل به سختی، نبردکردندکه دانسته بودندکه‌بریدن آن مایهٔ‌ضررشان‌است

۱ــ کلمهٔ متن: ادقال، جمع‌دقل معرب‌دکل.

و وصول بدوپل بزرگ‌ما بعد آن‌که خبیث برنهرابوالخصیب زده بود آسان میشود، از این‌رو کشته وزخمی میان دوگروه بسیار شد ونبرد تا به‌وقت نماز پسین پیوسته بود.

پس ازآن غلامان موفق،فاسقان را از پل‌پس زدند وازآن گذشتندونجاران وفعلگان، پل را ببریدند وآنرا با حایلها که گفتیم نهاده بود در هم شکستند. وچنان بود که‌فاسق‌این‌پل‌وحایلهارا چنان‌محکم کرده‌بود که بریدن‌آن به‌سرعت برای فعلگان ونجاران میسر نبود. موفق‌بگفت تا کشتیهایی را که نی‌ونفت درآن بود واردکنند و آتش درآن بزنند وهمراه آب بفرستند که چنین کردند. کشتیها به پل رسید وآنرا بسوخت ونجاران به بریدن حایلها دست یافتند وآنرا بریدند و ورود نهر برای کشتیها میسر شد که وارد شدند وباورود کشتیها کوشش غلامان نیروگرفت ویاران فاجر را از جاهایشان عقب راندند وآنها را به‌پل اول‌که از پی‌آن بود رسانیدند و بسیارکس از فاجران کشته شدند، گروهی ازآنها نیز امان‌خواستند که‌موفق‌بگفت تا همانم به‌آنها خلعت دهند وبه‌جایی‌بدارندشان که یارانشان‌آنها را ببینندوبه وضعی که‌آنها یافته‌اند راغب شوند.

غلامان به پل اول‌رسیدند واین پیش از مغرب بود. موفق نخواست که در تاریکی شب، سپاه در نهرابوالخصیب پیش رود وفاجران فرصتی بدست آرند، دستور دادکسان بازگردندکه با سلامت به نهرموفقیه بازگشتند. موفق دستور داد که فتح و ظفری را که خدا نصیب وی کرده بود به اطراف بنویسند که بر منبرها خوانده شود و نیز دستور داد که غلامان نیك‌کوش وی رابه‌مقدار تلاش ونیکی‌اطاعتشان پاداش دهندکه کوشش وتلاششان درکار نبرد دشمن فزون شود وچنین کردند.

موفق باگروهی از وابستگان وغلامان خویش درکشتیها وزورقها به دهانه نهرابوالخصیب رفت. خبیث با دوبرج که از سنگ‌ساخته بود نهررا تنگ‌کرده‌بود

که‌گذرگاه تنگ‌باشد وجریان‌تندشود وچون‌کشتی وارد نهرمی‌شودفرو رود وبرون کشیدن آن آسان نباشد. موفق بگفت تا آن دوبرج را ویران‌کنند که همه آن روزرادرآن‌کار کردند، سپس عملگان[1] بازگشتندوروزبعد برای ویران‌کردن‌باقیمانده بیامدند ودیدند که فاجران همانشب آنچه را ویران شده بود به حال اول برده‌اند. پس بگفت تا دوارابه در دوکشتی نهند ودرنهرابوالخصیب جای دهند ولنگرهای[2] آنرا بیفکنند تامستقر شود، جمعی ازکشتیبانان را برآن گماشت وبگفت تا دوبرج را ویران کنند. ارابه داران را بگفت تا هرکس از یاران خبیث راکه به‌شب یاروز برای تجدیدبنای برج بیاید باتیر بزنندکه فاجران‌ازنزدیك شدن به‌آن محل خودداری کردند وازآن باز ماندند. گماشتگان به برداشتن سنگها پرداختند تا آنچه را می‌خواستند بسر بردند وراه رفت وآمدکشتی‌هادر نهر وسعت‌گرفت.

در این سال فاسق از غرب نهرابوالخصیب به شرق آن رفت واز هر سوی آذوقه ازوی ببرید.

سخن ازوضع سالار زنگیان ویاران وی وکارشان پس از انتقال به غرب دجله

گویند: وقتی موفق منزلهای سالار زنگیان را ویران‌کرد و بسوخت وی به منزلهایی‌که در نهرابوالخصیب بود پناه برد ودر منزلی‌که ازآن احمدبن موسی، معروف به‌قلوس، بوده بود جای‌گرفت وعیال وفرزندان خویش را درآنجا به‌دور خویش فراهم‌آورد وبازارهای‌خویش‌را به بازاری به نام ابوالحسین نزدیك محلی که بدان پناه برده‌بود انتقال‌داد دراین‌وقت‌کاررش سخت،سستی‌گرفت‌وزوال‌کاروی

۱ــ کلمهٔ متن: العمال.

۲ــ کلمهٔ متن:الاناجر، جمع‌النجر، معرب لنگر.

برمردم روشن شد که‌ازبردن آذوقه‌سوی وی بترسیدند وهمه چیزازوی ببرید،چنانکه به‌نزد وی یك رطل‌نان گندم‌به‌ده درم‌شد که جوخوردند، پس‌از آن حبوبات خوردند، سپس‌کارشان به‌آنجارسید که دنبال کسان‌می‌رفتند وچون یکیشان بازنی یاکودکی یا مردی‌تنها می‌ماند اورامی کشت‌ومی‌خورد. پس‌از آن‌چنان‌شد که زنگی‌قوی‌برضعیف می‌تاخت‌وچون‌باوی‌تنهامی‌ماند اورامی کشت‌وگوشتش‌رامی‌خورد، پس‌از آن گوشت فرزندان خویش‌را می‌خوردند، پس‌از آن‌چنان شدند که گور مردگان را می‌شکافتندو کفنهاشان‌رامی‌فروختندوگوشتشان‌را می‌خوردند وخبیث هیچیك‌از آنهارا که چنین می کردندعقوبت‌نمی کردمگربه‌زندان که‌چون‌مدت‌حبس‌وی‌درازمی‌شد آزادش‌می کرد

گویند که وقتی خانهٔ‌فاسق ویران شد وسوخته شد وهرچه درآن بود غارت شد و فراری و غارت شده ازغرب نهرابوالخصیب‌برفت ودر شرق آن جای گرفت ابواحمد چنان دید که سمت شرقی را نیزبه ویرانی دهد تا درآنجا نیزوضع خبیث چون وضع وی درسمت غربی شود. پس‌به پسر خویش ابوالعباس دستورداد که‌با گروهی ازیاران‌خویش، درکشتی، درنهرابوالخصیب توقف کند وجمعی‌ازیاران و غلامان خویش رابرگزیندودرشرق نهرابوالخصیب به‌جایی فرستد که خانهٔ‌کرتبایی آنجا بود وفعلگان نیزباآنها فرستد که ازخانه‌ها ومنزلهای یاران فاجرهرچه‌می‌بینند ویران کنند.

موفق مقابل قصرهمدانی توقف کرد،همدانی که‌یکی از سرداران سپاه خبیث ویاران‌قدیم وی بودحفاظت آن محل‌را به‌عهده داشت. موفق به‌گروهی از سرداران و وابستگان خویش دستورداد که آهنگ خانهٔ همدانی کند، فعلگان نیزبه‌همراهشان بودند، آن محل با گروهی بسیار از یاران خبیث اززنگی وغیرزنگی استوارشده بود وارابه‌ها ومنجنیقها وکمانهای‌چند تیره درآنجا بود. نبرد درگرفت وکشته و زخمی بسیار شد تا وقتی که یاران موفق، خبیثان را عقب راندند وشمشیر درآنها نهادند وازآنها کشتاری بزرگ کردند. یاران ابوالعباس نیز با فاسقانی که برآنها

می‌گذشتند چنان کردند. عاقبت یاران موفق و یاران ابوالعباس بهم رسیدند و برضد خبیثان هم‌آهنگ شدند و هزیمتشان کردند و به خانه همدانی رسیدند که آنرا استوار کرده بود و ارابه‌ها بر آن نهاده بود و علمهای سفید، از علمهای فاجر که نام وی بر آن بود در اطراف خانه نهاده بود.

یاران موفق نتوانستند بر دیوار خانه بالا روند که دیوار بلند بود و استوار، پس نردبانهای بلند بر آن نهادند اما به نهایت دیوار نرسید بعضی از غلامان موفق قلابهایی[1] را که برای چنین محلی آماده کرده بودند و طناب در آن کرده بودند بینداختند و بر علمهای فاسق محکم کردند و آنرا کشیدند که علمها از بالای دیوار بیفتاد و به دست یاران موفق افتاد. مدافعان خانه یقین کردند که یاران ابو احمد بالای خانه رفته‌اند که بترسیدند و هزیمت شدند و خانه و اطراف آنرا تسلیم کردند. تفت اندازان بالا رفتند و منجنیقها و ارابه‌ها را که برخانه بود با همه کالا و اثاث همدانی که در آن بود بسوختند و همه خانه‌های فاجران را که اطراف آن بود آتش زدند. در آنروز تعداد بسیاری از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند و موفق بگفت تا آنها را در کشتیها و زورقها و گذرها سوی موفقیه برند و نیك بدارند. در آنروز نبرد از آغاز روز تا پس از نماز پسین پیوسته بود.

در آنروز گروهی از یاران فاسق و جمعی از غلامان خاص وی که در خانه‌اش عهده‌دار خدمت وی بودند و بر سرش می‌ایستادند امان خواستند که موفق امانشان داد و بگفت تا با آنها نیکی کنند و خلعت و جایزه دهند و مقرری برای‌شان تعیین کنند.

موفق باز گشت و بگفت که علمهای فاسق را جلو کشتیها وارونه بدارند که یاران وی آنرا ببینند. گروهی از امان‌خواستگان، موفق‌را به‌بازار بزرگی از آن‌خبیث رهنمون شدند که پشت خانهٔ همدانی بود پیوسته به پل اولی که برنهر ابوالخصیب

۱ــ کلمهٔ متن: کلابیب، جمع کلاب، معرب قلاب.

زده بودند، خبیث‌این بازار را مبارکه نامیده بود. به موفق گفتند که اگر این بازار را بسوزاند دیگر بازاری برای زنگیان نمی‌ماند و بازرگانانشان که قوامشان بدیشان است از نزدشان می‌روند و به سبب آن وحشت زده می‌شوند و به‌ناچارامان می‌خواهند. موفق مصمم شد که با سپاهیان از سه‌سوی آهنگ بازار و اطراف آن کند. به‌ابوالعباس دستور داد که از یك سمت بازار که مجاور پل اول بود آهنگ آن کند. به راشد وابستهٔ خویش نیز دستور داد که از سمت مجاور خانهٔ همدانی به آهنگ آن برود. چند سردار از سرداران بردگان سیاه خویش‌را بگفت که از نهر ابوشاکر به آهنگ آن بروند. هر گروه آنچه‌را دستور یافته بودند عمل کردند، زنگیان خبر یافتند که سپاهها سویشان روان شده‌اند و به‌مقابلهٔ آنها بپاخاستند، نبرد بالا گرفت‌وسخت‌شد. فاجر یاران‌خویش را کمك‌داد. مهلبی و انکلای وسلیمان‌بن‌جامع باهمه‌یاران خویش و کمکی که خبیث فرستاده بود در آن بازار بودند و از آن دفاع می کردند و به سختی نبرد می کردند. یاران‌موفق در آغاز ورودشان به‌آن محل به یك طرف بازار رسیده بودند و آتش‌در آن‌زده‌بودند که آتش در بیشتر بازار افتاده‌بود. وچنان‌شد که‌دو گروه به‌نبرد بودند و آتش آنهارا در میان‌گرفته‌بود. سایبانها که‌بر آورده بودند آتش میگرفت‌و بر سر جنگاوران می‌افتاد و می‌شد که بعضیشان را می‌سوخت. تا به وقت غروب آفتاب ورسیدن شب چنین بودند، سپس ازهمدیگر جدا شدند، موفق و یاران وی به کشتی‌های خویش باز گشتند و فاسقان بنزد طغیانگر خویش رفتند. بازار سوخته بود و اهل بسازار وبازرگانان‌اردوگاه خاین، از آنجا رفته بودند. وبا بقیه‌کالاو اموال‌خویش که نجات یافته بود بالای شهر خبیث جای گرفته بودند. از پیش به آنها گفته شده بود که بیشتر مال‌التجاره و کالای خویش را از این‌بازار ببرند مبادا رخدادی همانند آنچه به روزدستیابی موفق به‌خانهٔ‌همدانی وسوختن‌اطراف‌آن بود، برای آنها تکرارشود.

پس ازاین نبرد خبیث درسمت شرقی دجله نیزدرکارحفرخندقها و کور کردن راهها چنان کرد که‌درسمت‌غربی کرده‌بود. خندقی پهناور ازحد جوی کورتانهرغربی

یکند. بیشتر توجه‌وی به‌استوار کردن مابین‌خانه کرنبائی‌تا نهرجوی کوربود که بیشتر منزلهاومسکنهای‌یاران وی در آنجابود. ازحد جوی کور تا نهرغربی بستانها وجاها بود که‌خالی کرده بودند ودیوار و خندق اطراف‌آن بود واگردرآنجا نبردی می‌شد از محل خویش برای دفاع وحفاظت آن می‌رفتند.

دراین هنگام موفق چنان دیدکه باقیماندهٔ دیواررا تا نهر غربی ویران‌کند و ازپس نبردی دراز ومدتی دیر، این‌کاررا انجام داد. فاسق درجانب شرقی نهرغربی بودباسپاهی مرکب‌ازجمع زنگیان وغیرزنگیان که درپناه‌دیواربلند وخندقها بودند. اینان دلیران وشجاعان یاران خبیث بودند وازقسمتی از دیوار نهر غربی که نزدیك بود دفاع می‌کردند وبه وقت‌نبرد ازجوی کور واطراف‌آن به پشت سریاران‌موفق راه می‌یافتند. موفق‌بگفت تاآهنگ‌آن محل‌کنند وباکسانی که آنجابودندنبردکنند ودیوارآنرا ویران‌کنند وحصاریان‌آنجا را بیرون‌کنند. دراین موقع به ابوالعباس وتنی‌چند ازسرداران غلامان ووابستگان خویش گفت که برای‌این‌کارآماده شوند که آنچه‌رادستور یافته‌بودند انجام‌دادند. آنگاه موفق باکسانی که مهیاکرده بود سوی نهرغربی رفت وبگفت تاکشتیها را ازحد جوی کورتا محل معروف به‌دباسین جای دهند. جنگاوران به دوسوی نهر غربی رفتند ونردبانها بردیوار نهاده شد، تعدادی ارابه نیز داشتند. نبرد درگرفت وازآغاز روزتا پس از نیمروز پیوسته بود. چند جای دیواروبران شد وارابه‌ها که برآن بود سوخته شد، آنگاه دوگروه از هم جدا شدند وهیچیك را بردیگری تفوق نبود، بجز توفیقی که یاران موفق داشته بودند و چند جارا ویران‌کرده‌بودند وارابه‌ها را سوخته بودند. دوگروه اززحمت زخمها بلیه‌ای بزرگ و درد انگیز داشتند، موفق و همه یاران‌خویش به موفقیه بازگشت و بگفت تا زخمیان را مداوا کنند و هرکس را به اندازهٔ زخمهایی که خورده بود جایزه داد.

ازآغازنبرد بافاسق تا وقتی که خدای اورا بکشت رفتار موفق درهمه نبردها که داشت بدین گونه بود.

پس ازاین نبرد،موفق مدتی بماند.سپس چنان دید که بدانجای رود وازهمه جاهای‌دیگربدان پردازد که سخت‌استوار بودو کسانی که درآن‌بودند شجاع بودند و ثبات‌می‌کردند وآنچه مابین نهرغربی وجوی کور می‌خـواست کرد ازآن پیش که اینان را از میان بردارد میسر نبود، پس آنچه را از ابزار ویران‌کردن بایسته بود آماده‌کرد و فعلگان بسیارگرفت‌وجنگاوران تیرانداز و نیزه دار وسپاهیان شمشیر-دار را برگزید و همانند بار پیشین آهنگ آنجاکرد.پیادگان را به جایی که‌مناسب می‌دید فرستاد. تعدادی‌کشتی وارد نهرکرد، نبرد درگرفت و پیوسته شـد، فاسقان ثباتی سخت‌کردند.یاران موفق نیز در مقابلشان ثبات‌کردند، فاسقان از طغیانگر خویش‌کمك خواستندکه مهلبی و سلیمان‌بن‌جامع با سپاه خویش بیامدندکه دلهاـ یشان نیروگرفت وبه یاران موفق هجوم بردند. سلیمان از مجاورجوی کـور کمینی برون فرستادکه یاران موفق را پس‌راندند تا به‌کشتیهاشان رسانیدنـد و جمعی از آنها را بکشتند. موفق بازگشت‌امابه همه آنچه می‌خواسته بود نرسیده بود. معلوم شدکه می‌باید بافاسقان ازچندجا نبرد می‌کرد تا جمعشان پراکنده شود و فشارشان برکسی که‌سوی‌این‌جایگاه‌دشوارمی‌رفت‌سبك‌شود وبدانچه می‌خواست‌دست یابد، ازآنرو مصمم شد نبردشان را از سرگیرد. به ابوالعباس و دیگر سرداران خـویش دستور داد مردان دلیر خویش رابرگزینند وعبورکنند. مسرور وابستهٔ خـویش را به نهرمنگی‌گماشت ودستورداد مردان خویش را به‌آن محل وکوهها ونخلستانهای پیوسته‌بدان بردتادلهای فاجران را مشغول دارد و ببینندکه ازآن سوی نیزبرضـد- شان تدبیری هست. به ابوالعباس دستورداد که یاران خویش را سوی جوی‌کـور برد و کشتیها را در آن جاها مرتب کند تا به محل دباسین برسد که پایین نهر غربی‌بود.

موفق سوی نهر غربی رفت وسرداران وغلامان خویش را بگفت تا با یاران خویش بروند ودر قلعه وپناهگاه فاسقان با آنها نبرد کنند واز مقابلشان بازنیایند تا خدای فتحشان نصیب کند، یاارادهٔ وی دربارهٔ آنها انجام شود، کسانی‌را نیز برای ویران کردن دیوار گماشت.

فاسقان به عادت خویش شتابان بیامدند که دو نبرد پیشین که‌از آن‌سخن‌داشتیم به‌طمعشان‌آورده بود. غلامان موفق ثبات کردند ودر مقابلشان مردانه بکوشیدند، خدای نصرت خویش را برآنها نازل فرمود که فاسقان را از جاهایشان براندند. یاران موفق نیرو گرفتند وهجومی بردند وآنها را پراکنده کردند که‌هزیمت شدند و حصار خویش را رها کردند که بدست غلامان موفق افتاد و آنرا ویران کردند و منزلهایشان را بسوختند وهرچه را در آن بود غنیمت کردند، هزیمت‌شدگان قوم را تعقیب کردند واز آنها کشتاری بزرگ کردند. از این قلعه جمعی بسیار از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند.موفق دستور داد ببرندشان وباآنها نیکی کنند ونیز به‌یاران خویش دستور داد که به‌کشتیهاشان بازگردند که چنان کردند. آنگاه به اردوگاه خویش در موفقیه بازگشت که دراین محل به‌مقصود خویش رسیده بود.

در این سال موفق وارد شهر فاسق شد ومنزلهای وی را درسمت‌شرقی‌نهر- ابوالخصیب‌بسوخت.

سخن ازچگونگی ورود موفق به شهر سالارزنگیان

گویند که ابواحمد از آن پس که خانهٔ خبیث را ویران کرد وآهنگ آن کرد که وارد شهر وی شود به اصلاح راههای دو سوی نهرابوالخصیب و قصرفاسق پرداخت که راه برای رفت وآمد جنگاوران‌گشاده باشد. دستور داد در قصر خبیث راکه از قلعه اروخ بصره‌کنده بود بکنند که بکندند وآنرا به مدینةالسلام بردند.

پس از آن مصمم شد پل اولی را که برنهر ابوالخصیب بود ببرد که به هنگام نبرد مانع از آن می‌شد که گروههای مختلف از نواحی اردوگاه وی همدیگر را کمک کنند. پس بگفت تا کشتی بزرگی آماده کنند پر از نی آغشته به نفت، ودر میان کشتی دکلی دراز نصب کنند که وقتی کشتی را به پل چسبانیدند نگذارد از آن بگذرد. آنگاه در انتظار غفلت و پراکندگی فاسقان بماند. وچون در آخر روز این، فرصت را یافت. کشتی را پیش فرستاد که کشتی دیگر آنرا کشید تا وارد نهر شد و آتش در آن زدند ورها کردند، مد نیرو گرفته بود و کشتی به پل رسید. زنگیان خبر یافتند وفراهم آمدند وبسیار شدند وبر پل واطراف آن انبوه شدند و کشتی را با سنگ و آجر زدند وخاك بر آن ریختند و آب پاشیدند، یکیشان در آب رفت و کشتی را سوراخ کرد، اندکی از پل را مشتعل کرده بود که فاسقان آنرا خاموش کردند و کشتی را غرق کردند و آنرا گرفتند وبه تصرف آوردند.

وقتی ابواحمد این کار زنگیان را بدید، مصمم شد برسر پل چندان با آنها نبرد کند تا پل را ببرد. برای این کار دو کس از سرداران غلامان خویش را معین کرد ودستورشان داد با همه یاران خویش با سلاح کامل و زرهٔ محکم و لوازم درست عبور کنند و نفت اندازان مهیا کنند. وابزارهایی که با آن پل می‌برند. آنگاه بگفت تا یکی از سرداران از غرب نهر برود ودیگری را ازسمت شرقی نهر فرستاد.

موفق با وابستگان وخادمان وغلامان خویش بر کشتیها و زورقها نشست وبه آهنگ دهانهٔ نهر ابوالخصیب برفت، واین به‌صبحگاه روزشنبه بود، چهارده‌روزرفته از شوال سال دویست‌وشصت‌ونهم.

سرداری که دستور داشت ازغرب‌نهرابوالخصیب به نزد پل رود زودتر آنجا رسید وباکسانی از یاران فاسق که گماشتهٔ آن بودند نبرد آغاز کرد که جمعی از آنها کشته شدند. پل را آتش زد ونی‌وچیزهای سوزان که فراهم آمده بود بر آن افکند. کسانی‌ازیاران خبیث که آنجا بودند عقب رفتند. پس از آن کسانی که دستورداشتند

ازجانب شرقی آهنگ پل کنند در رسیدند ودستوری راکه‌دربارهٔ سوختن پل‌داشتند به‌کاربستند.

وچنان بودکه خبیث به پسر خویش انکلای‌وسلیمان‌بن‌جامع دستورداده‌بود با سپاهیان خویش بمانند واز پل دفاع کنند ومانع بریدن‌آن شوندکه چنین کردند. آن‌دوسردارکه‌مقابلشان‌بودند آهنگ‌ایشان کردندو با آنهانبردی‌سخت کردندتاهزیمت شدند وسوختن پل میسر شدکه‌آنرا بسوختند وازآنجا سوی محوطه‌ای رفتند که کشتیهای فاسق وزورقها وهمه افزارهای نبرد وی را درآن می‌ساختند وهمه رابجز اندکی ازکشتیها وزورقهاکه در نهر بود بسوختند. انکلای‌وسلیمان‌بن‌جامع‌هزیمت شدند وغلامان موفق در غرب نهرابوالخصیب به زندانی ازآن خبیث رسیدند. زنگیان لختی از روز را ازآن دفاع کردند وگروهی را ازآن درآوردندکه عاقبت غلامان موفق برآن غلبه یافتند وهمه مردان وزنانی راکه‌آنجا بودند نجات دادند. غلامان موفق که در سمت شرق بودند وقتی‌آن قسمت از پل راکه عهده‌کرده‌بودند بسوختند، به خانهٔ مصلح رسیدندکه از سرداران قدیم فاسق بود، واردخانهٔ وی شدند وآنرا غارت کردند وفرزندان وزنان وی را اسیر کردندودر راه خویش‌هرچه را توانستند بسوختند. میان پل به‌جای مانده بودکه خبیث آنرا محکم ساخته بود. موفق بگفت تا چندکشتی آنجا ببرندکه ببردند، از جمله کسانی‌که‌آنجا رفتند زیرك بود باگروهی از یاران خویش‌که به دکل‌ها رسیدند وکسانی راکه برای بریدن‌آن همراه‌برده‌بودند با تبرها واره‌ها سوی‌پل فرستادندکه‌آنرا ببریدندسپس‌آنرا کشیدند واز نهربرون بردند، باقیماندهٔ پل سقوط کرد وکشتیهای موفق وارد نهر شد. دو- سردار با همه‌یاران خویش ازدوسوی نهرروانشدند ویاران فاسق ازدوسوی‌هزیمت شدند . موفق وهمه یارانش سالم بازگشتند وبسیاری از اسیران مسلمان‌نجات‌یافتند، تعداد زیادی سرازفاسقان به‌نزد موفق‌آوردندکه‌آورندگان را پاداش داد وبا آنها نکویی کرد وجایزه‌شان‌داد.

آنروز موفق سه ساعت از روز برآمده ازآنجا بازگشت، پیش ازبازگشت وی فاسق وهمه یارانش از زنگی وغیر زنگی به سمت شرقی نهرابوالخصیب‌رفتند وغرب‌آنراتخلیه کردند که‌یاران موفق‌آنرا به تصرف‌آوردند وهمه قصرهای‌فاسق و یاران وی‌راکه مانع ازنبردبافاسقان بود ویران‌کردند ورخنه‌های تنگی راکه بر نهرابوالخصیب بودگشاده‌کردند واین از جمله‌چیزها بودکه ترس یاران‌خاین‌را بیفزود وگروهی بسیار از سرداران ویارانش که‌گمان نداشت از وی‌جدائی‌گیرندبه امانخواهی رغبت آوردند و امان یافتندکه پیاپی بیامدند و پذیرفته شدند و نیسکی دیدند ودرکار مقرری وجایزه وخلعت به‌همگنان خویش پیوسته شدند.

پس از آن موفق‌پیوسته‌کشتی به‌نهرمی‌فرستادوباغلامان‌خویش‌بر آن‌می‌رفت. دستور داد منزلهای فاجران راکه بردوسوی نهربود وکشتیها راکه در دل آن بود بسوزانند، می‌خواست‌یاران وی به‌رفتن در نهرورزیده شوند وسپردن‌آن برای‌شان آسان شود که می‌خواست پل دوم را بسوزاند وبه نهایت جاهای فاجران برسد.

درآن اثناکه موفق‌به‌کار نبرد فاسق می‌پرداخت وبه نهر ابوالخصیب‌می‌رفت روزی در جایی از نهر توقف‌کرده بود، واین به روز جمعه‌بود، که یکی از یاران فاسق از اوامان خواست ومنبری ازآن خبیث راکه درسمت غربی بود و دستور داده بودآنرا به نزد وی ببرد به نزد موفق آورد، قاضی خبیث را نیز که در شهر وی بوده بود به همراه داشت و این از جمله چیزها بود که مایهٔ ضعف زنگیان شد.

وچنان بودکه خبیث همه‌کشتیهای دیارو وغیر دریا رو راکه‌برای وی‌مانده بودفراهم‌آورده بود وبه نزدپل دوم نهاده بود. ونیز سرداران ویاران ومردان دلیر خویش راآنجا فراهم‌آورده بود. موفق به‌گروهی از غلامان ومردان دلیر خویش دستور داد به پل نزدیك شوند وازکشتیهای دیارو که درآنجا هست هرچه راکه

توانستند بسوزانند وهرچه را توانستند بگیرند. غلامان مامور[1] چنان کردند واین کار، احتیاط فاجر وحفاظت وی را ازپل دوم بیفزود وخویشتن را با همه یاران خویش به حفظ وحراست آن ملزم داشت که مبادا حیله‌ای کنند و سمت غربی نیزازدست وی برود و یاران موفق بدان قدم نهند و این، مایهٔ ریشه‌کن شدن وی شود.

موفق از پس سوختن پل اول چند روزی بماند وغلامان خویش راگروه از پس‌گروه به‌سمت غربی نهرابوالخصیب عبور می‌داد که آنچه را ازمنزلهای‌فاجران به جامانده بود می‌سوختند وازدیك پل دوم می‌شدند که زنگیان برسر پل باآنها نبرد می‌کردند که جمعی از آنها در منزلهای خویش برسمت غربی نزدیك پل دوم‌به‌جای مانده بودند. غلامان موفق به این محل می‌رفتند و راهها و گذرگاههای اردوگاه فاسق راکه ازآنها نهان بود می‌شناختند. وچون موفق بدانست که غلامان ویاران وی این راه را شناخته‌اند و ترتیب عبور ازآن‌رادانسته‌اند، مصمم شد که برای سوختن پل دوم برود که سمت غربی اردوگاه خبیث را نیز به تصرف آورد که یاران وی یا زنگیان در یك عرصه باشند و میانشان جز نهرابوالخصیب فاصله نباشد.

در این موقع موفق به‌ابوالعباس دستور داد با یاران وغلامان خویش آهنگ سمت غربی کند، واین به روزشنبه بود، هشت روزمانده از شوال سال دویست‌و شصت ونهم. بدودستور دادکه با یاران خویش به محل ساختمانی رود که‌فاجر آنرا مسجد جامع نام‌کرده بود و از خیابان مجاورآن برود ـ این خیابان به‌محلی‌می‌رسید که خبیث آنرا نمازگاه کرده بود وبه روزهای عید درآن حضورمی‌یافت. وچون‌به محل نمازگاه رسید ازآنجا به طرف کوهی که به نام ابوعمروبرادر مهلبی شهره‌بود بگردد.

از سرداران وغلامان سوار وپیادهٔ خویش‌نزدیك‌به‌ده‌هزار کس رابدوپیوست

۱ـ کلمهٔ متن.

ودستور داد که زیرك مقدمه‌دارخویش را با یارانش در صحرای نمازگاه به جای نهد، که اگر فاسقان درآنجا کمینی دارند از هجوم آن در امان ماند. جمعی از سرداران غلامان را بگفت تا در کوههای مابین کوه ابوعمرو وکوه ابومقاتل زنگی پراکنده شوند وهمگی از این کوهها به محل پل دوم رسند که در نهرابوخصیب بود. به جمعی از سرداران پیوسته به ابوالعباس گفت که با یاران خویش مابین‌خانهٔ فاسق وخانهٔ پسرش انکلای جای‌گیرند وگذارشان از ساحل‌نهرابوالخصیب‌ونزدیك آن باشد که با نخستین‌غلاماتی که ازکوهها می‌رسند پیوسته شوند وهمگی‌سوی پل روند. دستورشان داد افزارهای بایسته را چون کلنگ وتبروواره باگروهی ازنفت اندازان همراه ببرند که هرچه راکه بریدن‌آن میسر بود ببرند وهرچه راسوختن آن میسر بودبسوزانند. راشدوایستهٔ خویش‌رانیز بگفت تاازجانب‌شرقی‌نهرابوالخصیب برود، با گروهی همانندآنچه با ابوالعباس بود وآهنگ پل کند وبا مدافعان آن‌نبرد کند.

ابواحمد درکشتی وارد نهرابوالخصیب شد، تعدادی کشتی‌مهیا کرده‌بود که غلامان دلیر تیرانداز و تیزه‌دار خویش راکه می‌پسندید درآن جای داده بود، افزارهای‌بایسته برای‌بریدن‌پل راتیز همراهشان کرده بودوآنهاپیش‌ازخودش در نهر ابوالخصیب فرستاد. از هردوسوی نبرد میان دوگروه درگرفت وپیکار سخت شد. در سمت‌غربی مقابل ابوالعباس و یاران وی انکلای پسر فاسق بود با سپاه خویش وسلیمان‌بن‌جامع باسپاهش، در سمت شرقی نیز در مقابل راشد وهمراهانش‌فاجر سالار زنگیان بود ومهلبی با بقیهٔ سپاهشان.

درآنروز تا سه ساعت رفته از روز نبرد بودآنگاه فاسقان هزیمت شدند که سرکس نداشتند وشمشیرها درآنها به‌کار افتاد وچندان سر از فاسقان برگرفته‌شد که از فزونی به شمار نبود. وچنان بودکه وقتی سری به نزد موفق می‌آوردند دستور میداد تاآنرا در نهرابوالخصیب،بیندازند که‌جنگاوران‌به‌سرها مشغول‌نشوند

ودر تعقیب دشمن خویش بکوشند. به سرنشینان کشتی‌ای که در نهر ابوالخصیب نهاده بود دستور داد به‌پل نزدیك شوند و آنرا بسوزانند وزنگیانی‌راکه ازآن‌دفاع می‌کنند باتیر برانند که چنین کردند وپل را مشتعل کردند. در این‌وقت انکلای و سلیمان، زخمدار وهزیمت شده بیامدند ومی‌خواستند به‌سمت‌شرقی‌نهرابوالخصیب عبورکنند، اما آتش میان آنها و پل حایل بود، خویشتن را با عقبدارانشان که همراهشان بودند در نهر ابوالخصیب افکندند که‌گروهی بسیار ازآنها غرق شد و انکلای و سلیمان از آن پس که نزدیك هلاکت رسیده بودند نجات یافتند.

از دوسوی‌گروهی بسیار برپل فراهم‌آمده بودندکه‌کشتی‌ای پراز نی مشتعل برآن افکندندکه به بریده شدن‌وسوختن‌پل کمك‌کرد وبریده شد،سپاه از دو سوی در اطراف شهر خبیث پراکنده شدند وبسیاری از خانه‌ها و قصرها و بازارهایشان را بسوختند واز زنان‌وکودکان اسیر چندان نجات دادند که به شمار نبود. موفق بگفت تا جنگاوران‌آنها را درکشتیهایشان ببرند و به موفقیه برسانند.

وچنان بود که وقتی قصر ومنزلهای فاسق سوخته شده بود در خانهٔ احمدبن موسی قلوص وخانه محمدبن‌ابراهیم جای‌گرفته بود وپسر خویش انکلای را در خانه مالك، خواهرزادهٔ قلوص، جای داده بود. جمعی از غلامان موفق به‌آهنگ جاهایی که خبیث در آنجا مقر داشت برفتند و بدان در شدند وجاهایی ازآنرا بسوختند وهرچه راکه ازآن فاسق، از حریق اول سالم مانده بود بسوختند. خبیث گریزان شد.

درآنروز جای اموال وی معلوم شد. چند زن علوی راکه در محلی‌نزدیك‌به خانهٔ محل‌سکونت وی محبوس بودند نجات دادند،موفق‌بگفت‌تاآنهارا به‌اردوگاه وی ببرند وباآنها نیکی‌کرد وچیزشان داد.

جمعی از غلامان موفق وامان یافتگانی‌که به ابوالعباس پیوسته بودند،سوی

زندانی رفتند که فاسق در سمت شرقی نهر ابوالخصیب ساخته بود، آنرا بگشودند و جمعی بسیار از سپاهیانی را که با فاسق و یاران وی نبرد می‌کرده بودند واسیر شده بودند؛ کسان دیگر از آنجا درآوردند، همه را با بندها وغلهاشان به‌نزدموفق بردند که بگفت تاآهن از آنها بردارند وسوی موفقیه‌شان ببرند.

در آنروز هرچه کشتی نیروبرو کشتی دربارو و کشتی کوچك و کشتی چراغدار اودیگراقسام کشتی در نهر ابوالخصیب مانده بود از نهر به دجله بردندوموفق آنرا با همه غارتیها وربوده‌ها که آنروز ازاردوگاه‌خبیث بدست آمده‌بود وبسیار گرانقدر وگزاف بود به یاران وغلامان‌خویش واگذاشت.

در این سال معتمد سوی واسط سرازیر شد ودر ذی قعده آنجارسیدو به‌خانهٔ زیرك رفت.

در این سال انکلای پسر فاسق از ابواحمدموفق امان خواست ودراین‌باب فرستاده‌ای به نزد وی روانه کرد وچیزهایی خواست که موفق هرچه را خواسته بود پذیرفت وفرستادهٔ وی را پس فرستاد، از پی آن پیش‌آمدها بود که موفق را از نبرد بازداشت. فاسق پدر انکلای ازکار پسر خویش خبر یافت وچنانکه گویند وی را ملامت کرد چندانکه رای وی را دربارهٔ اما نخواهی بگردانید که کوشش برای نبرد یاران موفق وبخویشتن نبرد کردن را از سر گرفت.

در این سال سلیمان موسی‌شعرانی که یکی از سران اصحاب فاسق بود کس فرستاد که برای وی از ابواحمد امان بخواهد، اما ابواحمد وی را امان نداد به سبب تباهیها وخونریزیها که از پیش کرده بود. آنگاه خبر یافت که گروهی از یاران فاسق از اینکه شعرانی را امان نداده به وحشت افتاده‌اند، پس‌ابواحمد پذیرفت که وی را امان بدهد تا دیگر یاران فاسق را به‌صلاح آرد وبگفت تابه‌محلی که شعرانی‌وعده نهاده بود کشتی بفرستند که چنین کردند. شعرانی‌وبرادرش‌وجمعی

۱ــ حشراقه.

از سردارانش بیامدند که آنها را در کشتی بیاورد، خبیث به کمك وی انتهای نهر- ابوالخصیب را حفاظت می کرده بود. ابوالعباس، شعرانی را به نزد موفق برد که بر او منت نهاد و به امانی که به وی داده بود وفا کرد و بگفت تا وی را چیز دهند، یاران وی را نیز چیز دادند، خلعتشان نیز دادند. شعرانی چند اسب گرفت بازین و یراق. و نیز وی و یارانش را جیره های کریمانه داد و وی و آنها را به ابوالعباس پیوست. سلیمان را از جمله یاران ابوالعباس کرد و دستور داد وی را در محلی در نهر ابوالخصیب به یاران فاسق بنمایند که اطمینانشان به امان وی بیشتر شود.

هنوز کشتی از محل خویش از نهر ابوالخصیب دور نشده بود که گروهی بسیار از سرداران زنگی و غیرزنگی امان خواستند که آنها را بنزد ابواحمد بردند که چیزشان داد و ایشان را در کار خلعت و جایزه به پیشینانشان پیوست.

وقتی شعرانی امان خواست انتهای اردوگاه خبیث که به وسیلهٔ وی مضبوط می شده بود خلل یافت و کارش سستی گرفت. خبیث کار شعرانی را به شبل بن سالم واگذاشت و او را در انتهای نهر ابوالخصیب جای داد. هنوز موفق آنروز را که شعرانی را به یاران فاسق نموده بود به شب نرسانیده بود که فرستادهٔ شبل بن سالم بنزد وی رسید که امان می خواست و خواسته بود که چند کشتی به نزد خانهٔ ابن سمعان بدارند تا شبانگاه با سرداران و مردان همرادخویش به نزد وی آید. به شبل امان داده شد و فرستاده اش پس فرستاده شد و در آنجا که خواسته بود کشتی متوقف شد که آخر شب بنزد کشتی رسید. عیال و فرزندان و جمعی از سرداران و مردانش نیز با وی بودند. یاران وی سلاح بر- کشیدند، خبر شبل به خبیث رسیده بود و جمعی از زنگیان که فرستاده بود تا وی را از رسیدن به کشتی بازدارند، بدو رسیدند شبل و یارانش با آنها نبرد کردند و تنی چند از آنها را کشتند و سالم به کشتی رسیدند که آنها را سوی قصر موفق در موفقیه برد و پیش از دمیدن صبح آنجا رسانید. موفق بگفت تا شبل را چیزی سنگین قدر دهند و خلعتهای بسیار به وی داد و چند اسب بخشید با زین و لگام. این شبل از خواص

خبیث و یاران قدیم وی بود که درکار نصرت وی سخت کوش ومؤثر بوده بسود. یاران شبل را نیز چیزداد و خلعت بخشید واو ویارانش را مقرری و جیره خوب داد و همگی به یکی از سرداران غلامان موفق پیوسته شدند. شبل ویاران وی را درکشتی فرستاد وبه جایی که خبیث وپیروانش ببینندشان متوقفشان کردند. واین بر فاسق و دوستانش سخت گران آمدکه رغبت سران خویش را در گرفتن امان می دیدند. نیك خواهی ونیك فهمی شبل چنان بر موفق روشن شدکه وادارش کرد بعضی حیله‌ها را که با خبیث می‌کرد به عهدهٔ وی نهد. بدو دستور داد با جماعتی از دلیران امان یافتهٔ زنگی که دستور داده بود به این شبل پیوسته شوند، به‌اردوگاه خبیث شبیخون برد و کارشبیخون را به آنها واگذاشت به‌سبب آنکه‌راههای اردوگاه خبیث‌را می‌شناختند. شبل دستوری راکه یافته بود عمل کرد وبه محلی رفت که آنجا را می‌شناخت وسحرگاهان بدان هجوم برد وجمعی انبوه از زنگیان را با تعدادی از سرداران و دلیران زنگی که از جانب خبیث برای دفاع از خانهٔ ابوعیسی که در آنوقت خانهٔ وی بود گماشته شده بودند آنجا یافت که غافل بودند، برآنها تاخت وازآنها کشتاری بزرگ کرد وجمعی از سرداران زنگی را اسیر گرفت وسلاح بسیارازآنها گرفت وبا همراهان خویش سالم بازگشت وآنها را به نزد موفق برد که جایزهٔ نکوشان داد و خلعت بخشید وبعضی‌شان را بازوبند داد.

وقتی این نبرد میان یاران شبل و یاران خاین رخ داد، آنها به‌سختی هراسان شدند و از خواب بازماندند وهرشب به کشیك بودند و اردوگاه‌پیوسته به‌جنبش بودکه به ترس بودند و وحشت دردلهاشان افتاده بود، چندان‌که سروصدا وبانگ کشیکبانی آنها در موفقیه شنیده می‌شد.

پس ازآن موفق، شب وروز از دو سوی نهر ابوالخصیب دسته‌ها سوی

خبیث‌می‌فرستاد و آنها را با نبرد به‌محنت می‌افکند و به‌شب بیداریشان وامی‌داشت واز طلب قوت بازشان می‌داشت. و در اثنای این‌نبردهایاران وی راهها می‌شناختند وورود به شهر خبیث را تمرین می‌کردند و دراین‌باره بـه‌کارهایی دست می‌زدنـد که مهابت از انجام آن مانعشان بود تا وقتی‌که موفق بدانست‌که یاران وی چنـان شده‌اند‌که می‌بایسته بود، مصمم شد‌که برای نبرد با فاسـق در جانب شرقی نهر ـ ابـوالخصیب برود. پس به مجلس عام نشست و بگفت تا سرداران امان یافتـه و سران سواران و پیادگانشان را اززنگی و سپید احضار کننـد که آنها را به نزد وی آوردند وچنان ایستادند که‌سخن وی را می‌شنیدند. آنگاه مخاطبشان‌کرد وضلالت و جهالت و شکستن حرمتها راکه درآن بوده بودند ومعصیتهای خدا راکه فاسـق بدان وادارشان می‌کرده بود به‌یادشان آورد و گفت‌که به‌سبب آن خونهایشان بـر وی روا بود اما خطا را بخشید و از لغزش درگذشت و امـان داد و با هرکه بدو پناه آورد تفضل‌کرد وچیز فراوان داد بامقرری خوب وآنها را به‌دوستان ومطیعان پیوست و این منت‌که برآنها نهاد حق وی و اطاعتش را برآنها واجب می‌کنـد، واینکه هیچ‌کاری‌که به اطاعت خدای و رضایت سلطان کنند بهتر از آن نیست که درنبرد دشمن خدای، خاین ویاران وی‌بکوشند‌که آنها راههای اردوگاه خبیث و تنگناهای معابر شهروی و پناهگاههایی راکـه برای فرارآمـاده‌کرده بهتر از همه می‌دانند ودرخورآنند‌که نیکخواهی‌کنند ودرکارتاختن به خبیث وورود به‌قلعه‌های وی بکوشند تا خـدا ایشان‌را براوویارانش تسلط دهد واگر چنین‌کردنـداحساس می‌بینند و فزونی می‌یابند و هرکس ازآنها قصورآرد ازنظر سلطان بیفتد ومنزلتش ناچیز شود و مرتبتش پایین شود.

صدای همگی آنها به‌دعـای موفق و اقرار به احساس‌وی برخاست وگفتنـد که سرشنوایی واطاعت دارند وکوشش درکار نبرد با دشمن وی وخونها وجانهای خویش را درهرکاری‌که موجب تقرب وی شود می‌دهند واین دعوت وی همتشان

رانیرو داده که معلوم شده به آنها اطمینان دارد و ایشان را همانند دوستان خویش می‌داند. از او خواستند که ناحیه‌ای را خاص آنها کند که در آن نبرد کنند تا همت درست وتلاش آنها برضد دشمن نمایان شود واخلاصشان و دوریشان از آن جهالت که در آن بوده‌اند معلوم شود.

موفق این را پذیرفت و به آنها گفت که اطاعت نمودن آنهسا دراو اثر نیك داشته وچون از نزد وی برفتند از سخنان نیك که به پاسخشان گفته بود ووعده‌های خوب که داده بود خرسند بودند.

در ذی‌قعدهٔ همین سال موفق در سمت شرقی نهرابوالخصیب به شهرفاسق درآمد و خانهٔ وی را ویران کرد وهرچه را در آن بود غارت کرد.

سخن ازوارد شدن موفق به‌شهر سالارزنگیان‌وویران کردن‌خانهٔ‌وی

گویند که وقتی ابواحمد مصمم شد، به فاسق در شهر وی که به جانب شرقی نهرابوالخصیب بود هجوم برد. بگفت تا از دجله و هور و اطراف آن کشتیها و گذرها فراهم آرند که برآنچه که دراردوگاه وی بود بیفزاید که کشتیهای اردوگاه برای سپاه وی بس‌نبود، که سپاه بسیار بود. کسانی راکه درکشتیها و زورقها وکشتیهای اسب‌بر بودند شمار کردند که نزدیك ده هزار ملوان بودند که از بیت‌المال مقرری‌ماهانه می گرفتند بجز کشتیهای مردم اردوگاه که آذوقه برآن بار می‌شد وکسان برای کارهای خویش درآن می‌نشستند و بجز زورقها وجریبی‌ها که هریك از سرداران و یاران وی داشتند که ملاح درآن بود. وقتی کشتیها وگذرها کامل شد وازشمارآن رضایت آورد به ابوالعباس و سرداران ووابستگان وغلامان خویش دستور داد که برای مقابلهٔ دشمن آماده شوند ولوازم فراهم کنند. دستور داد کشتیها وگذرها را برای حمل سواروپیاده پراکنده کنند. به‌ابوالعباس دستور داد که با سپاه خویش به سمت غربی نهرابوالخصیب رود. تنی چند از

سرداران وغلامان خویش را با نزدیك هشت هزار کس ازیارانشان بدو پیوست و دستور داد سوی انتهای اردوگاه فاسق رود و از خانهٔ شهرهٔ به نام مهلبی بگذرد. خبیث، این خانه را استوار کرده بود وبسیار کس ازیاران خویش را نزدیك آن جای داده بود که از مؤخره اردوگاه خویش اطمینان داشته باشد و هیچکس آسان به آنجانتواندرسید.

ابواحمد به ابوالعباس دستور دادکه با یاران خویش به سمت غربی نهر - ابوالخصیب رود وازپشت آن ناحیه درآید. به راشد وابستهٔ خویش نیز دستور دادکه باگروهی بسیار ازسوارو پیاده نزدیك بیست هزارکس به سمت شرقی نهر - ابوالخصیب رود. گروهیشان را گفت که به کنار خانهٔشهرهٔ به‌نام کرنبایی دبیر مهلبی روندکه برشاخه سمت شرقی نهرابوالخصیب بود. دستورشان دادکه ازکنارهٔ نهر بروند تا به خانه‌ای برسندکه خبیث درآن منزل گرفته بود وبه نام ابوعیسی شهره بود. گروهی از غلامان خویش را گفت که بردهانه نهرشهره به نام ابوشاکرروند که پایین نهرابوالخصیب بود. گروهی دیگر ازآنها را گفت که با یاران خویش به دهانهٔ نهر شهرهٔ به جوی کوررروند، به همهٔ آنها دستور دادکه پیادگان را پیش‌روی سواران نهند و همگیشان سوی خانه خاین روند، اگر خدایشان به خانه وکسان و فرزندان وی که درآنند ظفر دادکه چه بهتر وگرنه سوی خانهٔ مهلبی روندکه آنجا کسانی که دستور یافته‌اند با ابوالعباس عبورکنند به آنهابرسند وبرضد فاسقان یکی شوند.

ابوالعباس و راشد ودیگر سرداران وابسته وغلام، آنچه را دستوریافته بودند کار بستند و همگیشان شامگاه روز دوشنبه، هفت روز رفته از ذی قعده سال دویست و شصت ونهم، بپاخاستند وکشتیهای خویش‌رابراه انداختند.سواران‌از پی همدیگربرفتند،پیادگان‌نیزروان‌شدند. کشتیهاازهنگام نمازنیمروز دوشنبه‌تاآخروقت

عشای شب سه‌شنبه دردجله‌می‌رفت‌عاقبت درپایین‌اردوگاه به‌محلی‌رسیدند که موفق گفته بود آنجا را پاکیزه‌کنند وعلفزارها و بیشه زارهای آن را پاك‌کنند وجویها و نهرهای آنرا پرکنند که مسطح وگشاده شده بود و اطراف آن وسعت گرفته بود وقصری‌آنجاساخته بود با میدانی برای از نظرگذرانیدن پیادگان وسواران که مقابل قصر فاسق بود، که می‌خواست با این کار وعده‌ای راکه خبیث به یاران خویش می‌داد که ابواحمد یزودی ازآنجا می‌رود باطل‌کند و معلوم دوگروه‌بدارد که ازآنجا نخواهد رفت تاخدا میان وی ودشمنش داوری کند.

سپاهیان شب سه شنبه رادرآنجا مقابل اردوگاه فاسق بسر کردند، همگیشان نزدیك پنجاه هزارکس بودند از سوار وپیاده با بهترین وضع وکاملترین ترتیب که تکبیر می‌گفتند و تهلیل می‌گفتند و قرآن می‌خواندند و نماز می‌کردند و آتش می‌افروختند که عقل خبیث و عقول یاران وی ازکثرت جمع و لوازم و شمار خیره شد.

شامگاه روز دوشنبه موفق برکشتی نشست. درآنوقت یکصد وپنجاه کشتی بود که آنرا از غلامان ووابستگان دلیر تیرانداز ونیزه دار خویش پرکرده بود واز اول اردوگاه خاین تا آخرآن مرتب نهاده بود که از پشت سر وی تکیه‌گاه سپاه باشد، لنگرهای آنرانیزچنان‌انداخته‌بود که نزدیك کناره باشد.چندکشتی ازآن جمله را برای خویش برگزیده بود و خواص سرداران غلامان خویش را درآن نهاده بود که وقتی وارد نهرابوالخصیب می‌شود با وی باشند. ده هزارکس ازسواران و پیادگان را برگزید ودستورشان دادکه همراه وی از دو سوی نهرابوالخصیب بروند و با توقف وی توقف کنند وبه‌وقت نبرد چنان عمل کنند که او دستورشان می‌دهد.

صبحگاه روز سه شنبه موفق برای نبرد فاسق، سالار زنگیان روان شد وهر یك از سران و سرداران وی سوی محلی رفتند که دستورشان داده بود. سپاه سوی

فاسق ویاران وی روان شد، خبیث باسپاه خویش به مقابله‌شان آمد ونبرد درگرفت وازدوگروه کشته وزخمی‌بسیار شد. فاسقان ازباقیماندهٔ شهرخویش به سختی دفاع کردند وجانفشانی کردند. یاران موفق ثبات کردند و مردانه نبرد کردند وخدایشان ظفر بخشید. فاسقان هزیمت شدند که ازآنها کشتاری بزرگ کردند و گروهی بسیار از دلیران و جنگاورانشان راسیر گرفتند. اسیران‌را به‌نزد موفق بردند که بگفت تا گردنهاشان را در نبردگاه زدند. آنگاه با جمع خویش به آهنگ خانهٔ فاسق برفت ووقتی به آنجارسید که خبیث به خانه پناه برده بود و دلیران اصحاب خویش را برای دفاع ازآن فراهم آورده بود، اما چون کاری نساختند خانه را تسلیم کرد و یارانش از اطراف آن پراکنده شدند. غلامان موفق وارد خانه شدند که باقیمانده مال واثاث خبیث که سالم مانده بود درآن بود که همه را غارت کردند وحرمتها و فرزندان ذکور واناث وی را گرفتند که اززن وکودك بیشتراز یکصد بودند. فاسق نجات یافت وگریزان سوی خانهٔ مهلبی رفت که‌به‌کسی یا مالی نمی‌پرداخت، خانه‌اش را با هرچه‌کالا واثاث درآن مانده بود آتش زدند. زنان وفرزندان خبیث را به نزد موفق بردند که بگفت تا آنها را به موقفیه برند وکس برآنها گمارند و نیکشابدارند.

وچنان بود که‌گروهی از سرداران ابوالعباس از نهرابوالخصیب عبورکرده بودند وسوی خانهٔ مهلبی رفته بودند که دستور یافته بودند آنجا روند، ودر انتظار نمانده بودند که یارانشان به آنها پیوسته شوند. وقتی به خانهٔمهلبی رسیده بودند که بیشتر زنگیان از پس پراکندگی از خانهٔ خبیث بدانجا پناه برده بودند. یاران ابوالعباس به خانه درشدند و سرگرم غارت شدند، حرمت‌ها و فرزندان مسلمانان راکه مهلبی اسیرکرده بود می‌گرفتند وهرکه‌چیزی بدست می‌آورد با آن به‌کشتی خویش درنهرابوالخصیب بازمی‌گشت.

زنگیان که متوجه شدند باقیماندهٔ آنها کمتند وبه غارت سرگرمند از چند

جاکه در آن کمین کرده بودند سوی آنها رفتند واز جاهایشان پیشان راندند که پراکنده شدند و زنگیان تعقیبشان کردند تا به نهرابوالخصیب رسیدند و اندك گروهی از سواران و پیادگانشان راکشتند و چیزی از زنان و اثاث راکه گرفته بودند پس گرفتند.

و چنان بود که گروهی از غلامان و یاران موفق که به آهنگ خانه خبیث در شرق نهرابوالخصیب رفته بودند به غارت و بردن غنیمت‌ها به کشتیهای خویش سرگرم شده بودند. از اینرو زنگیان در آنها طمع بستند وبر سرشان ریختند وپیشان راندند وتا محل بازارگوسفند که جزو اردوگاه زنگیان بود تعقیبشان کردند. جمعی ازسرداران غلامان به یاری یاران ودلیران خویش ثبات کردند وزنگیان را پس راندند تا کسان بیامدند وبه جاهای خویش بازگشتند و تا به وقت نمازپسین نبرد میانشان دوام یافت درآنوقت ابواحمد به غلامان خویش دستورداد که همگی صادقانه به فاسقان هجوم برند که چنان کردند وزنگیان هزیمت شدند وشمشیر در آنها بکارفتاد تابه خانهٔ خبیث رسیدند.

در این هنگام موفق چنان دید که غلامان ویاران خویش راکه نیك کوشیده بودند پس ببرد ودستور بازگشتشان داد که آرام وموفق بازگشتند موفق در نهر بماند وبا همراهان خویش که در کشتیها بودند به حفاظتشان پرداخت تاوارد کشتیهای خویش شدند واسبان خویش را نیز وارد ان کردند وزنگیان به سبب آسیبی در آخر نبرد به آنها رسیده بود از تعقیبشان باز ماندند.

وچنان بود که در آنروز موفق به ابوالعباس گفته بود یکی از سرداران خویش را باپنج کشتی در نهر ابوالخصیب به انتهای اردوگاه خبیث بفرستد وخرمن های معتبری راکه آنجا بود وخبیث، یاران زنگی وغیرزنگی خویش راازآنجاقوت می‌داد بسوزاند. ابوالعباس چنان کرد وبیشتر خرمن‌ها رابسوزانید که سوختن آن از جمله مهمترین چیزها بود که فاسق ویاران وی را به‌ضعف انداخت که برای قوت خویش جزآن تکیه گاهی نداشتند.

ابواحمد دستور داد توفیقی راکه در آنروز برضدخبیث و یارانش نصیب وی شده بود به آفاق بنویسند که برمردمان خوانده شود وچنین کردند.

به روز چهارشنبه، دوروزرفته از ذی‌حجه، همین سال صاعدبن مخلد دبیر ابواحمد از سامرا به اردوگاه وی رسید، سپاهی انبوه با خویش داشت که به قولی شمار سواران و پیادگانی که آمدند نزدیك ده‌هزار بود، موفق بدو دستور داد یاران خویش را استراحت دهد وسلاحشان را نو کند وکارهایشان را سامان دهد و دستورشان دهد که‌برای نبرد خبیث آماده‌شوند.

صاعد روزی چند پس از رسیدن خویش بداتچه دستوریافته بودپرداخت. در این‌کار بود که نامهٔ لؤلؤ، یار ابن‌طولون، همراه یکی‌از سرداران وی‌رسید که از ابواحمد اجازه می‌خواست بنزد وی آید که با وی درنبرد فاسق‌حضورداشته باشد، ابواحمداجازهٔ آمدن‌به‌وی‌داد وانتظار رسیدن لؤلؤنبردفاسق‌راکه سر آن‌داشته بودپس انداخت. لؤلؤبا سپاهی انبوه از فرغانیان وترکان و رومیان وبربران و سیاهان و دیگران ازنخبهٔ یاران ابن طولون مقیم رقه بود. وقتی نامهٔ ابواحمد دربارهٔ اجازه رفتن به لؤلؤ رسید با همه یاران خویش از دیار مضر روان شد تا وارد مدینة السلام شد ومدتی آنجا بماند. آنگاه سوی ابواحمد روان شد وبه روز پنجشنبه، دو روز رفته ازمحرم سال دویست وهفتادم، دراردوگاه ابواحمد به نزد وی رسید. ابواحمدبرای وی‌به‌مجلس‌نشست،پسرش‌ابوالعباس وصاعد وسرداران نیزبه‌ترتیب منزلتهاشان،نشسته‌بودند، لؤلؤ را به وضعی‌نکوبنزد وی‌درآوردند. ابوالعباس بدو گفت‌دراردوگاهی که مقابل نهرابوالخصیب‌برای وی‌آماده شده بود فرودآید که با یاران خویش درآنجافرودآمد. بدو گفت که صبحگاهان باسرداران ویاران‌خویش برای سلام گفتن به ابواحمد به خانهٔ وی رود. لؤلؤ صبحگاه روز جمعه سه روز رفته از محرم روان شد. یاران وی که سیاه‌پوش بودند نیز با وی بودند. بنزد موفق رسید ووی را سلام گفت که نزدیکش برد و تقرب داد وبه او ویارانش وعدهٔ

نیك داد وبگفت تا وی را با یکصدوپنجاه کس از سردارانش خلعت دهند واسبان بسیار بدوداد بازین ولگامهای مزین به طلا ونقره، و از اقسام جامه و کیسه‌های مال چندان که یکصد غلام میبرد، پیش روی او ببردند. بگفت تا به سرداران وی نیز هرکس را به قدر منزلتی که بنزد اوداشت چیزواسب و جامه دهند. ملکهای گرانقدر به تیول وی داد و او را با نکوترین وضعی به اردوگاهش مقابل تهر ـ ابوالخصیب فرستاد وبرای وی و یارانش آذوقه وعلوفه معین شد. به لؤلؤ گفت فهرستهایی از یاران خویش و مبلغ مقرریشان به ترتیب منزلتشان به او بدهد که آنرا بداد. دستور داد تا هرکدام را دوبرابر آنچه برای وی مقرر بوده بود بدهند وچون فهرستها آماده شد، مقرریهارا بداد و آنچه مقرر شده بود پرداخت شد. آنگاه به لؤلؤ دستور داد برای عبوربه غرب دجله ونبرد فاسق ویاران وی آماده شود ولوازم فراهم آرد.

وچنان بود که وقتی نهرابوالخصیب از دست فاسق رفته بود وپلهایی که بر آن بود ویران‌شده‌بود،از دوسوی‌درنهربندی نهاده بود ومیان‌بند مدخلی تنگ نهاده بود که‌جریان آب درآنجا تند شود که به‌هنگام جزرکشتی درآن نتواند رفت وبه هنگام‌مد برون‌نتواند شد. ابواحمد چنان‌دید که نبرد با فاسق میسرنخواهد شد مگر اینکه بند را ازپیش بردارد وبه این‌کار پرداخت. اما فاسقان سخت ازآن دفاع می‌کردند و هر روز وشب برآن می‌افزودند که میان خانه‌هایشان بود. از اینرو مراقبت آن برایشان آسان بود و کارکسی که می‌خواست آنرا از میان بردارد دشواربود.

ابواحمد چنان دید که گروه ازپی گروه از یاران لؤلؤ را به‌نبرد فرستد که در کار زنگیان ورزیده شوند و راهها و معبرهای شهرشان رابشناسند. به لؤلؤ دستور داد که گروهی از یاران خویش را برای نبرد به نزدآن بند بیارد. دستور داد تا فعلگان‌نیزبرای ویران کردن بند بیارد که چنان‌کرد. موفق‌از دلیری و اقدام لؤلؤ و

شجاعت یاران‌وی و صبوریشان بر رنج زخمها وثبات‌گروه‌کمی از ایشان در مقابل جمع‌بسیاری از زنگیان‌خرسند شد. بگفت تایاران‌خویش را ببرد که درخطر نباشند و محفوظ بمانند، به‌آنها چیزدار و باآنها نکوئی کـرد و به‌اردوگاهشـان بازشان گردانید.

موفق در کار بند مصر بود و پیوسته همراه یـاران لؤلؤ و دیگران با یاران خبیث که مدافعـان بنـد بودنـد نبرد می‌کـرد و فعلگان بـرای ویران کردن آن می‌کوشیدند، بافاجرو پیروانش ازچند سوی نبرد می‌کرد خانه‌هاشان‌رامی‌سوخت و جنگـاورانشان را می‌کشت و گـروه پس از گروه از سرانشان از وی امـان می‌خواستند.

در ناحیهٔ نهر غربی برای خبیث و یاران وی زمینهایی مانده بودکـه درآن مزرعه‌ها وسبزه‌زارها داشتند. بر نهر غربی دوپل بودکه ازآن به طرف زمینها عبور می‌کردند. ابوالعباس از این واقف شد وآهنـگ آن ناحیـه کرد، در این باب از موفق اجازه خواست که به وی اجازه داد و دستور داد از غلامان و یاران خویش مردان دلیر را برگزیند. ابوالعباس چنان کرد و سـوی نهر غربـی رفت و زیرك را با گروهـی از یاران خویش در غرب نهر کمین نهاد، رشیـق غلام خویش را نیـز بگفـت‌که باجمعی از دلیران ونخبگان اصحاب خویش سوی نهـر عمیسیان رود که به هنگام غفلت از پشت زنگیان در آید و در آن زمینها به زنگیان تازد. به زیرك دستـور داد که وقتی دید که زنگیان از مقابل رشیق هزیمت شدند به مقابلهٔ آنها رود.

ابوالعباس با چندکشتی که جنگاوران نخبه در آن نهـاده بود دردهانهٔ نهر- غربی‌بماند،ازغلامان سپید و سیاه خویش تعدادکافی همراه داشت. وقتی رشیق در شرق نهر غربی برفاجران نمودار شدآنها را هراسان‌کردکه به‌آهنگ عبوربه غرب نهر برفتند و می‌خواستند سوی اردوگاه خویش بگریزند. وقتـی ابوالعباس آنها

را بدید باکشتی‌ها به نهر درآمد و پیادگان را به‌دوسوی آن فرستاد که به‌زنگیان رسیدند وشمشیر درآنها نهادند که بر نهرو بر دو کنارهٔ آن مردم بسیار کشته شد گروهی نیز اسیر شدند، جمعی نیزگریختند که زیرك با یاران خویش به مقابله‌شان رفت وآنها را بکشتند وجز معدودی از ایشان جان نبردند. یاران ابوالعباس ازآن جمع‌چندان اسلحه گرفتند که ازبردن آن واماندند وبیشترآنرا بینداختند. ابوالعباس آن دوپل را برید وبگفت تا حایلها وچوبهای آنرا به دجله برند و با اسیران و سرها بنزد موفق رفت که آنها را در اردوگاه بگردانیدند و سودها که فاسقان از مزارع نهر غربی می‌بردند ازآنها ببرید.

درذی حجهٔ این سال، یعنی سال دویست‌وشصت و نهم، عیال سالار زنگیان و فرزندان وی را وارد بغداد کردند.

در این سال صاعد را ذوالوزارتین نامیدند.

در ذی حجهٔ این‌سال دو سردارابن طولون و سپاه همراهشان نبردی داشتند، یکیشان محمد نام داشت پسر سراج و دیگری غنوی نام داشت. ابن‌طولون آنها را فرستاده بودکه به روز چهارشنبه دو روز مانده از ذی قعده به‌مکه رسیدند با چهارصدوهفتاد سوار و دوهزار پیاده. قصابان وحنوط فروشان‌راهرکدام دو دینار دادند، سران را هرکدام هفت دادند.

هارون بن‌محمدکه درآنوقت عامل‌مکه‌بود دربستان ابن عامربود. جعفر پسر با عمردی سه روز رفته از ذی‌حجه با نزدیك دویست سوار به مکه‌رسید. هارون به پیشواز وی‌رفت باصدوبیست سوار ودویست سیاه وسی سوار ازیاران عمروبن‌لیث و دویست‌پیاده‌ازکسانی‌که ازعراق‌آمده‌بودندکه جعفربدانها نیروگرفت. این گروه با یاران ابن‌طولون تلاقی کردند. حج‌گزاران مردم خراسان نیزجعفر راکمك کردند. نزدیك دویست‌کس از یاران ابن طولون در دل مکه کشته شد، باقیمانده درکوهها گریختند و اسیان و اموالشان به غارت رفت و جعفراز نبرد دست‌بداشت.

سراپردهٔ غنوی به تصرف جعفر درآمد که گویند دویست هزار دینار در آن بود. مصریان وحنوط‌فروشان و قصابان را امان داد. در مسجدالحرام مکتوبی دربارهٔ لعن ابن‌طولون خوانده شد و مردم بسلامت ماندند و اموال بازرگانان نیز.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

اسحاق بن کنداج که ولایتدار همه مغرب شده بود، در این سال از سامرا نرفت تا سال سررسید.

آنگاه سال دویست و هفتادم درآمد.

سخن‌ازحادثات معتبری‌که به‌سال دویست وهفتادم بود

در محرم این سال میان ابواحمد و سالار زنگیان نبردی بود که کار سالار زنگیان راست کرد.

در صفر این سال فاجر کشته شد و سلیمان بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی اسیر شدند و زحمت کسان فاسق از پیش برخاست.

سخن از نبردی‌که در محرم وصفر سال دویست وهفتادم باسالار زنگیان بود

پیش از این از بندی‌که خبیث پدیدآورده بود وکار ابواحمد و یاران وی دربارهٔ آن سخن‌آوردیم. گویند: ابواحمد پیوسته بنزد آن بند نبرد می‌کرد تا در مورد آن به‌مقصود رسید و ورودکشتی به‌هنگام جزرومد، در نهر ابوالخصیب آسان شد. ابواحمد در آنجاکه مقیم بود هرچه می‌خواست به‌آسانی حاصل بود، نرخها ارزان بود، آذوقه‌پیاپی می‌رسید و از ولایات مالها به نزد وی فرستاده‌می‌شد. مردم به‌نبرد خبیث و یاران وی راغب بودند. از جمله کسانی‌که به داوطلبی به

نزد وی آمدندعامل ایذه[1] واطراف آن بودکه‌جزو ولایت اهواز بود باجمعی‌بسیار ازسواران‌وپیاده که به‌خویشتن‌همراه‌یاران خویش‌نبردمی‌کرد تاوقتی که‌خبیث کشته شد.

پس ازوی‌چنانکه‌گفته‌اند از مردم بحرین مردم بسیار بیامدند در حدود دو- هزار کس‌به‌سرداری یکی از مردم عبدالقیس‌که ابواحمد برای آنها بنشست و سردار و سرا قوم بنزد وی درآمدند و بگفت تا خلعتشان دهند. همهٔ مردان جمع را از نظرگذرانید و بگفت تاجیره‌شان دهند. پس ازآنها، نزدیك هزارکس از ولایت فارس‌آمدندکه سرشان پیری از داوطلبان بودکه ابوسلمه نام داشت. موفق‌برای‌آنها نشست.پیروسران یارانش به نزد وی رسیدندکه دستور داد خلعتشان دهند و برای‌آنها جیره مقررکرد. پس از آن داوطلبان از ولایتها پیاپی آمدند و چون مقصود وی دربارهٔ آن بندکه یادکردیم حاصل شد مصمم شد با خبیث‌تلاقی‌کند، دستور دادکشتیها وگذرها را مهیاکنند و افزار نبرد برآب و بر اسب رامرتب‌کنند. ازسوار وپیاده‌کسانی راکه به‌دلیری وسخت‌کوشیشان‌به‌هنگام جنگ اعتماد داشت برگزید،ازآنروکه مواضع‌نبرد تنگ بود و دشوار،و درآن خندق‌و نهر بسیار بود.

عدهٔ سوارنی‌که برگزید نزدیك‌دو هزار سوار بود. از پیادگان نیز پنجاه هزارکس بودند یابیشتر،بجز داوطلبان ومردم اردوگاه‌که عبورکردند اما به‌دیوان نبودند. در موقعیه جمع بسیاری راکه کشتی‌ها گنجایش بردنشان را نداشت بجا نهادکه بیشترشان‌ازسواران‌بودند. موفق به‌ابوالعباس دستور دادبایاران وغلامان‌سواران و پیادگان‌و کشتی‌هاکه بدوپیوسته بود به‌جانب شرقی رود مقابل خانه مهلبی، به‌همان محلی‌که به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از ذی قعده سال دویست وشصت‌و نهم رفته بود. به‌صاعدبن‌مخلد نیز دستور دادکه از نیز اونهرابوشاکر به جانب شرقی‌رود،

۱- کلمهٔ متن: ایذج.

و سرداران وابسته و غلام خویش را از دهانهٔ نهـر ابوالخصیب تا نهر غربی جای داد. راشد ولؤلؤ دو وابستهٔ موفق با جمعی از سوار و پیاده، نزدیك به بیست‌هزار، ازپی همدیگر از حد خانه‌کرنبایی تا نهر ابوشاکر جای‌گرفتند. از نهر ابوشاکر تا نهر معروف به‌جوی‌کور، جمعی از سرداران وابسته وغلام بودند ازنهر. جوی‌کور تا نهر غربی نیز همانند آن بود. به شبل دستـور داد با یاران خویـش وکسانی‌که بدو پیوسته بودند سوی نهر غربی رود و ازآنجا به پشت خانهٔ مهلبی رسـد و به هنگام درگیری جنگ از آنجا در آید. آنگاه به مردم دستور داد که همگی به‌طرف فاسق حمله برند وهیچکس از دیگری پیشی نگیرد. نشان حمله علـم سیاهی بودکه دستور داد بردهانهٔ نهر ابوالخصیب برجایی استوار و بلند از خانه‌کرنبایی نصب کنند و بوقی پرصدا برای‌آنها بنوازند. عبور موفق به روز دوشنبه بود، سه روز مانده از محرم‌سال دویست وهفتادم. یکی از آنهاکه بر نهـر جوی‌کور بودند پیش از نمودار شدن‌نشانه هجوم آغازکرد ونزدیك خانهٔ مهلبی رسیدکه زنگیان به مقابلهٔ وی ویارانـش‌آمدند وآنهارا به مواضعشان پس راندنـد وجمعی از آنها راکشتند. مردم دیگر خبر نداشتندکه‌بر این کسان‌که درکار نبرد شتاب‌آورده بودند چه رسیده که جمع، بسیار بود و فاصلهٔ گروهها از همدیگر دور.

وقتی سرداران و مردانشان به جاهایی‌که دستور یافته بودند رفتند وسواران و پیادگان در جاهای خود قرارگرفتند، موفق دستورداد علم را بجنبانند و در بوق بدمند و برکشتی وارد نهر شد و مردم‌گروه از پی‌گروه هجوم بردند. زنگیـان‌که فراهم‌آمده بودند و تازه نفس بودند و به سبب غلبه برآن‌گـروه شتابجوی جـری شده بودندبه مقابله‌آمدند.سپاه با همت درست‌و بصیرت نافذ باآنها تلاقی‌کردند و از پس جولانهاکه میان دو گروه بودوبسیارکس ازآنهاکشتـه شد ازمحلشان پسشان را ندنـد. یاران ابواحمـد ثبات‌کردند و خـدای ظفر نصیبشان‌کـرد و فاسقیان را مغلوبشان کرد که به هزیمت پشت بدادند و یاران ابواحمد بـه تعقیبشان رفتند که

همی کشتند و اسیر گرفتند. یاران ابواحمد از هر سوی فاجران را در میان گرفتند. در آن روز خدای چندان کس از آنها بکشت که به شمار درنیامد، همانند آن نیز، در جوی کور از آنها غرق شد. یاران موفق همه شهر فاسق را به تصرف آوردند و مردان و زنان و کودکان مسلمان را که در آنجا اسیر بودند نجات دادند. همه عیالان علی بن ابان مهلبی و نیز دو برادرش خلیل و محمد را با سلیمان بن جامع و فرزندانشان به‌دست آوردند و آنها را به شهر موفقیه بردند. فاسق با یاران خویش به همراه مهلبی و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و تنی چند از سرداران زنگی و غیر زنگی فراری شدند و سوی محلی رفتند بر کنار نهر سفیانی که فاسق آنرا به فرض سقوط شهر، پناهگاه خویشتن و یارانش می‌شمرده بود.

وقتی خبیث هزیمت شد، یاران ابواحمد که ظفر یافته بودند در خانهٔ مهلبی که در دل نهر ابوالخصیب بود بماندند و به‌غارت کردن آنچه در خانه بود و سوختن خانه و اطراف آن سرگرم شدند و به طلب غارت پراکنده شدند، باقیماندهٔ اموال خبیث و یاران وی در آن خانه فراهم آمده بود. ابواحمد با کشتی به آهنگ نهر سفیانی روان شد، لؤلؤ نیز با یاران سوار و پیادهٔ خویش باوی بود و از باقیمانده سپاه جدا شد که پنداشتند که بازگشته، آنها نیز با آنچه به تصرف آورده بودند به کشتیهای خویش بازگشتند. موفق با همراهان خویش به‌اردوگاه فاسق و یاران وی رسید که به‌حال هزیمت بودند، لؤلؤ و یارانش به تعقیب آنها رفتند تا از نهر سفیانی گذشتند، لؤلؤ با اسب خویش وارد نهر شد یارانش نیز از پی وی عبور کردند. فاسق برفت تا به نهر قریری رسید، لؤلؤ و یارانش نیز به او رسیدند و با وی و همراهانش نبرد آغاز کردند و پسشان راندند که به هزیمت برفتند و یاران لؤلؤ به تعقیبشان بودند تا از نهر قریری گذشتند. لؤلؤ و یاران وی از پی زنگیان عبور کردند و آنها را به طرف نهر مساوان راندند که از آن گذشتند و آن سوی نهر به کوهی پناه بردند. این کار را منحصراً لؤلؤ و یارانش بدون سپاه دیگر کرده بودند و آخر

روزبه تعقیب فاسق وپیروانش به‌جایی رسیدند که یاد کردیم.

موفق به وی دستور بازگشت داد که بازگشت و کاری درخور ستایش کرده بود. موفق او را درکشتی همراه خویش ببرد و به خاطر آنچه با فاسقان کرده بود خلعت دادوحرمت کرد ومنزلت افزود. موفق درکشتی‌به نهرابوالخصیب‌بازگشت، یاران لؤلؤ نیز همراه وی بودند. وقتی مقابل خانهٔ مهلبی رسید هیچکس از یاران خویش را آنجا ندید وبدانست که بازگشته‌اند که سخت خشمگین شد و به آهنگ قصر خویش روان شد وبه لؤلؤ دستورداد بایاران خویش سوی اردوگاه رود، به فیروزی یقین داشت که نشانه‌های آنرا دیده بود، مردمان نیزهمگی خوشدل بودند که خدای فاسق ویارانش راهزیمت کرده بود وازشهرشان بیرون کرده بودوهمه‌مال وذخیره‌وسلاحشان‌به‌غارت‌رفته‌بودوهمه‌اسیرانی که‌به دستشان بودنجات یافته‌بودند.

ابواحمد نسبت به‌یاران خویش خشمگین بود که با دستوروی مخالفت کرده بودند ودرجایی که متوقف‌شان کرده بود نمانده بودند، پس‌دستورداد که سرداران غلام ووابستهٔ وی را فراهم آرند که به نزد وی فراهم شدند وابو احمد ازکاری که کرده بودند توبیخشان کردوبه زبونی منسوبشان داشت وبا آنهادرشت گویی کرد.

اما آنها عذر آوردند که وی را بازگشته پنداشته بودند ونمی‌دانسته بودند که سوی فاسق رفته و به اردوگاه وی رسیده که اگر این را می‌دانستند سوی وی شتابان می‌شدند و از جای خویش نرفتند تا وقتی که هم قسم‌شدند و پیمان کردند که وقتی سوی خبیث رفتند هیچکس ازآنها باز نگردد تاخدایشان ظفر دهد واگر ازاین بازماندند در جاهای خویش بمانند تا خدای میان آنها وفاسق داوری کند. از موفق خواستند که دستور دهد کشتی‌هایی که به وقت رفتن سوی‌نبردبرآن عبورمی کنند به‌موفقیه‌بازگردانیده شود تا طمع کسانی که‌می‌خواهند از نبرد فاسق بازگردند ازآن بریده شود. ابواحمد برای آنها که خطای خویش را ترك می‌کردند پاداش خیر مسئلت کرد و وعدهٔ احسان داد و دستورشان داد

برای عبور آماده شوند و اندرز هایی را که شنیده‌اند به یاران خویش بگویند.

پس از آن موفق روزسه شنبه و چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه را برای اصلاح آنچه بایسته بود بماند. وچون این کار به سررسید به معتمدان خویش از خواص وسرداران غلامان ووابستگان خویش دستور داد که به وقت عبورچگونه باید عمل کنند. شامگاه روز جمعه به‌ابوالعباس وسرداران غلامان ووابستگان خویش بگفت تا به سوی جاهایی که معین کرده بود روان شوند.ابوالعباس را گفت که با یاران خویش به‌محل‌عسکرریحان رودکه پایین نهر سفیانی بود وجایی که خبیث(؟) بدان پناه‌برده بود.بدو گفت با سپاه خویش در نهر مغیره برود تا با آنها به نیمه‌نهرابو-الخصیب رسد وسپاه خویش را ازآن سوی به عسکرریحان برساند. یکی از سرداران غلامان‌سپاه خویش‌رافرستادودستورداد که سوی نهرا میرود ودر نیمه‌راه آن‌بماند. دیگر سرداران وغلامان خویش را گفت که در جانب شرقی دجله مقابل اردوگاه فاسق بمانند وآماده باشندکه صبحگاهان به نبرد وی روند.

شبانگاه جمعه‌وشب شنبه موفق برکشتی برسرداران ومردانشان می گذشت‌و آنها را در جاهایشان‌که در مقابل اردوگاه فاسق نهاده بود جا به جا می کردکه صبحگاهان به ترتیبی‌که معین کرده بود سوی وی هجوم برند.

صبحگاه شنبه،دوروز رفته ازصفرسال دویست و هفتادم،موفق برکشتی‌سوی نهرابوالخصیب رفت وآنجا بماند تا مردم عبورکردند وازکشتیهای خویش برون شدند وسواران و پیادگان درجای خویش قرارگرفتندآنگاه‌ودستورداد که کشتیها و گذرها را به سمت شرقی بازگردانیدند وبه مردم دستور دادکه سوی فاسق هجوم برند و خود پیشاپیش آنها برفت تا به جایی رسیدکه‌گمان داشت فاسقان برای بازداشتن سپاه ثبات می‌کنند.

وچنان بودکه خاین ویارانش به روز دوشنبه ازآن پس‌که سپاه از شهرشان بازگشته بود سوی آن رفته بودند وآنجا مانده بودند وامید داشتند روزهای دراز

بگذرد و نبردی رخ ندهد. موفق دید که شتابجویان از غلامان و سوار و پیاده از قسمت عمدهٔ سپاه پیشی گرفته‌اند و با فاسق و یاران وی نبرد آغاز کرده‌اند و آنها را از جاهایشان پس زده‌اند که هزیمت شده‌اند و پراکنده شده‌اند و هیچکس از آنها به دیگری نمی‌پردازد. سپاه به تعقیب آنها رفت که به هر که می‌رسیدند او را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. فاسق با جمعی از مدافعان خویش از سران و دلیران سپاه و از آن جمله مهلبی جدا افتاد. پسرش انکلای و سلیمان بن جامع نیز از او جدا افتادند. گروه انبوهی از یاران موفق و غلامان سوار و پیاده وی آهنگ این دو گروه کردند. آن گروه از یاران ابوالعباس که موفق در عسکر ریجان جایشان داده بود با هزیمت شدگان اصحاب فاسق مقابل شدند و سلاح در آنها نهادند. سرداری که در نهر امیر جای گرفته بود در رسید و راه فاجران را بست و آنها را به پیکار گرفت، به سلیمان ابن جامع رسید و با وی نبرد کرد و جمعی از مدافعان وی را بکشت و به سلیمان دست یافت و او را به اسیری گرفت و به نزد موفق برد که نه پیمانی داشت و نه قرار، مردم از اسارت سلیمان خوشدل شدند و تکبیر و سر و صدا بسیار شد و به فیروزی یقین کردند که سلیمان از همه یاران فاسق کارآمد تر بود. پس از وی ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی از سران سپاه بود اسیر شد. نادر سپاه فاسق معروف به حفار نیز که یکی از یاران قدیم فاجر بود، اسیر شد. موفق بگفت تا آنها را به بند کنند و در کشتی‌ای از آن ابوالعباس جای دهند که چنین کردند.

پس از آن زنگیانی که با فاسق جدا مانده بودند به سپاهیان موفق هجومی آوردند که آنها را از جای پس زدند که سستی گرفتند و چون موفق سستی آنها را بدید در تعقیب خبیث بکوشید و در نهر ابوالخصیب پیش رفت و این، دلهای وابستگان و غلامان وی را نیرو داد و با وی در کار تعقیب بکوشیدند. موفق در نهر ابوالخصیب بود که مژده رسان خبر کشته شدن فاجر به نزد وی رسید. چیزی نگذشت که مژده رسان دیگری بیامد که کفی همراه داشت و می گفت

کف اوست، یکی از سرداران نیز خبر را به نزد وی تأیید کرد. پس از آن غلامی از یاران لؤلؤ به تاخت بر اسبی بیامد که سرخبیث را همراه داشت و آنرا نزدیك موفق آورد که آنرا به جمعی از سرداران امان یافته نشان داد که آنرا بشناختند و موفق به سجده خدا برزمین افتاد به سبب نعمتی که بدو داده بود. ابوالعباس و سرداران و وابستگان موفق و غلامانش به شکر خدای سجده کردند و خدای را بسیار ستایش کردند و سپاس گفتند. موفق دستور داد سرفاجر را برنیزه‌ای نهند و مقابل وی نصب کنند که مردم آنرا بدیدند و درستی خبر کشته شدن فاسق را بدانستند و صداهایشان به سپاس خدای بلند شد.

گویند: وقتی یاران موفق خبیث را درمیان گرفتند و از سران اصحابش بجز مهلبی باوی نماند، مهلبی از نزد وی گریزان شد و او را رها کرد و سوی نهر امیر رفت و خویشتن را در آن افکند که نجات یابد. پیش از آن نیز انکلای پسر خبیث از پدر خویش جدا شده بود و سوی نهر دیناری رفته بود و آنجا مانده بود و به بیشه‌زارها و علفزارها پناه برده بود.

موفق بازگشت، سرخبیث برنیزه‌ای پیش روی وی در کشتی نصب شده بود و با آن نهر ابوالخصیب را می‌پیمود.

مردم از دوسوی نهر وی را می‌نگریستند تا وقتی که به دجله رسید و وارد آن شد و دستور داد کشتیهایی را که در آغاز روز بر آن به جانب شرقی دجله عبور کرده بود پس آرند که بیاوردند که مردم بر آن عبور کنند. پس از آن موفق روان شد. سرخبیث پیش روی او برنیزه بود، سلیمان بن جامع و همدانی نیز در کشتی آویخته بودند و وقتی به موفقیه رسید به ابوالعباس دستور داد که بر کشتی نشیند و سر با سلیمان و همدانی همچنان بجای باشند و با آنها به نهر جطی رود که آغاز اردوگاه موفق بود تا همه مردم اردوگاه آنها را ببینند. ابوالعباس چنین کرد، سپس به نزد پدر خویش ابواحمد بازگشت که بگفت تا سلیمان و همدانی را بدارند و سررا اصلاح و

پاکیزه کنند.

گویند: زنگیانی که با خبیث اقامت می‌داشته بودندوهمراهی اورا برگزیده بودند بپایی آمدند. درآنروز نزدیك به‌هزار کس ازآنهاآمدند.موفق‌چنان دید که امانشان دهدکه فزونی وشجاعتشان را دیده بود وبیم داشت کسانی ازآنها بمانندکه مایهٔ زحمت اسلام ومسلمانان شوند. کسانی از سرداران ومردان زنگی که‌بقیه‌روز یکشنبه ودوشنبه‌آمدند نزدیك‌پنجهزارکس بودند. در نبرد، بسیارکس ازآنهاکشته وغرقه واسیر شده بودکه شمارشان دانسته نیست. نزدیك به‌هزار زنگی ازآنهاجدا شدند وسوی دشت رفتند وبیشترشان از تشنگی مردند وآنهاکه سالم‌ماندند بدست بدویان افتادندکه‌آنها را به‌بردگی گرفتند.

موفق خبر یافت که مهلبی و انکلای با پیروان خویش که سرداران معتبرو بزرگمردان زنگی‌بودند، به‌جای‌خویش‌مانده‌اند، غلامان دلیر خویش را به طلبشان فرستاد ودستورشان دادکه باآنها سختگیری کنند وچون به یقین بدانستندکه مفری ندارند تسلیم شدند وموفق به‌آنها وهمراهانشان‌دست یافت وهیچکس ازآنهانماند. اینان همانندگروهی بودند که از پس‌کشته شدن فاجر یا امان به نزد موفق آمده بودند.موفق دستور داد تا مهلبی وانکلای را به بندکشند و بدارندکه چنین کردند.

یکی ازکسانی‌که به روزشنبه از اردوگاه خبیث‌گریخته بود وبه امانخواهی نیامده بود قرطاس‌بودهمان‌کس‌که تیربه‌موفق‌انداخته‌بود.قرطاس به گریز به‌رامهرمز رسید ویکی‌که وی را در اردوگاه خبیث دیده بود او را بشناخت و عامل شهر را بدو رهنمون شد که وی را بگرفت و دربند بفرستاد ابوالعباس از پدر خویش خواست‌که کشتن قرطاس را بدو واگذارد که وی را به‌ابوالعباس داد که او را بکشت.

در این سال درمویه زنگی از ابواحمد امان خواست. این درمویه، چنانکه

گفته‌اند، از دلیران وقهرمانان زنگیان بود. فاجر مدتی دراز پیش از آنکه‌هلاك شود وی را به‌انتهای نهر فهرج فرستاده بود که جزو بصره است ودرغرب دجلهٔ درمویه درآنجا در محلی سخت وپر نخل وبیشه‌زار پیوسته به هور بماند. وی وهمراهانش درآنجا درزورقهای سبك‌سیر که‌برای‌خویش ساخته بودندراه رهگذران‌را می‌بریدند وچون کشتی داران به تعقیبشان می‌رفتند به نهرهای تنگ در می‌شدند وبه‌بیشه‌زارهای‌آن پناه‌می‌بردند. واگراز نهری به‌سبب‌تنگی،عبور ممکن‌نبوداز کشتی‌های‌خویش برون می‌شدند وآنرا برپشت خویش می‌بردند وبه آن جاهای دست نیافتنی‌پناه می‌بردند ودر اثنای آن بر دهکده‌های هور واطراف‌آن‌می‌تاختند وهرکه رابه‌دست می‌آوردند می‌کشتند وغارت می‌کردند.

درمویه وهمراهان وی بدین‌کارها مشغول بودند تاوقتی که فاجر کشته شد، آنهادر محلی بودند که وصف‌آن بگفتم وازآنچه برپارشان‌گذشته‌بود خبرنداشتند. وقتی خبیث کشته شد ومحل وی‌گشوده شد ومردم ایمن شدند وبه‌طلب‌کسب‌ویردن کالای بازرگانی رفتند ورهگذران از دجله عبورکردن گرفتند، درمویه‌به‌آنهاتاخت وکشت وغارت‌کرد واین‌مردم را به وحشت انداخت. جمعی از اشرار وبدکاران به تقلید رفتار درمویه آماده شدند وسرآن داشتندکه سوی وی روند وباوی‌بمانند واز عمل وی پیروی کنند. موفق مصمم شد سپاهی از غلامان سیاه خویش را با کسانی چون‌آنهاکه به‌کار نبرد در بیشه‌زارها وتنگنای نهرها بصیرت داشتند روانه کند. برای این‌کار کشتیهای‌کوچك واقسام سلاح مهیاکرد. در این‌کار بود که فرستادهٔ درمویه بیامدکه برای وی و یارانش امان‌می‌خواست. موفق چنان‌دید که وی را امان دهد و مایهٔشر فاجر ویاران وی راکه مردمان بدان مبتلا بوده بودند ببرد.

گویند: سبب امان خواستن درمویه آن بودکه وی به‌گروهی ازمردم‌تاخت که از اردوگاه موفق به‌آهنگ منزلهای خویش به‌مدینة السلام می‌رفتند و چند زن

همراهشان بود که آنهارا بکشت وغارت کرد وزنانی راکه همراه داشتند بگرفت. وقتی زنان بدست وی افتادند ازآنها خبرجست،بدوخبردادندکه فاسق کشته شده و مهلبی وانکلای وسلیمان‌بن‌جامع‌ودیگر سران اصحاب‌فاسق وسرداران وی‌دستگیر شده‌اند وبیشترشان به امانخواهی به نزد موفق رفته‌اندکه‌آنها را پذیرفته وبا ایشان نیکی کرده. از اینرو درمویه درکار خویش فروماند و برای خویشتن جزاین مفری ندیدکه به امان پناه برد وبخشش جرم[1] خویش را از موفق بخواهد. کس‌برای این کار فرستادکه پذیرفته شد وچون امان بدورسید با همه همراهان خویش روان شد تا به اردوگاه موفق رسید، جمعی نکـو و بسیار بـودند و چون دیـگر یاران خبیث دستخوش محنت و رنج محـاصره نشده بودند که امـوال وآذوقه مـردم به آنها می‌رسید.

گویند: وقتی درمویه امان یافت و او ویارانش نیکی دیدند هرچه راکـه از اموال واثاث مردم بنزد وی و یارانش بـود نمایان‌کـرد و همه را آشکـارا به صاحبانش‌پس داد واین، درکار تویهٔ وی مؤثرافتاد واووسران اصحابش‌وسردارانش خلعت‌گرفتند و چیز گرفتنـد و موفق‌آنهـا را به یکی از سرداران غلامان خویش پیوسته‌کرد.

موفق دستور دادکه به‌شهرهای اسلام بنویسندکه سقوط زنگیان‌وکشته‌شدن فاسق رابرمردم بصره وابله و ولایت دجله‌و مردم واسط واطراف آن ندا دهند و به وطنهای خویش بازگردند. چنین‌کردند و مردم به‌انجام آنچه فرمان‌یافته بودند دستورشان‌دهندشتابان که‌شدندوازهمه‌سوی به‌شهرموفقیه‌رفتند. پس‌ازآن‌موفق‌درشهر موفقیه‌بماندکه‌ازاقامت وی‌ایمنی‌وانس مردم‌فزونی گیرد. یکی‌ازسرداران‌وابستگان خویش راکه روش اورا می‌پسندید واز نیکرفتاری وی خبر داشت به نام‌عباس پسر ترکس بربصره وابله و ولایت دجله گماشت ودستورش داد بـه بصره رود و آنجا

۱ــ کلمهٔ متن.

بماند. قضای بصره وابله و ولایت دجله و واسط را به محمدبن‌حماد داد. پسر خویش ابوالعباس را با سرخبیث،سالار زنگیان،به مدینةالسلام فرستاد که‌مردم‌آنرا ببینند وخوشدل شوند.ابوالعباس با سپاه خویش برفت تا به مدینةالسلام رسید، به روز شنبه دوازده روز مانده از جمادی‌الاول این سال،وبه وضعی‌نکو به شهر درشد و دستور داد سرخبیث را بر نیزه‌ای پیشاپیش وی ببرند و مردمان برای‌آن فراهم آمدند.

قیام سالار زنگیان به روزچهارشنبه بود، چهار روز مانده ازماه رمضان‌سال دویست‌وپنجاه‌وپنجم. به روز شنبه دو روز رفته از صفر سال دویست وهفتادم کشته شد و روزگار وی از هنگامی که قیام‌کرد تا روزی که‌کشته شد چهارده سال وچهار ماه وشش روزبود. ورود وی به‌اهواز سیزده روز مانده از رمضان سال دویست‌و-پنجاه وششم بود. ورود وی به بصره وکشتن مردم‌آنجا وسوختن شهر سیزده روز مانده از شوال سال دویست وپنجاه وهفتم بود.

شاعران دربارهٔموفق رمخذول اشعار بسیار گفتند. ازجمله اشعاری که در این‌باب گفته شد شعریحیی‌بن‌محمداسلمی بود به این‌مضمون:

«وقتی مژده رسان خبرنبردی راآورد
«که سستی‌ای راکه‌درکار اسلام بود
«نیرو بخشید
«گفتم: خداآنکه را از همه مردم
«برای مردم بهتر است
«بهترین پاداش دهد
«که وقتی کسی خدای را یاری نمی‌کرد
«تنها کسی بود که برای
«نوکردن دینی که فرسوده بود

«وگرفتن انتقامهایی که
«مایهٔ فنای دشمنان بود
«بکوشید
«تا آبادیهایی که
«ازجای برفته بود و ویران شده بود
«وپس آید
«غنیمتی که از دست‌رفته بود
«کافی‌شود
«وشهرهایی که بارها به غارت رفته بود
«وسوخته بود
«وخالی مانده بود
«تجدید شود
«ودلهای مؤمنان از نبردی
«که دیدگان گریان مارا روشن کرد
«خوش شود
«وکتاب خدای‌درهرانجمن
«خوانده شود
«ودعوت طالبیان
«خوار شود
«که نبرد آزمای از یاران خویش
«واز نعیم خویش وازلذت دنیا
«چشم پوشید
«وراه غزا گرفت.»

که قصیده‌ای دراز است.

وهم اودر این‌باب گوید:

«ستارگان دروغگوی بیدین‌چه شد؟

«که نه طبیب بود نه‌حاذق

«که دست سعد سالاری راستگوی

«اورا به نحوست کشانید

«ودر تنگنای خویش از پای بیفتاد

«وبه شیران بیشه تسلیم شد

«واز جام مرگ‌جرعه‌ای

«بدمزه‌نوشید.»

یحیی‌بن‌خالد نیز دربارهٔ اوچنین گفت:

«ای زادهٔ خلیفگان‌خاندان‌هاشم

«که مردم را مشمول تفضل می‌کردند

«ودشمن خویش را از حریم می‌راندند

«وبه روز نبرد نشاندار بودند.

«شاهی که دین را ازپس کهنگی

«تجدید کرد

«واسیران‌را ازبندها رهایی‌داد.

«تویی که از صولت‌زمانه

«پناهگاه کسانی

«وهرصاحب رغبتی

«به سئوال سوی وی می‌شود.

«ای بخشندهٔ آرزوها وعمرها

«آتش‌های نفاق را که بالا گرفته بود
«خاموش کردی.
«ای‌زاده خلیفگان!
«که عزم درست‌داری
«ودامن پاك،
«از دین برون‌شدگان را نابود کردی
«که حیرت زده شدند
«زوزوال‌خویش را
«به یقین بدانستند.
«عزیمت‌های رأی‌دوراندیش را
«همانند باران بر آنها باریدی
«که دلهایشان را از هول آکنده کرد.
«وقتی پلیدملعون طغیان کرد
«با شمشیر تیزونیزهٔ رسا
«آهنگ وی کردی
«واورا با رگها ومفصلهای بریده
«رها کردی
«که پرندگان در اطراف‌وی
«به رفت‌وآمد بود
«واوبه سبب اعمالی که کرده بود
«با زنجیرهای سنگین سستی زای
«به قعرجهنم وآتش‌آن سرازیر بود.
«دین را باکشتن کسی که

«با آن مکاری می‌کرد
«رونق دادی
«واز قاتل کودکان رهانیدی.
«موفق در عراق صولت نمود
«وصولت دلیران
«مردمان مغربها را هراسان کرد.»
وهم یحیی‌بن‌خالد دربارهٔ او گوید:
«ای منزل ویران
«که پیوسته در عرصهٔ توباران ببارد!
«به من جواب گوی:
«بگوی که همسایگان کجا شدند؟
«مگر دنیا پس آمد؟ ومگر
«سفریان باز گشتند؟
«چگونه خانه از پس ویرانی
«که نشانی از ساکن آن نمانده
«جواب می‌گوید؟
«این منزلهاست که هجرت مردمش
«مرا گریانید
«ودنیا برمن تنگ شد
«وصبراز من برفت.
«گویی جماعتی بودند،
«که بانگ شوم بر آنها زده شده بود.
«و روزگار از هلاکتشان خبرداده بود،

«که تغییرات دهر بر آنها اثر کرد
«وبدترین محنتها آنست که از دهر آید.
«اما از میمنت ولیعهد
«جهان خوش شدو
«گیاه آن رونق گرفت
«وکارها دیگر شد
«وفراریان به وطنها باز آمدند
«واز ملعون به‌جایی اثر نماند
«واز شمشیر ولیعهد
«دست هدایت درازی گرفت
«وروی دین درخشید
«وکفر ریشه کن شد،
«که در راه خدای
«چنانکه شایسته بود
«باکافران پیکار کرد
«با خاطری که سلامت ونصرت آن
«دراز باد»
که قصیده‌ای دراز است.
وهم یحیی بن محمد گوید:
«مرا مشغول مدار که از تو مشغولم.
«کسی را که گوش استماع ندارد
«ملامت مگوی.
«مرا از رحیلم ملامت مگوی

«که من‌دلبستهٔ حرکت وسفر ورحیلم.
«وقتی شهری‌برمن‌تنگ شود
«برای چه بایدماند؟
«همتی که صاحب آن
«بیدار باشد وازلذت خفتن‌دوری نگیرد
«بیدار مباد
«وآنکه از بیم آنکه
«همسایه‌اش هراسان شود
«هراسان‌نباشد
«ایمن مباد.»
که این نیزقصیده‌ای‌دراز است.

در ماه ربیع‌الاول این سال خبر به مدینه‌السلام رسید که رومیان درناحیهٔ‌تنگه قلمیه، شش‌میلی طرسوس، فرودآمده‌اند، نزدیك هزار کس،و سالارشان اندریاس بطریق بطریقان است که چهار بطریق دیگر همراه او است. یازمان خادم، شبانگاه سوی آنهارفت وشبیخون‌شان‌زد، بطریق‌بطریقان‌را بابطریق‌کابادوکیه[1]وبطریق تاطلق را بکشت. بطریق‌قره که چند زخم خورده بود فرارکرد، هفت‌صلیب طلا ونقره از آنها گرفتند، صلیب اعظم‌جزوآن بودکه از طلای مرصع به‌جواهر بود. پانزده‌هزار اسب واستر وهمین مقدار زین ازآنهاگرفته شد، با شمشیرهای مزین به طلا ونقره وظروف بسیارونزدیك به‌ده‌هزار علم‌دیبا ودیبای‌بسیار وجامه‌هاولحافهای سموره.

حرکت به طرف اندریاس به روز سه‌شنبه بود، هفت روز رفته ازماه ربیع‌الاول که شبانگاه بدوهجوم بردند و بسیارکس از رومیان کشته شد، بعضیها

۱ــ کلمه‌متن: قباذیق.

پنداشته‌اند هفتادهزار کس از آنها کشته شد

در این سال هارون‌بن‌ابواحمد موفق‌در مدینه‌السلام‌در گذشت، به روز پنجشنبه ده روز رفته ازجمادی‌الاول.

چنانکه گفته‌اند درهمین‌سال، شش روز رفته از شعبان، خبر درگذشت احمد بن‌طولون به مدینة‌السلام رسید. بعضیها گفته‌اند درگذشت‌وی به روز دوشنبه بور، هیجده‌روز رفته ازذی قعدهٔ این سال.

درهمین‌سال، یا در ماه رجب یا درماه شعبان، حسن‌بن‌زیدعلوی به‌طبرستان درگذشت.

در نیمهٔ شعبان معتمد به بغداد در شد وبا آرایش‌از شهربرون‌شد.محمدبن‌طاهر بانیم نیزه پیشاپیش وی می‌رفت، مقابل قطربل فرودآمد، پس از آن به سامرا رفت.

در همین سال، در سلخ رجب، مردم ساتیدمابدست یازمان مبادله شدند.

به روز یکشنبه،هفت روز مانده از شعبان همین سال، یاران ابوالعباس‌بن‌موفق در بغداد برصاعدبن‌مخلدکه وزیرموفق‌بود بشوریدندومقرریهارامی‌خواستند. یاران صاعد به مقابلهٔ آنها رفتندکه برانندشان، پیادگان ابوالعباس به‌عرصهٔ‌پل رفتند ویاران صاعد داخل درهای بازار یحیی بودند، پیکار کردند، کسانی از میانه کشته شد، جمعی نیز زخمدار شدند، تا شب میانشان حایل‌شد. صبحگاهان‌روزبعدمقرری دادن‌آغاز شد وسازش کردند.

در شوال این سال میان اسحاق‌بن‌کنداج وابن دعباش نبردی رفت. ابن دعباش‌عامل رقه وتوابع‌آن ومرزها وعواصم بود، از جانب‌ابن‌طولون. ابن‌کنداج عامل موصل‌بود، از جانب سلطان.

در این سال در سمت غربی بغداد، دربا سریه، نهر عیسی بشکست

و محل دباغان وساج فروشان کرخ زیر آب رفت. گویند: هفت‌هزار خانه یا نزدیک آنرا درهم کوفت.

در این سال شاه روم، معروف به‌پسر سقلابی کشته شد.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادویکم درآمد.

آغاز این سال روز دوشنبه بیست‌ونهم حزیران‌بود وهزاروصدونودمین‌سال از روزگار ذوالقرنین.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست‌وهفتادویکم‌بود

از جمله آن بود که در غرهٔ صفر خبر آمد که محمد وعلی پسران حسین‌بن جعفر علوی وارد مدینه شده‌اند وجمعی از مردم آنجا راکشته‌اند واز مردم آن مالی خواسته‌اند واز جمعی از آنها مالی گرفته‌اند ومردم مدینه چهار جمعه‌در مسجدپیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمازجمعه وجماعت نکرده‌اند. ابوالعباس‌بن‌فضل‌علوی در این‌باب شعری گفت به‌این مضمون:

«خانهٔ‌هجرت تکوی مصطفی ویران‌شد

«وویرانی آن مسلمانان‌را بگریانید.

«ای دیده برمقام جبریل وقبر گریه کن

«برمنبر مبارک‌نیز.

«وبرمسجدی که برپرهیزگاری

«بنیان‌گرفته بود واز عبادتگران خالی‌ماند

«گریه کن،

«وبرطیبه که خدای آنرا به خاتم پیمبران

«برکت داده بود.

«خدای کسانی را که آنرا ویران کردند

«واز خسرانزدهٔ ملعون اطاعت کردند

«زشت بدارد.»

در این سال، کسانی از حج گـزاران خراسان را که در بغداد بـودند به‌نزد معتمد بردند وبه آنها گفت که عمروبن‌لیث را از آنچه بدو سپرده بود معزول کرده و در حضور آنها وی‌را لعنت کرد و گفت که خراسان را به محمدبن‌طاهر سپـرده. و این، چهار روزمانده از ماه شوال بود. هم اودستور دادکه عمروبن‌لیث‌رابرمنبرها لعنت گویند، که بگفتند.

هشت روزمانده ازشعبان این سال، صاعدبن مخلد از اردوگاه ابومحمدداز واسط برای نبرد عمروبن‌لیث سوی فارس روان‌شد.

ده روز رفته از رمضان همین سال، احمدبن‌محمدطایی عامل مدینه وراه مکه شد.

در این سال میان ابوالعباس‌بن‌موفق وخمارویه پسر احمدبن‌طولـون نبردی رخ داد، درطواحین، که ابوالعباس‌خمارویه را هزیمت کرد وخمارویه به‌فرار ازوی برخری نشست وسوی‌مصر رفت ویاران ابوالعباس به‌غارت پرداختند. ابوالعباس‌در سراپردهٔ خمارویه جای‌گرفت و پنداشت که کسی درمقابل وی نمانده، اما کمینی که خمارویه‌نهاده بود وسعدچپ دست وجمعی ازسرداران ویاران وی جزوآن بودندبه مقابلهٔوی درآمد. درآنوقت یاران ابوالعباس‌سلاح نهاده بودند وفرودآمده بودند، کمین خمارویه به‌آنها هجوم برد که هزیمت شدند وقوم‌پراکنده شدند. ابوالعباس باگروهی اندك از یاران خویش سوی‌طرسوس رفت وهرچـه سلاح ومرکـوب‌و اثاث و مال در دو اردوگاه بود،اردوگاه‌ابوالعباس و اردوگاه خمارویه، از دست برفت وهمه به‌غارت رفت. چنانکه گفته‌اند این نبرد به‌روزشانزدهم شوال این سال

بود.

در این سال یوسف‌بن‌ابی‌الساج که ولایتدار مکه بود برغلامی از آن طایی که به‌عهده‌داری کار حج گزاران رفته بود تاخت واورا به‌بند کرد. جمعی ازسپاهیان با ابن‌ابی‌الساج نبرد کردند، حج گزاران نیز کمکشان کردند تاغلام‌طایی رانجات‌دادند وابن‌ابی‌الساج را اسیر کردند که در بندشد واورا به مدینة‌السلام بردند، نبردمیانشان بنزد درهای مسجدالحرام‌رخ‌داده بود.

در این سال مردم، دیرعتیق راکه آنسوی نهرعیسی بود ویران کردند وهرچه اثاث درآن بود به غارت بردند ودرها وچوبها ودیگر چیزها را بکندند وبعضی دیوارها وطاقها را ویران کردند. حسین‌بن‌اسماعیل سالار نگهبانان بغداد از جانب محمدبن‌طاهر سوی آنها رفت واز ویران کردن باقیماندهٔ دیر بازشان داشت. چند روز وی و مردم به طرف دیررفت و آمد داشتند چندان که نزدیك بود میان یاران سلطان ومردم نبردی رخ دهد. پس ازچند روز آنچه مردم ویران کرده بودندساخته شد. چنانکه گفته‌اندتجدید بنای‌دیر به نیروی عبدون‌بن‌مخلد برادر صاعد بن‌مخلد بود.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهفتادودوم‌درآمد.

آغاز این سال جمعه بود،هیجدهم حزیران‌وسال هزاروصدونود و ششم ذی‌القرنین.

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد ودوم‌بود

از جمله‌آن بود که مردم طرسوس ابوالعباس‌بن موفق را ازطرسوس‌برون کردند،به سبب اختلافی که میان وی ویازمان رخ داده بود.ابوالعباس درنیمهٔ‌محرم

همین سال از آنجا به‌آهنگ بغداد برون شد.

وهم در این سال سلیمان‌بن‌وهب در حبس موفق درگذشت، به ررز سه شنبه دوازده روزمانده ازصفر.

وهم در این سال مردم فراهم آمدند و آن قسمت از دیرعتیق راکه‌ساخته‌شده بود ویران کردند، هشت روز رفته از ماه ربیع‌الاخر.

وهم دراین سال یك جانفروش در راه خراسان«حکمیت خاص‌خداست» گفت وسوی دهکدهٔ شاهی رفت وکشتار کرد وغارت کرد.

در این سال خبر به مدینه‌السلام رسید که حمدان بن‌حمدون و هارون جانفروش وارد شهر موصل شده‌اند و جانفروش باکسان در مسجد جامع نماز کرده است.

در این سال، نه روز رفته از جمادی‌الاخر،ابوالعباس‌بن‌موفق به بازگشت از نبردی که در طواحین با پسر ابن‌طولون داشته بود به بغداد رسید.

در این سال از درون مطبق نقب زدند و ذوایبی علوی را با دوکس که با وی بودند درآوردند. برای آنها اسبانی مهیا شده بود که هرشب به‌جای می‌داشتند تا برون شوند، وبه فرار برنشستند. خبرشان معلوم شد، درهای شهر ابوجعفربسته شد وذوایبی وکسانی راکه با وی برون شده بودند گرفتند. محمدبن‌طاهربرنشست وخبر را به موفق که در واسط بود نوشت. موفق دستور داد دست ذوایبی وپای‌وی را به خلاف یکدیگر ببرند، که درجایگاه پل، در سمت غربی بریدندوداغ کردند، به روز دوشنبه،سه‌روز رفته‌ازجمادی‌الاخر، درآنوقت‌محمدبن‌طاهربراسب‌خویش آنجا بود.

وهم در این سال صاعدبن‌مخلد از فارس بیامد وبه ماه رجب به‌واسط‌درآمد. موفق به همه سرداران خویش دستور داد که از وی پیشواز کنند. که پیشواز کردند وبرای وی پیاده شدند ودستش را ببوسیدند.

در این سال موفق،در واسط، صاعدبن‌مخلد وکسان وی را بگرفت وخانه‌هایشان غارت شد، به روز دوشنبه نه‌روزازرجب. دوپسر صاعد ابوعیسی‌وابوصالح را نیز در بغدادگرفتند، برادرش عبدون‌وکسان وی را نیز در سامرا گرفتند واین‌همه به یك روز بود. همانروزکه صاعد راگرفته بودند موفق،اسماعیل‌بن‌بلبل‌را به‌دبیری گرفت ودرکاردبیری، از دیگران، به وی‌بس کرد.

در این سال خبرآمدکه در جمادی‌الآخر در مصرزلزله شده وخانه‌ها ومسجد جامع ویران شده ودر یك روز هزار جنازه درآنجاشمارکرده‌اند.

در این‌سال نرخ دربغداد گران‌شد. چنانکه‌گفته‌اند سبب آن بودکه‌مردم‌سامرا نگذاشته بودندکشتیهای‌آرد سوی بغداد سرازیر شود، طایی ملکداران را از کوفتن وپخش‌کردن غله مانع شده بودکه می‌خواست نرخهاگران شود. مردم بغدادنیز از بردن روغن وصابون وخرما وچیزهای دیگر به سامرا جلوگیری کردند واین‌به‌نیمه رمضان بود.

در همین سال مردم ازگرانی نرخ بنالیدندوبرای‌هجوم به طایی آماده‌شدند، در نیمهٔ شوال از مسجد جامع سوی خانهٔ اوروانشدندکه مابین دربصره ودرکوفه بود، از ناحیهٔ‌کرخ سوی وی رفتند، طایی یاران خویش را روی بامها فرستاد که مردم را با تیربزدند، مردان خویش را نیز با شمشیر ونیزه بردر و در صحن خانهٔ خویش جا داد. کسانی از مردم‌کشته شدند،گروهی ازآنها نیز زخمدار شدندو همچنان تا هنگام شب نبرد کردند و چون شب درآمد برفتند و صبحگاه زود بازآمدند. محمدبن‌طاهر برنشست ومردم راآرام‌کرد واز نزدطایی‌بازشان‌گردانید.

در این سال به‌روز سه‌شنبه یازده روزمانده از شوال‌اسماعیل‌بن‌برید هاشمی درگذشت. هشت روز مانده از شوال همین سال نیز عبیدالله بن‌عبدالله هاشمی درگذشت.

در این سال زنگیان در واسط جنبشی داشتند وبانگ انکلای ای‌منصور

زدند. وچنان بود که انگلای ومهلبی وسلیمان‌بن‌جامع وشعرانی وهمدانی وکسانی دیگر از سرداران زنگی در خانه محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهر در دارالبطیخ، درمدینه‌السلام به دست‌غلامی از غلامان موفق به نام فتح سعیدی محبوس بودند. موفق‌به فتح نوشت که سر این شش کس را بفرستد. فتح به نزد آنها رفت و یکی یکی برونشان‌آورد و یکی از غلامان موفق سرشان را برید،سرآبریزگاه خانه را برداشت و پیکرهاشان درآن افکنده شد و سرآنرا بیست وسرهاشان را به‌نزدموفق فرستاد.

در این سال نامهٔ موفق دربارهٔ پیکر این شش مقتول به‌محمدبن‌طاهر رسید و دستور دادکه‌آنرا به نزد پل بیاویزدکه پیکرها راکه بادکرده بود وبوگرفته بود وقسمتهایی‌ازپوستیاشان ترکیده بود ازآبریزگاه در آوردند و در محملها ببردندکه هرمحملی‌مابین دوکس بود، سه پیکر رادر سمت شرقی وسه‌پیکررا درسمت‌غربی بیاویختند، واین، هفت روز مانده از شوال همین سال بود. محمدبن‌طاهربه وقت آویخته شدن پیکرها برنشست‌وآنجا حضور داشت.

در این سال‌کار مدینهٔ پیمبر خدا،صلی‌الله‌علیه‌وسلم، سامان‌گرفت ومردم‌سوی آن رفتند.

در این سال یازمان غزای تابستانی کرد.

در این سال هارون‌بن‌محمد هاشمی‌سالارحج‌بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوسوم درآمد.

سخن از حادثاتی‌که به‌سال دویست وهفتادوسوم بود

در این سال میان احمدبن‌عبدالعزیزدلفی وعمروبن‌لیث صفار نبردی بود، به روزشانزدهم‌ماه ربیع‌اول

و هم در این سال میان اسحاق‌بن‌کنداج و محمدبن ابی‌الساج نبردی بسود در رقه، که‌اسحاق هزیمت شد، و این به روز سه‌شنبه بود، نه روز رفته از جمادی‌الاول.

وهم در این سال فرستادگان یا زمان از طرسوس بیامدند و گفتند که سه پسر جبار روم بر او تاخته‌اند و او را کشته‌اند و یکی از خودشان را به پادشاهی برداشته‌اند.

و هم در این سال ابواحمد، لؤلؤ را که از نزد ابن طولون با امان بنزد وی آمده بود به‌بند کرد ومال وی را مصادره کرد، هشت روز مانده‌ازذی‌قعدهٔ‌همین‌سال. گویند: آنچه ازمال وی‌بگرفت چهارصدهزار دینار بود.

ازلؤلؤ آورده‌اند که گفته بود: «برای خودم‌بجز کثرت‌مالم، گناهی‌نمی‌شناختم که مرا درخور این رفتار کرده‌باشد.»

در این‌سال، چهارده روز رفته از ذی‌حجه، میان محمدبن‌ابی‌الساج‌واسحاق‌ابن‌کنداج‌نبردی دیگر بود که به‌ضرر ابن‌کنداج بود.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوچهارم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست‌وهفتادو چهارم بود

از جمله آن بود که دوازده روزمانده از ماه ربیع‌الاول ابواحمد برای‌نبرد عمروبن‌لیث به‌کرمان روان شد.

و هم در این سال یازمان به غزا رفت وبه مسکنین رسید و اسیر وغنیمت گرفت وبا مسلمانان به سلامت بازآمد، واین به‌ماه رمضان همین‌مال‌بود.

وهم در این سال صدیق فرغانی وارد «دور» سامرا شد وبه‌اموال‌بازرگانان

هجوم برد ومیان مردم تباهی بسیار کرد. این‌صدیق در آغاز،نگهبان راه بوده بـوده، آنگاه دزدی شد که راه‌می‌برید.

در این سال‌هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج بود
آنگاه سال‌دویست‌وهفتادوپنجم در آمد

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وهفتادوپنجم بود

از جمله‌آن بود که، درماه محرم همین‌سال،طایی سپاهی به سامرا فرستادبه سبب حادثاتی که صدیق آنجا آورده بود وبرادر خویش راکه به‌نزدطایی اسیربوده بود از زندان آزادکرده بود، پس از آن طایی سوی سامرا رفت وبه صـدیق پیـام فرستاد و وعده‌داد و آرزومندش کرد وامانش‌داد. صدیق‌مصمم شد باامان به‌نزدوی رود، اما یکی‌ازغلامانش،بنام‌هاشم، که‌چنانکه‌گویندمردی‌شجاع بود،وی‌راازاین‌کار برحذر داشت، اما از وی نپذیرفت وبا یاران خویش وارد سامرا شد وبه نزدطایی شد. طایی اورا با همراهانش گرفت، دست وپای صدیق و هاشم را با دست وپای جمعی از یاران وی‌ببرید وآنها رابداشت و درمحملهایی به مدینه‌السلام برد.دستها وپاهای بریده‌شان‌رانمایان‌کرده بودند که مردمان‌آنرا ببینند، سپس‌آنهارابداشتند.

در این سال، فارس‌عبدی راه اوباشی‌گرفت ودر ناحیهٔ سامرا تبـاهی کرد و سوی کرخ سامرا رفت‌وخانه‌های‌آل خشنج[1] راغارت‌کرد، طایی سوی وی رفت و در حدیثه‌بدورسید که‌نبرد کردندوطایی‌اوراهزیمت کردوو‌ینه‌هایش‌رابگرفت.پس‌از آن‌طائی‌سوی دجله شد ودرکشتی‌ای نشست که ازدجله‌عبورکند، یاران عبدی بدو رسیدندوبه دنبالهٔ‌کشتی آویختند،طایی‌خویشتن را دردجله‌انداخت‌وبه‌شناازآن‌عبور کرد وچون ازآن‌درآمد ریش خویش را درآب‌بتکانیدوگفت: «عبدی‌چه گمان‌دارد

۱ــ درچاپ اروپا بدینصورت آمده‌امادرچاپ قاهره خشنج است. (م)

مگر من از ماهی شناگرترنیستم.» آنگاه طایی در سمت‌شرقی فرودآمد عبدی‌نیز در سمت غربی مقابل وی بود.

علی‌بن‌محمد درباره بازگشت طایی شعری‌دارد به‌این‌مضمون:

«طایی بیامدکه هرگزنیاید

«همه اعمال زیبارا زشت کرد

«گویی از نرمی کلماتش

«دخترکی است که به زحمت جویدن‌می‌کند.»

در همین‌سال، چهارده روز رفته ازرمضان، ابواحمد بگفت تاطایی‌رابه‌بند کنند وبدارندکه چنین کردند، وهرچه را از آن وی بود مهر نهادند. وی‌عامل کوفه وسوادآن وراه خراسان وسامرا ونگهبانی بغداد وخراج بادوریا وقطربل ومسکن‌و چیزی از املاك خاصه بود.

در این سال ابواحمد پسر خویش ابوالعباس را بداشت که یاران‌وی آشوب کردند وسلاح برداشتند وغلامانش برنشستند وبغداد از این آشفته شد. ابـواحمد برنشست وبرفت تا به‌در رصافه رسید وچنانکه گویند به یاران ابوالعباس و غلامان وی گفت:«شماراچه‌می‌شودمگرپندارید نسبت به‌پسرم از من مهربانترید، وی‌پسر من است‌ونیاز بودکه وی را به استقامت آرم.»

پس‌کسان برفتند وسلاح بنهادند،واین به روز سه‌شنبه‌بود، شش‌روز رفته از شوال‌همین‌سال.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوششم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست و هفتاد و ششم بود

از جمله این بود که نگهبانی مدینةالسلام به عمرو بن‌لیث پیوسته شد ودر همین سال بر علمها ونیم نیزه‌ها و سپرها که در جایگاه پل بود نام وی را نوشتند واین به ماه محرم بود.

چهارده روزرفته ازربیع‌الاول این سال ابواحمد از مدینةالسلام سوی جبل رفت. چنانکه گفته‌اند سبب رفتن وی به سوی جبل آن بود که ماذرائی دبیراذکوتکین بدو خبر داد که اذکوتکین راامالی گزاف آنجاست واگربرودآنمال‌ازآن وی شودکه سوی‌جبل رفت، اما از مالی که بدو خبر داده بود چیزی نیافت وچون‌آنرا نیافت سوی کرخ رفت. سپس سوی اصفهان رفت که آهنگ احمدبن عبدالعزیز دلفی‌داشت، احمدبن عبدالعزیز باسپاه وعیال خویش ازشهر دور شد وخانهٔ خویش را بافرش آنرهاکردکه ابواحمد درآن فرود آمد.

ازآن پیش‌که ابواحمد از سراپردهٔ خسویش از در خراسان حرکت کند ، محمدبن ابی‌الساج به‌فرار از ابن طولون به نزد وی آمد، پیش ازآن میان وی و ابن طولون نبردها بوده بودکه عاقبت ابن ابی‌الساج از مقاومت وی ناتوان مانده بودکه‌همراهان وی اندك‌بودند و مردانی‌که با ابن طولون بودند بسیار بودند. ابن ابی‌الساج به ابواحمدرسید وبدوپیوست که بدوخلعت داد ووی را با خویش‌سوی جبل برد

دراین سال خبرآمدکه برتپه‌ای برکنارنهرصله به‌نام تپهٔ بنی‌شقیق هفت قبر شکافته شده‌که درآن هفت پیکردرست بوده باکفنهای نوکه ازمژه‌هاشان بوی مشك برمی‌خاست. یکیشان‌جوانی‌بودکه موی‌بلند داشت‌وپیشانی‌ودوگوش ودوگونه‌بینی و دولب وچانه وپلکهای دوچشمش سالم بود. بردولبش رطوبتی بود گسویی آب

نوشیده‌بود وچنان بود که سرمه کشیده بود. در تهیگاه وی اثر ضربتی بود. کفنش را براو باز نهادند. یکی از یاران ما به من گفت که موی یکیشان را کشیده بود و دیده بود کـه ریشهٔ آن همانند موی زنده محکم بود. گویند: درتپه‌ای که این قبرها بود چیزی بود همانند حوضی سنگی به‌رنگ مس که بر آن نوشته‌ای بود که دانسته نشد چیست؟

دراین سال دستورداده شد نیم نیزه‌ها وعلم‌هاوسپرهایی راکه درجایگاههای نگهبانی بود ونام عمرو بن لیث برآن بود بردارند ونام وی را بیفکنند، واین یازده روز رفته از شوال بود.

دراین سال هارون‌بن محمد هاشمی که ولایتدارمکه ومدینه‌وطایف بود،سالار حج شد.

آنگاه سال دویست وهفتاد وهفتم درآمد.

سخن ازحـادثاتی کـه به سال دویست وهفتاد وهفتم بـود

ازجمله آن بود که یازمان در طرسوس، به‌نام خمارویه پسراحمدبن‌طولون، دعا گفت. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که خمارویه سی هزاردینار و پانصد جامه و صدوپنجاه اسب و صد وپنجاه بـارانی[1] و سلاح برای وی فرستاده بود وچـون این چیزها به‌یازمان‌رسید به‌نام وی دعا گفت که پس از آن پنجاه هزاردینار برای او فرستاد.

دراول ماه ربیع‌الاول میان وصیف، خـادم ابن ابی‌السـاج، وبربران یاران ابی‌الصقر، شری رخ داد که نبرد کردند وچهار کس ازغـلامان خادم وهفت کس از

۱ــ کلمهٔ متن: ممطر. بگفتهٔ‌المعتمدبمعنی پوششی که در باران بتن کنند وبوسیله‌آن از باران محفوظ مانند.(م)

بربران کشته شدند. نبرد میان آنها از در شام بود تا در کوفه. ابوالصقر برنشست و سوی آنها رفت و با ایشان سخن کرد که پراکنده شدند. آنگاه ازپی دوروزشررا از سر گرفتند که ابوالصقر برنشست وسوی آنها رفت و آرامشان کرد.

دراین سال یوسف‌بن‌یعقوب برمظالم گماشته شد ودستور داد ندادهند که‌هر کس مظلمه‌ای به‌نزد امیرالناصرلدین‌الله یا یکی ازکسان دارد حاضر شود. به‌سالار نگهبانان گفت که هیچکس اززندانیان رارها نکند مگر کسانی که حکایتشان بریوسف عرضه شود، و آزادیشان را روا بیند.

در نخستین روز شعبان یکی از سرداران ابن طولون با سپاهی بزرگ از سوار گان وپیادگان به بغداد رسید.

دراین سال هارون‌بن محمدهاشمی سالار حج بود.

پس از آن‌سال دویست وهفتاد وهشتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست و هفتاد وهشتم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران وصیف خادم وبربران و یاران موسی خواهرزادهٔ مفلح بود، به مدت چهار روز پیاپی، آنگاه سازش کردند،ازآن پس که ده و چند کس ازمیانه کشته شده بود،واین دراول محرم‌بود. پس ازآن درسمت شرقی میان نصریان ویاران یونس نبردی رخ داد که در اثنای آن یکی کشته شد، سپس جدا شدند.

دراین‌سال، وصیف،خادم ابن‌ابی‌الساج، به‌فرمان ابوالصقر سوی‌واسط رفت تا چنانکه گفته‌اند کمك وی باشد به سبب آنکه ابن ابی الصقر وی و یارانش را پرورده بود وجایزه‌های بزرگ بدوداده بود ومقرری یارانش‌راداده بود. ابوالصقر خبریافته بود که‌ابواحمد می‌رسد وازوی‌برخویشتن‌بیمناك شده بود، ازآنرو که‌هر

چه را در بیت‌المالهای ابواحمد بوده بود تلف کرده بود وبرای بخششها وجایزه‌ها وخلعت‌ها که به سرداران می‌داد چیزی نمانده بود.

وچون‌مالی که در بیت‌المال‌بوده بودتمام‌شد ازملکداران خراج سال نیامده را خواست وجمعی ازآنها را به این‌سبب بداشت. کسی که ازجانب وی بسه‌این‌کار می‌پرداخت زغل بود، که‌دراین باب با مردم سختی کرد اما پیش ازآنکه این را از آنها بگیرد ابواحمد بیامد وابوصقرازمطالبهٔ کسان مشغول ماند.حرکت وصیف به روز جمعه بود سه روز مانده از محرم.

دوازده روزمانده ازمحرم این سال ستاره گیسوداری طلوع کرد،سپس گیسو دنباله شد.

دراین سال ابواحمد از جبل به عراق باز گشت، دراین وقت درد نقرس‌وی سخت شده بود،چندان‌که توان برنشستن نداشت. تختی برای او ساخته بودند که قبه‌ای‌برآن‌بود که‌برتخت‌می‌نشست‌وخادمی‌باوی‌بود که‌پای‌اورا‌باچیزهای خنک‌کننده خنک می‌کرد و کارش به جایی رسید که برف برآن می‌نهاد، پس از آن بیماری پایش داءالفیل شد.چهل حمال[1] تخت وی را می‌بردند، هربیست نفربه‌نوبت. گاه می‌شد که دردش سخت می‌شد و دستورشان می‌داد که وی را بنهند. گویند روزی به‌کسانی که اورا می‌بردند گفت: «ازبردن من خسته شده‌اید؟ خوش داشتم چون یکی ازشما باشم،بر سرخویش بار ببرم ونان‌بخورم، اما به سلامت‌باشم.» وهم‌او دراین بیماری گفته‌بود: «دفترخویش‌رابریکصدهزار مقرری‌بگیرمی‌بندم که‌میان آن‌ها بدحالتر ازمن نیست.»

به روز دوشنبه سه روز مانده از محرم، ابواحمد به نهروان‌رسید، مردم به پیشواز وی رفتند، برآب نشست ودر نهروان برفت، پس ازآن در نهر دیالی، سپس در دجله تا به زعفرانیه رسید. شب جمعه به فرك شد وبه روز جمعه دوروز

۱ــ کلمهٔ متن.

رفته از صفر به خانهٔ خویش درآمد. وچون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از صفر، درگذشت وی شایع شد. پیش ازآن ابوالصقر از خانهٔ وی درآمده بود و دستور داده‌بود، ابوالعباس را نگهدارند ودرها را از پی‌هم بر او بسته بودند. ابوالصقر، آنروز را در خانهٔ خویش بماند. شایعهٔ درگذشت ابواحمد منتشرشدکه بیخودی اورا گرفته بود.

روز جمعه ابوالصقر کس سوی مداین فرستادکه معتمد وپسرش را ازآنجا بیاوردند وبه‌خانهٔ وی‌رسانیدند. ابوالصقردرخانهٔخویش‌بماند وبه‌خانه‌ابواحمدنشد. وقتی‌غلامان ابواحمدکه دل با ابوالعباس داشتند وسران‌غلامان‌ابوالعباس که‌حضور داشتند، آنچه‌رابرابواحمد گذشته‌بودبدیدند، درهای‌بسته‌شده‌برابوالعباس‌راشکستند.

از غلامی که با ابوالعباس درآن جایگاه بوده بود آورده‌اندکه گفته بود: «وقتی ابوالعباس صدای قتلها را شنیدکه شکسته می‌شد، گفت: اینان آهنگ جان من دارند. شمشیری را که به نزد وی بود برگرفت وبرهنه‌کرد وآماده بنشست. شمشیر نیز درکنار وی بود. به من گفت: توبرو به خدا تا جان درمن هست به‌من دست نمی‌یابند.»

گوید: وچون درگشوده شد، نخستین کسی که به نزد وی درآمد وصیف موشکیربودکه غلام ابوالعباس بود وچون اورابدید شمشیر رااز دست خویش بینداخت وبدانست که جز نیکی برای اونمی‌خواهند. وی‌را ببردند وبه نزد پدرش نشانیدندکه در حال بیخودی بود. وقتی ابواحمد چشمان خویش را بگشود اورا بدید ونزدیکش خواند وتقربش داد.

معتمد همان روزکه کس برای آوردن وی فرستاده بودند به دارالسلام رسید، به روزجمعه هنگام نیمروز پیش ازنماز جمعه نه روزرفته ازصفر. پسرش جعفرالمفوض‌الی‌الله ولیعهد باعبدالعزیز ومحمد واسحاق، پسران دیگرش، با وی بودند، به نزد ابوالصقر فرودآمد. آنگاه خبربه‌ابوالصقررسیدکه ابواحمد نمرده،

اسماعیل بن‌اسحاق را فرستاد که خبررا معلوم کند واین به‌روز شنبه بود. ابوالصقر سرداران و سپاهیان را فراهم آورد و خانهٔ خویش واطراف آنرا از مرد وسلاح پر کرد. ازخانهٔ خویش تا پل را نیز چنان کرد. دو پل را ببریـد. برسمت شرقی روی پل گروهی بودند که با یاران ابوالصقر نبردمی کردند. کسانی ازمیانه کشته شد، کسانی نیز زخمی شدند، ابوطلحه برادرشرکب یاران خویش بردر بستان جای داشت.

اسماعیل بازگشت وبه‌ابوالصقر گفت که ابواحمد زنده است. نخستین کس از سرداران که سوی وی رفت، محمدبن ابی‌الساج بود که ازنهرعیسی عبور کرد، پس از آن‌مردم رفتن گرفتند، کس بود که سوی درابواحمد عبورمی کرد، کس‌نیز بود که به خانهٔ خویش باز می گشت، کس نیزبود که از بغداد برون می‌شد. وقتی ابوالصقرچنین دید وزنده بودن ابواحمد به‌نزد وی‌به‌صحت‌پیوست‌وی وپسرانش سوی خانهٔابواحمد رفتند. ابواحمد ازآنچه‌رفته بودباابوالصقرچیزی‌نگفت و از او پرسشی نکرد واو در خانه ابواحمد بماند.

وقتی معتمد دید که درخانه تنها مانـده او و پسرانش وبکـر پایین رفتنـد و برزورقی‌نشستند. پس ازآن کشتی ابولیلی دلفی به‌نزدشان‌رسید که آنها را درکشتی خویش برداشت و به خانهٔ خویش برد که خانهٔ علی‌بن‌جهشیار بود برسرپل. معتمد بدوگفت: « می‌خواهم به‌نزد برادر خویش روم. »که‌اورا با همهٔ همراهانش سوی خانهٔابواحمدبرد. خانهٔ ابوالصقر وهرچه‌درآن بودغارت شد چنانکه حرمتهای وی پابرهنه وبی‌روپوش برون شدند. خانهٔ محمدبن سلیمان دبیر وی‌نیزغارت شد. خانهٔ ابن واثقی نیزغارت شد وسوخته‌شد. خانه کسان وی نیزغارت‌شد. در زندان‌شکسته شد دیوارهاسوراخ‌شد، وهرکه درآن بود برون شد،هرکه درمطبق‌بودنیزبرون‌شد، دو جایگاه پل غارت شد و هرچه در آنجا بودگرفته‌شد، خانه‌هایی که نزدیك خانه ابوالصقربودبه‌غارت‌رفت. ابواحمدپسر خویش وابوالصقر را خلعت داد که‌همگی برنشستند و همچنانکه خلعت بتن داشتند از بـازار سه شنبه تا باب الطاق برفتند.

ابوالصقر با ابوالعباس به خانهٔ وی رفت که خانهٔ صاعد بود. سپس ابوالصقر ازراه آب به‌خانهٔ خویش‌رفت که غارت‌شده بود. از خانهٔ شاه[1] حصیری برای وی بردند که برآن نشست. ابوالعباس، بدرغلام‌خویش رابه نگهبانی گماشت ومحمدبن غانم پسر شاه را برسمت شرقی و عیسی نوشیری را برسمت غربی جانشین کرد، واین چهارده روزرفته از صفر همین سال بود.

دراین سال، به‌روزچهارشنبه‌هشت‌روزمانده‌ازصفر،ابواحمد موفق درگذشت وشب پنجشنبه دررصافه به‌نزدگورمادرخویش به‌گورشد. ابوالعباس به‌روزپنجشنبه برای‌تسلیت‌گویی مردم نشست.

دراین‌سال سرداران وغلامان باابوالعباس بیعت کردند، به قصدی‌خلافت از پی‌مفوض ولقب‌المعتضد بالله‌گرفت، به‌روزپنجشنبه، وسپاهیان را مقرری دادند. به روزجمعه به‌نام معتمد وازپی اومفوض،سپس به‌نام ابوالعباس معتضد خطبه‌خواندند واین هفت‌روز مانده از صفر بود.

وهم دراین سال به‌روز دوشنبه، چهارروز مانده از صفر،ابـوالصقر وکسان وی را گرفتند و منزلهاشان به‌غارت رفت. پسران فرات راکه دیوان سواد بدست ایشان بود می‌جستند که نهان شدند. به‌روزسه شنبه، سه روزمانده ازصفرهمین‌سال، عبیدالله‌بن‌سلیمان خلعت گرفت و به وزارت گماشته شد.

وهم‌دراین سال‌محمدبن‌ابی‌الساج کس‌به‌واسط فرستادکه‌غلام خویش وصیف را به‌مدینةالسلام پس‌آرد، اما وصیف سوی اهواز رفت وازبازگشت به‌بغداد دریغ کرد، شهرك‌طیّب راغارت کرد ودر شوش تباهی کرد.

وهم دراین سال ابواحمدبن محمدبن فرات دستگیر شدکه اورا بداشتند و مالهایی ازاو مطالبه‌کردند، زغل را نیز با وی دستگیر کردندکه بداشته شد و مالی همراه وی بدست آمد.

۱ــ کلمهٔ متن.

در این سال خبر آمد که علی بن لیث برادر صفار کشته شده، رافع بن ـ هرثمه وی را کشته بود که علی برادر خویش را رها کرده بود و به‌رافع پیوسته بود.

در همین سال خبر آمد که آب نیل کم شده و نرخها به نزد مصریان گران شده.

سخن از آغاز کار قرمطیان

دراین سال خبر آمد که قومی به‌نام قرمطیان درسواد کوفه به‌جنبش آمده‌اند، آغاز کارشان از آنجا بوده بود که یکی ازناحیهٔ خوزستان به سواد کوفه آمده بودو درمحلی ازسواد به‌نام نهرین اقامت گرفته بود وزاهدی وبیزاری از تجمل می‌نمود، برگ خرما می‌بافت واز کسب خویش نان می‌خورد ونماز بسیار می کرد. مدتی براین ببود وچون کسی به نزد وی می‌نشست ازکار دین با وی سخن می کرد واو را به‌بی‌رغبتی‌دنیا می‌خواند و می‌گفت که‌نماز مقرر برمردمان به‌هرروز وشب‌پنجاه نماز است واین، در آن محل که‌بود، ازوی‌شیوع یافت. سپس به‌آنها گفت که‌سوی امامی ازخاندان پیمبردعوت‌می کند. همچنان براین حال ببود، کسان‌باوی‌می‌نشستند وازاین باب سخنانی‌با آنهامی گفت که‌به‌دلهاشان می‌نشست. وی‌درآن دهکده به‌نزد بقالی می‌نشست، نزدیك بقال نخلستانی بود که‌گروهی از بازرگانان آن را خریده بودند. محوطه‌ای نیز داشتند که هرچه ازبار نخلها چیده بود درآنجا فراهم ـ آوردند. بنزد آن بقال آمدند وازاو خواستند که یکی را برای آنها بجوید که آنچه را ازنخلها چیده بودند، برای‌شان حفاظت کند. بقال آنهارا به آن مرد رهنمون شد و گفت: «اگر بپذیرد که محصول شما را حفاظت کند چنانست که می ـ خواهید.»

از این باب با وی سخن کردند که حفاظت را در مقابل درمهایی معین پذیرفت و چنان شد که برای آنها حفاظت می کرد وبیشتر روزخویش را نماز می‌کرد وروزه می‌داشت وبه هنگام افطاریك رطل خرما ازبقال می گرفت وبدان‌روزه می‌گشود وهستهٔ آنرا فراهم می‌داشت.

وقتی بازرگانان خرمای خویش را بردند به نزد بقال شدند و دستمزد این مزدور خویش را حساب کردند وبدو دادند. مزدور خرمایی راکه ازبقال‌گرفته بود حساب کرد وبهای هسته‌ای راکه به بقال داده بود ازآن کم کرد. بازرگانان آنچه را میان وی و بقال دربارهٔ هسته رفته بود شنیدند و بر او تاختند و او را بزدند و گفتند: «به همین راضی نبودی که خرمای ما را خوردی هستهٔ آنرا نیز فروختی؟»

بقال‌به‌آنها گفت: «چنین مکنید، اوبه خرمای شما دست نزده.» و حکایت وی را برآنها فروخواندکه اززدن وی پشیمان شدند واز او خواستندکه بهلشان کندکه بکردوبدین سبب‌حرمت وی‌به‌نزد مردم دهکده فزونی‌گرفت‌که از زهدوی خبر یافته‌بودند. آنگاه بیمار شد ومدتی برکنار راه افتاده بود. درآن دهکده یکی بود که برگاوان خویش بار می‌برد وچشمانی داشت، قرمز سخت قرمز، که مردم دهکده به سبب قرمزی چشمانش اورا کرمیته می‌نامیدندکه به نبطی به معنی قرمز چشم است. بقال با این کرمیته سخن کردکه بیماررا به‌خانهٔ خویش برد وبه‌کسان خویش سفارش‌کند مراقب وی باشند وازاوپرستاری‌کنندکه بکرد وآن مرد به‌نزد وی ببود تا بهی یافت، پس ازآن نیز به منزل وی می‌رفت.

آنگاه مردم دهکده را به‌کار خویش خواند ومذهب خویش را برای آنها توصیف‌کرد. مردم آن ناحیه از وی پذیرفتند. وقتی کسی به دین وی درمی‌شد یك‌دینار ازاو می‌گرفت ومی‌گفت‌که این را برای امام می‌گیرد. بدینسان ببود و مردم آن دهکده‌ها را دعوت می‌کرد که ازوی می‌پذیرفتند. آنگاه دوازده نقیب

ازآنها گرفت و دستورشان داد که مردم رابه‌دین خویش دعوت کنند، به‌آنها گفت: « شما چون حواریان عیسی‌بن مریم‌اید » کشتکاران آن ناحیه به پنجاه نماز مقرر که گفته بودبرآنها واجب است ازکارهای‌خویش‌بازماندند. هیصم درآن ناحیه‌املاکی داشت‌وخبریافت که کشتکاران وی درکارآبادانی کوتهی کرده‌اند. دراین‌باب‌پرسش کرد، گفتند که یکی به نزد آنهاآمده ویك مذهب‌دینی را به آنها وانمـوده و گفته که‌آنچه خدا برآنها فرض‌کرده به‌هرشب وروز پنجاه نماز است وبدان ازکارهای خویش بازمانده‌اند.

هیصم‌کس به‌طلب کرمیته فرستادکه او را بنزد وی بردند، ازکارش پرسش کردکه قصهٔ خویش را با هیصم بگفت واو قسم یادکردکه وی را خـواهدکشت. پس‌دستورداد تا وی‌را دراطاقی بداشتند ودر را براو قفل کردند.هیصم‌کلید را زیر متکای خویش نهاد و به نوشیدن مرگرم شد. یکی ازکنیزانی که در خانهٔ وی بـود حکایت آن مرد راشنید وبروی رفت آورد وچـون هیصم بخفت کلیـد را از زیر متکای وی برگرفت و در را بگشود و مرد را برون‌آورد و در را قفل زد وکلید را به جای‌خود نهاد.

صبحگاهان هیصم‌کلید را خواست و دررا گشـود ووی را نیافت. این خبر شایع شد و مردم آن ناحیه بدان مفتون شدند و گفتند: « به آسمان رفت . » پس ازآن درجای دیگر نمودار شد و جمعی ازیاران خویش ودیگران را بدیـدکـه از حکایت وی پرسش‌کردندکه گفت: « هیچکس نمی‌تواند با من بدی‌کند وقـدرت این‌کار را ندارد. »که در چشم‌آنها بزرگ شد.

پس ازآن، مرد برجان خویش بیمناك شد وسوی ناحیـهٔ شام رفت وچیزی ازوی دانسته‌نشد، وبه‌نام مردی‌که درمنزل وی‌بوده بود، یعنی صاحب‌گاوان، کرمیته نامیده شد، آنگاه سبك‌شد و گفتند قرمط.

این حکایت را یکی از یاران ما آورده ازکسی که برای وی نقل‌کرده بود و

گفته بود که وی به نزد محمدبن داود بوده بود که او گروهی از قرمطیان را ازحبس خواسته بود و در بارهٔ زکرویه از آنها پرسش کرد و این، از پس آن بود که زکرویه را کشته بود، و نیز از قرمط وحکایت وی پرسید و آنها به پیری ازجمع خویش اشاره کردند و بدو گفتند: « این سلف زکرویه است و از همهٔ مردم از حکایت وی مطلعتر است،هرچه می‌خواهی ازاو بپرس.» ابن داود ازاوپرسید که‌این حکایت را با وی بگفت.

از محمدبن داود آورده‌اند که گفته بود : « قرمط مردی بود از سواد کوفه که غله‌های سواد را برگاوان خویش می‌برد. نام وی حمدان بود ولقب‌قرمط داشت. »

پس ازآن‌کار قرمطیان ومذهبشان آشکار شد ودر سوادکوفه فزونی‌گرفتند. طایی، احمدبن محمد، ازکارشان خبریافت و برهریك ازآنها سالانه یك دینار مقرر داشت وازاین راه مالی گزاف می‌گرفت. پس ازآن جمعی ازکوفه بیامدند وکار قرمطیان را به سلطان وانمودند که دینی بجز اسلام آورده‌اند و چنان می‌بینند که شمشیر برامت محمد رواست مگرآنکه با آنهابردینشان بیعت کنند، وطایی‌کارشان را از سلطان نهان می‌دارد. اماکسی به آنها توجه نکرد و ازآنها گوش‌نگرفت که برفتند . یکی ازآنها مدتی دراز در مدینةالسلام بماند ونامه می‌داد ومیگفت که از بیم طائی به شهر خویش بازنمی‌تواند گشت.

ازجمله چیزها که ازمذهب این قرمطیان حکایت کرده‌اند این بود که مکتوبی آوردند که در آن چنین آمده بود:

«به نام خدای‌رحمان رحیم، فرج‌بن عثمان که از دهکده‌ای است‌به‌نام‌نصرانه گوید به دعوتگری سوی مسیح، که اوعیسی است واوکلمه است واو مهدی است واواحمدبن محمدبن حنفیه است و او جبریل است و گوید که مسیح درپیکرانسانی براو نمودار شد وبدو گفت که تو دعوتگری و تو حجتی وتو ناقه‌ای وتودابه‌ای و

تو روح‌القدسی وتو یحیی‌بن زکریایی وبدو شناسانید که نماز چهار رکعت است، دو رکعت پیش از بر آمدن خورشید و دو رکعت پیش از فرورفتن آن، و اذان درهر نماز اینست که گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، اشهدان لااله‌الاالله، دوبار، اشهدان آدم رسول‌الله، اشهدان‌یوحنا رسول‌الله، اشهدان ابراهیم رسول‌الله، اشهدان موسی رسول‌الله، اشهد ان عیسی رسول‌الله، اشهدان محمداً رسول‌الله وایتکه در هر رکعت استفتاح راکه براحمدبن محمدبن حنفیه نزول یافته خواند. قبله به طرف بیت‌المقدس است، حج نیز به‌بیت‌المقدس است. روز جمعه روز دوشنبه است که درآن‌کار نباید کرد، سوره اینست: «الحمدلله‌بکلمته و تعالی ـ باسمه‌المتخذة لاولیائه یاولیائه. قل‌ان‌الاهلة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عددالسنین والحساب والشهوروالایام وباطنها اولیائی‌الذین‌عرّفوا عبادی سبیلی، اتقون‌یااولی الالباب وانا‌الذی لااسأل عمافعل وانا‌العلیم‌الحکیم وانا‌الذی ابلو عبادی وامتحن خلقی فمن صبر علی بلائی ومحنتی واختباری القیته فی‌جنتی واخلدته فی‌نعمتی و من زال عن امری وکذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی واتممت اجلی واظهرت امری علی‌السنة رسلی وانا‌الذی لم یعل علی جبارالا وضعته ولا عزیزالااذللته ولیس الذی اصرعلی امره‌وداوم علی جهالته وقالوالن نبرح علیه عاکفین و به مؤمنین اولئک‌هم‌الکافرون.»[1]

آنگاه‌رکوع کند ودررکوع‌خویش‌بگوید: «سبحان ربی‌رب‌العزة وتعالی‌عما یصف‌الظالمون.» این را دوبار بگوید، و چون سجده‌کند بگوید: «الله‌اعلی، الله اعلی، الله‌اعظم، الله‌اعظم».

از شرایع وی این است که روزه به‌هر سال دوروز است که مهرگان است و

۱ـ این‌قسمت‌متن‌را عیناً آوردم تا خواننده سیاق آنرا ببیند وبا بعضی رسایل والواح ـ فرقه‌های نوآمده مقایسه‌کند وشگفتی کند که گویی این‌گروهها همه از یك چشمه آب می‌گرفته‌اند.(م)

نوروز، نبیذ حرام است وشراب حلال. در جنابت غسل نیست مگروضویی‌همانند وضوی نماز. هرکه با وی‌نبرد کند، کشتنش واجب است وهرکس از مخالفان که با وی نبرد نکند، جزیه از اوگرفته شود. حیوان نیش‌دار وحیوان پنجه دارخورده نشود.»

رفتن قرمط به سوادکوفه پیش‌ازکشته شدن سالار زنگیان بود، زیرایکی‌از یاران ما ازسلف زکرویه‌آورده که‌گفته بود: قرمط‌به من گفت: «سوی سالار زنگیان شدم ،بدورسیدم وبدوگفتم من برمذهبی هستم وصدهزار شمشیر پشت‌سرمن‌است، با من‌گفتگوکن، اگر دربارهٔ‌آن مذهب اتفاق‌کردیم با همه‌کسانی که بامنند سوی تو می‌آیم و اگر صورت دیگر بود، از نزد تو می‌روم. گفتمش: به من امان بده. که بداد.»

گوید: تا نیموز با وی‌گفتگو کردم ودر پایان گفتگوی من با وی‌معلوم‌شد که‌اوسرمخالفت دارد، به نماز برخاست، من روان شدم واز شهروی‌برون شدم وبه سوادکوفه رفتم.

پنجروزمانده ازجمادی‌الاخر این سال، احمدعجیفی به‌شهرطرسوس‌درآمدو همراه یازمان غزای تابستانی کرد وتاسلندودپیش‌رفت. در این‌غزا یازمان در گذشت. سبب در گذشت وی‌آن بودکه به‌وقتی‌که مقابل قلعهٔ سلندوه بود پاره‌ای از سنگ منجنیق به‌دنده‌های وی خورد،نزدیك فتح قلعه بودند اما سپاه‌حرکت کردواوبه‌روز بعد در راه درگذشت .

به‌روزجمعه‌چهارده‌روز رفته ازرجب،وی‌را بردوش مردان به‌طرسوس‌بردند وآنجا به‌گورشد.

در این‌سال‌هارون‌بن‌محمد هاشمی سالار حج‌بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادونهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود

از جمله آن بود که سلطان فرمان داد که در مدینة‌السلام ندا دهند که نقل‌گوی و منجم و فال‌گوی بر راه و در مسجد جامع ننشیند. وراقان را قسم دادند که کتابهای کلام و منطق[1] و فلسفه نفروشند.

در این سال، هشت روز مانده از محرم، جعفر مفوض از ولایتعهد خلع شد و هم در آن روز با معتضد بیعت شد که وی از پی معتمد متصدی خلافت باشد. دربارهٔ خلع جعفر و ولایت‌عهد معتضد نامه‌ها انشاء شد و به شهرها فرستاده شد، به روز جمعه به نام معتضد خطبه خوانده شد به ولایت‌عهد. از جانب معتضد نامه‌ها به عاملان و ولایتداران نوشته شد که امیرمؤمنان ولایت‌عهد را به اوداده و کار امر و نهی و نصب و عزل را که با موفق بوده بود به وی سپرده.

در این سال پنجروز رفته از ماه ربیع‌الاول جراده، دبیر ابوالصقر، گرفته شد.

موفق وی را به نزد رافع بن هرثمه فرستاده بود و چند روز پیش از آنکه گرفته شود به مدینة‌السلام رسیده بود.

در همین سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، ابوطلحه، منصور بن مسلم، از شهرزور که بدو پیوسته شده بود بازآمد که اورا با عمامه دبیرش گرفتند و به زندان کردند و این چهار روز مانده از جمادی‌الاول بود.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از جمادی‌الاول، در طرسوس میان محمد بن موسی و مکنون، غلام راغب وابستهٔ موفق، پیکار شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که طغج پسر جف در حلب راغب را دیده بود و بدو گفته بود که خمارویه

۱ــ کلمهٔ متن: جدل.

پسر احمد می‌خواهد اورا ببیند واز جانب وی وعده‌های خوب به راغب داد. وی از حلب برون شد وبا بیست وپنج غلام از آن خویش سوی مصر رفت وخادم خویش مکنون را با سپاهی که همراه داشت با مال و سلاح خویش به طرسوس فرستاد. طغج به محمد لنگ پسر موسی نوشت که اوراغب را فرستاده وهرچه مال وسلاح وغلام که همراه وی بود همراه غلامش مکنون است که سوی طرسوس شده ومی‌باید هماندم که وارد می‌شود اورا باهرچه همراه دارد بگیرد.

وقتی مکنون وارد طرسوس شد، لنگ براوتاخت‌واورا بگرفت وکس‌برمال وسلاح همراه وی‌گماشت. مردم‌طرسوس‌به‌لنگ تاختند ووی را ازمکنون‌بازداشتند ولنگ را بگرفتند وبه دست مکنون بداشتندوبدانستندکه راغب دستخوش‌حیله‌شده و به خمارویه پسر احمد نوشتند و کاری را که لنگ‌کرده بود بدو خبر دادند و اینکه کس بر او گماشته‌اند و گفتند: «راغب را رها کن که به نزد ما آید تا لنگ را رها کنیم.»

خمارویه راغب را رها کرد واورا به طرسوس فرستاد. احمدبن‌طغان را نیز همراه وی فرستاد به ولایتداری مرزها ولنگ را از آنها معزول کرد. وقتی راغب به طرسوس‌رسید، محمدلنگ‌پسرموسی آزادشد. احمدبن‌طغان نیزبه‌ولایتداری‌طرسوس و مرزهای شام، با راغب وارد آن شهر شد، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از شعبان.

در این‌سال‌به‌شب دوشنبه، یازده روز مانده از رجب، معتمددر گذشت‌وچنان بود که به روز یکشنبه بر کناره درقصرحسنی‌شراب بسیار نوشیده بود وشام خوردو بسیار خورد وشبانگاه در گذشت.

خلافت وی چنانکه گفته‌اند بیست‌وسه سال وشش‌روز بود.

خلافت معتضد

صبحگاه همان شب با ابوالعباس المعتضد بالله بیعت خلافت کردند. وی بدر غلام خویش را برنگهبانی گماشت. عبیدالله‌بن‌سلیمان را به‌وزارت گماشت، محمدبن‌شاه را به‌کشیکبانان گماشت. حاجب خاصه وعامه، صالح معروف به‌امین شد وصالح، خفیف سمرقندی را نایب خویش کرد.

دو روز رفته از شعبان همین سال فرستادهٔ عمروبن‌لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتضد آمد و ولایتداری‌خراسان را خواست. معتضد،عیسی نوشری‌رابافرستاده روان‌کرد با خلعت‌وپرچمی‌که برای عمروبن‌لیث بسته بود، به ولایتداری‌خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمروخلعت پوشید وپرچم به‌مدت سه روز در صحن خانهٔ وی نصب شد.

در این سال خبر درگذشت نصربن‌احمد رسید وکاری راکه آن سوی نهر بلخ به‌عهدهٔ وی بود برادرش اسماعیل‌بن‌احمدعهده کرد.

در این‌سال، به روز دوشنبه سه‌روز رفته ازشوال، حسین‌بن‌عبدالله معروف‌به ابن‌جصاص از مصر به فرستادگی از خمارویه پسر احمدبن‌طولون بیامد و هدیه‌ها همراه داشت. بیست بار استرطلا و بیست خادم و دو صندوق پارچه نشاندار و بیست مرد بربیست اسب اصیل بازینهای مزین به نقره بسیار که نیم نیزه‌های نقره داشتند با قباهای دیباوکمرهای مزین، با هفده اسب‌با زین‌ولگام‌که از آن جمله پنج تا طلا بود و باقی نقره بود، باسی اسب باجلهای منقش ، وپنج استربازین ولگام، بایك‌زرافه. وقتی ابن‌جصاص به نزد معتضد رسید بدو وهفت‌کس از همراهانش خلعت‌داد.

سفرابن‌جصاص دربارهٔ همسری دختر خمارویه باعلی‌بن‌معتضد بود که‌معتضد گفت: «خودم اورا به‌همسری‌می‌گیرم.» واورا همسر خویش کرد.

دراین سال خبر آمد که احمدبن‌عیسی قلعهٔ ماردین‌را از محمدبن اسحاق‌بن‌کنداجی گرفته.

دراین سال‌ابراهیم‌بن‌محمد که دیوان املاك با وی بود درگذشت‌ومحمدبن‌عبدالحمید به جای وی گماشته شد. درگذشت ابراهیم به روز چهارشنبه بود سه یا چهار روزمانده از شوال.

دراین سال به‌روزشنبه، هفت‌روزمانده از شوال، راشد وابستهٔ موفق ولایتدار دینور شدوخلعت‌گرفت. پس ازآن به‌روزپنجشنبه، ده روز رفته‌از ذی‌قعده،سوی‌کار خویش رفت.

در روز قربان همین سال معتضد برنشست وبه نمازگاهی رفت که نزدیك حسنی گرفته بود، سرداران و سپاهیان نیز با وی برنشستند. درآنجا با مردم نمازکرد. گویندکه در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم یك تکبیر، آنگاه به منبر رفت اما خطبهٔ وی شنیده نشد. نمازگاه عتیق را تعطیل کرد ودیگردر آن نماز نکرد.

در این سال به‌احمدبن‌عبدالعزیز دلفی نوشته شدکه بارافع‌بن هرثمه پیکار کند. درآنوقت رافع به ری بود، احمد سوی وی رفت، به روز پنجشنبه هفت‌روز مانده ازذی قعده‌تلاقی کردندکه رافع‌بن‌هرثمه هزیمت شد واز ری درآمد که‌ابن‌عبدالعزیز بدان درآمد.

در این سال هارون‌بن‌محمد هاشمی سالار حج شد و این آخرین بار بودکه حج می‌کرد که شانزده سال از سال شصت وچهارم تا ایسن سال سالار حج بوده بود.

آنگاه سال‌دویست‌وهشناد‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهشتادم بود

از جمله آن بود که معتضد، عبدالله بن مهتدی و محمد بن حسن بن سهل معروف به شیلمه را گرفت. این شیلمه تا آخرین روزهای سال ارزنگیان با وی بوده بود، سپس به امانخواهی به موفق پیوست که وی را امان داد.

سبب گرفتنشان این بود که یکی از امان یافتگان درباره شیلمه به نزد معتضد سعایت کرد و گفت که وی برای مردی دعوت می کند که اسم وی را ندانسته است و گروهی از سپاهیان و غیرسپاهیان را تباه کرده است. یك مرد صیدنانی را یا برادرزاده اش که از همان شهر بود گرفتند، معتضد اورا به اقرار کشید اما به چیزی اقرار نکرد، دربارهٔ مردی که سوی وی می خواند پرسش کرد، اما به چیزی اقرار نکرد و گفت: «اگر زیر قدمهای من بود، قدم از وی برنمی داشتم. اگر مرا کردناك[1] کنی ترا از او خبر نمی دهم.»

پس معتضد بگفت تا آتشی برافروختند، آنگاه وی را برچوبی از چوبهای خیمه بستند و بر آتش بگردانیدند چندان که پوستش پاره پاره شد. پس از آن گردنش را زدند و به نزد پل پایین برسمت غربی بیاویختند. پسر مهتدی بداشته بود تا برائت وی معلوم شد و آزاد شد. آویختن شیلمه هفت روز رفته از محرم بود.

گویند: معتضد به شیلمه گفت: «شنیده ام برای پسرمهتدی دعوت می کنی.» گفت: «آنچه دربارهٔ من می گویند جز اینست، من دوستدار خاندان پسر

۱ــ کلمهٔ متن: دربرهان قاطع چنین آمده: گردناج بروزن اسفناج: کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند وبعداز آن به سیخ کشند و کباب کنند. ظاهراً کلمهٔ متن با تحریف گاف وجیم به کاف همین کلمهٔ گردناج پارسی است.(م)

ابوطالبم.»

وچنان بود که برادرزادهٔ وی را به اقرار کشیده بود که اقرار کرده بود، بدو گفت: «برادر زاده‌ات اقرار کرده.» گفت: «این پسر کی است نوسال و این سخن را از بیم کشته شدن گفته، گفتار وی پذیرفته نیست.»

مدتی دراز پس از آن برادرزادهٔ شیلمه وصیدنانی را آزاد کردند.

یك روز رفته از صفر، به روز یکشنبه، معتضد از بغداد به آهنگ بنی‌شیبان روان شد ودربستان بشربن‌هارون فرود آمد. پس از آن به روز چهارشنبه از آنجا روان شد وصالح امین، حاجب خویش را برخانهٔ خویش وبربغداد جانشین کرد. به آهنگ محلی در سرزمین جزیره که بنی‌شیبان آنجا را پناهگاه خویش می کردند برفت و چون خبریافتند که وی آهنگ آنهارا دارد اموال وعیالانشان را به خویشتن پیوستند. پس از آن نامهٔ معتضد رسید که شبانگاه از سن سوی بدویان رفته وبدانها تاخته و کشتاری بزرگ کرده، بسیار کس از آنها در زاب کوچك وبزرگ غرق شده‌اند، زنان وفرزندان راگرفته ومردم سپاه از اموالشان چندان گرفته‌اند که از بردن آن عاجز مانده‌اند. از گوسفندان وشترانشان چندان گرفته شد که در دست مردم فزونی گرفت، و گوسفند به یکدرم فروخته شد وشتر به پنج درم. دستور داد زنان و فرزندان را حفاظت کنند تا به بغداد رسند، پس از آن معتضد سوی موصل رفت واز آنجا به بلد رفت، سپس به بغداد باز گشت. بنی‌شیبان به نزد وی آمدند، از اومی‌خواستند که از آنها درگذرد وگروگانها به اوادادند که چنانکه گفته‌اند پانصد مرد از آنها رابگرفت، وقتی معتضد به آهنگ مدینة‌السلام بازگشت احمدبن‌ابی‌الاصبغ از نزداحمدبن‌عیسی با مالی که از اسحاق‌بن‌کنداج گرفته بود و هدیه واسبها واسترها به‌نزدوی رسید، به روز چهارشنبه‌هفت روز رفته از ماه ربیع‌الاول.

در ماه ربیع‌الاول خبر آمد که محمدبن‌ابی‌الساج از پس محاصره‌ای سخت و پیکاری شدید که در میان بوده مراغه راگشوده وعبدالله‌بن‌حسین را از آن پس که وی

ویارانش را امان‌داده گرفته واورا به‌بند کرده‌وبداشته‌ودربارهٔ همه‌اموالش‌به‌اقرارش کشیده، پس ازآن وی راکشته است.

در ماه ربیع‌الاخر خبردرگذشت احمدبن‌عبدالعزیز دلفی رسید. درگذشت وی درآخر ماه ربیع‌الاول بوده بود، که پس ازآن سپاهیان مقرریهای خویش را خواسته بودند وخانه اسماعیل‌بن‌محمد منشی[1] را غارت کرده بودند. عمر و بکر پسران عبدالعزیز برسر ریاست به نزاع برخاستند، پس ازآن عمرکار را عهده کرد امامعتضد دربارهٔ ولایتداری اوچیزی ننوشت.

در این سال محمدبن‌ثور، عمان راگشود و سرهای جمعی از مردم آنجا را فرستاد.

گویندکه به روز یکشنبه دوازده روز رفته‌از ماه ربیع‌الاول‌این‌سال‌جعفربن‌معتمد درگذشت، اقامتگاه وی در خانهٔ معتضد بودکه برون نمی‌شد ونمایان‌نمی‌شد ومعتضد بارها با وی‌همدمی کرده بود.

در همین سال معتضد از یورشی که به بدویان برده بود به بغداد بازگشت.

وهم در این سال، در جمادی‌الاخر، خبرآمدکه عمرو بن‌لیث درجمادی الاول همین سال‌وارد به‌نیشابورشده.

در این سال، یوسف‌بن‌ابی‌الساج سی‌ودوکس از خوارج را از راه موصل فرستادکه بیست‌وپنج کس ازآنها راگردن زدند وبیاویختند وهفت‌کس ازآنهارادر زندان نوبداشتند.

دراین سال، پنج روز رفته از رجب، احمدبن‌ابا از جانب‌خمارویه برای‌غزای تابستانی وارد طرسوس‌شد، پس از وی بدر حمامی نیز وارد شد وهمگی همراه عجیفی امیرطرسوس به‌غزا رفتند وتابلقصور رسیدند.

۱ــ کلمهٔ متن.

در این سال خبر آمد که اسماعیل‌بن‌احمد به‌غزای دیار ترك رفته وچنانکه می‌گفتند شهرپادشاهشان‌راگشوده واورا با زنش خاتون ونزدیك ده‌هزار کس اسیر گرفته وبسیار کس ازآنها راکشته واسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمارآن دانسته نیست وسوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم‌گرفته‌است.

دو روز مانده‌از ماه رمضان این سال راشد، وابستهٔموفق،به دینور در گذشت وتابوت وی را به بغداد حمل کردند.

سیزده روز رفته از شوال این سال مسرور بلخی درگذشت.

چنانکه گفته‌اندراین سال، به‌ماه ذی‌حجه،نامه‌ای‌از دبیل آمد که درماه‌شوال، دوازده روز رفته ازآن ماه، ماه‌گرفته ودرآخرشب‌روشن شده، اما صبحگاه‌آنشب دنیا تاریك بوده وتاریکی دوام یافته وبه وقت پسین بادی سیاه وسخت وزیدن گرفته که تا یك سوم شب دوام یافته وچون یك سوم شب شده زلزله آمده و صبحگاهان همه شهرویران بوده واز منزلهای آن جز اندکی، به مقدار صدخانه،به جانمانده وتا به‌وقت‌نوشتن نامه‌سی‌هزارکس را به‌گورکرده‌اندکه اززیرآوار درس آورده‌اند وبه‌گورکرده‌اند وپس از ویرانی پنج بار دیگرآنجا زلزله شده.

از یکی ازآنها آورده‌اندکه مجموع آنچه‌از زیرآواردرآورده بودندصدوپنجاه‌هزار مرده بود.

در این سال‌ابوبکر، محمدبن هارون، معروف به ابن ترنجه سالار حج بود.

پس ازآن سال دویست وهفتادویکم‌درآمد.

سخن ازحادثاتی‌که به سال دویست وهفتادویکم‌بود

از جمله آن بودکه ده روز رفته از محرم، ترك‌بن‌عباس، عامل‌سلطان بردیار

مضر به مدینةالسلام رسید با چهل وچند کس از یاران ابوالاغر فرماندروای سمیساط که برشتران بودند و کلاهها و جبه‌های حریر داشتند. آنها را به خانهٔ معتضد برد که از آنجا به زندان نوفرستاده شدند که در آنجا بداشته شدند. ترك خلعت گرفت و بازگشت.

درهمین سال خبر آمد که وصیف، خادم ابن‌ابی‌الساج، باعمربن‌عبدالعزیزدلفی نبردی داشته واورا هزیمت کرده، پس از آن وصیف درماه‌ربیع‌الاول همین‌سال به نزد مولای خویش محمدبن‌ابی‌الساج رفته.

چنانکه گفته‌اند، در این‌سال‌به روز پنجشنبه نیمه‌جمادی‌الاخر، طغج‌پسرجف از جانب خمارویه برای غزای تابستانی وارد طرسوس شد، پس ازآن به‌غزا رفت وبه‌طرایون رسید وملوریه‌راگشود.

پنج روزمانده از جمادی، احمدبن‌محمدطایی به‌کوفه درگذشت وهمانجادر محلی‌به نام مسجد سهله به‌گور شد.

در همین سال در ری وطبرستان آب کم شد.

دو روز رفته از رجب همین سال، معتضد سوی جبل رفت وآهنگ ناحیهٔ دینور کرد. ابومحمد، علی‌بن‌معتضد رابر ری وقزوین وزنجان وابهر وقم وهمدان ودینور گماشت، احمدبن‌ابی‌الاصبغ را بردبیران وی گماشت، مخارج سپاه وی و املاك ری را به حسین بن‌عمرونصرانی سپرد. عمربن عبدالعزیز دلفی رابر اصبهان ونهاوند وکرج‌گماشت. به‌سبب‌گرانی نرخ‌وکمیابی‌آذوقه‌برای بازگشت‌شتاب کرد وبه روزچهارشنبه سه روز رفته از ماه رمضان به‌بغداد رسید.

دراین‌سال حسن بن‌علی کوره، عامل‌رافع‌بری، یانزدیك‌هزار کس‌ازعلی‌بن‌معتضد امان خواست که وی را به نزد پدر خویش معتضد فرستاد.

در این‌سال، در ماه ذی قعده، بدویان به سامرا درآمدند و پسرسیما انف را اسیرگرفتند ودست به‌غارت گشودند. شش روز مانده از ذی‌قعده معتضد بار دوم‌به

موصل رفت که آهنگ حمدانبن‌حمدون داشت از آنرو که بدوخبر رسیده‌بود که‌وی به هارون‌جانفروش وازقی متمایل شده وسوی وی دعوت می‌کند. آنگاه نامهٔ‌معتضد از کرخ جدان به‌نزد نجاح حرمی‌آمد دربارهٔ نبرد میان وی وبدویان وکردان که به روز جمعه سلخ ذی‌قعده رخ داده بود:

«بنام خدای رحمان‌رحیم،

«این مکتوب‌به وقت تاریکی شب نوشته‌شد، شب جمعه، به وقتی که خدا، واورا ستایش، برکردان و بدویان نصرت بخشید ویکدنیا چیزازآنها بدست‌آوردم با عیالهاشان. چنانیم که‌گاووگوسفند می‌رانیم، چنانکه به سالی‌قدیم می‌رانده‌ایم. هنوز نیزه‌ها وشمشیرها درآنها به‌کار بودکه شب میان ما وآنها حایل‌شد وآتش‌ها برسرکوهها روشن شد. فرداکار را به نهایت می‌بریم‌وسپاه من از پی من به کرخ می‌آید، درآویختن من باآنها و کشتنشان در طول پنجاه میل بود وهیچکس از آنها جان نبرد. خدای را ستایش بسیارکه سپاس خدای بر ما فرض است. خدای را ستایش‌که خدای جهانیان است و درود خدای‌برپیمبر و خاندان وی‌با سلام بسیار.»

وچنان بودکه وقتی بدویان وکردان ازحرکت معتضد خبر یافته بودند همقسم شدندکه یکدله پیکارکنند، پس فراهم‌آمدند وسپاه خویش را به‌سه‌دسته بیاراستند، پهلوی همدیگر، و عیالها و فرزندان خویش را در آخر دسته‌ای نهادند.

معتضد بیامد، سپاه وی سواران نخبه بودندکه باآنها نبردکرد وازآنها بکشت. بسیارکس از ایشان نیز در زاب غرق شدند. پس ازآن معتضد سوی‌موصل روان شد به‌آهنگ قلعهٔ ماردین‌که به دست حمدان‌بن‌حمدون بود،وقتی‌وی ازآمدن معتضد خبر یافت بگریخت و پسرخویش را در قلعه بجای نهاد. سپاه معتضد مقابل قلعه فرودآمد، کسانی‌که درآنجا بودندآنروز را باآنها نبردکردند. روز بعد

معتضدبرنشست و به طرف قلعهٔ بالا رفت‌تابه دررسید. سپس‌ابن‌حمدان را بانگ زد، که پاسخ داد :«آمادهٔ فرمانم.»

گفت: «وای تودر را بگشای.»که بگشود. معتضد بر در بنشست وبه کسانی که واردشدند دستور داد آنچه مال واثاث در قلعه بود بیاوردند. سپس دستورداد آنرا ویران کنند که ویران شد. آنگاه کس ازپی حمدان‌بن حمدون فرستادکه اورا به سختی تعقیب کردند و اموالی از آن وی راکه سپرده شده بود گرفتند. آنگاه معتضد به شهری رفت به‌نام حسنیه که مردی به‌نام شداد یا سپاه بسیار در آن بودکه به‌قولی ده‌هزار بودند وآن مرد در شهر قلعه‌ای داشت. معتضد براوغلبه یافت واو را بگرفت و قلعه‌اش را ویران کرد.

دراین سال از راه مکه خبر آمدکه دراثنای رفتن مردم دچار سرمای سخت و باران بسیارشده‌اند، سرمایی که بیشترازپانصدکس ازآن تلف شده‌اند.

در شوال این سال مسلمانان به غزای رومیان رفتند و میانشان دوازده روز نبرد بودکه مسلمانان ظفر یافتند وغنیمت بسیارگرفتند وباز گشتند.

آنگاه سال‌دویست وهشتاد ودوم درآمد.

سخن از حادثاتی‌که به سال دویست و هشتاد ودوم بود

ازجمله آن بودکه معتضد در محرم این سال دستور داد به همه عاملان در ناحیه‌ها وشهرهانامه نویسندکه خراج را ازنیروزکه نیروز عجمان است آغازنکنند وآنرا تا به روز یازدهم حزیران عقب اندازند و این را نیروز معتضدی نامیدند. نامه‌ها دراین‌باب‌ازموصل‌نوشته شدکه معتضدآنجابود ونامهٔ وی به‌یوسف‌بن‌یعقوب رسیدکه بدو خبر می‌دادکه ازاین‌کاررفاه مردم وملایمت با آنها را منظورداشته و دستورداده بود نامهٔ وی را برمردم بخواندکه چنان‌کرد.

دراین سال ابن‌جصاص‌ازمصر،دختر ابوالجیش خمارویه راکه معتضد اورا به‌زنی گرفته بود بیاورد. یکی از عموهای دختر نیز با وی بود، به روز یکشنبه دو روز رفته از محرم وارد بغداد شدند و شبانگاه شنبه دختر را وارد حرم کردند و در خانه صاعدبن مخلد جای دادند. در آنوقت معتضد غایب بود و در موصل بود.

در این سال مردم از آنچه در نیروز عجم می‌کرده بودند از پاشیدن آب و افروختن آتش و رسوم دیگر ممنوع شدند.

دراین سال معتضد از موصل به‌اسحاق بن‌ایوب‌وحمدان‌بن‌حمدون نوشت که به‌نزد وی شوند. اسحاق‌بن‌ایوب بدین‌کار شتابان شد، اماحمدان‌بن‌حمدون درقلعه‌های خویش حصاری‌شد واموال وحرمت‌های خویش را نهان‌کرد. معتضد،سپاهیان سوی وی فرستاد،به‌همراهی وصیف موشکیر ونصر قشوری وجز آنها، که در محلی به نام دیرالزعفران در سرزمین موصل به حسن‌بن‌علی کوره ویاران وی رسیدند که مقابل‌قلعه‌ای‌از آن‌حمدان‌مقیم‌بودند. وقتی‌حسین‌نخستین‌سپاهیان‌رابدید که می‌رسیدند امان خواست که امان یافت. حسین به‌نزد متعضد رفت وقلعه را تسلیم کرد که دستور داد آنرا ویران‌کنند. وصیف موشکیر شتابان به جستجوی حمدان برفت، وی به محلی رفته بود معروف به باسورین، مابین دجله و نهری بزرگ. آب بسیار بود، یاران وصیف سوی وی عبور کردند. وقتی از آمدنشان خبریافت وی ویارانش بر نشستند واز خویشتن دفاع کردند تا بیشترشان‌کشته شدند. حمدان خویشتن را در زورقی افکندکه برای‌وی دردجله مهیا شده بود، دبیر نصرانی وی به‌نام زکریا پسر یحیی نیز با وی بود، مالی نیز همراه خویش برداشت و به‌سمت غربی دجله رفت که ازسرزمین دیاربیعه بود. می‌خواست به‌بدویان پیوسته‌شوداز آنروکه میان وی‌و کردانش‌که درسمت‌شرقی بودندحایل شده بودند. گروهی اندك ازسپاهیان ازدنبال حمدان‌عبور کردند وهمچنان‌ازدنبال وی برفتندتانزدیك دیری‌رسیدندکه‌آنجا فرود

آمده بود وچون آنها را بدید از دیربرون شد وبگریخت، دبیرش نیزبا وی بود که خویشتن را در زورقی انداختند و مال را دردیر بجا نهادند که به نزد معتضد برده شد. یاران سلطان براسب وبرآب ازپی حمدان برفتند تا بدو رسیدند، اززورق برونـ آمد واز بیراهه سوی ملکی از آن خویش در شرق دجله رفت وبراسبی از آن نمایندهٔ خویش، برنشست وهمه شب راه پیمود تا در اردوگاه معتضد به خیمه اسحاق بن ـ ایوب رسید و بدو پناهنده شد، اسحاق اورا به سراپردهٔ معتضـد برد وبگفت تاوی را نگهدارند وسواران به جستجوی کسان وی فرستاد که دبیروی وگروهی ازخویشان و غلامانش رابدست آورد، آنگاه سران کردان ودیگران پیاپی به امانخواهی آمدند و این در آخر محرم همین سال بود.

درماه ربیع الاول همین سال بکتمر پسر طاشتمر را گرفتند وبه بند کردند وبداشتند ومال وی واملاك وخانه هایش را گرفتند.

دراین سال، چهارروزرفته ازماه ربیع الاخر، دختر خمارویه پسر احمد رابنزد معتضد بردند. دردوسمت بغداد نداداندند که هیچکس روزیکشنبه ازدجله عبورنکند. درکوچه هایی راکه مجاور کناره بود ببستند وبرخیابانهایی که به دجله می رسید پرده کشیدند. بردوسوی دجله کسانی را گماشتند که نگذارند کسان از خانه های خویش برکناره نمودار شوند. وقتی نمازعشا کرده شد، کشتی ازخانه معتضد بیامد، خادمانی درآن بودند که شمع همراه داشتند، مقابل خانهٔ صاعد بایستادند، چهار کشتی آتشـ انداز آماده شده بود که آنرا به نزد خانه صاعـد جای داده بودند. وقتی کشتی بیامد، کشتی های آتش انداز حرکت کـرد و کشتی پیش روی جماعت روان شد بانو روزدوشنبه رادرخانه معتضد بود وروزسه شنبه پنجروز رفته از ماه ربیع الاول بر او نمودار شد.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و به کرج رسید و امـوالی از آن ابن ـ ابی دلف را گرفت و بـه عمربن عبـدالعزیز دلفی نوشت و جـواهری را که بسه

نزد وی بود ، خواست که آنرا برای معتضد فرستاد و از مقابل وی دوری گرفت.

دراین‌سال، پس ازرفتن معتضد لؤلؤ، غلام ابن طولون آزاد شد واسیان و استرهایی به‌اوداد‌ند.

دراین سال یوسف بن‌ابی‌الساج را سوی صمیره فرستادند که کمك فتح قلانسی باشد . اما یوسف بن‌ابی‌الساج با کسانی‌که مطیع وی بودند سوی برادر خویش محمد گریخت‌که در مراغه بود و در راه خویش به مالی ازآن سلطان برخورد وآنرابگرفت. عبیدالله‌بن‌عبدالله طاهری دراین باب شعری گفت‌به این مضمون:

« ای امام هدایت! یاران شما، خاندان طاهر،

« بی‌سببی جفا می‌بینند وروزگار می‌گذرد،

« آنها صبر را با شکر آمیخته‌اند ومانده‌اند.

« اما دیگران عطیه‌می گیرند وعنایت می‌بینند

« وفرار می کنند.»

دراین‌سال معتضد، عبدالله‌بن سلیمان وزیررا به ری فرستاد به‌نزد ابواحمد پسرخویش.

و هم در این سال محمدبن زید علوی از طبرستان سی‌ودوهزار دینار به‌نزد محمدبن‌ورد عطار فرستادکه میان کسان وی در بغداد وکوفه ومکه ومدینه پخش کند، دربارهٔ وی سعایت کردندکه به خانه بدر احضارشد ودر این باب ازاوپرسش کردند، گفت‌که هرساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می‌شودکه آنرا میان کسان‌علوی‌که دستور می‌دهد بر آنهابخش کند،بخش‌می کند.بدر به‌معتضد خبرداد و بدوگفت‌که مردومال بدست اوست.، ورای و دستوروی را پرسید.

از ابوعبدالله حسنی آورده‌اندکه معتضد به‌بدر گفت: « ای بدرمگرخوابی

راکه با توگفتم به‌یاد نداری؟»

گفت: «نه، ای امیرمؤمنان.»

گفت: «مگر به یاد نداری که با توگفتم که ناصر مرا پیش خواند وگفت: میدانم این کار به تو می‌رسد، بنگر با خاندان علی بن ابیطالب چگونه خواهی بود.

آنگاه معتضد گفت: «به خواب دیدم که گویی ازبغداد برون شده‌ام وباسپاه خویش آهنگ ناحیهٔ نهروان دارم و مردم در من نظر می‌کردند. به یکی گذشتم که بر تپه‌ای ایستاده بود ونماز می‌کرد وتوجهی به‌من نداشت، ازوی وبی‌اعتنائیش به سپاه من، با آنکه کسان به سپاه توجه داشتند، شگفتی کردم سوی وی رفتم و پیش رویش ایستادم، وقتی نماز خویش را بسربرد به من گفت: «پیش بیا.» پیش رفتم.

گفت: «مرا می‌شناسی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «من علی‌بن‌ابی‌طالبم، این‌بیل را برگیر وبه زمین‌بزن» بیلی‌پیش روی وی بود. آنرا برگرفتم وچند باربه زمین زدم.

به‌من گفت: «به‌مقدار ضربتها که زدی از فرزندان تو به خلافت می‌رسند، به آنها سفارش کن دربارهٔ فرزندان من نیکی کنند.

بدر گوید: گفتم: «ای‌امیرمؤمنان بیادآوردم.»

گفت: «مال را رها کن وآنمرد را آزادکن وبه اودستور بده به یار خویش به طبرستان بنویسد که آنچه را بنزد وی می‌فرستد آشکارا بفرستد، محمدبن‌ورد نیزآنچه را بخش می‌کند، آشکارا بخش کند.» ودستورداد که با محمد در این کارکمك شود.

یازده روز مانده ازماه شعبان همین سال ابو طلحه منصوربن مسلم، درحبس

معتضد درگذشت.

وهم در این سال،هشت روز رفته از رمضان، عبیدالله‌بن‌سلیمان‌وزیر از ری‌به بغداد رسید ومعتضد بدوخلعت داد.

هشت روزمانده ازرمضان همین سال،ناعم،کنیزام‌قاسم دختر محمدبن‌عبدالله، برای معتضد پسری آورد که نام وی را جعفر کرد ونام کنیز را شغب کرد.

وهم در این سال، دوازده روزمانده از ذی‌حجه، ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی‌از دمشق از راه دشت سوی بغداد روان شد که یازده روزه به بغداد رسید وبه معتضد خبر داد که خمارویه پسر احمد را بربسترش سربریده‌اند. یکی از خادمان خاصش اورا سربریده بود.

گویند: کشته شدن خمارویه سه روز رفته از ذی‌حجه بود. به‌قولی ابراهیم از دمشق هفت‌روزه به‌بغداد رسید. بیست وچندکس از خادمان‌خمارویه‌که به‌کشتن وی متهم بودند، کشته شدند.

وچنان بود که معتضد همراه ابن‌جصاص‌هدیه‌هایی برای خمارویه فرستاده و نامه‌ای برای وی به این جصاص سپرد و او برای کاری که مامور آن شده بود روان شد، وقتی به سامرا رسید معتضد از هلاکت خمارویه خبر یافت وبدو نوشت و دستور داد بازگردد که بازگشت وهفت روز مانده از ذی‌حجه به بغداد رسید.

آنگاه سال‌دویست وهشتادوسوم درآمد.

سخن ازحادثاتی که‌به سال دویست‌وهشتادوسوم بود

از جمله آن بود که سیزده‌روزمانده ازمحرم‌همین‌سال، معتضد به سبب‌هارون‌

جانفروش به ناحیهٔ موصل رفت و براودست یافت. نامه معتضد دربارهٔ دست‌یافتن به وی به روزسه‌شنبه نه روز رفته از ماه ربیع‌الاول به بغداد رسید، چگونگی دست‌یافتن به‌هارون آن بود که حسین‌بن حمدان را با جمعی از سواران وپیادگان از خاندان خویش و دیگر یاران خویش سوی وی فرستاد. گویند: حسین‌بن‌حمدان به‌معتضد گفت: «اگر اورا بنزد امیرمؤمنان آوردم مرا به نزد امیرمؤمنان سه حاجت هست.»

گفت: «بگوی.»

گفت: «نخستین حاجتم‌این است که پدرم آزاد شود و دوحاجت‌دیگر را از آن‌پس که وی را به‌نزد امیرمؤمنان آوردم‌می‌خواهم.»

معتضد گفت: «برآورده میشود، برو.»

گفت: «به‌سیصد سوار نیازدارم که آنها را برگزینم.»

معتضد سیصدسوار با وی فرستادبه‌همراه موشکیر.

گفت: «می‌خواهم که امیرمؤمنان به‌موشکیر دستور دهدکه‌با آنچه به‌اودستور می‌دهم مخالفت‌نکند.»

معتضد در این‌باب به‌موشکیر دستور داد، حسین‌برفت تابه‌گذار دجله‌رسید، به‌وصیف وهمراهان وی‌گفت بنزدگذار بمانند وبدو گفت: «هارون راه‌فراری جز این ندارد، از اینجادور مشوتا هارون‌برتو بگذرد، مانع‌عبور وی می‌شوی‌تامن‌بیایم یاخبربه‌تورسد که من کشته‌شده‌ام.»

حسین به طلب‌هارون برفت که بدو رسید وباوی‌نبرد کرد، کسانی‌از دوطرف کشته شدند و هارون جانفروش هزیمت شد. وصیف سه روز به نزدگذار بماند، یارانش بدوگفتند: «ماندن ما در این‌محل نامکون بدرازاکشید و این مایهٔ زیان ماست. شاید حسین، جانفروش را بگیرد وفتح ازآن اوباشد نه ما، درست‌اینست که از پی آنها برویم.»

وصیف مطیع آنها شد و برفت. هارون جانفروش به هزیمت به محل گدار رسید وعبور کرد؛ حسین ازپی وی بیامد ووصیف ویاران وی را در جایی که نهاده بودشان ندید. از هارون نیز خبری نیافت واثری ندید. از خبرهارون پرسش همی کرد تا از عبور وی خبر یافت. از پی‌وی عبور کرد وسوی‌یکی از طوایف عرب رفت ودربارهٔ هارون ازآنها پرسش کرد که‌کاروی را از اونهان داشتند.می‌خواست برآنها بتازد وخبرشان‌داد که‌معتضدازپی‌اومی‌رسد.بدو گفتند که هارون‌برآنها گذشته وبعضی اسبانشان راگرفته واسبان خویش راکه خسته و وامانده بوده بنزدآنها نهاده، حسین از پی‌اوبرفت که پس‌از چند روز بدورسید. هارون با حدودصد کس بود. وی را قسم داد وتهدید کرد، اما حسین به‌نبرد هارون مصر بود وبا وی‌نبرد کرد.

گویند: حسین‌بن‌حمدان خویشتن را برهارون افکند ویاران حسین براو تاختند و او رابگرفتند وبنزد معتضد بردند به تسلیم بی‌پیمان و قرار. معتضد دستور داد بندهای حمدان‌بن‌حمدون‌را بگشایند و وی‌راگشایش دهند وبا وی نیکی کنند تا بیاید که اورا آزادکند وخلعت‌دهد.

وقتی‌ابن‌حمدان، هارون‌را اسیر کردوبه‌دست‌معتضدافتادوی‌سوی‌مدینةالسلام بازگشت وهشت روز مانده از ماه ربیع‌الاول آنجا رسید وبنزد در شماسیه فرود آمد وسپاه را بیاراست.

معتضد حسین‌بن‌حمدان را خلعت داد وطوق طلا بخشید و جمعی از سران کسان وی را نیز خلعت داد. فیلی را باپوشش دیبا بیاراستند وبرای جانفروشی چیزی بر فیل نهادند، همانند تخت‌روان و وی‌را درآن‌نهادند وپیراهن دیبایی براو پوشانیدند وکلاه‌دیبای درازی برسرش‌نهادند.

ده روزمانده از جمادی‌الاول این‌سال، معتضد دستور داد به همه نواحی بنویسند که مازاد سهام میراث را به خویشاوندان دهند ودیوان میراث را منحل کنند

و عاملان آنرا برکنار کنند. نامه‌ها در این باب فرستاده شد و برمنبرها خوانده شد.

در همین سال عمروبن‌لیث صفار از نیشابور درآمدورافع‌بن‌هرثمه آنجارفت ودرآمد وبه نام محمدبن‌زید طالبی و پدرش خطبه خواند وگفت: «خدایادعوتگر حق را قرین صلاح بدار.» پس از آن ده روز رفته از ربیع‌الاخر عمروسوی‌نیشابور بازگشت وبیرون شهر اردوزد وبه دور اردوگاه خویش خندق‌زد ومردم‌نیشابور را محاصره کرد.

به روز دوشنبه چهار روز رفته از جمادی‌الاخر همین سال محمدبن‌اسحاق‌ـ کنداجیقی و خاقان مفلحی ومحمدبن‌کمشجور معروف به بندقه و بدربن جف، برادر طغج، و ابن حسنج با جمعی از سرداران به امانخواهی به بغدادرسیدند.

گویند: سبب آمدنشان‌به امانخواهی به‌نزد معتضد آن‌بود که می‌خواسته‌بودند جیش‌بن‌خمارویه را به غافلگیری بکشند. خبرشان را بدورسانیدند. وی‌برنشسته‌بود واینان نیز همراه وی بودند وبدانستند که‌ازکارشان با خبر شده‌،همانروز برون‌شدند، وراه دشت گرفتند واموال وکسان خویش را بجای نهادند. چند روزی سرگردان شدند وگروهی ازآنها از تشنگی بمردند. عاقبت دویا سه‌منزل بالای‌کوفه به راه مکه رسیدند. سلطان، محمدبن‌سلیمان، سالار سپاه را به‌کوفه فرستادکه‌نامهایشان را نوشت وبرای‌آنها درکوفه مقرری معین‌کرد. وقتی نزدیك بغداد رسیدند مقرری وخیمه و خوراکی برای‌آنها فرستاده شد. روزی که درآمدند بنزد معتضد رفتند که خلعتشان داد وهریك از سردارانشان را اسبی داد بازین ولگام وبقیه را خلعت داد، شمارشان شصت‌کس‌بود.

به روز شنبه، چهارده‌روز مانده از جمادی‌الاخر،عبیدالله‌بن‌سلیمان‌وزیرسوی جبل رفت‌که دراصبهان با ابن‌ابی‌دلف‌نبردکند.

وهم در این سال، چنانکه‌گفته‌اند، نامه‌ای از طرسوس آمدکه سقلابیان با

جمعی انبوه به‌غزای رومیان‌رفته‌اند واز آنها کشته‌اند ودهکده‌های‌بسیار از آن رومیان راویران کرده‌اند تابه‌قسطنطنیه رسیده‌اند ورومیان‌را بدانجارانده‌اند، رومیان‌درهای شهرخویش‌را بسته‌اند. آنگاه جبار روم کس‌پیش شاه سقلابیان فرستاده که‌دین مـا و شما یکیست برای‌چه‌مردمان همدیگر را می‌کشیم؟

شاه سقلابیان پیغام داده که این‌ملك پدران منست وازمقابل تونمی‌روم‌مگـر آنکه یکی از ما بردیگری غلبه کند.

وچون شاه روم راهی برای‌رهایی از فرومانروای سقلابیان نیافته،مسلمانانی را که بنزد وی بوده‌اند فراهم آورده و سلاحشان داده و ازآنها خواسته که وی را برضد سقلابیان‌یاری دهند که‌چنان کرده‌اند و سقلابیان‌را پس رانده‌اند. و چون شاه روم چنین دیده از مسلمانان برخویشتن بیمناك شده وکس فرستاده و پـشان برده و سلا ح از ایشان گرفته و در شهرها پراکنـده‌شان کـرده مبادا با وی ناسازگـاری کنند.

درنیمهٔ رجب این سال از مصر خبرآمد که سپاهیان مغربی وبربربه‌جیش‌بن‌خمارویه تاخته‌اند و گفته‌اند از امارت توخشنودنیستیم، از ماکناره‌کن تا عموی‌تـو را برگماریم. دبیرجیش،علی‌بن‌احمدماذرایی،باآنها سخن کرده وخواسته که‌آنروز بروند که برفته‌اند و روز دیگر آمده‌اند، جیش به عموی خویش‌که گفته‌اند اورا امارت‌می‌دهند تاخته و گردن‌اورا باگردن عموی دیگرش زده وسرهایشان را سوی آنها افکنده. سپاهیان به‌جیش‌بن‌خمارویه هجوم برده‌اند واورا کشته‌اند، مادرش را نیز کشته‌اند وخانه‌اش را غارت کرده‌اند، مصـر را نیز غارت کرده‌اند وسوخته‌اندو هارون پسرخمارویه را به جای‌برادرش نشانیده‌اند.

در رجب این سال معتضد دستور داد دجیل را حفاری کنند وپـیش ببرند و سنگی راکه بردهانهٔ‌آن بود و مانـع آب می‌شد از پیش بردارند. چنانـکه گویند برای این کار از مسلکداران وتیـرلداران چهارهـزار دینار واندکی‌بیش گرفتند و

برآن خرج کردند. دبیر زیرك و یکی از خدمهٔ معتضد این‌کار را عهده‌کردند.

در شعبان این سال مبادلهٔ اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، به دست احمدبن طغان. گویند نامه‌ای که در این‌باب از طرسوس رسید چنین بود:

«به نام خدای رحمان‌رحیم،

«خبرت می‌دهم که احمدبن‌طغان میان مردم ندا داد که‌به روزپنجشنبه، چهار روز رفته از شعبان سال دویست‌وهشتادوسوم،برای مبادله حاضرباشند. وی‌پنج‌روز رفته از شعبان سوی‌لامس رفت که اردوگاه مسلمانان است. به مردم دستورداده بود که در همین روز با وی برون شوند. نماز جمعه‌را بکرد وازمسجد جامع‌برنشست، راغب و وابستگانش با وی بودند. سران شهرو وابستگان وسرداران وداوطلبان با بهترین‌وضعی همراه وی برون شدند. مردم همچنان تابه روز دوشنبه،هشت روزرفته از شعبان، با وی‌برون می‌شدند. مبادله میان دوگروه به مدت دوازده روز انجام گرفت. جمع مبادله شدگان مسلمان از مرد و زن و کودك دوهزار وپانصد وچهار کس بود. فرستادهٔ شاه روم به روز سه‌شنبه، هفت روزمانده از شعبان، مسلمانان را رها کرد. در همین روز یحیی‌بن‌عبدالباقی فرستادهٔ مسلمانان برای مبادله، رومیان را رها کرد. آنگاه امیربا همراهان‌خویش بازگشت.»

چنانکه گفته‌اند احمدبن‌طغان پس از بازگشت از این‌مبادله، در همین‌ماه به دریا رفت ودمیانه را برکار خویش درطرسوس جانشین کرد،پس ازآن یوسف‌بن‌باغمردی را به‌کارطرسوس فرستاد وخود اوسوی‌آن‌بازنگشت.

به روزجمعه، ده روزرفته از ماه رمضان این‌سال،درمدینةالسلام‌برمنبرمسجد جامع نامه‌ای خوانده شدکه به روزشنبه،سه‌روزمانده ازشعبان،عمربن عبدالعزیز دلفی به امانخواهی وشنوایی و اطاعت وانقیاد امیرمؤمنان بنزد بدر وعبیدالله‌بن‌سلیمان رفته‌و به‌اطاعت گردن نهادکه باآنها به درامیرمؤمنان شود. عبیدالله‌بن‌سلیمان

سوی عمر رفته واز اوپیشوازکرده، وی را به خیمهٔ بدر برده که از وی وخاندان و یارانش برای امیرمؤمنان بیعت گرفته. بدربه‌عمر وسران خاندانش خلعت داده‌وسوی خیمه‌ای که برایشان فراهم شده‌بود رفته‌اند. پیش‌ازآن بکربن‌عبدالعزیزبه‌امانخواهی بنزد بدروعبیدالله‌بن‌سلیمان رفته بود که وی را برعمل برادرش عمرگماشته بودند به شرط آنکه سوی وی رود وبا اونبردکند. وقتی عمر به امانخواهی آمد به‌بکر گفتند: « برادرت به اطاعت سلطان‌درآمد، ما ترا از اینرو بر عمل وی گماشتیم که نافرمان‌بود، اما اکنون امیرمؤمنان مرجع والای نگریستن درکار شماست به دراو روید.»

آنگاه‌عیسی‌نوشری‌کاراصبهان‌را عهده‌کرد وچنان وانمودکه‌ازجانب‌عمربن‌عبدالعزیز است. بکربن‌عبدالعزیز بایاران‌خویش بگریخت. این‌را به‌معتضدنوشتند که به بدر نوشت ودستور داد درجای خویش بماند تاخبر بکر وسرانجام‌کار وی معلوم شود. بدربماند وعبیدالله‌بن‌سلیمان وزیر به‌ری‌به نزد ابومحمد،علی‌بن‌معتضد رفت. بکربن‌عبدالعزیز دلفی‌به اهواز پیوست. معتضد وصیف موشکیر را به تعقیب وی روان کرد که به تعقیب وی از بغداد برفت تا به حدود فارس رسیدکه چنانکه گفته‌اند بدانجا پیوسته بود. اماباوی نبردنکرد وشب رانزدیك همدیگر بسر کردند. بکرشبانگاه حرکت کرد و وصیف ازپی‌وی نرفت.

بکر به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بازگشت. به‌بدرنوشت و دستور دادکه بکر وعربان وی را تعقیب کند و بدر دراین باب به عیسی نوشری دستور داد.

روز جمعه هفت روز رفته ازشوال این سال،علی‌بن‌محمدشواربی‌درگذشت. همانروز اورا در تابوتی به سامرا بردند. وی مدت‌ششماه درشهر ابوجعفرعهده‌دار قضا بوده بود.

به روز دوشنبه، چهار روز مانده از شوال این سال، عمربن‌عبدالعزیزدلفی

که از اصفهان می‌آمد وارد بغداد شد. چنانکه گویند معتضد سرداران را بگفت تا از اوپیشواز کنند. قاسم‌بن‌عبیدالله وسرداران به پیشواز وی رفتند. معتضد برای عسمر بنشست، به حضور معتضد رسید که بدوخلعت داد واسبی داد بازین ولگام مزین به طلا. به دوپسرش نیز با برادر زاده‌اش، احمدبن‌عبدالعزیز ودو کس از سردارانش خلعت داد. وی‌را درخانه‌ای که از آن عبیدالله‌بن‌عبدالله بوده بود، به‌نزد پل، فرودآوردند. خانه را برای وی فرش کرده بودند.

در این سال در خانهٔ معتضد نامه‌ای که از عمروبن‌لیث صفار آمده بود، بر سرداران خوانده شد که وی با رافع‌بن‌هرثمه نبرد کرده و اورا هزیمت کرده و او به فرار برفته وعمر وسر تعقیب وی دارد و نبرد پنج روز مانده از ماه رمضان بوده.

نامه را به روز سه‌شنبه، دوازده روز رفته از ذی قعده، وبه‌روز یکشنبه، سیزده روزمانده‌از ذی‌قعده، خواندند. چنانکه گویند خریطه‌ای‌از عمروبن‌لیث‌به نزدمعتضد رسید به‌وقتی که درعرصهٔ اسبدوانی بود که‌از آنجا به دارالعامه رفت‌ونامهٔ‌عمروبن‌لیث برسرداران خوانده شد که‌خبرمی‌داد که ازپس هزیمت رافع، محمدبن‌عمرو بلخی را با یکی دیگر از سرداران خویش به دنبال وی فرستاده، رافع‌به‌طوس رفته بود وبا وی نبرد کردند که هزیمت شد واز پی وی برفتند تا به خوارزم پیوست و درآنجا کشته شد. انگشتر رافع را با نامه فرستاده بود ونوشته بود که دربارهٔ سر، پیغامی به‌فرستاده‌داده که به سلطان خبر می‌دهد.

به روز جمعه، هشت روزمانده از ذی قعدهٔ این‌سال، نامه‌ها دربارهٔ کشته‌شدن رافع‌بن‌هرثمه برمنبرها خوانده‌شد.

آنگاه سال دویست‌وهشتادوچهارم‌در آمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود

ازجمله آن بود که به‌روز پنجشنبه، چهارروز رفته ازمحرم، فرستادهٔ عمروبن‌لیث صفار با سررافع بن‌هرثمه به نزد معتضد آمد که دستور داد آنرا تا نیمروز در جایگاه سمت شرقی نصب کنند، آنگاه به سمت غربی برند و تا شب آنجا نصب کنند. سپس به‌خانهٔ سلطان باز برند. فرستاده را وقتی‌باسر به‌نزد معتضد رسید خلعت دادند.

به‌روز پنجشنبه، هفت‌روز رفته ازصفر، میان راغب ودمیانه درطرسوس نبردی بود. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که‌راغب، وابستهٔ موفق، دعای‌خمارویه پسراحمد را ترك کرد و برای بدروابستهٔ معتضد دعا گفت و میان وی و احمدبن طغان اختلاف افتاد. وقتی ابن‌طغان از مبادلهٔ اسیران که به سال دویست و هشتاد وسوم بوده بود بازگشت به دریا نشست و به طرسوس درنیامد وبرفت و دمیانه را به کار طرسوس گماشت. و چون صفر این سال در آمد، یوسف بن یاغمردی‌را فرستادکه بر طرسوس جانشین وی باشد، وچون به طرسوس درآمد و دمیانه از او نیرو گرفت عمل راغب را دربارهٔ دعای بدرخوش نداشتند ومیانشان فتنه افتادکه راغب برآنها ظفر یافت ودمیانه‌وابن یاغمردی و ابن یتیم‌را در بند بنزدمعتضد فرستاد.

ده روز مانده از صفر، به روز دوشنبه، از همین سال خریطه‌ای از جبل رسید که عیسی نوشری با بکربن‌عبدالعزیزدلفی در حدود اصفهان نبرد کرده و مردان او را کشته و اردوگاهش را به غارت داده و او با گروهی اندك جان برده است.

به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته ازماه ربیع الاول همین سال، ابوعمر، یوسف‌بن یعقوب، خلعت گرفت و به جای علی‌بن‌محمد شواربی به قضای شهرابو-

جعفر منصور و قضای قطربل و مسکن و بزرگشاپور وراز انبن گماشته شد ودر همین روز برای اهل دعوی در مسجد جامع بنشست. شهرابوجعفر از وقتی که ابن ابی‌الشوارب درگذشته بود تاوقتی که ابو عمربه قضا گماشته شد، به مدت پنج ماه‌و چهارروز، بی‌قاضی‌مانده بود.

به‌روزچهارشنبه،سیزده روزرفته ازربیع‌الاول همین سال، یك خادم نصرانی ازآن غالب‌نصرانی، طبیب سلطان، به نام وصیف گرفته شدکه اورا به زندان بردند ودربارهٔ وی‌شهادت داده‌شدکه پیمبر را، صلی‌الله علیه و سلم، ناسزا گفته‌که بداشته شد. سپس فردای آنروز جمعی از عامه به سبب این خادم فراهم آمدند و به قاسم ابن‌عبیدالله بانگ زدند و از او خواستندکه به سبب شهادتی که برضد خادم داده شده بود اورا حدبزند. وچون روز یکشنبه شد، سیزده روز مانده ازربیع‌الاول، مردم بابالطاق تاپل بردان و بازارهای مجاورآن فراهم آمدند و همدیگر را بخواندند و به در سلطان رفتند. ابوالحسین بن وزیر آنها را بدید که بدو بانگ زدند، به‌آنها خبرداد که خبر خادم را به‌معتضد رسانیده‌که او را دروغگو خواندند وسخنان ناخوشایندباوی گفتند و به‌یاران ومردانش تاختندکه ازآنهاگریزان شدند. سپس‌سوی خانه معتضد رفتند. به ثریا، وازدراول‌ودوم‌درآمدند، اما مانع ورودشان شدند که به منع کنندگان تاختند، یکی برون شد و از خبرشان پرسش‌کردکه بدو خبر دادند وآنرا به معتضد نوشت. جمعی از آنها را به نزد وی بردندکه خبررا از آنها پرسید وبا وی‌گفتندکه‌خفیف سمرقندی را همراهشان بنزدیوسف قاضی‌فرستاد وبه‌خفیف گفت که‌به‌یوسف‌دستوردهدکه‌درکار خادم بنگرد وماحصل اطلاع خویش را دربارهٔ وی به معتضد خبردهد.

خفیف با آنها بنزد یوسف رفت که وقتی بنزد یوسف در آمدند به سبب ازدحامی که‌کردند نزدیك بود اورا ویوسف را بکشند. یوسف از آنها گریخت واز دری به درون رفت وآنرا برجمع ببست. پس ازآن ازخادم سخنی نرفت ومردم را

دربارهٔ وی اجتماعی نبود.

چنانکه گویند درهمین ماه همین سال گروهی ازمردم طرسوس بنزد سلطان آمدند وازاو خواستند که ولایتداری بر آنها بگمارد. می‌گفتند که شهرشان ولایتدار ندارد. طرسوس از آن پیش به‌دست ابن طولون بوده بود که با آنها بدی کرده بود وعامل وی رااز شهر برون رانده بودند که دراین باب پیامشان داد ووعدهٔ نکویی داد، اما نپذیرفتند که غلامی‌از آن وی‌وارد شهرشان شود، گفتند: « هر که ازجانب توسوی‌ما آید با وی نبرد می‌کنیم. »که ازآنها چشم پوشید.

چنانکه گویند به‌روز پنجشنبه،سه روز مانده از ماه ربیع‌الاول همین سال، در مصردرآسمان، ظلمت وسرخی‌ای نمودار شد چندان که یکی به‌چهرهٔ دیگری می‌نگریست واوراسرخ می‌دید، دیوارها ودیگرچیزهانیزچنین بود. ازپسین تابه هنگام نمازعشا چنین بودند، مردم ازخانه‌های خویش برون شدند که خدا را می‌خواندند وبه پیشگاه وی زاری می‌کردند.

به‌روز چهارشنبه، سه‌روز رفته از جمادی الاول، یازده روز رفته از حزیران، درمحلات وبازارهای بغداد ندا داده شد که‌شب نیروزآتش نیفروزند وبه‌روزنیروز آب نپاشند. به‌روزپنجشنبه نیزچنین ندا داده شد. شبانگاه روزجمعه برسمت شرقی مدینة السلام بردر سعیدبن‌یکسین، سالار نگهبانی، ندا داده شد که امیرمؤمنان مردم را در کار افروختن آتش وپاشیدن آب آزاد نهاده. مردم دراین باب‌افراط کردند تا آنجا که، چنانکه گفته‌اند، در جایگاه پل برمتصدیان نگهبانی آب پاشیدند.

دراین‌سال‌مردم‌هرکس ازخادمان‌سیاه‌را می‌دیدندبه‌وی‌بانگ‌ای عقیق می‌زدند وبراین‌حریص شدند که‌خادمان از این‌خشمگین می‌شدند. معتضدشبانگاه جمعه خادم سیاهی را با رقعه‌ای بنزد ابن حمدون ندیم فرستاد. وقتی خادم در سمت شرقی‌بسر پل رسید یکی ازمردم بدو بانگ زد:ای عقیق. که خادم بانگ زننده را ناسزا گفت واورابگرفت. گروهی ازمردم برضد خادم فراهم آمدند واورا پس زدند وبزدند و

رقعه‌ای که با وی بود گم شد که بنزد سلطان باز گشت ورفتاری راکه با وی کرده بودند بدو خبر داد. معتضد طریف مخلدی خادم را بگفت که برنشیند وهرکه را به خادمان می‌پردازد بگیرد وتازیانه بزند.

طریف‌به روز شنبه، سیزده روزرفته ازجمادی‌الاول، با جمعی ازسوار وپیاده برنشست‌و خادمی سیاه را پیش روی خود فرستاد وسوی باب الطاق رفت، به‌سبب دستوری که داشت که هرکه را به خادم بانگ ای عقیق میزند بگیرد. چنانکه گویند درباب‌الطاق هفت کس راگرفت که‌گویند یکیشان پارچه فروش بود. آنها را در جایگاه نگهبانی سمت‌شرقی‌تازیانه زدند. طریف عبور کرد وسوی کرخ رفت، آنجا نیز چنان‌کرد و پنج کس‌را بگرفت وآنها را درجایگاه نگهبانی‌سمت شرقی تازیانه زد، همه را بر شتران نشاندند و بانگ زدند که این سزای کسی است که به خادمان سلطان پردازد وبه‌آنها بانگ ای عقیق زند. آنروزبداشتندشان و شبانگاه آزادشان کردند.

دراین‌سال المعتضدبالله مصمم شد. معاویةبن‌ابی‌سفیان را بر منبرهالعن‌گوید و دستور داد نامه‌ای در این باب انشاءکنند که برمردم خوانده شود. عبیدالله بن ـ سلیمان وی را از برآشفتن عامه بیم داد و اینکه خطر فتنه هست، اما به‌گفتار وی اعتنانکرد.

گویند که‌معتضد وقتی این‌کاررا می‌خواست کرد، نخستین چیزی که‌آغاز کرد این بود که دستورداد‌به‌عامه دستوردهند که می‌باید به‌کارهای خویش‌پردازند وفراهم آمدن وسخن‌کردن وشهادت دادن به نزد سلطان‌را رهاکنند، مگر از شهادتی که‌به نزد آنها هست پرسش شود، و نقل گویان را از نشستن برراهها منع کنند و در این باب نسخه‌هاکردند که در دوسمت مدینةالسلام در محلات وبازارها خوانده شد،به روز چهارشنبه شش روز مانده از جمادی‌الاول این سال خوانده شد. سپس به روز جمعه، چهارروزمانده ازآن ماه، نقل گویان‌راازنشستن‌دردومسجدجامع منع کردند.

حلقه نشینان فتوی گوی ودیگران را نیزازنشستن در دو مسجد منع کردند. فروشندگان را نیزاز نشستن درجلوخان مسجد منع کردند.

درماه جمادی‌الاخر درمسجد جامع ندا دادند که مردم برنقل گویی با دیگری فراهم نشوند و نقل گویان و حلقه نشینان ازنشستن‌ممنوع شدند.

به روز یازدهم که روزجمعه بود در دو مسجد جامع بانگ زدند که کسانی که بر مناظره یا جدلی فراهم آیند حرمت از آنها برداشته شود و هرکه چنین کند خویشتن رامستحق تازیانه کرده است. به کسانی که در دو مسجد جامع آب می‌دادند گفته‌شد برمعاویه رحمت نفرستند واز او به نیکی یاد نکنند.

سخن از مکتوب معتضد،دربارهٔ بنی‌امیه

مردم‌گفتند مکتوبی که معتضد دستورداده دربارهٔ لعن معاویه بنویسند پس از نماز جمعه‌بر منبر خوانده می‌شود. وقتی‌مردم نماز جمعه‌را بکردند به طرف اطاقك رفتند که خواندن مکتوب را بشنوند اما خوانده نشد.

گویند : معتضد دستور داد مکتوبی را که مأمون دستور داده بود دربارهٔ لعن معاویه بنویسند درآرند که ازدیوان درآوردند ونسخهٔ این‌مکتوب را ازروی‌آن گرفتند، به قولی این مکتوب را برای معتضد انشاء کردند.

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ستایش خدای والای بزرگ حلیم حکیم عزیز رحیم راکه در وحدانیت یگانه است و قدرتش عیان است و خلقتش به مشیت است و حکمت، که از مکنون دلها واقف است و چیزی از اونهان نیست و هموزن موری در آسمانهای برین و زمینهای زیرین ازاو مخفی نمی‌ماند، علمش به همه چیزرساست واز شمار همه چیز واقف است وبرای هرچیز مدتی نهاده که داناست و رازدان. سپاس خدایی‌راکه

خلق را برای پرستش خویش پدیدآورد وبندگان را برای معرفت خویش‌خلق کرد واطاعت مطیع وعصیان عصیانگر در علم سابق وفرمان پیشین وی مقرر بود،وآنچه را بایدکرد وآنچه را نبایدکردبرای‌شان‌بیان‌کرد. راههای نجات را برای‌آنها مقرر داشت وازطرق هلاکت برحذرشان‌داشت. حجت بـرایشان تمام کرد وجای عـذر نگذاشت. دین پسندیده خویش را برای‌آنها برگزید وبدان حرمتشان داد وپیروان آنرا دوستان ومطیعان خویش شمرد ومنحرفان ومخالفان‌آنرا دشمنان وعصیانگران خویش دانست تا هرکه‌هلاك می‌یابد از روی برهان هلاك یابدوهرکه حیات‌می‌یابد از روی برهان حیات یابد[1] که خدا شنوا وداناست.

«سپاس خدای راکه محمد پیمبر خویش را از همه مخلوق خویش‌برگزیدو اورا برای رسالت خویش انتخاب‌کرد وبا هدایت ودین پسندیده به همـه بـندگان خویش فرستاد وکتاب روشن و روشنی‌بخش را براونازل‌کرد واورا از نصـرت‌و غلبه خبرداد به قدرت وبرهان قوی تأییدکرد، هرکه را هدایت یافتنی بود به‌سبب وی هدایت‌کرد وهرکه وی را اجابت‌کرد ازکوری نجاتش بخشید وهرکه‌راپشت کرد به‌گمراهی برد تا خدای‌کار وی را غلبه داد ونصرت وی را مهیاکرد ومخالف وی را مقهورکرد و وعدهٔ خویش راکه با وی‌کرده بـود محـقق‌کرد واورا ختـم فرستادگان خویش‌کرد و چون قرآن خدا را رسانید و رسالـت خویش را ابـلاغ کرد و امت خویش را اندرزگفـت، او را که پسندیده و هدایتگر بود به‌بهتریـن جایگاه روندگان و والاترین‌منزلت پیمبران مرسل وبندگان رستگار خویش‌بردکه بهتر وکاملتر وبرتر وبزرگتر و پاکیزه‌تر و پاکترین درود خدای براو باد وخاندان پاکیزهٔ وی .

«ستایش خدای راکه امیرمؤمنان را با اسلاف هدایت یافتهٔ وی وارثان ختم پیمبران و سرور رسولان‌کردکه بپادارندگـان دینند وباستقامت آرندگان بندگـان

۱ــ لیهلك من هلك‌عن‌بینه ویحیی‌من حی‌عن‌بینة. سوره انفال(۸)آیه (۴۲).

مؤمن وی و حافظان ودایع حکمت و میراثهای نبوت وخلیفگان امت و منصوران به قدرت ومناعت وتأیید وغلبه تا خدای همه دین خویش را غلبه‌دهدو گرچه‌مشرکان نخواهند[۱].

«امیرمؤمنان از وضع گروهی از عامه خبر یافته که در دین خویش به شبهه افتاده‌اند واعتقادشان تباهی گرفته وبه غلبهٔ هوس در عصبیتی افتاده‌اند که بی‌معرفت وتأمل از آن سخن کرده‌اند وبدون‌برهان وبصیرت ازخاندان ضلالت‌تبعیت کرده‌اند واز سنتهای متبع به هوسهای مبتدع رفته‌اند که خدای عزوجل فرموده: «ومن اضل ممن‌اتبع‌هواه‌بغیرهدی من‌الله‌ان الله‌لایهدی‌القوم‌الظالمین[۲].»

«یعنی: ستمگرتر ازآنکه‌هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. از جماعت‌برون شده‌اند وسوی فتنه شتاب آورده‌اند وتفرقه واختلاف را برگزیده‌اند و باکسی که خدای روشنی را از اوبرگرفته واز عصمت خدا بریده و از دین‌برونش کرده ولعنت وی را واجب کرده، دوستی آورده‌اند ویکی از بنی‌امیه، شجرهٔ ملعون، راکه خدایش حقیرشمرده وکارش را سست کرده‌وبه‌زبونی انداخته‌بزرگ می‌دارند، وباکسی ازخاندان‌برکت ورحمت که خدایشان به وسیلهٔ وی از هلاکت نجات داده و نعمتشان داده مخالفت آورده‌اند. خدای عزوجل‌فرموده: « یختص‌برحمته من‌یشاء والله‌ذوالفضل‌العظیم[۳].»

«یعنی: هرکه را خواهد خاص‌رحمت خود کند وخدا دارای کرمی بزرگ است.

«امیرمؤمنان آنچه را شنیده بود سخت بزرگ دانست وچنان دیدکه خودداری از انکارآن موجب حرج در دین است وتباهی مسلمانانی که خدای

۱ــ لیظهره علی‌الدین کله‌ولوکرة المشرکون.سورهٔ توبه آیهٔ۳۲.

۲ــ سورهٔقصص(۲۸) آیهٔ۵۰.

۳ــسورهٔآل‌عمران(۳) آیهٔ۲۲.

کارشان را بدو سپرده واهمال در تکلیف مقرر خدای که به استقامت آوردن مخالفان است و روشن کردن جاهلان و اقامهٔ حجت برشلکان و جلوگیری از معاندان.

«ای گروه مردم، امیرمؤمنان به شما می گوید که خداعزوجل وقتی محمدرا بادین خویش برانگیخت و دستورش داد که کار خویش را آشکار کند از کسان وقوم خویش آغاز کرد و آنها را به پروردگار خویش خواند وبیمشان داد وبشارتشان رساند واندرزشان گفت وارشادشان کرد. آنها که اجابت وی کردند و گفتارش را باور داشتند و دستورش را پیروی کردند گروهی اندك بودند از اقوام نزدیك وی که بعضیشان به آنچه از پروردگار خویش آورده بود مؤمن شدند و بعضی دیگر اگر چه پیرودین وی نشدند یاری اومی کردند که وی را عزیز داشتند ومشفق وی بودند که در علم خدای گذشته بود که کسانی از آنها نخبه باشند و به مشیت وی خلافت خدای ومیراث پیمبروی به آنها سپرده شود. به رعایت قرابت پیمبر به یاری وی کوشش کردند و مخالفان وی را دفع می کردند ومعاندان وی را سرکوب می دادند و از یاران وپشتیبانان وی اطمینان می جستند واز کسانی که به یاری وی می شدند بیعت می گرفتند واخبار دشمنانرا می جستند و در غیاب، نیز چون حضور برای وی تدبیر می کردند[1]

تا مدت به سررفت و وقت هدایت رسید که به دین خدا واطاعت وی و تصدیق پیمبر خدا وایمان بدودرآمدند با نصرت استوار وهدایت ورغبت نکو که خداآنها را اهل بیت رحمت واهل بیت دین کرد وناپاکی را از آنها ببرد وپاکیزه

---

۱ ـ نویسندهٔ مکتوب بااین عبارات اخیر «کفرعباس راکه تا جنگ بدر استمرار داشت برده پوشی می کند ونقش این ریاخواربزرگ بردهٔ طلارا که درخطبهٔ حجة الوداع نام وی آمده ومعلوم می دارد حتی به روزگار اسلام ازمعاملات ربا که جنگ باخدا بود دریغ نمی داشت، بزرگ می دارد به این عذر که وی درایام اقامت مکه برای پیمبر جاسوسی می کرده است. (م)

شان کرد که معدن حکمت و وارثان نبوت ومحل خلافت شدند وفضیلتشانرا مقرر داشت وبندگان را به اطاعتشان ملزم داشت. بیشتر عشیرهٔ پیمبر بهمعاندت ومخالفت وتکذیب ومقابلهٔ وی پرداختند، وی راآزار وتهدید کردند، دشمنی کردند، به نبرد وی رفتند، کسانی راکه سوی او می‌خواستند رفت باز می‌داشتند، پیروان وی را شکنجه می کردند ازآن جمله کسی که در دشمنی ومخالفت از همه سختتر بود و در هرنبردی پیشقدم بود ودربرچمی برضد اسلام بالا می‌رفت ازآن وی‌بود ودر همه نبردها ازبدر و احد وخندق وفتح(مکه)سالاروسربودابوسفیان‌بن‌حرب‌بودویارانش از بنی‌امیه‌که درکتاب خدای لعنت شده‌اند پس‌ازآن‌نیز درچندمحل ومورد برزبان پیمبرخدای‌لعنت‌شده‌اند که نفاق وکفرشان‌درعلم خدای‌مقررشده‌بود.

ابوسفیان نبردکرد، مخالفت‌آورد، دشمنی‌کرد تا وقتی‌که شمشیر او را مقهورکرد وکار خدا غلبه یافت وآنها خوشدل نبودند، پس به‌گفتار مسلمان شد،نه به دل، که درنهان‌کافر بود وازآن دل نکنده بود،پیمبر خدای‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم اورا بدین‌گونه می‌شناخت، مسلمانان نیز، و او را جزوالمؤلفة قلوبهم آورد و او را و پسرش را با علم به احوالشان پذیرفت، از جمله‌لعنتها که خدایشان، به زبان پیمبر خویش صلی‌الله‌علیه‌وسلم کرد ودرکتاب‌خویش‌آورد این بود که:

«والشجرةالملعونةفی‌القرآن‌نخوفهم فمایزیدهم‌الاطغیانا کبیراً[۱].»

«یعنی:...بادرخت‌ملعون که درقرآن‌هست (جزبرای امتحان‌مردم) نکرده‌ایم، بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌فزایدشان. وهیچکس اختلاف ندارد که از این‌آیه‌بنی‌امیه را منظور داشت.

«وهم ازآن جمله گفتار پیمبر خداست که وقتی ابوسفیان را دید که بر خری می‌آید ومعاویه خررا می‌کشد ویزید پسرش‌آنرا می‌راند فرمود: «خدای کشنده‌و سوار و راننده را لعنت کند.»

۱ــ سورهٔ بنی‌اسرائیل(۱۷) آیه۶۰.

«وهم‌ازآن‌جمله روایتی است که از گفتار ابوسفیان آورده‌اند که:ای‌بنی عبد مناف خلاف را چون‌گوی دست به دست کنید که نه بهشتی هست ونه‌جهنمی. واین کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدای بدومی‌رسد چنانکه آنکسان از پسران اسرائیل که به‌کفر گرایندند به زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند بـرای‌آنکه عصیان‌ورزیدند وتعدی می کردند.[۱]

وهم ازآن جمله این روایت است که وقتی کور شده بود بربلندی‌احدایستاد وبه‌کسی که او را می کشید گفت اینجا بود که محمد و یاران وی را پس زدیـم و نیز آن رویا که‌پیمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم دید که به سبب آن‌غمین بود وپس ازآن کسی وی را خندان ندید وخداچنین نازل فرمود:

«وماجعلنا الرؤیا التی أریناك الافتنه للناس[۲].»

«یعنی: ورویائی راکه به تو نمودار کردیم جز برای‌امتحان مردم نکرده‌ایم. که‌گویند وی کسانی از بنی‌امیه را دید که برمنبر وی می‌جهند.

«وهم از آن جمله‌این بود که پیمبر خدای‌صلی‌الله‌حکم بن‌ابی‌العاص را که تقلیدحرکت وی را می کرده بود تبعید کرد وخدای به دعای پیمبر نشانی دایم دراو به جای‌گذاشت که وقتی پیمبر اورا دید که‌لرزش می‌نماید بدوگفت: «چنین‌باش» و همه عمر براین حال باقی ماند. بعلاوه آنچه مروان کرد که نخستین فتنه را کـه در اسلام بود پدیدآورد که هـرچه خـون ناحق در اثنای فتنه یا پس ازآن ریخته‌شد نتیجهٔ کار وی بود.

ونیز آنچه خدای برپیمبر خـویش نازل فرمود در سورهٔ قدرکه: «لیلة القدر

۱ــ لعن‌الذین کفروا من بنی‌اسرائیل‌علی‌لسان داود وعیسی‌بن مریم‌ذلك بماعصوا وکانوا یعتدون. سورهٔ‌مائده (۵) آیهٔ۸۲.

۲ــ سورهٔ بنی‌اسرائیل (۱۷) آیهٔ ۶۲.

خیرمن‌الف شهر[۱].»یعنی شب قدر از هـزار ماه بهتر است که منظـور ملك بنی‌امیه است.

«وهم ازآن جمله این بود که پیمبر معاویه را خواست که به دستور وی‌پیش روی وی چیز نویسد، اما فرمان وی را معطل نهاد وخوردن خویش را بهانه‌کرد و پیمبر فرمود: «خدا شکمش را اسیر نکند.» وچـنان‌شدکـه هرگز سیر نمـی‌شد و می‌گفت: «به خدا به سبب سیری از غذا دست نمی‌کشم بلکه خسته می‌شوم.»

«وهم ازآنجمله اینکه پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود:»

«از این دره یکی از امت من می‌آیدکه برغیر دین من مـحشور می‌شود و معاویه‌نمایان شد. وهم‌ازآنجمله اینکه پیمبر خدای‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «وقتی معاویه را برمنبرمن دیدیداورا بکشید.» وهم ازآنجمله حدیث‌مشهور منتسب‌به‌پیمبر است‌که فرمود:

«معاویه در تابوتی‌آتشین است در طبقهٔ پائین‌ترجهنم ویانگ می‌زند یاحنان یا منان، اکنون‌که پیش از این نافرمانی‌آورده‌ام واز تباهکاران بوده‌ام[۲].»

« وهم ازآنجمله اقدام وی به نبـرد با علی‌بن‌ابـیطالب بوده‌که مقام وی در اسلام از همه مسلمانان برتر بود ودر مسلمانی از همه پیشتر بود و از همه مؤثرترو بنام‌تر. وباباطل خویش دربـارهٔ حق وی نزاع می‌کرد وبا ضـلالتگران و یاغیان خویش با یاران وی پیکار می‌کرد وچنان می‌خواست‌کرد که وی وپدرش پیوسته می‌خواسته بودندکه نور خدا را خـاموش‌کنند و دیـن وی را انکارکنند و«خـدا نمی‌خواهد جزآنکه نورخویش‌را آشکارکندوگرچه‌کافران کراهت‌داشته‌باشند.»[۳]که با مکاری وسرکشی خویش مردم خرف را فریب می‌داد واهل جـهالت را به خطا

۱ــ سورهٔ قدر(۹۷) آیه۳.

۲ــ الان قدعصیت قبل‌وکنت‌من‌المفسدین. سوره یونس(۱۰) آیه۹۱.

۳ــ ویأبی‌الله‌الاان‌یتم نوره ولوکره المشرکون. سورهٔ توبه(۹) آیهٔ ۳۲.

می‌افکند، همان کسان که پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم از پیش از آنها خبرداده‌بود وبه عمار گفته بود: «گروه سرکش ترا می‌کشند، تو آنها را به بهشت می‌خوانی و آنها تورا به‌جهنم می‌خوانند.» ازآنروکه حاضر را برگزیده بود وبه‌آخرت کافر بود واز قیداسلام به در رفته بود وخون ناحق را روا می‌داشت چندان‌که درفتنهٔ خویش وراه ضلالت خویش گروهی‌بی‌شمار از نخبهٔ مسلمانان راکه از دین خدای دفاع می‌کردند و حق وی را نصرت می‌دادند و در راه خدا پیکار می‌کردندو می‌کوشیدند بکشت تا خدای را عصیان کنند واطاعت نکنند واحکام وی باطل‌ماند وبپای نماند وبا دین وی مخالفت کنند و آنرا گردن ننهند که‌کلمهٔ ضلالت بالا گیرد ودعوت باطل برترشود، اماکلمهٔ خدا برتر است ودین وی منصور است و حکم وی متبع و روان است وفرمان وی غالب وحیلهٔ مخالف‌آن مغلوب ودر هم کوفته. وگناه این‌پیکارها را با پیکارهاکه پس ازآن بود عهده کرد وآن خونها را با خونهاکه پس ازآن ریخته شد به‌گردن‌گرفت وروشهای تباهی را پیش‌آورد که گناه‌آن‌وگناه همه‌عاملان‌آن تابه‌روز رستاخیز براوباراست، محرمات را برمرتکبان روا داشت وحقوق را از اهل‌آن بداشت، فرصت اور مغرور کرد ومهلت او رابه گناه‌کشانید، اما خدای درکمین وی‌بود.

«ونیز از چیزهاکه موجب لعنت وی شدآن بودکه‌کسانی از اخیارصحابه و تابعان واهل فضیلت ودیانت را دست بسته‌کشت. چون عمروبن‌حمق وحجربن‌عدی باکسان دیگر امثال‌آنها، تا عزت وملك وغلبه ازآن وی شود اماعزت وملك‌وقدرت ازآن خداست. خداعزوجل می‌فرماید: «ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم‌خالد افیهاوغضب‌الله‌علیه ولعنه‌واعدله‌عذابا‌عظیما»[1]

یعنی: هرکه مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است‌که جاودانه در آن باشد و خدا براو غضب آرد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا

۱ــ سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۹۳.

دارد.

«از جمله چیزها که به سبب آن مستحق لعنت خدای و پیمبر وی شد آن بود که به خدای جرئت آورد و دعوی تسب زیادبن سمیه کرد. خدای تعالی می‌فرماید: ادعوهم لابائهم هو اقسط عندالله[1]. یعنی: پسرخواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این بنزد خدا منصفانه‌تر است.

«پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید: هر که جز پدر خویش را دعوی کند و جز به وابستگان خویش انتساب جوید ملعون است. وهم‌او گوید: فرزند از آن پسر است و از آن زناکار سنگ. وی آشکارا با حکم خدای عزوجل و سنت پیمبر وی، صلی‌الله‌علیه وسلم، مخالفت آورد و فرزند را جز برای بستر نهاد که زناکاری زناکار را، زیان نزند و با این انتساب ام‌حبیبه همسر پیمبر را، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، و غیر اورا به‌معرض محرمات خدای و محرمات پیمبر وی برد و روهایی را نمایان کرد که خدای حرام کرده بود و قرابتی را اثبات کرد که خدا آنرا دور نهاده بود و چیزی را روا داشت که خدا ممنوع داشته بود و خللی همانند این در اسلام نیفتاده بود و دین دستخوش تغییری همانند آن نشده بود.

«از جمله آن بود که دین خدارا بازیچه کرد و بندگان خدارا سوی پسر خویش یزید متکبر شرابخوارهٔ خروسباز یوزباز میمون باز، خواند و برای وی از اخیار مسلمانان با قهر و سطوت و تهدید و بیم دادن و هراس افکندن بیعت گرفت، درصورتیکه سفاهت وی را می‌دانست و از خبث وی خبر داشت و مستی و بدکاری و کفروی را معاینه می‌دید. وچون قدرتی که برای یزید فراهم آورده بود و به سبب آن عصیان خدا و پیمبر کرده بود براو راست شد به انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت و با اهل حره نبردی کرد که در اسلام شنیع‌تر و زشت‌تر از آن نبود که در اثنای آن پارسایان را از پای درآورد و خشم خویش را فرونشانید و پنداشت که از دوستان خدای انتقام گرفته

۱ــ سورهٔ احزاب (۳۳) آیه ۵.

و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و به ابراز کفرو اظهار شرك گفت:

«ای کاش پیران من که به‌بدر بوده‌بودند
«دیده بودند که خزرجیان
«از ضربت شمشیر می‌نالند.
«گروه سروران شمارا کشتیم
«وانحراف بدر را به اصلاح آوردیم
«که به اعتدال باز گشت
«که از خرسندی غریو کردند
«و گفتند ای یزید آفرین.
«از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد
«از کرده‌های وی انتقام نگیرم
«که نه خبری آمد ونه‌وحیی نزول یافت
«بلکه‌هاشمیان به ملك دلبسته بودند.»

این برون شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین وی و کتاب وی و پیمبر وی، باز نمی‌گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد.

بدترین حرمتی که شکست وبزرگترین خطایی که کرد آن بود که خون‌حسین ابن‌علی وپسرفاطمه دختر پیمبر خدای را، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، ریخت با وجود مقام‌و منزلتی که به نزد پیمبر خدای ودر دین وفضیلت داشته بود وپیمبرخداصلی‌الله‌علیه وسلم دربارهٔ وی وبرادرش شهادت داده بود که سرور جوانان اهل بهشتند واین را از روی جسارت با خدای و انکار دین و دشمنی پیمبر خدای و مخالفت‌با خاندان وی وسبك‌گرفتن حرمت وی کرد که‌گویی با کشتن‌حسین‌وخاندان وی‌جمعی‌از کافران

ترك و دیلم را می‌کشت و از عذاب و سطوت خدای باك نداشت که خدای عمروی را ببرید واصل وفرعش را از ریشه درآورد و آنچه را بدست داشت ازوی گرفت وعذاب وعقوبتی راکه به سبب نافرمانی خدای در خور آن بود، برایش مهیا کرد.

«این همه بود بعلاوه آنچه بنی‌مروان کردند که کتاب خدا را تغییر دادند و احکام وی‌را معوق نهادند ومال‌خدارا خاص‌خویش کردند وخانه وی‌را ویران کردند و حرمت آن را روا شمردند و منجنیقها مقابل آن نهادند وآتش به خانه افکندند و از سوختن و ویران کردن آن بازنماندند و از شکستن حرمت آن دریغ نکردند و پناهندگان خانه را کشتند و سرکوب کردند وکسانی را که خدا به سبب آن ایمنشان داشته بود بترسانیدند وبراندند تا وقتی که عذاب برایشان مقرر شد و در خور انتقام خدای شدند و زمین را از جور وتعدی پر کردند وستم وتجاوزشان بر بندگان خدای عام شد و مشمول غضب شدند وسطوت خدای بر آنها فرود آمد، خدای کسی از خاندان پیمبرومیراث بران وی را مهیا کرد که با خلافت وی بندگان را از آنها نجات‌داد، چنانکه‌خداوند گذشتگان‌مؤمن ونیاکان‌مجاهدشان‌را برای‌قدمای کافر اینان‌مهیا کرده‌بودوبدست آنها،خونهایشان‌رادرحال‌ارتدادریخت،چنانکه‌بدست پدرانشان‌خونهای‌پدران‌کافر مشرك‌را ریخته بود وخدای گروه ستمگران‌را نابود کرد و سپاس خدا را پروردگار جهانیان، وزبونان را نیرو داد و حق را به مستحقانش پس‌داد چنانکه اوجل‌شأنه فرمود: « و نرید ان نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض و لنجعلهم ائمة و لنجعلهم الوارثین.»[1] یعنی: ولی ما می‌خواستیم برآن کسان که در آن سرزمین زبون بشمار رفته بودند منت نهیم و پیشوایانشان کنیم ووارثانشان کنیم.

«ای مردم بدانید که خداعزوجل فرمان داده که اطاعتش کنند ودستورداده که

۱ــ سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۴.

به انجام برند وحکم کرده که بپذیرند و سنت پیمبر خویش را، صلی‌الله علیه و سلم فرض فرموده که پیروی کنند، اما بسیاری ازضلالت‌پیشگان و منحرفان و بگشتگان، اهل جهالت وسفاهت، جبران‌وراهبان خویش را به‌جای خداپروردگارها گرفته‌اند. خدای عزوجل فرموده:

« قاتلوا ائمةالکفر.»[1] یعنی: با پیشوایان کفر نبرد کنید.

«ای‌گروه مردمان از آنچه‌مایهٔ خشم خداست بس کنید وبدانچه‌مایهٔ رضای اوست بازگردیدوبه چیزی که خدا برایتان برگزیده رضایت دهید و بدانچه فرمانتان داده پای‌بند باشید واز آنچه منعتان کرده دوری کنید و ازراه راست و حجت روشن وراههای عیان و اهل خاندان رحمت که خدای بدانها هدایتتان فرموده واز جور و تعدی نجاتتان داده ودر سایهٔ دولتشان به آرامش وامان و صلاح دین و معاشتان رسانیده، پیروی کنید وکسی راکه خدای و پیمبر وی لعنتش کرده لعن گویید وازکسی که‌تقرب خدای جز به جدایی وی میسرتان نیست، دوری کنید.

« خدایا،ابوسفیان‌بن‌حرب ومعاویه پسرش ویزیدپسرمعاویه ومروان‌بن حکم و پسرانش‌رالعنت کن. خدایاپیشوایان کفرورهبران ضلال و دشمنان دین ومخالفان پیمبر و تغییر دهندگان احکام و تبدیل کنندگان کتاب وریزندگان خون حرام رالعنت کن. خدایا درپیشگاه تواز دوستی دشمنانت وچشم پوشی از عصیانگرانت بیزاری می‌کنم چنانکه فرموده‌ای:

گروهی‌که به‌خدا وروزجزا ایمان دارند نبینی‌که بامخالفان خدا و رسول وی‌دوستی کنند[2].

« ای‌مردم، حق را بشناسید،درراههای ضلالت بنگریدتا رهگذر آنرابشناسید

۱ــ سورهٔ‌توبه (۹) آیهٔ ۱۲

۲ــلاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم‌الاخر یوادون من حادالله ورسوله. سورهٔ‌مجادله (۵۸) آیهٔ ۲۲ .

که اعمال کسان مبین حالشان است و پدرانشان آنها را به ضلال یا به صلاح پیوسته می‌کنند. درکار خدای از ملامت ملامتگری نهراسید و فریب فریبکار و مکرمکار واطاعت کسی که اطاعتش موجب معصیت پروردگاراست شما را منحرف نکند.

« ای مردم،خدای شما را به سبب ما هدایت کرد، مابیم که فرمان خدای را میان شما حفاظت می‌کنیم، ما وارثان پیمبر خداییم که‌دین خدا را بپای می‌داریم، آنجا که متوقفتان می‌کنیم، متوقف شوید وآنچه را فرمانتان می‌دهیم اجرا کنید که تاوقتی‌ازخلیفگان خداوپشوایان هدایت‌اطاعت‌می‌کنید درراه ایمان وتقوی‌می‌روید. امیرمؤمنان از خدا برای شما دوری از گناه می‌طلبد وتوفیقتان را مسئلت می‌کند و ازاومی‌خواهد، که شما را به‌هدایت ورشاد برد ودین خویش را برای شما محفوظ دارد که وقتی‌به پیشگاه وی می‌روید قرین طاعت ومستوجب رحمت وی باشید. در کارشما امیرمؤمنان‌را خدای‌بس که براوتکیه دارد ودرامورتان که آنراعهده کرده از خدای کمك می‌جوید که امیرمؤمنان‌را قدرت وتوانی جز به‌وسیلهٔ خدانیست ودرود برشماباد.

«ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان نوشت به سال دویست و هشتاد و چهارم.»

گویند: عبیدالله‌بن سلیمان، یوسف‌بن‌یعقوب قاضی‌رااحضار کرد ودستورش داد برای جلوگیری ازتصمیم معتضد تدبیر کند. یوسف‌بن یعقوب برفت وبا معتضد دراین باب سخن کرد وبدو گفت: « ای امیرمؤمنان بیم دارم که مردم آشفته شوندو به وقت استماع این‌مکتوب جنبشی کنند.»

گفت: « اگرمردم جنبش کردند یا سخنی آوردند شمشیر خویش را درآنها می‌نهم.»

گفت: « ای امیرمؤمنان با طالبیانی که درهر ناحیه قیام می‌کنند وبسیاری از

مردم به سبب خویشاوندی پیمبر و مآثرشان بدانها متمایل می‌شوند چه می‌کنی که مدحشان دراین مکتوب هست؟.

(یاچیزی نظیر این گفت) و چون مردم این را بشنوند بیشتر به آنها متمایل شوند و زبان طالبیان از آنچه اکنون هست درازتر شود و حجتشان استوارتر.»

معتضد خاموش ماند وپاسخی بدو نداد و پس از آن دربارهٔ مکتوب دستوری نداد.

روز جمعه، چهارده روز مانده از رجب این سال ، جعفربن بغلاغر سوی عمروبن لیث صفار رفت که به نیشابور بود و خلعت‌ها وپرچمی به نشان ولایتداری وی برنیشابور باهدیه‌هایی ازجانب معتضد همراه داشت.

دراین سال،بکربن عبدالعزیز دلفی به محمدبن زید علوی پیوست که به طبرستان بود، بدرو عبیدالله‌بن سلیمان که انتظار سرانجام‌کاربکررا داشتند به‌اصلاح کار جبل بودند.

چنانکه گفته‌اند دراین سال، ازقلمرو روم، قره،به دست راغب،وابستهٔ موفق و پسر کلوب،گشوده شد و این به روز جمعه بود از ماه رجب.

چنانکه‌گفته‌اند به شب چهارشنبه،دوازده روزرفته از شعبان، یا شب پنجشنبه، یکی انسان نمای که شمشیر بدست داشت درخانه معتضد در ثریا پدیدار شد. یکی از خدمهٔ سوی وی رفت که ببیند که چیست؟ آنکس خادم را با شمشیر بزد که کمر وی را ببرید وشمشیر به تن خادم رسید، خادم به فرار از نزد وی باز گشت و آن‌کس وارد کشت‌بستان شد ودرآن نهان شد. باقی شب وروز بعد او را جستند ، اما اثری ازوی بدست نیامد. معتضد ازاین وحشت زده شد و کسان از روی گمان دربارهٔ آن بسیار سخن‌کردند تا آنجاکه گفتند: وی از جیان بوده. سپس آن‌کس بارها نمودار شد، چندان که معتضد بردیوارخانهٔ خویش‌کسان گماشت ودیوار و

سر آن راستوار کرد و لوله‌های سفالین نهاد که اگر قلاب بر آن انداختند بند نشود و نیزدزدان را اززندان بیاوردند و با آنها دراین باب سخن کردند که آیا کسی ازدیوار یا از نقبی وارد خانه تواند شد؟

به روزشنبه، هشت روز مانده ازشعبان این سال، کرامة‌بن مر ازکوفه گروهی را فرستاد که بندشان نهاده بود و گفت که آنها از قرمطیانند که در بارهٔ ابوهاشم ابن‌صدقه‌دبیر اقرار کردند که با آنها مکاتبه می‌کرده و یکی از سران ایشانست، که ابوهاشم راگرفتند و در مطامیر به زندان کردند.

به روز شنبه، هفت روز رفته از ماه رمضان این سال، دیوانگان ومنتر- خوانان را فراهم آوردند و به خانهٔ معتضد بردند که در ثریا بود، به‌سبب کسی که بر اونمودار می‌شده بود. آنها راواردخانه کردند، معتضد به بالا خانه‌ای رفت و بر آنها نمودار شد. وقتی آنها را بدید، زن دیوانه‌ای که با آنها بود غشی شد و آشفته شد و مکشوف شد که معتضد منزجر شد و از نزدآنها برفت. چنانکه‌گویند به هریك از آنها پنج درم داد وبیرونشان کردند.

و چنان بود که پیش از آنکه بر منترخوانان نمودار شود کس به نزد آنها فرستاده بود که از آنها در بارهٔ کسی که‌بر او نمودار می‌شد پرسش کند که آیا از وضع وی واقف می‌توانند شد؟ گروهی ازآنها گفته بودند که بر یکی از دیوانگان منتری می‌خوانند وچون بیفتاد از جن خبرآن شخص را می‌پرسند که چیست؟ و چون زن غشی رابدید، گفت تا آنها را بیرون کنند.

در ذی قعدهٔ این سال از اصبهان خبرآمد که حارث بن‌عبدالعزیزدلفی معروف به ابولیلی به شفیع خادم که بروی‌گماشته بود تاخته و او راکشته، وچنان بود که برادرش عمربن عبدالعزیز دلفی او راگرفته بود و بند نهاده بود و سوی قلعه‌ای ازآن ابودلف فرستاده بود که به دز بود وآنجا به‌زندانش کرده بود. خاندان ابودلف هرچه مال و اثاث گرانقدر و جواهر داشتند در این قلعه بود که

شفیع وابستهٔ خاندان به‌حفاظت آن و حفاظت قلعه گماشته بود، جمعی از غلامان و خاصان عمر نیز باوی بودند. وقتی عمر از سلطان امان خواست و بکر به‌نافرمانی سلطان بگریخت قلعه با هر چه در آن بود در دست شفیع بماند، ابولیلی در بارهٔ آزادی خویش باوی سخن کرد که نپذیرفت و گفت: «در بارهٔ تو و آنچه بدست‌من است جز به فرمان عمر کار نمی‌کنم.»

ازکنیزی از آن ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «غلامی نوسال با ابولیلی بود که خدمت وی می‌کرد. یکی دیگر نیز بود که برای نیازمندیهای وی می‌رفت‌و به نزد وی نمی‌خفت، همان غلام نوسال به نزد وی می‌خفت. ابولیلی به غلامی که برای نیازمندیهای وی برون می‌شد، گفت: «تدبیری کن که سوهانی به نزد من آری.» و او چنان‌کرد و سوهان را جزو غذای وی ببرد.

و چنان بود که شفیع خادم هرشب وقتی می‌خواست بخوابد به اطاقی که ابولیلی آنجا بود می‌رفت و او را می‌دید و سپس بدست خویش در را به‌روی قفل می‌زد و می‌خفت، به وقت خواب‌شمشیری برهنه زیر بستر وی بود، ابولیلی خواسته بود کنیزکی بنزد وی ببرند که کنیزکی کمال به نزد وی بردند.

از دلفا کنیزك ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «ابولیلی میخی را که در قید بود سوهان زده بود، چنانکه هر وقت می خواست آنرا از پای خویش برون می‌کرد.»

گوید: یکی از شبها شفیع خادم بنزد ابولیلی آمد و با وی بنشست . ابولیلی از او خواست که جامی چند با وی بنوشد که چنان‌کرد، پس از آن خادم برای‌کار خویش برفت.

گوید: ابولیلی مراگفت‌که بستر وی را بیفکندم ، جامه‌هایی به جای انسان بر آن نهادولحاف را روی جامه‌ها انداخت. به من‌دستورداد‌پایین بستر بنشینم، و گفت: «وقتی شفیع آمد که مرا بنگرد و در را قفل بزند و در بارهٔ من از تو

پرسید، بگو او خفته است.»

آنگاه ابولیلی از اطاق برفت ومیان فرش و اثاثی که روی سکویی مجاور در اطاق بود نهان شد. پس از آن شفیع بیامد و به بستر نگریست واز کنیز پرسش کرد که بدو گفت: «وی خفته‌است.» و شفیع در را قفل زد. وقتی خادم و کسانی که با وی‌در خانه داخل قلعه بودند، بخفتند، ابولیلی در آمد و شمشیر را از زیر بستر شفیع برگرفت و بدو هجوم برد و او را بکشت. غلامانی که به دور شفیع می‌خفتند هراسان بپاخاستند، ابولیلی که همچنان شمشیر را به دست داشت از آنها کناره‌گرفت و به آنها گفت: «من ابولیلیم. اگر یکی از شما به‌طرف من پیش آید او را می‌کشم. شما در امانید، از این خانه در آیید تا هر چه‌می‌خواهم با شما بگویم.»

گوید: پس در قلعه را گشودند و برون شدند. ابولیلی بیامد و بر در قلعه بنشست. کسانی که در قلعه بودند فراهم آمدند، ابولیلی با آنها سخن کرد ووعدهٔ نیکی داد وقسمشان داد. وقتی صبح شد از قلعه فرود آمد وکس‌سوی کردان و اهل زمها فرستاد و فراهمشان آورد وبه آنها چیز داد و به مخالفت سلطان قیام کرد.

گویند: کشته شدن خادم به دست ابولیلی شب‌شنبه بود، دوازده روز مانده از ذی حجه این سال. به قولی خادم را باکاردی که غلام به نزد وی برده‌بود سر- برید، سپس شمشیر را از زیر بستر خادم برگرفت و با آن به طرف غلامان رفت.

در این سال، که سال دویست‌وهشتاد و چهارم بود، منجمان به‌مردم وعده می‌دادند که بیشتر اقلیمها زیرآب می‌رود و از اقلیم بابل جزاندکی سالم نمی‌ماند و این به‌سبب کثرت باران وفزونی آبها در نهرها وچشمه‌ها و چاهها خواهد بود، امامردم به خشکسالی دچار شدند و در آن سال جز اندکی باران ندیدند. آب چشمه‌ها و چاهها فرورفت، چندان که مردم را به نماز استسقا نیاز افتاد و در بغداد

چند بار به نماز استسقا برون شدند.

چنانکه گویند یك روز مانده از ذی حجه این سال، میان عیسی نوشری و ابولیلی پسر عبدالعزیز دلفی نبردی بود در دو فرسخی اصفهان، بهروز پنجشنبه، که چنانکه گویند تیری به گلوی ابولیلی رسید و او را بکشت که از اسب خویش بیفتاد و یاراتش هزیمت شدند، سر او را بر گرفتند و به اصفهان برد

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی معروف به اترجه سالار حج بود. آنگاه سال دویست وهشتاد وپنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادو پنجم بود

از جمله آن بود که صالح بن مدرك طایی با گروهی از مردم طی در اجفر راه حج گزاران را ببرید، به روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم. حی کبیر که امیر کاروان بود باوی نبرد کرد. بدویان به کاروان دست یافتند وهر چه مال و کالای بازرگانی در آن بود بر گرفتند وگروهی از زنان آزاد و مملوك را بگرفتند. گویند: معادل دو هزار هزاردینار از اموال مردم راگرفتند.

هفت روز مانده از محرم این سال بر گروهی از حج گزاران خراسان در خانه معتضد مکتوبی خوانده شد به ولایتداری عمرو بن لیث صفار برماوراءالنهر و عزل اسماعیل بن احمد از آنجا.

پنجروز رفته از صفر همین سال، وصیف کامه باگروهی از سرداران از جبل از جانب بدر وایسته معتضد و عبیدالله بن سلیمان وارد بغداد شد که سر حارث بن عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی را همراه داشتند و آنرا به خانهٔ معتضد بردند، در ثریا، برادر ابولیلی از معتضد خواست که سر را به وی ببخشد که بدو بخشید.

اجازه خواست که آنرا به خاك کند که اجازه داد. درهمین روز به عمر بن عبدالعزیز دلفی و جمعی از سردارانی که آمده بودند خلعت بخشید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال متصدی برید از کوفه نوشته بود و می‌گفت که به‌شب یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول در نواحی کوفه بادی زرد برخاست و تا به‌وقت نماز مغرب بیود، سپس سیاه‌شد و مردم همچنان به‌پیشگاه خدا به‌تضرع بودند، پس از آن، آسمان بارانی سخت بارید بارعدهای هول انگیز و برقهای پیوسته، پس از ساعتی در دهکده‌ای به نام احمدآباد و اطراف آن سنگهای سپید و سیاه فرودآمد با رنگهای گونه‌گون که در میان آن فرر رفتگی‌ای بود همانند سنگ صلایهٔ عطاران، یکی ازسنگهارافرستاده‌بود که به‌دیوانهابردند وبه‌نزد مردم که آنرا بدیدند.

نه روز مانده از ربیع‌الاول، ابن اخشاد از بغداد به همراهی کسانی که از طرسوس آمده بودند و می‌خواستند یکی ولایتدارشان شود به امیری آنجا فرستاده شد. و هم در این روز فاتك، وابستهٔ معتضد، برای نگریستن در کار عاملان موصل و دیار ربیعه ودیار مضر و مرزهای شام وجزیره وسامان دادن کارهایشان از بغداد برون شد، بعلاوه کار برید این نواحی که به عهده داشت.

چنانکه‌گویند در همین سال از بصره خبر آمد که آنجا، پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول، از پس نماز جمعه بادی زرد برخاسته سپس سبز شده، آنگاه سیاه، سپس بارانهای‌پیاپی باریده که نظیر آنرا ندیده بودند، آنگاه تگرگی درشت افتاده که وزن هریك، چنانکه گفته شده بود یکصدوپنجاه درم بوده و باد از نهر حسین پنجاه نخل و بیشتر بکنده و از نهر معقل یکصد نخل، بشماره

در این سال خلیل بن‌ریمال به حلوان درگذشت.

پنج روزرفته از جمادی الاخر، خبر به سلطان رسید که بکربن عبدالعزیز دلفی به طبرستان درگذشته، از بیماری‌ای که‌گرفته بود، و همانجا به‌گور شده.

چنانکه گویند: هزار دینار به کسی که این خبر را آورده بود داده شد.

در همین سال معتضد، کار آذربیجان وارمینیه را به محمدبن ابی‌الساج داد، وی بر آن ناحیه تسلط یافته بود. معتضد خلعتها برای او فرستاد با چند مرکب.

در همین سال، سه روز رفته از شعبان، خبر آمد که راغب خادم، وابستهٔ موفق، به غزای دریا رفته و خدا او را بر کشتی‌های بسیار ظفر داده، با همه رومیانی که در آن بوده‌اند، سه هزار رومی را که در کشتی‌ها بوده‌اند گردن زده و کشتی ها را بسوخته و بسیاری از دژهای رومیان را گشوده، و همگان بسلامت باز آمده‌اند.

در ذی حجهٔ همین سال خبر آمد که احمدبن عیسی شیخ درگذشته و پسرش محمدبن احمد در آمد و اطراف، برسبیل غلبه جویی، به کار متصرفات پدر پرداخته. یازده روز مانده از ذی حجه همین سال معتضد از بغداد به آهنگ آمد بیرون شد پسرش ابومحمد و سرداران و غلامان نیز با وی برون شدند صالح امین حاجب را در بغداد جانشین کرد و رسیدگی به مظالم و کار دوپل و چیزهای دیگر را بدو سپرد.

در این سال هارون پسر خمارویه و سرداران مصری که با وی بودند، وصیف، قاطر میز را به نزد معتضد فرستادند؛ از او می‌خواستند که مصر و شام را که به تصرف داشتند به خراج مقطوع به آنها واگذار کند و با هارون نیز همانند پدرش رفتار کند. وصیف به بغداد آمد، معتضد او را پس فرستاد، عبدالله بن فتح را نیز همراه وی فرستاد که پیامهایی را رو به رو با آنها بگوید و شرطهایی بنهد و آخر همین سال برای این کار برون شدند.

در این سال، در ماه ذی حجه، پسر اخشاد با مردم طرسوس و دیگران به غزا رفت و تا سلندو رسید و فتح کرد، بازگشت وی به طرسوس به سال دویست و هشتادوششم بود.

در این سال محمدبن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هشتادوششم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست وهشتادوششم بود

از جمله آن بود که محمدبن ابی‌الساج، پسر خویش ابوالمسافر را به بغداد فرستاد به گروگانی تعهدی که در بارهٔ اطاعت و نیکخواهی برای سلطان کرده بود، چنانکه گویند به روز سه‌شنبه، هفت روز رفته از محرم همین سال رسید. هدیه‌هایی از اسب و اثاث و غیره همراه داشت. معتضد درآن وقت در بغداد نبود.

در ماه ربیع الاخر این سال خبر آمد که المعتضد بالله به آمد رسیده بود و با سپاه خویش مقابل آن‌فرود آمده بود. محمد احمدبن‌شیخ درهای شهر آمدرابر وی ونیز بر پیروانش که درآمد بودندبسته‌بود.معتضد سپاهیان خویش را اطراف آمد پراکنده کرده بود و این چند روز مانده از ربیع‌الاول بود، سپس میان آنها نبردها رفته بود که معتضد مقابل آنها منجنیقها نهاده بود. مردم آمد نیز بر دیوار خویش منجنیقها نهاده بودند وبا آن سنگ سوی همدیگر افکنده بودند. به روز شنبه یازده روز مانده از جمادی‌الاول محمد بن‌احمد شیخ، کس بنزد معتضد فرستاده بود و برای خویشتن و کسانش و مردم آمد امان خواسته بود که از او پذیرفته بود و همان روز محمد بن احمد با همراهان خویش از یاران و دوستانش برون شده بود که بنزد معتضدرسیده بودند که وی و سران اصحابش را خلعت داده بودسپس سوی سراپرده‌ای رفته بودند که برای‌شان آماده شده بود و معتضد ازاردوگاه‌خویش به منزلها و خانه‌های‌محمدبن‌احمدشیخ رفته بود و در این باب مکتوبی به مدینةالسلام نوشته بود به تاریخ روز یکشنبه ده روز مانده‌ازجمادی‌الاولی.

مکتوب معتضد در بارهٔ فتح آمد پنج روز مانده از جمادی الاول به مدینة‌السلام رسید و بر منبر مسجد جامع خوانده شد.

در همین سال عبدالله بن فتح از مصر به نزد معتضد رسید که در آمد مقیم بود، با جواب نامه‌های وی که به هارون پسر خمارویه نوشته بود که پذیرفته بود که قنسرین و عواصم را تسلیم کند و هر سال چهارصد وپنجاه هزار دینار به بیت‌المال بغداد فرستد وخواسته بود که ولایتداری وی بر مصر و شام تجدید شود و معتضد یکی ازخادمان خویش‌را دراین‌باب به‌نزد وی‌فرستد. معتضد هرچه‌راخواسته بود پذیرفت و بدرقدامی و عبدالله‌بن‌فتح را با فرمان ولایت و خلعت سوی وی فرستادکه ازآمد برای این منظور به مصر رفتند. عاملان معتضد در جمادی الاول کارهای قنسرین‌وعواصم‌را ازیاران هارون‌تحویل گرفتند. معتضد باقیماندهٔ جمادی‌الاول و بیست و سه روز از جمادی‌الاخر را در آمد بماند، سپس به روزشنبه، هفت روز مانده از جمادی‌الاخر، از آنجا سوی رقه حرکت‌کرد و پسر خویش‌علی را با سپاهیانی که برای مضبوط داشتن آن ناحیه و قنسرین و عواصم و دیار ربیعه و دیار مضربدو پیوسته بود درآمد نهاد. در آنوقت دیر علی‌بن‌معتضد، حسین بن عمرو نصرانی بودکه نظر درکارهای این‌نواحی و مکاتبه باعاملان آن را به حسین بن عمرو سپرد. معتضد دستور داد دیوار آمد ویران شود که ویران شد.

در این سال هدیهٔ عمروبن لیث صفار از نیشابور به بغداد رسید، مبلغ مالی که فرستاده بود چهار هزار هزار درم بود با بیست اسب بازینها ولگامهای مزین نقره‌کاری، و یکصدو پنجاه اسب با جلهای‌منقش با جامه‌ها و بوی خوش وتعدادی باز؛ و این به روز پنجشنبه بود هشت روز مانده از جمادی‌الاخر.

در همین سال یکی از قرمطیان به نام ابوسعید جنابی در بحرین ظهور کرد و گروهی از بدویان وقرمطیان بر او فراهم آمدند. قیام وی چنانکه

گفته‌اند در آغاز این سال بود، در جمادی‌الاخر. یارانش بسیار شدند و کارش نیرو گرفت و مردم دهکده‌های اطراف خویش را بکشت. آنگاه به جایی رفت به نام قطیف که از آنجا تا بصره چند منزل بود و کسانی را که آنجا بودند بکشت و گفت که آهنگ بصره دارد. احمدبن محمدواثقی که در آنوقت کمکهای بصره وولایت بصره بدو سپرده بود آنچه را از عزم این قرمطیان بدورسیده بود به سلطان نوشت که به‌اوومحمدبن هشام، عهده‌دار کارزکات وخراج واملاك آنجا، نوشت که دیواری برای بصره بسازند که مخارج آن بیست وچهارهزار دینارتخمین شد که دستور داد خرج کنند ودیوار ساخته شد.

دررجب این سال گروهی ازبدویان بنی شیبان سوی انبارشدندوبه‌دهکده‌ها هجوم بردند و به‌هرکس رسیدند اوراکشتند و گوسفندان را براندند. احمدبن‌ـ محمد کمشجورکه عهده دار کمکهای آنجا بود به مقابلهٔ آنها رفت اما تابشان نیاورد وبه سلطان نوشت وکارهایشان رابدو خبرداد که نفیس مولدی و احمدبن‌ـ محمد زرنگی‌ومظفربن حاج رابانزدیك‌هزار کس‌ازمدینةالسلام‌به کمك‌وی‌فرستاد که به‌محل بدویان رفتند ودر محلی‌به‌نام منقبه از انبار، باآنهانبرد کردند که بدویان هزیمتشان کردند ویارانشان راکشتندوبیشترشان درفرات غرق‌شدندوپراکنده‌شدند.

نامهٔ ابن حاج شش روز مانده از رجب با خبراین نبرد واینکه بدویان هزیمتشان کرده‌اند رسید، بدویان‌درآن ناحیه بماندندکه دردهکده‌ها تباهی وتاخت وتاز می‌کردند. خبرآنها به معتضد نوشته شدکه عباس بن عمروغنوی و خفیف کوتکینی وگروهی از سرداران را ازرقه برای نبردبدویان فرستاد. این سرداران درآخر شعبان این سال به هیت رسیدند وخبرشان به بدویان رسیدکه از محل خویش ازاطراف انبار حرکت کردند و سوی عین‌التمر رفتند وآنجا فرودـ آمدند. سرداران‌وارد انبارشدندوآنجا بماندند. بدویان‌درعین‌التمرواطراف کوفه‌نیز تباهی کردند چنانکه در اطراف انبارکرده بودند، واین در باقیماندهٔ شعبان وماه

رمضان بود.

دراین‌سال معتضد کس به‌نزد راغب، وابستهٔ ابواحمد فرستادکه به‌طرسوس بود و دستور داد که در رقه به نزد وی شود. راغب به نزد معتضد شد. وقتی به رقه رسید، وی را یك روز در اردوگاهش واگذاشت و روز بعد اورا بگرفت وبداشت و هرچه را که همراهش بود بگرفت. خبر حادثه به روز دو ـ شنبه نه روز رفته از شعبان به مدینة السلام رسید. پس از چند روز راغب‌بمرد.

به روزسه شنبه، شش روزمانده از رجب، درطرسوس مکنون، غلام راغب و یاران وی را گرفتند و مال وی را مصادره‌کردند، پس اخشاد گرفتن آنها را عهده‌کرد.

ده روز مانده از رمضان همین سال معتضد، مونس خازن را به‌مقابلهٔ بدویان به اطراف کوفه وعین‌التمرفرستاد، عباس‌بن‌عمرووخفیف‌اذکوتکینی‌ودیگرسرداران را نیزبدوپیوست. مونس با همراهان خویش‌برفت تا به‌محل معروف به‌نینوی‌رسید ودیدکه بدویان از محل خویش برفته‌اند وبعضیشان وارد صحرای راه مکه‌وبعضی دیگروارد صحرای شام شده‌اند. مونس چند روزی در جای خویش بماند، سپس به مدینةالسلام بازگشت.

درشوال این سال معتضد و عبیدالله‌بن سلیمان دیوان مشرق را به محمدبن‌ـ داود جراح سپردند و احمدبن محمدبن فرات را از آن‌برداشتند. دیوان مغرب را نیزبه‌علی‌بن داود جراح سپردند واین فرات راازآن برداشتند.

آنگاه سال دویست وهشتاد وهفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که بسال دویست‌وهشتادوهفتم‌بود

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهشتاد وهفتم بود

ازجمله آن بود که معتضد، محمدبن احمد شیخ را با گروهی ازکسان وی بگرفت‌وبندشان نهاد وآنها را در خانهٔ ابن طاهربداشت، زیرا چنانکه گفته‌اندیکی از خویشاوندان وی‌به‌نزد عبیدالله‌بن سلیمان رفته بود وبدو خبر داده بود که محمد سرآن داردکه باگروهی ازیاران وکسان خویش بگریزد. عبیدالله این را به‌معتضد نوشت،معتضد بدونوشت ودستورداد که محمد را بگیرد وعبیدالله به‌روزچهارشنبه، چهارروزرفته ازمحرم این‌سال،چنان کرد.

درهمین ماه‌همین سال‌نامهٔ ابوالاغر به‌سلطان‌رسید که قبیلهٔ طی‌فراهم آمده‌اند و انبوه شده‌اند واز بدویانی که توانسته‌اندکمك گرفته‌اند و راه کاروان حج‌گزاران را گرفته‌اند و همینکه کاروان‌که ضمن بازگشت از مکه سوی مدینةالسلام می‌رفته ده وچند میل از معدن گذشته با آنها نبردکرده‌اند.سواران و پیادگان بدوی به مقابلهٔحج‌گزاران‌آمده‌اندکه خیمه‌ها وحرمتها وسران خویش راهمراه داشته‌اند، پیادگانشان بیشتراز سه هزارکس بوده است.نبرد در میانه درگرفته و همه روز پنجشنبه،سه روز مانده از ذی‌حجه،را به نبرد بوده‌اند. به هنگام شب از همدیگر جدا شده‌اند. صبحگاهان جمعه تا به وقت نیمروز نبردکرده‌اند آنگاه خداوند دوستان خود را نصرت داده و بدویان هزیمت شده‌اند وپس از پراکندگی،دیگر فراهم نیامده‌اند واو باهمه حج‌گزاران به سلامت‌حرکت کرده‌اند ومکتوب‌خویش را با سعیدابن‌اصفرکه یکی از سران بنی‌عمان‌وی است و دستگیری‌صالح‌بن مدرك را عهده‌کرده بود فرستاده است .

به روزشنبه، سه‌روزمانده از محرم، ابوالاغر به مدینةالسلام‌رسید. سرصالح ابن‌مدرك وسرجحنش وسر غلامی‌سیاه ازآن صالح با چهار اسیر از عمو زادگان

صالح پیشاپیش وی بود، سوی خانهٔ معتضد رفت که خلعتش داد و طوقی از طلا بدو بخشید. سرها را سرپل بالا در سمت شرقی نصب کردند و اسیران را به زندان بردند.

در ماه ربیع‌الاول این سال، کار قرمطیان دربحرین بالا گرفت که به اطراف هجر، هجوم بردند و بعضی‌شان به حدود بصره نزدیك شدند. احمدبن محمد واثقی نوشت وکمك خواست که درآخر این ماه هشت کشتی سوی وی فرستاده شد که سیصد کس درآن بود. معتضد بگفت تا سپاهی برگزینند که به بصره فرستد.

به روز یکشنبه،یازده روز رفته از ماه ربیع‌الاول بدر وابستهٔ معتضد در خانهٔ وی بنشست و در کارهای خاص و عام مردم و خراج و املاك وکمکها نظر کرد.

به روزدوشنبه، یازده روزرفته از ماه ربیع‌الاخر، محمدبن عبدالحمیدکاتب، متصدی دیوان زمام مشرق ومغرب، درگذشت. به روزچهارشنبه،سیزده روزرفته‌از همین ماه جعفربن محمد حفصی براین دیوان گماشته شد و همان روز به دیوان رفت ودرآن نشست.

درماه ربیع‌الاخراین سال معتضد، عباس‌بن عمروغنوی را بریمامه و بحرین ونبرد ابوسعید جنابی وقرمطیان همراه وی گماشت و نزدیك دو هزارکس را بدو پیوسته‌کرد. عباس روزی چند درفرك اردو زد تا یارانش براو فراهم‌آمدند. آنگاه سوی بصره رفت وازآنجا سوی بحرین ویمامه حرکت‌کرد.

چنانکه‌گفته‌اند در همین سال، دشمن به در قلمیهٔ طرسوس آمد و ابوثابت که پس از درگذشت پسراخشادامیر طرسوس‌بود روان شدوقتی پسراخشاد به‌غزا می‌رفته‌بودوی‌رابرطرسوس گماشته بودوچون دراثنای‌غزابمرد وی براین‌کار بود- ابوثابت‌تا نهر ریحان‌به جستجوی دشمن برفت. که‌اسیرشد و مردم همراه وی

تلف شدند. ابن‌کلوب در تنگهٔ سلامت به غزا بود، وقتی از غزای خویش باز-آمد، پیران مرز را فراهم آورد که برامیری تراضی کنند که کارهایشان را عهده کند که بر علی‌بن‌اعرابی اتفاق کردند و کارخویش را بدوسپردند. ابن‌ابی‌ثابت نخست مخالفت آورده بود، می‌گفت پدرش‌اورا جانشین کرده‌وگروهی را برای نبرد مردم شهر فراهم آورد، اما ابن‌کلوب میانه را گرفت و ابن ابی ثابت رضایت داد، واین درخرماه ربیع‌الاخر بود. درآن وقت تغیل دردیار روم به غزا بود و چون به‌طرسوس بازگشت خبرآمدکه ابوثابت را باگروهی از مسلمانان‌از قلعه قونیه به قسطنطنیه برده‌اند.

در ماه ربیع‌الاخر،اسحاق‌بن ایوب که‌کار کمکهای دیار ربیعه با وی بود در-گذشت وکارش را عبدالله‌بن هیثم عهده کرد.

چنانکه گفته‌اند به روز چهارشنبه، پنجروزمانده ازجمادی‌الاول، نامه‌ای به سلطان رسید که اسماعیل‌بن احمد، عمروصفاررا اسیر کرده و اردوگاه وی را به غارت داده. خبرعمرو واسماعیل چنان بودکه عمرواز سلطان خواسته بودکه وی را ولایتدار ماوراءالنهر کندکه آن ولایت را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور بود،خلعتها وپرچم سوی او فرستاد به ولایتداری ماوراءالنهر.عمرو برای نبرد اسماعیل‌بن احمد برون شد، اسماعیل‌بن احمد بدو نوشت که تسوجهانی پهناور به‌دست‌داری، تنهاماوراءالنهر به دست من است و من در یك مرز هستم. به‌آنچه دردست تو هست قانع باش و مرا بگذار در این مرز مقیم باشم.اما عمروازاو نپذیرفت. از نهر بلخ وسختی عبور ازآن با وی سخن‌کردندکه گفت: «اگر خواهم که باکیسه‌های مال برآن بندزنم وعبورکنم، توانم.»

وقتی اسماعیل‌ازبازگشت وی نومید شدکسانی راکه با وی بودند بابومیان ودهقانان فراهم آورد و از نهر به سمت غربی عبورکرد. عمرو برفت و در بلخ فرود آمد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد و ازآنچه کرده

بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدایی شد امـا اسماعیل این را از او نپذیرفت.

چندان نبردی در میانه نرفته بود که عمرو هزیمت شـد و بگریخت و درراه خویش به بیشه زاری رسید که گفتند راه نزدیکتراست، به همه همراهان خـویش گفت: «درراه آشکار بروید.» وباگروهی اندك برفت ووارد بیشه زارشد که اسبش درگل فرو رفت و بیفتـاد و تدبیری نتـوانست کرد. همراهانش برفتند و بـدو ـ نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند. چنانکه گویند وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت اسماعیل را برآنچه کرده بـود ستود و عمرورا نکوهش کرد.

یك روز مانـده از جمادی الاول این سال خبر به سلطان رسید که وصیف، خادم ابن ابی الساج ، از برذعه گـریختـه و به مخـالفت ابن‌ابـی‌السـاج با یاران خویش به‌ملطیه رفته. وصیف‌به معتضد نوشت وخواست که وی را برمرزها گمارد. معتضد به او نوشت و دستـور داد به نزد وی شود و رشیق حـرمی را سـوی وی فرستاد.

هفت روز رفتـه از رجب سه کس بنزد سلطان رسیدند که وصیف، خادم‌ابن ابی‌الساج، آنهارافرستاده بودوخواسته‌بود که‌وی‌رابرمرزها گمارد وبرای‌وی‌خلعت فرستد. گـویند: معتضد دستور داد که فرستادگان را به اقرارآرند که به چـه سبب وصیف ازیارخویش ابن‌ابی‌السـاج جدایی‌گرفته وآهنگ‌مرزها کرده؟که با تازیانه‌ـ زدن به اقرارشان آوردند ،گفتند که جـدایی وصیف با تـوافقی میان وی و یارش بوده که وقتی وصیف به‌جایی رسید که اکنون هست یارش نیز بدو ملحـق شود و همگی سوی مضرروند وبرآن مسلط شوند، این در میان مردم شایع شـد و ازآن سخن آوردند.

یازده روز رفته ازرجب این سال، حامدبن عباس بر خراج و املاك فارس

گماشته شد که به دست عمروبن لیث صفار بوده بود. نامه‌های مربوط به تصدی وی را به‌برادرش احمدبن عباس دادند. حامد مقیم واسط بود که ولایتدار آنجا بود وولایت دجله. به عیسی نوشری که در اصبهان بود نوشته شد که سوی فارس شود وکمکهای آنجا را عهده کند.

برون شدن عباس‌بن عمروغنوی از بصره

چنانکه گفته‌اند دراین سال عباس بن‌عمرو غنوی با سپاهیانی که بدو پیوسته شده‌بود وداوطلبان‌بصره که سوی‌وی‌شتافته بودند،سوی ابوسعید جنابی وقرمطیانی که بنزد وی بودند روان شد. پیشتازان ابوسعید به‌آنها رسیدند. عباس عمدهٔ سپاه خویش را به‌جا نهاد وسوی آنها رفت وشبانگاهی با ابوسعید وهمراهان وی مقابل شد که نبرد آغاز کردند، آنگاه شب میانشان حایل شد و هر گروه به محل خویش‌بازگشتند. هنگام شب کسانی‌ازبدویان‌بنی‌ضبه که همراه‌عباس بودند ونزدیك سیصد کس‌بودند،سوی بصره باز گشتند. سپس داوطلبان بصره ازآنهاپیروی کردند. صبحگاهان قرمطیان سوی عباس شدند ونبردی سخت کردند. پس از آن پهلو دارچپ عباس که نجاح، غلام احمدبن عیسی شیخ، بود باگروهی ازیاران خویش در حدود یکصد مرد بر پهلوی چپ ابوسعید حمله‌برد که میان آنها پیش رفتند و نجاح با همه همراهان خویش کشته شد . آنگاه جنابی و یارانش به یاران عباس هجوم بردند که هزیمت شدند . عباس اسیر شد ، از یاران وی نیز نزدیك به‌هفتصد کس اسیر شدند و جنابی هر چه را که در اردوگاه عباس بود به‌تصرف آورد.

فردای روز نبرد جنابی آن گروه از یاران عباس را که اسیر گرفته بود بیاورد وهمگی راکشت.سپس بگفت تا هیزم برآنها افکندند و همه را بسوخت.

چنانکه گفته‌اند این نبرد درآخررجب بود و چهار روزرفته از شعبان خبرآن به بغداد رسید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال جنابی سوی هجر شد و به‌آنجا درآمد و مردمش را امان داد، و این ازپس بازگشت وی ازنبرد عباس بود. فراریان یاران عباس‌بن عمرو بی‌توشه و پوشش به‌آهنگ بصره می‌رفتند ـ جز اندکی ازآنها جان نبرده بودند ـ ازبصره گروهی با نزدیك چهارصد چهارپاکه خوردنی وجامه وآب برآن بود سوی آنها روان شدند. چنانکه گویند بنی‌اسد سوی آنها رفتند و این چهارپایان را با بارآن بگرفتند و جمعی ازکسانی راکه همراه آن بودند وفراریان یاران عباس را بکشتند، و این به ماه رمضان بود. بصره ازاین رخداد سخت‌آشفته شد وقصدکردندکه ازآنجا بروندکه از هجوم قرمطیان برخویشتن بیمناك بودند اما احمدبن‌محمد واثقی‌که عهده دارکمکهای بصره بود از این کار بازشان داشت.

چنانکه گویند هشت روزرفته ازرمضان، ازابله خریطه‌ای به سلطان رسیدکه عباس‌بن‌عمرودرکشتی‌ای ازکشتی‌های دریا می‌رسدکه ابوسعید جنابی‌وی وخادمی ازآن اورا رهاکرده‌است.

یازده روزرفته از رمضان عباس‌بن عمرو به مدینةالسلام رسید و به خانهٔ معتضد به ثریا رفت. گویند وی چند روزپس از نبرد به نزد جنابی ببود پس ازآن وی را پیش خواند وگفت: «می‌خواهی ترا آزادکنم؟»

گفت: «آری.»

گفت: «برو وآنچه را دیدی با آنکه ترا سوی من فرستاد بگوی.» و اورا بر مرکبانی نشاند وکسانی ازیاران خویش را بدو پیوست و آنچه را از توشه و آب بایسته‌شان بود همراهشان‌کرد و به مردانی‌که همراه عباس فرستاد دستور داد وی را به‌امانگاهش برسانند. وی را ببردند تا به یکی ازسواحل رسید وبه‌کشتی‌ای

برخورد که اورا برداشت وسوی ابله شد.

معتضد عباس را خلعت داد وسوی منزلش فرستاد. به روز پنجشنبه یازده‌ـ روز رفته از شوال.معتضد از خیمه‌گاه خویش از درشماسیه به طلب وصیف،خادم ابن ابی‌الساج روان شد اما این را نهان داشت و چنان وانمود که آهنگ دیارمضر دارد.

چنانکه گفته‌اند به روز جمعه یازده روز رفته ازهمین ماه خبر به سلطان‌رسید که قرمطیان‌جنبلا که جزو سوادبود به ولایتدار خویش بدر، غلام طایی، تاخته‌اند و گروهی از مسلمانان ، ازجمله زنان و کودکان، را کشته‌اند و منزلها را سوخته‌اند.

چهارده روزرفته ازذی‌قعده، معتضد به طلب وصیف خادم درکلیسای سیاه فرود آمد وروز دوشنبه وسه‌شنبه و چهارشنبه را آنجا ببود تا مردم بدو پیوستند، می‌خواست ازراه مصیصه حرکت کند، خبرگیران به‌نزد وی آمدندکه خادم‌آهنگ عین زربه دارد. رهنوردان مرز واهل خبره را احضارکرد ودربارهٔ کوتاهترین راه به‌عین زربه ازآنهاپرسش کردکه صبحگاه روز پنجشنبه هفده روز رفته از ذی‌قعده وی را از جیحان عبوردادند، پسر خویش علی را با حسن پسر علی کوره پیش فرستاد، جعفربن‌مسعررا نیزازپی وی فرستاد، سپس کمشجور را ازپی‌جعفرفرستاد. سپس خاقان‌مفلحی، سپس مونس خادم، سپس مونس‌خازن راازپی فرستاد. سپس با غلامان اطاقی ازپی آنها برفت تا به عین زربة رسید و در آنجا برای وی خیمه زدند، خفیف سمرقندی را با عمده سپاه خویش آنجا نهاد و به‌آهنگ خادم ازپی سرداران برفت.

پس ازنماز پسین مژده آمدکه خادم گرفته شد، اورا به‌نزد معتضد آوردند که وی را به‌مونس خادم سپردکه درآنوقت‌سالارنگهبانی اردوگاه‌بود، دستورداد که یاران خادم را امان دهند ودر اردوگاه ندادهندکه هرکس در باروی چیزی از

غارتی اردوگاه خادم یافت شود و آنرا به صاحبانش پس ندهد حرمت ازوی برداشته شود، ومردم به بسیاری از آنها چیزهایی را که از اردوگاهشان به غارت برده بودند پس دادند.

چنانکه گفته‌اند این نبرد واسیر شدن خادم به روز پنجشنبه بود، سیزده روز مانده ازذی‌قعده. ازروزی که معتضد ازخیمه‌گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد تا وقتی که خادم را دستگیر کرد، سی وشش روز بود.

چنانکه گویند، وقتی معتضد خادم را بگرفت، به عین زربه باز گشت، دوروز آنجا ببود. صبحگاه روز سوم مردم عین زربه بنزد وی فراهم آمدند وازاوخواستند که از نزدآنها برود که آذوقه در شهرشان کمیاب بود. به روز سوم حرکت کرد و با همهٔ سپاهیان خویش در مصیصه فرود آمد، بجزابوالاغر، خلیفة بن مبارك، که وی را فرستاده بود که راه خادم را بگیرد مبادا سوی مرعش و ناحیهٔ ملطیه شود. وچنان بود که خادم عیال خویش وعیال یاران خویش را به مرعش فرستاده بود. وقتی یاران خادم که فراری بودند خبر یافتند که معتضد به آنها امان داده ودستورداده اثاثشان را پس دهند به اردوگاه معتضد پیوستند وبه امان وی درآمدند.

چنانکه گویند: ورود معتضد به مصیصه به روز یکشنبه بود، ده روزمانده از ذی‌قعده که تا روز یکشنبه بعد درآنجا بماند. به‌سران طرسوس نوشت که سوی وی شوند که سوی وی رفتند، ازجمله نفیل که ازسران مرز بود با یکی ازپسرانش و یکی به‌نام ابن مهندس وجمعی دیگر، که اینان را باکسان دیگر بداشت و بیشترجمع را رها کرده کسانی راکه بداشته بود با خویشتن به‌بغداد برد، از آنها آزرده بود زیرا چنانکه گویند باوصیف خادم مکاتبه کرده بودند. دستورداد همه کشتیهای دریارو راکه مسلمانان برآن غزامی کرده بودند باهمه ابزارهای آن بسوزانند. گویند میانه غلام یازمان بود که وی را بدین کار واداشت به‌سبب کینه‌ای که بامردم طرسوس داشت. همه کشتیها سوخته شد. نزدیك به پنجاه کشتی کهن در آن میانه بود که مالهای گزاف برآن خوج شده بود ودرآنوقت همانند آن ساخته نمی‌شد که سوخته شد واین مایهٔ

زبان مسلمانان شد وبازوهایشان را سست کرد، رومیان نیرو گرفتند و از اینکه به دریا بر آنها هجوم برند، ایمن شدند.

معتضد، حسن‌بن علی کوره را بر مرزهای شامی گماشت، به‌خواست مردم مرزها که بروی اتفاق کرده بودند. آنگاه از مصیصه حرکت کرد و چنانکه گویند درفندق‌الحسین فرود آمد. سپس اسکندریه، سپس دوروز رفته از ذی‌حجه به انطاکیه رسید وآنجا بماند تا قربان‌کرد. به‌روز دوم قربان صبحگاهان حرکت کرد ودر ارتاح فرود آمد، سپس در اثارب، سپس حلب که در آنجا دوروز بماند. سپس سوی ناغوره حرکت کرد، سپس سوی خساف وصفین، درسمت جزیره که بیت‌المال امیرمؤمنان علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه در سمت دیگر بوده بود، سپس سوی بالس رفت ، سپس دوسر ، سپس بطن دامان ، سپس رقه که هشت روز مانده از ذی حجه به‌آنجا در آمد و تا دو روز مانده از ذی‌حجه آنجا بماند.

پنج‌روز مانده ازشوال خبر به‌سلطان رسید که محمدبن‌زیدعلوی کشته‌شده.

سخن ازچگونگی کشته‌شدن‌محمدبن زید علوی

گویند: وقتی محمدبن زید خبر یافت که اسماعیل‌بن احمد، عمروبن لیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود به‌این پندار که قلمرو اسماعیل‌بن احمد، ازآنچه در ایام ولایتداری عمروبن لیث صفاربر خراسان بوده بود، تجاوز نمی‌کند وکسی اورا از خراسان باز نمی‌دارد که عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید وآنجا مستقر شداسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود وگرگان را بدوواگذارد، اما ابن زید این را از او نپذیرفت. چنانکه به من گفته‌اند اسماعیل یکی‌را

به نام محمدبن هارون که درایام ولایتداری رافع‌بن‌هرثمه بر خراسان، نایب وی بوده بود برای نبرد محمدبن‌زیددرنظرگرفت که آمادهٔ این کارشد. اسماعیل گروهی بسیار از مردان وسپاهیان خویش رابدوپیوست واو را برای نبرد ابن زید فرستاد. محمدبن هارون سوی ابن زید حرکت کرد، به درگرگان تلاقی کردند و نبردی سخت کردند که سپاه‌محمدبن‌هارون هزیمت شد. پس‌ازآن‌محمدبن‌هارون بازگشت به وقتی که صفهای علوی درهم ریخته بود که سپاه محمدبن زید هزیمت شد وبه فرار پشت بدادند و چنانکه گفته‌اند بسیارکس ازآنها کشته شد. ابن زید چند ضربت خورد، پسرش زید اسیر شد و محمدبن هارون اردوگاه وی را به تصرف آورد. چند روز پس از این نبرد محمدبن زید ازضربتهایی که بدو رسیده بود درگذشت و به درگرگان بگور شد. زید، پسروی را به نزد اسماعیل بن احمد بردند ومحمدبن‌هارون سوی طبرستان رفت.

به روز شنبه دوازده رفته از ذی‌قعده‌بدر، غلام طایی، در نواحی رودمیسان وغیره به غافلگیری برقرمطیان تاخت وچنانکه گفته‌اند ازآنها کشتاری بزرگ کرد، سپس از بیم ویرانی سواد ازآنها دست بداشت که کشاورزان‌وعملگان سوادبودند وبه طلب سرانشان برآمد وهرکس ازآنها را بدست آورد بکشت. سلطان، بدر را به‌گروهی از سپاهیان وغلامان خویش‌نیروداده بود به‌سبب‌حادثه‌ای که‌ازقرمطیان روی نموده بود.

در این‌سال محمدبن‌عبدالله‌بن‌داود سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهشتاد هشتم درآمد

سخن‌ازخبرحادثاتی که‌به‌سال دویست‌وهشتادو هشتم بود.

چنانکه گفته‌اند از جمله‌آن بودکه خبر به سلطان رسیدکه درآذربیجان وبا

رخ داده وخلق بسیار ازآن مرده‌اند، چندان که مردم برای مردگان خویش کفن بدست نمی‌آورده‌اندودرعباها ونمدها کفنشان می‌کرده‌اند، سپس چنان شده بود که‌برای‌به‌گور کردن مردگان کسی‌را نمی‌یافته‌اند،مردگان‌را در راهها می‌افکنده‌اند و رها می‌کرده‌اند.

دراین‌سال، دوازده روزمانده ازصفر،یاران طاهر،نوادهٔعمروبن‌لیث‌صفار،به فارس شدند وعاملان سلطان را ازآنجا برون راندند.

دراین سال، محمدبن‌ابی‌الساج ملقب به‌افشین‌درآذربیجان‌درگذشت،غلامان وگروهی از یاران وی فراهم‌آمدند ودیوداد، پسرمحمد، را امیر خویش‌کردندو یوسف‌بن‌ابی‌الساج به‌مخالفت ازآنها کناره‌گرفت.

دو روز مانده از ماه ربیع‌الاخر، نامهٔمتصدی برید اهواز رسیدکه درآن آمده بودکه یاران طاهربن محمد صفاری به سنبیل‌شده‌اند و آهنگ اهواز دارند.

درآغاز جمادی‌الاول، عبدالله‌بن‌فتح که سوی اسماعیل‌بن‌احمد فرستاده شده بود، با اشناس، غلام اسماعیل،عمروبن‌لیث را وارد بغداد کردند. به من گفتند که اسماعیل‌ابن‌احمد،عمرورامخیر کرده‌بودکه‌به‌نزدوی‌اسیربماندیاوی‌رابه‌درامیرمؤمنان فرستدکه فرستادن را برگزیدکه اورا فرستاد.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته‌از جمادی‌الاول، نامهٔ متصدی برید اهوازآمدکه می‌گفت: نامهٔ اسماعیل‌بن‌احمد به نزدطاهربن‌محمد صفاری رسیده وخبر داده که سلطان وی را برسیستان گماشته ودستور داده که‌آنجا رود واوسوی‌طاهر می‌رود به‌فارس،که با وی نبردکندآنگاه به‌سیستان می‌رود. طاهر نیز برای نبرد برون‌شده، وبه عموزادهٔ خویش که با سپاه‌خود مقیم ارگان بوده نوشته ودستور داده‌باهمراهان خویش به فارس بنزد وی‌باز گردد .

در این سال، نه روز رفته از جمادی‌الاخر،معتضد، بدر وابستهٔ خویش‌را

ولایتدار فارس کرد ودستور داد سوی آن حرکت کند، ازآنرو که خبر یافته بود که طاهربن‌محمدصفاری برفارس تسلط یافته‌است. وی‌راخلعت دادوجمعی ازسرداران را بدو پیوست. بدر با گروهی انبوه از سپاهیان و غلامان حرکت کرد.

ده روز رفته ازجمادی‌الآخر این‌سال، عبدالله‌بن‌فتح واشناس، غلام اسماعیل ابن‌احمد، ازجانب معتضد با خلعتها سوی اسماعیل‌بن‌احمدبن‌سامان رفتند بایک شتروتاج‌وشمشیری ازطلاکه هردوجواهرنشان بود باهدیه‌های دیگر وسه‌هزارهزار درم که بریکی‌ازسپاههای خراسان‌پخش کند وآنرا برای نبرد یاران‌طاهربن‌محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزارهزار درم بود که قسمتی ازآنرا از بغداد فرستاد وباقیمانده‌را به‌عاملان‌جبل نوشت ودستور یافتند که آنرا به فرستادگان‌تسلیم کنند.

در رجب همین‌سال، بدروابستهٔ معتضد به جایی رسید که‌نزدیک‌سرزمین‌فارس بود وکسان طاهربن‌محمدکه در فارس بودند ازآنجا برون شدند، یاران بدر وارد فارس شدند وعاملان وی درآنجا خراج گرفتند.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از ماه رمضان این سال،نامهٔ عج‌بن‌حاج عامل مکه رسید که می‌گفت بنی‌یعفربا یکی کسه برصنعا تسلط یافته بود- گفته بود که وی علوی بوده-نبردکرده‌اند وهزیمتش کرده‌اند که به شهری رفته و آنجا حصاری شده که سوی وی رفته‌اند وبا وی نبردکرده‌اند وبازهزیمتش کرده‌اند ویکی از پسران وی را اسیر گرفته‌اند وخود اوبا حدود پنجاه‌کس فرارکرده، بنی‌یعفروارد صنعا شده‌اند ودرآنجا به‌نام معتضدخطبه خوانده‌اند.

در این سال یوسف‌بن‌ابی‌الساج که با گروهی اندك بود با برادر زادهٔخویش دیوداد که سپاه پدرش محمدبن‌ابی‌الساج با وی بسود نبردکردکه سپاه دیوداد هزیمت شدند واو باجمعی اندك بماند، یوسف به‌دیوداد پیشنهادکردکه با وی‌بماند اما نپذیرفت و راه موصل گرفت و به روز پنجشنبه، هفت روز مانده از ماه

رمضان همین سال، به بغداد رسید، نبردمیان آنها در ناحیه آذربایجان بوده‌بود.

در این سال نزار بن‌محمد، عامل حسن بن‌علی کوره، غزای تابستانی کرد و بسیاری قلعه‌های رومی را بگشود، یکصدکافر و شصت و چندکافر از بزرگان و شماسان[1] رابا صلیب‌های بسیار وعلمهایی ازآن رومیان وارد طرسوس کرد وهمه را به‌بغدادفرستاد.

دوازده روز رفته از ذی‌حجه،نامه‌های بازرگانان ازرقه رسیدکه رومیان در کشتیهای بسیار به ناحیهٔ یکسوم‌آمده‌اند، بعضیشان نیز ازراه زمین‌آمده‌اندوبیشتراز پانزده هزارکس از مسلمانان را از مرد وزن وکودك رانده‌اند وبرده‌اند، بجز آنها گروهی از اهل ذمه‌را نیز برده‌اند.

در همین سال،یاران ابوسعید جنابی به‌بصره نزدیك شدند واهل‌بصره‌ازآنها سخت هراسان شدند، چندان‌که می‌خواستند ازآنجا بگریزند وبه جای‌دیگررروند، اما ولایتدارشان از این‌کارمنعشان کرد.

درآخر ذی‌حجه همین سال، وصیف، خادم‌ابن‌ابی‌الساج، کشته‌شدکه‌پیکروی را ببردند ودرسمت شرقی بیاویختند، به قولی اودرگذشت وکشته نشد وچون درگذشت سرش را بریدند.

در این سال هارون‌بن‌محمدکه‌کنیهٔ ابوبکر داشت، سالار حج‌بود.

پس ازآن سال‌دویست‌وهشتادونهم‌درآمد.

سخن‌ازکارهایی که‌به‌سال دویست‌وهشتادونهم بود

از جمله‌آن بودکه قرمطیان درسوادکوفه‌پراکنده شدندکه شبل، غلام‌احمد ابن‌محمدطایی، سوی‌آنها فرستاده شد وبه اودستور داده شد که قرمطیان را

۱ــ بگفتهٔ المنجد خادمان‌کلیسا، به‌رتبه مادون کشیش.

تعقیب کندو به‌هر کس‌از آنهادست‌یافت‌بگیردشان و به‌درسلطانشان‌فرستد. شبل‌سالاری ازآنها را به نام ابن‌ابی‌فوارس دستگیر کرد وبا دیگر قرمطیان فرستاد. هشت روز مانده ازمحرم،معتضد اورا خواست وازوی‌پرسش کردسپس دستور دادکه‌دندانهای وی را بکندند سپس اعضایش را از جای ببردند.چنانکه‌گفته‌اند یکی از دستان وی را به قرقره‌ای‌آویختند و سنگی به دست دیگرآویختند واز نیمروزتا به‌وقت‌مغرب بدین‌گونه رهاکردند. پس‌ازآن دودست و دوپای وی‌را ببریدند و گردنش‌را زدند واورا برسمت شرقی‌بیاویختند.از پس چند روزپیکرش‌را به‌یاسریه‌بردندو باقرمطیان دیگرآنجا بیاویختند.

دو روز رفته ازماه ربیع‌الاول،هرکه راکه بردر شماسیه خانه یادکان داشت از خانه ودکانش برون کردند، به‌آنها گفتند: « قفس‌هایتان را برگیرید و بروید. » به سبب‌آنکه معتضد در نظر داشت‌برای‌خویش خانه‌ای بنیان‌کندکه درآن‌سکونت گیرد. محل دیوار را خط‌کشیدند قسمتی ازآنرا حفاری‌کردندآنگاه‌ساختن‌دکه‌ای را برکنار دجله‌آغاز کردندکه معتضد دستورساختن‌آنرا داده‌بودکه جایجاشودودر آن اقامت‌گیرد تابنای‌خانه وقصر بسررود.

در ربیع‌الاخراین‌سال به‌شب‌دوشنبه معتضددر گذشت.صبحگاه‌آنشب‌یوسف ابن‌یعقوب وابوحازم عبدالحمیدبن‌عبدالعزیز، و ابوعمرو محمد بن‌یوسف، به‌خانهٔ سلطان احضار شدند. قاسم‌بن‌عبیدالله‌وزیر وابوحازم وابوعمرو واهل حرم و خواص درنماز براو حضور یافتند. وصیت کرده بودکه در خانهٔ محمدبن‌طاهر به گور شودکه درآنجاگور وی‌را بکندندوشبانگاه‌وی‌را ازقصرحسنی‌ببردندودرآنجا به‌گور کردند.

هفت روز مانده از ماه ربیع‌الآخر این‌سال، که سال دویست‌وهشتادونهم‌بود، قاسم‌بن‌عبیدالله‌درخانهٔ سلطان‌درقصرحسنی‌نشست‌ومردم رااجازهٔ ورود دادکه مرگ معتضد را بدوتسلیت‌گفتند ودربارهٔ تجدید بیعت مکتفی تهنیت‌گفتند وبه دبیران‌و

سرداران دستور داد که از نو با المکتفی بالله بیعت کنند که پذیرفتند.

خلافت
المکتفی بالله

وقتی معتضد در گذشت، قاسم بن عبیدالله نامه‌هایی درباره این خبر به مکتفی نوشت و دردم بفرستاد. مکتفی مقیم رقه بود، وقتی خبر بدو رسید به حسین بن عمرو نصرانی که در آنوقت دبیری بود دستور داد از کسانی که در اردوگاه وی بودند بیعت بگیرد و مقرری آنها را بدهد، حسین چنان کرد. آنگاه از رقه سوی بغداد حرکت کرد و کسان به دیار ربیعه و دیارمضر و نواحی مغرب جزیره فرستاد که آنجا را مضبوط دارند.

به روز سه‌شنبه، هشت روز رفته از جمادی‌الاخر، مکتفی به خانهٔ خویش در قصر حسنی وارد شد و چون به منزل خویش شد، دستور داد زیرزمینهایی[1] را که پدرش برای مجرمان ساخته بود ویران کنند.

در همین روز مکتفی، قاسم بن عبیدالله را به زبان خویش کتبه داد و خلعت بدو بخشید.

در همین روز عمرو بن لیث صفار درگذشت و فردای آنروز نزدیک قصر حسنی بگور شد. چنانکه گویند معتضد به هنگام مرگ وقتی از تکلم بازماند با اشاره به صافی حرمی دستور داد عمرو را بکشد، دست به گردن و چشم خویش نهاد که منظورش کشتن یک چشم بود. اما صافی چنان نکرد که از حال معتضد و نزدیک رسیدن مرگ وی خبر داشت. وقتی مکتفی وارد بغداد شد چنانکه گویند از قاسم بن عبیدالله دربارهٔ عمرو پرسید که آیا زنده است؟ گفت: «آری.» مکتفی از زنده بودن وی خرسند شد و گفت که قصد دارد با وی نیکی کند که عمرو برای مکتفی در ایام اقامت وی به ری هدیه

۱ــ کلمهٔ متن: مطامیر، جمع مطمورة.

می‌فرستاده بود ونیکی بسیار می کرده بود ومی‌خواست وی راپاداش دهد. گویند: قاسم‌بن‌عبیدالله این‌را خوش‌نداشت ونهانی کس فرستادکه عمرو رابکشت.

در رجب این سال، چهار روزمانده از آن، خبرآمد که گروهی از مردم‌ری‌با محمدبن‌هارون که اسماعیل‌بن‌محمد از پس کشتن محمدبن‌زید علوی اورا عامل طبرستان کرده بود مکاتبه کرده‌اند ومحمدبن‌هارون خلع کسرده و سپید پوشیده واز اوخواسته‌اند که‌سوی ری شودکه وی را به‌شهر درآرند، به‌سبب‌آنکه اوکرتمش، ترک‌ولایتدارشان،چنانکه‌گویند،باآنهارفتار بدداشته‌بود. محمدبن‌هارون‌بااوکرتمش نبردکرد واورا هزیمت‌کرد وبکشت‌ودوپسر وی را نیز بکشت با یکی ازسرداران سلطان به نام ابرون که برادرکیغلغ بود. پس ازآن‌محمدبن‌هارون‌واردری‌شدوبرآن تسلط یافت.

در رجب این سال در بغداد زلزله شد وروزهاوشبهای بسیارزلزله‌درآن‌دوام یافت.

کشته شدن بدرغلام معتضد در این سال‌بود.

سخن ازسبب کشته‌شدن بدرغلام المعتضدبالله

گویند سبب‌آن بودکه قاسم‌بن‌عبیدالله قصدکرده بود از پس معتضدخلافت را به غیر فرزندان معتضد دهد. در این‌باب با بدرگفتگوکرد، اما بدر از او نپذیرفت وگفت: «من‌کسی نیستم که خلافت را از فرزندان مولایم‌که ولی‌نعمت‌من است بگردانم.»

وقتی قاسم این را بدید وبدانست‌که راهی برای مخالفت بدر نیست که وی سالار سپاه معتضد بود وبرکار وی تسلط داشت و خدمه وغلامان وی اطاعتش می‌کردند، کینهٔ بدر را در دل گرفت. وقتی مرگ‌معتضد رخ‌داد بدر در فارس‌بود،

قاسم برای مکتفی که در رقه بود پیمان خلافت گرفت وبرای وی بیعت گرفت وچون غلامان پدر مکتفی برای وی بیعت خلافت کردند وقاسم از آنها بیعت گرفت آنچه را کرده بود به مکتفی نوشت و اوبه بغداد آمد. هنوز بدر در فارس بود. وقتی از آنجا بیامد قاسم از بیم جان خویش برای هلاکت بدر بکوشید مبادا بدر به نزد مکتفی شود وبا وی بگوید که در زندگی معتصم، قاسم قصد داشته بود ومصمم شده بود که از پس مرگ معتصم خلافت را از فرزندان وی بگرداند. چنانکه گویند مکتفی محمد بن کمشجور و جمعی از سران را با پیامها ونامه‌ها بنزد سردارانی که با بدر بودند فرستاد و دستورشان داد که بنزد وی روند واز بدر جدایی گیرند واورا رها کنند. نامه‌ها نهانی به سرداران رسید. یانس، خادم موفق، راسوی بدر فرستاد باده هزار هزار درم که در کار بیعت مکتفی به یاران خویش دهد. یانس با آن مال روان شد. گویند که وقتی به اهواز رسید بدر کس فرستاد و آن مال را از وی بگرفت. یانس به مدینة السلام بازگشت. وقتی نامه‌های مکتفی به سرداران پیوسته به بدر، رسید گروهی از آنها از بدر جدایی گرفتند واز نزد وی سوی مدینة السلام رفتند که عباس بن عمر وغنوی و خاقان مفلحی ومحمد بن اسحاق کنداجی وخفیف اذکوتکینی از آنجمله بودند با کسان دیگر.

وقتی این سرداران به مدینة السلام شدند به نزد مکتفی رفتند، چنانکه گفته‌اند، سی وچند کس از آنها را خلعت داد وجمعی از سرانشان را جایزه داد، هر کدام یکصد هزار درم. بعضی دیگر را کمتر از این جایزه داد، بعضی را خلعت داد وجایزه نداد.

بدر در رجب به آهنگ واسط حرکت کرد. وقتی خبر آمدن وی سوی واسط به مکتفی رسید، کس به خانهٔ بدر گماشت، گروهی از غلامان وسرداران وی را گرفتند و از آن جمله نحریر کبیر و عریب جبلی و منصور برادر زاده عیسی نوشری را بداشتند.

مکتفی این سرداران را بنزد خویش درآورد و به آنها گفت: «هیچکس را

برشاامارت نمی‌دهم. هر کس ازشمانیازی‌دارد وزیر را ببیند. بدوگفته‌ام که‌نیازهای شمارا برآرد. دستور داد نام‌بدر را ازسپرها وعلمها که‌ابوالنجم‌وابستهٔ‌معتضد گماشتهٔ آن بود محو کنند.

بدرنامه‌ای به مکتفی نوشت وآنرا به زیدان سعیدی داد ووی‌را برجمازه‌ها فرستاد.وچون نامه به مکتفی رسیدآنرا بگرفت وکس برابن‌زیدان‌گماشت وحسین ابن‌علی‌کوره را با سپاهی به ناحیهٔ واسط فرستاد، به قولی مکتفی‌اورا برمقدمهٔ خویش فرستاد.پس ازآن یك‌روزمانده‌از شعبان‌همین سال به‌وقت‌مغرب محمدبن‌یوسف رابانامه‌ای‌سوی بدر فرستاد.

وچنان بود که وقتی بدر از عمل فارس جدا شده بودمکتفی‌بدوپیام داده بود و ولایتداری هر یك از نواحی‌راکه بخواهد، اصبهان یا ری یا جبال، بدو عرضه کرده بود ودستور داده بودبا هریك ازپیادگان وسوارگان‌به هریك ازاین‌نواحی که خواهد برود و باآنهابه ولایتداری‌آنجا بماند.

اما بدر این‌رانپذیرفت‌وگفت: «ناچار باید بدرمولایم شوم.» قاسم‌بن‌عبیدالله فرصتی برای سخن دربارهٔ وی یافت و به مکتفی گفت: «ای امیرمؤمنان بدو گفتیم هر یك از این نواحی را که خواهد بدو سپاریم که آنجا رود، اما اصرار دارد به در توآید.» و مکتفی را از غایلهٔ وی بیم داد و او را به مقابله و نبرد بدر برانگیخت.

خبر به بدررسید که‌کس به‌خانهٔ اوگماشته‌اند وغلامان وکسانش رابداشته‌اند وبه‌یقین دانست که شری هست وکس‌فرستادکه به حیله پسرش هلال را خلاص‌کند وبنزد وی برد.

قاسم بن عبیدالله از این خبردار شد و دستور داد پسر را حفاظت کنند. آنگاه ابوحازم، قاضی سمت شرقی را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و او را ببیند و خوشدلش کند و از جانب امیر مؤمنان به جان و مال و فرزند

امانش دهد.

گویند: ابو حازم بدو گفت: «نیاز دارم که این را از امیرمؤمنان بشنوم تاازجانب وی به بدر برسانم.»

بدو گفت: «برو تا دراین باب برای تو از امیرمؤمنان اجازه بخـواهم.» پس‌ازآن‌ابوعمر، محمدبن‌یوسف،راپیش خواند وبدوچنان دستورداد که به‌ابوحازم دستور داده بود که بی‌درنگ دستور وی را پذیرفت.

قاسم‌بن عبیدالله امانتنامه‌ای از جانب مکتفی به ابوعمرداد که آنرا سوی بدر برد. وقتی بدر از واسط روان شد یارانش و بیشتر غلامانش چون عیسی نوشری و داماد وی،یانس‌مستأمن،واحمدبن‌سمعان و نحریرصغیرازاوجدا شدند وبه‌امانخواهی به خیمه‌گاه مکتفی رفتند.

دو روز رفته از ماه رمضان این سال مکتفی از بغداد بـه خیمه‌گاه خـویش رفت‌که برکنار نهر دیالی بـود، همـه سپاهش نیز با وی برون شـدنـد. در آنجا اردو زد و به‌آن گروه که نامشان را بگفتم با جمعـی دیگر از سرداران و سپاهیان خلعت‌داد. به‌جمعی ازآنهانیزکس‌گماشت. سپس‌نه‌کس ازآنهارابه‌بندکرد ودستور داد ایشان را همچنان دربند به‌زندان تازه ببرند.

چنانکه‌گفته‌اند، ابوعمر محمدبن یوسف نزدیك واسط بدررا بدید وامانتنامه را بدو داد وآنچه‌را قاسم‌بن عبیدالله به‌وی گفته بود ازجانب مکتفی با وی بگفت ودرکشتی آتش افکن بدر، با وی روان شد. وی را برسمت شرقی می‌برد. غلامان بدرکه‌با وی مانده بـودند با جمعی از سپاهیـان و مردم بسیـار ازکردان و اهـل جبل ، همراه وی برکنار دجله می‌رفتند. میان بدر و ابوعمر چنان رفت کـه بـدر به شنوایی و اطاعت وارد بغداد شود. بدر از دجلـه عبـور کرد و بـه نعمانیه رفت، به غلامان و یاران خویش‌که با وی مانده بودند دستور دادکـه سلاح فرو- نهند و با کسی نبرد نکنند. به‌آنها خبر داد که ابوعمر با امانتنامه بنزد وی آمده

است.

در آن اثنا که روان بود محمدبن اسحاق کنداجی به وی رسید که در یك کشتی بود وگروهی از غلامان نیز با وی بودند. محمد به‌کشتی آتش افکن رفت، بدر خبر ازاوپرسید که وی را خوشدل کرد وسخنان نیکو گفت ودرهمه حال اورابه نام امیر می‌خواندند.

و چنان بود که قاسم‌بن‌عبیدالله محمد را فرستاده بود و بدو گفته بود،وقتی با بدر فراهم آمدی و با وی به‌یکجا شدی به من خبربده. پس اوکس به‌نزد قاسم فرستاد وبدو خبرداد. قاسم‌بن عبیدالله، لؤلؤ، یکی از غلامان سلطان، را پیش خواند وگفت: « ترا برای‌کاری درنظر گرفته‌ام .»

گفت: « شنوایی واطاعت.»

گفت:«برووبدر را ازپسر گنداجیق‌بگیروسراورا به‌نزدمن آر.»لؤلؤ درکشتی‌ای برفت‌ومابین‌سیب‌بنی‌کوبا واضطربد به‌بدروهمراهان‌وی‌رسید وازکشتی خویش به‌کشتی بدررفت و بدو گفت: « برخیز.»

بدر گفت: « خبرچیست؟ »

گفت: « نگرانی‌ای برای تو نیست.» سپس اورا به‌کشتی خویش نشانید و ببرد تا به جزیره‌ای‌رسانیدکه در صافیه بود. وی‌را به‌آن جزیره برد وبا وی برفت و شمشیری را که همراه داشت خواست و آن را برهنه کرد. وقتی بدر کشته شدن خویش را به یقین دانست از او خواست فرصتش دهد تا دو رکعت نماز کند. لؤلؤمهلتش‌دادکه دورکعت نماز بکردسپس‌اورا پیش‌آورد وگردنش‌را بزد و این به روز جمعه بود پیش از نیمروز ، شش روز رفته از ماه رمضان. پس ازآن سر وی را برگرفت و به کشتی خویش بازگشت و سوی اردوگاه مکتفی برکنارنهر دیالی بازگشت، سر بدر را نیزهمراه داشت، پیکروی را به‌جانهاده بودکه همانجا بماند.پس‌ازآن عیال وی‌یکی‌را فرستادکه‌پیکرش رانهانی‌برگرفت که‌آنرادرتابوتی

نهاد وپیکررابنزدخویش نهان داشتندوچون ایام حجرسید آنرابه‌مکه بردندوچنانکه گفته‌اند درآنجابه‌گورکردندکه چنین‌وصیت‌کرده بود وپیش‌ازآنکه کشته شود همه مملوکان خویش راآزادکرده بود.

هفت روزرفته از ماه رمضان این سال پس ازکشته شدن بدر،سلطان املاکو مستغلات و خانه و همه مال وی را تصرف کرد.

خبرکشته شدن بدرهفت روزرفته ازماه رمضان به‌نزد مکتفی‌رسیدکه حرکت کرد وسوی مدینةالسلام بازگشت، سپاهیانی‌که باوی بودند نیز بازگشتند. سربدر را سوی وی بردند وپیش ازآنکه ازمحل اردوگاه خویش حرکت‌کند به‌نزدوی رسید.دستورداد سررا پاکیزه‌کردند ودر خزانهٔ وی نگاه داشتند.

ابوعمر قاضی به روز دوشنبه گرفته و غمگین به خانهٔ خویش بازگشت،به سبب‌آنچه‌دراین‌باب‌کرده بود. مردم دربارهٔ ابوعمر سخن‌کردند و گفتندکه سبب کشته شدن بدر او بوده است و دربارهٔ او شعرها گفتندکه از جمله شعری است به این مضمون:

« به‌قاضی شهرمنصوربگوی
« به چه سبب برگرفتن سر امیررا
« روا داشتی؟
« ازآن پس‌که پیمان وقرار مکتوب بدودادی
« وبرای وی قسمها یادکردی
« که خدامی‌داندروغ بود
« گفتی‌که دستهای تو دستهای وی را
« رها نمیکند تا بوقتی‌که صاحب تخت را ببینی
« ای‌کم آزرم ، ای دروغگوترازهمه امت،
« ای اداکنندهٔشهادت نادرست!

« این کار درخور قاضیان نیست
« وامثال آن از مأموران پل نیز
« شایسته نیست.
« درآن روز جمعهٔ بهترین ماهها
« چه کاری از تو سرزد!
« کسی که اورا کشتی
« دررمضان ازپس سجده جان داد.
« ای پسران یوسف بن یعقوب
« مردم بغداد از شما فریب خورده‌اند
« خدای جمعتان را پراکنده کند
« و درزندگی این وزیر.
« ذلت شما را بمن بنماید.
« پاسخ داور عادل را
« ازپی نکیر ومنکر، آماده کن.
« همه شما فدای ابوحازم شوید
« که در همه کارها با استقامت قرین است.»

هفت روز رفته از رمضان، زیدان سعیدی راکه از جانب بدر به‌پیام رسانی به نزد مکتفی می‌آمده بود با آن نه کس از سرداران بدرکه به‌بند شده بودنـد و هفت کس دیگر از یاران بدرکه پس از آنها دستگیر شده بودند درکشتی‌ای سر پوشیده بیاوردند و همچنان دربند به بصره بردند و درزندان آنجا بداشتند.

گویند لؤلؤ که کشتن بدررا عهده کرد یکی ازغلامان محمدبن‌هارون بود که محمدبن‌زید را درطبرستان واکرتمش‌را دررری کشته‌بود، وی با گروهی ازغلامان محمدبن هارون با امان به نزد سلطان آمده بود.

چنانکه گفته‌اند شب دوشنبه، چهارده روز مانـده از ماه رمضـان این سال، عبدالواحد پسر ابواحمد موفق کشته شد. چنانکه گفته‌اند وقتی گرفتـه شـده بود مـادرش دایهٔ[1] وی را همراهـش به خانهٔ مونـس فرستاده بود کـه میان وی ودایه جدایی آوردند که دو یا سه روز بدین گونه ببود، سپس دایه را به خانـهٔ بانویش فرستادند. و چنان بود کـه وقتی مادر عبدالواحـد از خبروی پرسش می کرد بدو می گفتند در خانهٔ مکتفی است و به سلامت است که مادرش بـه زنـده بودن وی امیدوار بود و چون مکتفی درگذشت از وی نومید شد و ماتم وی را بپاکرد.

سخن ازبقیهٔ کارهای مهم سال دویست وهشتاد و نهم

از جمله حوادث سال آن بود که نه روز مانده از شعبان این سال نامـه‌ای از اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان به سلطـان رسیـد در بارهٔ خبر نبردی که میان یاران وی و ابن جستان دیلمی درطبرستان بوده بود واینکه یاران وی ابن جستان را هزیمت کرده بودند. نامهٔ اسماعیل دراین باب در دومسجدجامع بغدادخوانده شد.

در این سال یکی به نام اسحاق فرغانی از یاران بدر، از پس کشته شـدن بـدر با گروهی از یاران خویش بهمخالفت سلطان به ناحیـهٔ صحرا پیوست و در آنجا میان وی و ابوالاغر نبردی بود که ابوالاغردر آن نبرد هزیمت شد و تعدادی یاران و سرداران وی کشته شدند. آنگاه مونس خازن با گروهی بسیار برای نبرد فرغانی به کوفـه روان شدند.

در سلخ ذی‌قعده، خاقان مفلحی خلعت گرفت و عامل کمکهای ری شـد و پنجهزار مرد بدو پیوسته شد.

در همین سال یکی درشام ظهورکرد که گروههای بسیار از بـدویان وغیر

۱ــ کلمهٔ متن.

بدویان فراهم آورد و با آنها سوی دمشق رفت که طغج پسر جف ازجانب هارون ابن‌خمارویه آنجا بود ، به عاملی کمکها ، و این در آخر همین سال بود . میان طغج وآنمرد نبردهای بسیارشد که چنانکه گفته‌اند مردم بسیار کشته شدند.

سخن ازخبرمردی که در شام‌ظهور کرد وچگونگی ظهور وی درآنجا

گویند وقتی که معتضد پیاپی سپاهها سوی قرمطیان سوادکوفه فرستاد ودر تعقیب آنها مصر شد و بسیارکس ازآنهاکشته شد زکرویه پسر مهرویه که گفتیم دعـوتگر قرمط بود چنان دید که قرمطیان بنزد مردم سـواد مجال دفاع از جان خویش ندارند وکاری از آنها ساخته نیست ، از اینرو کوشید کـه بدویان اسـد و طی و تمیم و دیگر قبایل بدوی را گمراه کند، آنها را به عقیدهٔ خویش خواند و گفت:اگردعوت وی را بپذیرندقرمطیانی که درسوادکوفه‌اند نیزهمانند آنهاموافق وی هستند اما دعوت وی را نپذیرفتند.

وچنان بودکه گروهی از مردم کلب دردشت‌سماوه مابین کوفه و دمشق راه تدمر و غیره را نگهبانی می‌کردند وپیام رسانان وکالای بازرگانان را بسرشتران خویش می‌بردند، زکرویه پسران خویش راسویشان فرستادکه با آنها بیعت کردند وآمیزش کردند.(پسران زکرویه) به علی‌بن ابی‌طالب ومحمدبن اسماعیل‌ابن‌جعفر انتساب گرفتند و گفتندکه ازسلطان بیمناکندوبه آنها پناه برده‌اندکه آنان‌را پذیرفتند. پس ازآن پسران زکرویه درآن جمع نفوذکردند و ایشان را به عقیدهٔ قرمطیـان خواندندکه هیچکس ازآنها یعنی کلبیان این‌را نپذیرفتند،مگر تیرهٔ معروف به‌بنی‌ـ علیص‌بن‌ضمضم ووابستگانشان‌که درآخرسال‌دویست وهشتاد ونهم درناحیه سماوه با پسر زکرویه موسوم به‌یحیی که کنیهٔ ابوالقاسم داشت بیعت کردنـد و اورا شیخ لقب دادندکه وی با آنها حیله‌کرده بود و خویشتن را چنین خوانده بود و گفتـه

بود که‌وی ابوعبدالله پسر محمدبن اسماعیل‌بن جعفر است. به‌قولی گفته بود که‌محمدبن‌عبدالله بن‌یحیی است. به‌قولی‌دیگر گفته بود که محمدبن‌عبدالله‌بن‌محمدبن اسماعیل بن‌جعفر است. به‌قولی محمدبن‌اسماعیل پسری به‌نام عبدالله نداشته بود. پسرزکرویه به‌آنها گفته‌بود که‌پدرش به‌نام‌ابومحمود دعوتگروی بوده‌ومحمدبن‌اسماعیل‌درسوادو و مشرق و مغرب یکصد هزار تبعه دارد و شتری‌که برآن برمی‌نشیند مأموراست اگرازراه عبورآن پیروی کنند ظفر می‌یابند. برای آنهاکاهنی کرد وبازوی ناقص خویش را به‌آنها نمود و گفت‌که این‌آیت است. گروهی ازبنی الاصبغ بدو گرا‌یيدند وبا وی صمیمی شدند ونام فاطمیان گرفتند وپیرودین وی شدند. سبك‌دیلمی، وابستهٔ معتضد، در ناحیهٔ رصافه بر سمت غربی فرات‌که ازدیار مضر است آهنگ آنهاکردکه وی راغافلگیر کردند و او رابکشتندومسجد رصافه را بسوختند وبه هر دهکده‌ای گذشتند مردم‌آنرابکشتند تابه‌ولایتهای شام رسیدندکه به‌خراج مقطوع به هارون‌بن‌خمارویه داده شده بود وهارون کارآنرا به‌طغج پسرجف‌سپرده بود. یحیی آنجا بماند وباهرسپاهی ازآن طغج که مقابل شد آنرا هزیمت‌کرد وعاقبت طغج را در دمشق حصاری کرد. مصریان، بدرکبیر غلام ابن طولون را سوی‌شیخ فرستادند که با طغج برنبرد وی همدست شد، یحیی به‌نزدیك دمشق با آنها نبردکردکه خدا یحیی‌پسر زکرویه دشمن خدا را بکشت.

چنانکه گفته‌اند سبب‌کشته شدن وی آن بودکه یکی از بربران با نیم نیزه ضربتی به او زد ونفت اندازی آتش به‌وی افکند واورا بسوخت واین درگرماگرم پیکاربود، آنگاه پیکاربرضد مصریان شدکه عقب نشستندآنگاه وابستگان بنی علیص ودیگر اصبغیان وغیراصبغیان‌که باآنها بودند اتفاق‌کردندکه حسین‌بن‌زکرویه‌برادر شیخ را منصوب دارند و او را منصوب داشتند که می‌گفت احمدبن عبدالله نبیرهٔ جعفربن محمداست، وی‌بیست وچند ساله بود. وچنان‌بودکه شیخ وابستگان بنی‌علیص را برضد اصیلان آنها برانگیخت‌که گروهیشان را بکشتند وزبونشان‌کردند

آنگاه باحسین پسرزکرویه که ازپس برادرخویش نام احمد گرفته بود ومی گفت نوادهٔ اسماعیل بن جعفر بن محمد است بیعت کردند واوخالی را که درچهره داشت بنمودو گفت که این آیت اوست. پسرعمویش عیسی پسر مهرویه که نام عبدالله گرفته بود بنزد وی رفت وگفت او نیز عبدالله بن احمد، نواده جعفربن محمد، است که احمد لقب مدثربدوداد و اوراجانشین خویش کرد وگفت مقصود از مدثر که در سورهٔ قرآن آمده هم اوست. نوجوانی ازکسان خویش را مطوق لقب داد وکشتن اسیران مسلمان را در عهدهٔ او کرد. احمد برمصریان وبر ولایت حمص ودیگر ولایتهای شام تسلط یافت که برمنبرهای آن به نام امیرمؤمنان نامیده شد. همه این رخدادها به سال دویست وهشتاد وتهم ودویست ونودم بود.

به‌روزتهم ذی حجه همین سال مردم دردل تابستان در بغداد نماز پسین کردند. آنگاه به وقت پسین باد شمال وزید وهوا سرد شد، چندان که از شدت سرما مردم را به سوخت و گرم شدن از آتش و پوشیدن جامهٔ مغزی دارو جبه نیاز افتاد و سرما همچنان فزونی گرفت چندان که آب یخ بست.

دراین سال دررى میان اسماعیل بن احمد و محمد بن هارون نبردی رخ داد. چنانکه گفته‌اند در آنوقت این هارون با نزدیك هشت‌هزار کس بود. محمد بن هارون هزیمت شد و پیش روی . . . . .[1] یاران خویش رفت نزدیك هزار کس از یارانش به دنبال وی روان شدند و سوی دیلم رفتند که به پناهندگی وارد آنجا شد . چنانکه گفته‌اند نزدیك هزار کس از هزیمتیان یاران وی به در سلطان رفتند.

چهارروزرفته ازجمادی‌الآخراین سال، قاسم بن سیما به‌غزای تابستانی مرزهای جزیره گماشته شد و سی ودوهزاردینار بدودادشد.

در این سال فضل بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

۱ــ متن افتاده دارد .

آنگاه سال دویست و نودم در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال
دویست و نودم رخ داد

ازجمله حادثات سال آن بود که دوروزرفته ازمحرم همین سال مکتفی یکی رابا خلعت وفرمان ولایتداری ری به‌نزداسماعیل‌بن احمد فرستاد ونیزهمراه عبدالله ابن فتح‌هدیه‌هایی‌فرستاد.

چنانکه گفته‌اند پنجروز مانده از محرم این سال‌نامهٔ علی‌بن‌عیسی ازرقه آمد که می‌گفت قرمطی پسر زکرویه ، معروف به شیخ ، با گروهی بسیار به رقه رفته و گروهی از یاران سلطان به سالاری سبك ، غلام مکتفی ، به مقابلهٔ وی رفته‌اند و با وی نبرد کرده‌اند که سبك کشته شده و یاران سلطان هزیمت شده‌اند.

شش روزرفته‌ازماه ربیع‌الاخرخبرآمدکه طغج پسرجف ازدمشق، سپاهی به مقابلهٔ قرمطی فرستاده به‌سالاری غلامی ازآن خویش به‌نام بشیرکه قرمطی باآنها نبردکرده و سپاه راهزیمت‌کرده و بشیر راکشته.

سیزده روز مانده از ماه ربیع‌الاخر ابوالعشایر، احمدبن‌نصر، خلعت گرفت وولایتدارطرسوس شد، مظفربن‌حاج ازآنجا معزول شد به سبب شکایتی‌که مردم مرزها ازاو داشتند.

نیمهٔ‌جمادی‌الاول این‌سال، نامه‌های‌تجار که‌تاریخ هفت‌روزمانده اززبیع‌الاخر داشت ازدمشق به‌بغداد رسیدکه خبرمی‌دادندکه قرمطی ملقب به‌شیخ بارها طغج را هزیمت‌کرده ویاران اوراکشته، بجزاندکی، طغج باگروهی اندك بمانده وازبرون شدن‌بازمانده، تنها مردم فراهم می‌شوند وبرای نبرد برون می‌شوند ونزدیك‌هلاکت رسیده‌اند. درهمین روزگروهی از بازرگانان بغداد فراهم شدند و بنزد یوسف‌بن‌

یعقوب شدند ونامه‌های تجار دمشق رابدو دادند که بخواند وازاو خواستند که بنزد وزیر رود وخبر مردم دمشق را با وی بگوید واووعده داد که چنین می کند.

هفت روزمانده ازجمادی‌الاخر،ابوحازم ویوسف وپسرش محمد به خانهٔ سلطان احضار شدند ، یار طاهربن محمد صفاری نیز احضار شد و دربارهٔ خراج فارس قرار مقطوع داده شد. آنگاه مکتفی در بارهٔ ولایتهای فارس فرمانطاهر رابداد ، یارش را خلعت داد و همراه فرمان خلعتهایی برای وی فرستاد.

درجمادی‌الاول، سردارامان خواسته، موسوم به ابوسعید خوارزمی، از مدینةالسلام گریخت وراه موصل گرفت به‌عبدالله موسوم به غلام نون که عهده‌دار کمکهای تکریت وکارهای پیوسته بدان تا حدود سامرا و موصل بود نوشته شد که راه‌وی‌رابگیردواورابگیرد. گویندعبدالله‌راه‌اورا گرفت.اما ابوسعیدباوی‌خدعه کرد که‌بی‌نبرد فراهم آمدند وابوسعید اورا به غافلگیری بکشت. آنگاه ابوسعید سوی شهر زوررفت وبا ابن‌ابی‌الربیع کرد فراهم آمد وداماد وی شد وبرنافرمانی‌سلطان اتفاق کردند. پس ازآن ابوسعیدکشته شد وکسانی که با وی فراهم آمده بودند پراکنده شدند.

ده روزرفته ازجمادی‌الاخر، ابوالعشایر سوی‌کارخویش به‌طرسوس رفت. گروهی از داوطلبان نیز با وی برای غزا بیرون شدند وهدیه‌هایی از مکتفی برای شاه روم همراه داشت.

ده روزمانده ازجمادی‌الاخر،بعدازپسین مکتفی به‌آهنگ‌سامرا برون شد که می‌خواست‌درآنجابناکندوبدان انتقال یابد.بروزپنج‌شنبه، پنجروزمانده ازجمادی‌الاخر، به‌سامرا درآمد.آنگاه به‌خیمه‌هایی رفت که برای وی در جوسق زده بودند وقاسم‌بن عبیدالله‌کسانی راکه به‌کاربنا می‌پرداختند پیش خواندکه بنا ومال مورد نیازآنرابرای مکتفی تخمین‌زدندوبسیار گفتند .مدت‌بسربردن‌بنایی راکه‌می‌خواست

کرد نیز طولانی کردند.

قاسم بنا کرد وی را ازنظری که در این باب داشت بگرداند وکارمخارج و مقدارمال را بزرگ وانماید واورا از تصمیمی که داشت بگردانید. آنگاه چاشت خواست که چاشت کرد سپس بخفت، وقتی ازخواب برخاست برنشست و به کناره رفت وبر کشتی نشست و به‌قاسم‌بن عبیدالله دستورداد که سوی بغداد روان شود. بیشتر کسان پیش ازآنکه‌به‌سامرا برسند از راه بازگشتند. ازآنرو که همراهان‌مکتفی دراثنای بازگشت به‌آنها رسیدند.

هفت روزرفته ازرجب دوپسرقاسم‌بن عبیدالله خلعت گرفتند، بزرگترشان براملاك‌پسران وحرم‌ومخارج گماشته شدوکوچکترشان به‌کار دبیران ابواحمد پسر مکتفی گماشته شد. این‌کارها با حسین‌بن‌عمرونصرانی بوده‌بودکه‌باگماشته‌شدن‌آنها معزول شد.وچنان بودکه قاسم‌بن عبیدالله، حسین‌بن‌عمرورا متهم داشته بودکه‌در- بارهٔ وی‌به نزد مکتفی‌سعایت کرده‌است. پس‌ازآن حسین‌بن‌عمرو به‌نزدمکتفی‌نسبت به قاسم‌بن‌عبیدالله دشمنی نمود و قاسم همچنان بر ضد وی تدبیر می‌کرد و دل مکتفی را نسبت به وی رنجه‌تر می‌کرد تا دربارهٔ او به مقصودی که داشت رسید.

به روز جمعه، چهارده روز مانده از شعبان، دربارهٔ کشته شدن یحیی‌بن- زکرویه،ملقب به شیخ، دومکتوب در دومسجد جامع مدینةالسلام خوانده شد که مصریان وی‌را‌به‌دردمشق کشته بودند، وچنان بودکه نبرد میان وی ومردم‌وسپاهیان دمشق وکمکهای مصریشان‌که با وی به‌نبرد بودند پیوسته بودکه ازآنها سپاهها شکسته بود و مردم بسیار ازایشان‌کشته بود. این یحیی‌بن‌زکرویه با بنهٔ خویش بر شتری می‌نشسته بود وجامه‌های فراخ‌بتن می‌کرده بود وعمامه بدوی به‌سر می‌نهاده بود وروی می‌پوشیده بود وازوقتی‌که قیام‌کرده بود تا وقتی که‌کشته شد بر اسبی ننشسته بود. به‌یاران خویش دستورداده بودکه با هیچکس نبرد نکنند،اگرچه آنها

را بکشند تا وقتی که شتر،خود به‌خود بپا خیزد. به‌آنها گفته بود اگرچنین کنید هزیمت نمی‌شوید.

گویند: وقتی به‌دست خویش به‌سویی که محاربان وی در آنجا بودند اشاره می‌کرد مردم آنسوی هزیمت می‌شدند وبدین وسیله بدویان را به‌گمراهی کشانید. وقتی که یحیی‌بن زکرویه،ملقب به‌شیخ، کشته شد بدویان به برادرش حسین‌بن‌زکرویه پیوستند و او برادرخویش، شیخ را درمیان کشتگان جستجو کرد واورا یافت وبه‌خاکش کرد، آنگاه برای خویش پیمان کرد ونام احمد گرفت،پسرعبدالله با کنیهٔ ابوالعباس. پس ازآن یاران بدراز کشته شدن شیخ خبریافتند واورا میان کشتگان‌جستجو کردند ونیافتند. حسین‌بن زکرویه نیز به‌همان چیزی دعوت می‌کرد که برادرش دعوت می‌کرده بود. بیشتر مردم بادیه‌ها وکسان‌دیگر از وی‌پذیرفتند وکارش بالا گرفت ونیرو گرفت وسوی دمشق‌رفت. گویند که مردم‌آنجا باوی‌صلح کردند، برخراجی که بدو دادند. سپس ازنزد آنها به اطراف‌حمص رفت وبرآنجا غلبه یافت وبرمنبرهای آنجا به‌نام وی خطبه خواندند ونام مهدی گرفت. سپس سوی شهر حمص رفت که مردم آنجا ازبیم جان خویش به اطاعت وی آمدند و درهای شهررا بروی گشودند که‌وارد آن شد.سپس ازآنجا به حماة و معرةالنعمان وجاهای دیگررفت ومردم آنجا را بکشت زنان وکودکان را نیزبکشت.پس از آن سوی بعلبك رفت وبیشتر مردم آنرا بکشت، تاآنجاکه چنانکه گفته‌اند جزاندکی ازآنها نماند. سپس سوی سلمیه رفت که مردم آنجا با وی نبردکردند واورا از ورود باز داشتندکه با آنها صلح کرد وامانشان دادکه در شهر را بر وی گشودند وبدان درآمد. نخست ازبنی هاشم آغازکردکه جمعی ازآنها در سلمیه بودند و آنهارابکشت.پس ازآن به‌مردم سلمیه پرداخت و همگی را بکشت.سپس چهارپایان را بکشت . سپس‌کودکان مکتبها را بکشت. پس از آن از سلمیه برفت و چنانکه گفته‌اند جنبنده‌ای در آنجا نمانده بود . آنگاه در دهکده‌های اطراف

روان شد که می‌کشت و اسیر می‌گرفت و می‌سوخت و راهها را نا امن می‌کرد.

از طبیبی که بر درمحول بوده بود به نام ابـوالحسین آورده‌انـد که گفته بود از آن‌پس که قرمطی خالدار و یارانش را وارد بغداد کردند، زنی بـه‌نزد من آمد و گفت: « می‌خواهم چیزی را که بر شانهٔ من هست معالجه کنی؟ »

گفتم: « چیست؟ »

گفت: « یك زخم. »

گفتم: « من کحالم، اینجا زنی هست که زنان را معالجه می‌کند وزخمها را معالجه می‌کند، منتظر آمدن وی بمان.» کـه بنشست، اورا گرفته وغمین و گریان دیدم ازحال وی پرسیدم و گفتم:«سبب زخم‌توچیست؟ »

گفت: « قصهٔ من دراز است. »

گفتم: « قصهٔ خویش را برای من‌بگوی وراست بگوی.» درآنوقت کسانی که بنزد من بودند رفته بودند.

گفت: « مرا پسری بود که از نزد من رفته بود و غیبت وی به درازا کشیده بود. خواهران وی بنزد من بودند که به سختی افتادم و نیازمند شدم وبدو مشتاق شدم، وی به ناحیه رقه رفته بود. پس سوی موصل و سوی بلد و سوی رقه رفتم ودر همه جا اورا می‌جستم، تابه‌اردوگاه قرمطی‌افتادم ومی گشتم واورا می‌جستم. دراین حال بودم که اورا بدیدم ودراوآویختم و گفتم:« پسرم. »

گفت: « مادرم؟ »

گفتم: «آری.»

گفت: « خواهران من چه شدند؟ »

گفتم: «خوبند. » وازسختی‌ای که پس ازوی به ما رسیده بود شکوه کردم. مرا به‌خانهٔ خویش برد وپیش روی مـن بنشست واز اخبار ما پرسیدن‌گرفت کـه بدوخبردادم.

گفت: « ازاین درگذر، به من بگوی دین توچیست؟ »

گفتم: « پسرم، مگرمرا نمی‌شناسی؟ »

گفت: « چگونه ترا نشناسم؟ »

گفتم: « تو که مرا می‌شناسی و دین مرا می‌دانی پس چرا از دین من می‌پرسی؟ »

گفت: « همه آنچه ما برآن بودیم باطل است و دین درست آنست که ما کنون برآن هستیم.»

من اینرا بزرگ شمردم وازوی به‌شگفتی شدم. وقتی مرا چنان دید برون شد ومرا واگذاشت. آنگاه نان وگوشت وآنچه مرا بایسته بود بنزد من فرستاد وگفت: « آنرا طبخ کن.» اما من آنرا واگذاشتم ودست بدان نزدم. پس ازآن بیامد وآنرا طبخ کرد وکار منزل خویش را سامان داد. یکی دررا بکوفت که‌پسرم بنزد وی رفت، مردی بودکه از او پرسش می‌کرد و می‌گفت : « این زن که بنزد توآمده چیزی از سامان دادن‌کار زنان را می‌داند؟ » از من پرسید بدو گفتم: « آری.»

گفت: « با من بیا » که با وی برفتم. مرا به‌خانه‌ای درآورد، زنی را دیدم که درحال وضع بود. پیش روی او نشستم وبا وی سخن‌کردن آغازکردم،اما او با من سخن نکرد. مردی‌که مرا بنزد وی برده بود. گفت: « ترا با سخن کردن وی چکار؟کاروی را سامان بده و ازسخن‌کردن وی درگذر. » من بیودم تا پسری آورد وکاروی را سامان دادم وبناکردم با وی سخن‌کنم و نرمی‌کنم. گفتم: « ای کس‌ا بامن حشمت میارکه حق من برتومقرر است، خبرخویش و قصهٔ خویش را با من بگوی واینکه پدر این کودک کیست؟ »

گفت: « مرا از پدر وی می‌پرسی‌که از او بخواهی چیزی به‌تودهد؟»

گفتم: « نه، ولی می‌خواهم خبرترابدانم.»

گفت: « من زنی‌هاشمی‌ام. » سرخویش را بلندکرد ومن اورا از همه‌کس زیباروی‌تردیدم، گفت: « این قوم سوی ما آمدند، پدر ومادر و برادران وهمه کسانم راسربریدند. پس ازآن سرشان‌مرا گرفت که پنج‌روزبنزد وی ببودم. آنگاه مرا برون آورد وبه‌یاران خویش دادوگفت: « اورا پاك‌کنید.» خواستند مرا بکشند که‌گریان شدم. یکی از سردارانش به نزدوی بود که گفت: « اورابه‌من‌ببخش.» گفت: « او را بگیر.» و او مرا برگرفت. سه‌کس از یارانش بنزد وی ایستاده بودندکه شمشیرهای خویش را کشیدند وگفتند: « او را به تو نمی‌دهیم، او را به‌ما بده وگرنه اورا می‌کشیم.» خواستند مرا بکشند وسروصدا کردند، سر قرمطیان آنها را پیش خواند وازخبرشان پرسش کردکه بدو خبردادند، گفت: « از هر چهارتان باشد.» پس مرا بگرفتند، من با هرچهارشان هستم، خدا می‌داندکه‌این مولود ازکدامشان است .

گوید: پس‌ازآنکه شب‌شد مردی آمد، زن‌به‌من گفت: « اورا تهنیت گوی.» ومن اورا تهنیت‌گفتم. که‌پاره‌نقره‌ای به‌من داد، سپس‌دیگری‌آمدوباز دیگری که‌هر- کدامشان‌را تهنیت می‌گفتم ویك پاره نقره به‌من‌می‌داد. وقتی سحرشدگروهی همراه مردی بیامدندکه شمعی پیش روی وی بود و پوشش حریر داشت‌که بوی مشك‌از آن بلند بود، زن‌به‌من گفت: « اورا تهنیت گوی.» من بپاخاستم وبدوگفتم: « خدای رویت را سفیدکرد، ستایش خدای‌که این پسررا به تو داد » واورا دعا گفتم واو پاره نقره‌ای به‌من دادکه هزار درم بود. آن مرد باقی شب را دراطاقی بماند، من نیز دراطاقی بماندم، صبحگاه به‌آن زن گفتم: « ای‌کس به‌خدا حق من برتو واجب شد، خدا را، خدا را، دربارهٔ من رعایت‌کن ومرا نجات بده. »

گفت: « ازکی نجاتت بدهم؟ » پس خبر پسرم را با وی بگفتم و گفتم من به دلبستگی‌وی‌آمدم‌واو به‌من چنان‌وچنان گفت‌وچیزی ازاو به دست من‌نیست. دختران خرد دارم‌که آنها را دربدترین وضعی بجای گذاشته‌ام، مرا ازاینجا نجات بده‌که

به‌دخترانم برسم. »

گفت: « ازاین مرد که پس ازهمه آمد بخواه که‌او ترا خلاص‌می کند. »

گوید: آنروز تا شب ببودم، وقتی می‌رفت پیش روی وی رفتم ودست و پایش را ببوسیدم و گفتم: « سرور من!حق من برتو واجب شده، باآنچه به‌من‌دادی خدای‌مرا به‌دست تو توانگر کرد، مرا دختران خردهست.اگر اجازه‌ام دهی‌بروم و دخترانم را بنزد تو بیارم که ترا خدمت‌کنند و به‌نزد تو باشند. »

گفت: « چنین می کنی؟ »

گفتم: « آری.»

پس او گروهی از غلامان خویش را پیش خواند و گفت: « باوی بروید تا وی را به‌فلان و بهمان جای برسانید، آنگاه وی را واگذارید وبازگردید.»پس آنها مرا براسبی نشاندند وببردند.

گوید: درآن اثناکه به راه می‌رفتیم پسرم به‌تاخت بیامد، چنانکه آن قوم که همراه من بودند به من‌گفتند ده فرسنگ رفته بودیم. پسرم به من رسید و گفت: « ای بدکاره گفته‌ای که می‌روی ودخترانت را میآری؟ » شمشیر خویش راکشید که مرا ضربت بزند، آن قوم مانع وی شدند. نوك شمشیر به‌من رسید وبه‌شانه‌ام خورد. آن قوم شمشیرهای‌خویش راکشیدند وقصد وی‌کردند، وی ازمن دورشد. آنها مرا بیاوردند تا به جایی رسانیدندکه یارشان گفته بود.آنگاه مرا واگذاشتند و برفتند. من اینجارسیدم.»

گوید: وقتی امیرمؤمنان،قرمطی ویاران اسیر وی را بیاورد، برون‌شدم که آنهاینگرم،پسرم‌را،وهمی گشتم‌ازخم‌خویش‌رامعالجه کنم،این‌محل‌رابرای من‌وصف کردند و من‌اینجاآمدم.» میانشاندیدم که برشتری بود وکلاهی دراز به‌سر داشت و می گریست. وی‌جوانی‌نوسال‌بود. بدوگفتم:«خدایت‌تخفیف‌نبارد ونجات ندهد. »

طبیب گوید: وقتی آن زن طبیب بیامد بازن بنزد وی رفتم و بدو سفارش

کردم که زخمش را علاج کرد ومرهمی بدوداد . پس اززفتنش اززن طبیب دربارهٔ وی‌پرسش کردم. گفت: «دست خویش را برزخم نهادم و گفتم: دم برار. و چون دم برآورد دم اززخم،اززیردست‌من برون شد، گمان ندارم ازآن بهی‌یابد.» وچون برفت دیگربه‌نزد ما بازنگشت.

یازده روز مانده ازشوال این سال، قاسم‌بن‌عبیدالله، حسین‌بن عمرونصرانی را بگرفت وبداشت. قاسم‌پیوسته دربارهٔ وی به‌نزد مکتفی سعایت‌می کرد وبد وی می‌گفت تا دستورش‌داد که اورا بگیرد. وقتی حسین را گرفتند.دبیروی‌به‌نام‌شیرازی گریخت که به طلب وی برآمدند وخانه‌های همسایگانش را ویران‌کردند وبانگ زدند که هرکه اورا بیابد فلان وبهمان دارد، اما یافت نشد.

هفت روز مانده از همین ماه حسین‌بن‌عمرورا به منزلش فرستادند به‌شرط آنکه ازبغداد برون شود. به‌روز جمعه‌ای که پس ازآن بود، حسین‌بن عمرو برون شد وبه‌صورت تبعید، سوی ناحیهٔ واسط رفت. سه‌روز مانده ازذی‌قعده شیرازی دبیروی در گرفتند.

دوروزمانده ازرمضان این سال ، مکتفی بگفت تا مقرری سپاهیان را بدهند وبرای رفتن به‌نبرد قرمطی به‌ناحیهٔ شام آماده شوند وبه‌یکبار صد هزاردینار به سپاهیان پرداخت شد.

سبب‌آن بودکه مردم مصر به مکتفی نوشته بودند و ازآنچه ازپسر زکرویه معروف به‌خالدار[1] تحمل‌کرده بودند شکایت‌کردندکه وی شهرها را ویران‌کرده‌و مردم‌کشته،ونیزازآنچه پیش‌ازوی‌ازبرادرش تحمل‌کرده‌بودند، که‌دوبرادرمردانشان راکشته‌اند و جزاندکی ازآنها نمانده‌اند.

پنج‌روز رفته از ماه رمضان خیمه‌های مکتفی را برون‌بردند وبه درشماسیه بپاکردند، سرداران و غلامان و سپاهیانش نیز با وی بودند . دوازده روز رفته

۱ــ تعبیرمتن؛ صاحب‌الشامه.

از ماه رمضان ، سحر گاه،مکنفی از خیمه‌گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد و راه موصل گرفت.

نیمهٔ ماه رمضان همین‌سال، ابوالاغرسوی حلب رفت ودر درهٔ بطنان نزدیك حلب فرود آمد و همه یارانش با وی فرود آمدند. چنانکه گویند گروهی از یاران وی جامه‌های خویش را برون‌کردند و وارد رود شدندکه ازآب آن خنك شوندکه روزی سخت گرم بود، دراین حال بودندکه سپاه قرمطی معروف به خالدار بیامد وقرمطی‌معروف به طوقدار[1] به‌آنهاتاخت و درهمشان‌کوفت‌وگروهی بسیارازآنها رابکشت واردوگاه را غارت‌کرد. ابوالاغر با گروهی از یاران‌خویش نجات یافت وواردحلب شد، نزدیك به‌هزار کس‌باوی‌نجات‌یافتند،وی‌باده‌هزار کس بود از سوار و پیاده. وچنان بودکه‌گروهی از سرداران و مردان فرغانی راکه به درسلطان بودند بدو پیوسته بودند و از آن جمع بجز اندکی خلاصی نیافتند.

پس ازآن قرمطی به در حلب رفت، ابوالاغروکسانی از یارانش‌که باوی مانده بودند ومردم شهر، باقرمطی نبردکردند وازپس نبردی‌که در میانه‌رفت، قرمطیان با مرکب وسلاح و مال و اثاثی‌که از اردوگاه ابوالاغرگرفته بودند ازمقابل‌آنها برفتند. مکنفی با سپاهیانی‌که‌همراه داشت‌برفت تا به‌رقه رسید وآنجا فرود آمد وسپاه ازپی‌سپاه سوی قرمطی فرستاد.

دوروزرفته‌ازشوال،نامه‌ای ازقاسم‌بن‌عبیدالله به‌مدینةالسلام‌رسیدکه‌می‌گفت: نامه‌ای ازدمشق از بدرحمامی، یار ابن طولون، بدورسیده‌که وی با قرمطی‌خالدار نبردکرده وهزیمتش‌کرده و تیغ در یاران وی نهاده وکسانی از آنها که جان برده‌اند سوی صحرا رفته‌اند و امیرمؤمنان حسین‌بن حمدان وسرداران دیگررا از پی وی فرستاده است.

۱ــ تعبیرمتن: المطوق.

ونیز در همین ایام، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از بحرین رسید از ابن بانوا امیر آنجا، که‌می گفت:وی به‌قلعه‌ای از آن قرمطیان هجوم برده و به مردم قلعه دست یافته.

چنانکه‌گویند، سیزده روزرفته ازذی‌قعدهٔ همین سال،نامه‌ای دیگر از بحرین رسید، ازابن‌بانوا، که می گفت که با خویشاوند ابوسعیدجنابی که بنا بوده که پس ازوی‌کارمطیعانش راعهده کند نبردکرده واورا هزیمت کرده، این هزیمت شده‌مقیم قطیف بوده وپس ازهزیمت یارانش اورا میان‌کشتگان یافته‌اند که‌سرش رابریده‌اند. ابن بانوا وارد قطیف شده وآنجا را گشوده است.

یکی ازنامه‌ها که قرمطی خالدار به یکی از عاملان خویش نوشته بود چنین بود:

« به‌نام خدای رحمان رحیم،

«ازبنده‌خدا احمدبن‌عبدالله‌مهدی، المنصوربالله، الناصرلدین‌الله، القائم‌بامرالله الحاکم بحکم‌الله، دعوتگر کتاب خدای، مدافع مردم خدای وبرگزیدهٔ فرزندان پیمبرخدای، امیرمؤمنان وامام مسلمانان وزبون‌کنندهٔ منافقان، خلیفهٔ‌خدای برجهانیان، دروکنندهٔ ظالمان، درهم شکننده متجاوزان، نابودکننده ملحدان، کشنده منحرفان، هلاك‌کنندهٔ تباهکاران ، چراغ روشن بینان ، نورنورجویان، پراکنده‌کن مخالفان ، پا دارندهٔ سنت مرسلین وفرزند بهترین وصیان، که درود خدا بروی و خاندان پاك وی باد باسلام بسیار.

« به جعفربن‌حمیدکرد

« سلام برتو، من به‌نزد تو ستایش خدایی می‌کنم که جزاو خدایی نیست‌و ازوی مسئلت دارم که برجد من محمد، پیمبرخدای درودفرستد.

« امابعد، رخدادها که به‌نزد تو بود، واخبار دشمنان‌کافر خدای وآنچه در ناحیهٔ توکرده‌اند وستم و بیهوده‌سری و تباهی‌ای که در آن سرزمین آورده‌اند بما

رسید که آنرا بزرگ‌شمردیم وچنان دیدیم که ازسپاهیان خویش کسانی آنجا فرستیم که خدای به وسیله آنها از دشمنان ستمگر خویش که درزمین به فساد می‌کوشند انتقام بگیرد. عطیر،دعوتگر خویش رابا گروهی از مؤمنان به‌شهر حمص فرستادیم وآنها را به‌سپاهها کمك دادیم ما نیز ازپی آنها هستیم. به‌آنها گفته‌ایم که به‌ناحیهٔ توآیندودشمنان خدا راهرکجا باشند بجویند. امیدواریم که خدا دربارهٔ آنهابهترین ترتیبی راکه دربارهٔ امثالشان مرسوم بوده برای ما پیش آرد. باید دل‌خویش را ودلهای دوستان ما راکه بنزد توهستند محکم بداری و به‌خدا و نصرت وی که پیوسته دربارهٔ عصیانگران وملحدان به ما داده،اعتماد داشته باشی واخبار ورخداد-های آن ناحیه را زودتر به نزد ما فرستی وچیزی ازکارآنجارا از مانهان‌نداری. ان شاءالله.خدایا تسبیح تومی‌گوییم. «ودرودشان سلام است وختم دعایشان این است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است.»[1] ودرود خدای برجد من محمد پیمبر خدا و خاندان وی با سلام بسیار.»

نسخه‌ای ازمکتوب یکی ازعاملان قرمطی به وی:

«به‌نام‌خدای رحمان رحیم،

«به‌بندهٔ خدا، احمدامام مهدی، المنصوربالله.

مقدمهٔ‌نامه‌همانندنامه‌ای‌است که ازپیش یادکردیم تا «فرزندبهترین‌وصیان که درود خدای بروی وخاندان پاك وی باد باسلام‌بسیار.»

پس ازآن چنین است:

«ازعامربن‌عیسی عنقایی

«درود بر امیرمؤمنان بارحمت وبرکات خدای

«اما بعد، خدا بقای امیرمؤمنان را دراز بدارد و عزت و تأیید و نصرت و

۱ــ وتحیتهم فیها سلام وآخر دعـواهم ان الحمدالله‌رب‌العالمین. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰.

وسلامت وکرامت ونعمت وسعادت وی را مستمر کند ونعمتهای خویش را بروی بیشتر کند واحسان وتفضل خویش را براو بیفزاید.

« نامهٔ سرورمن امیرمؤمنان که خدا بقایش را دراز کند به‌من رسید که معلوم می‌داشت که یکی از سپاههای منصور،بایکی از سرداران وی به‌ناحیهٔ ما روانشده‌اند تا با بنی‌الفصیص دشمنان خدا وابن دحیم خائن نبردکنند و آنها را هرکجا باشند بجویند وباکسانشان واملاکشان درهم بکوبند، واوکه خدا عزتش را دایم بدارد دستورم داده بود که به وقت دیدن نامه وی با هرکس از یاران وعشیره‌هایم که توانم برای مقابلهٔ آنها و یاری و پشتیبانی سپاه بپا خیزم و با آنها بروم و هرچه می‌کنند چنان کنم و هرچه دستور می‌دهند انجام دهم، مضمون نامه را فهم کردم.

« خدای امیرمؤمنان را عزیز بدارد. این نامه وقتی به من رسید که سپاهیان منصور رسیده‌بودند وبه سوی ازناحیهٔابن‌دحیم دست‌اندازی کرده بودندوچون‌نامهٔ مسروربن‌احمد دعوتگربه آنها رسیده بودکه وی را در شهر افامیه دیدارکنند رفته بودند.پس ازآن نامه مسروربن‌احمد به من‌رسید به مضمون نامه‌ای که مفاد آنرا درآغاز همین مکتوب آوردم ودستورم می‌داد که یاران وعشیره‌های خودم را که به دسترس باشند فراهم آرم، و سوی وی روم و از تخلف برحذرم داشته بود. رسیدن نامهٔ وی به‌وقتی بودکه به نزد ما به‌درستی پیوست که سبك منحرف‌ازدین، غلام‌مفلح،بانزدیك‌هزارکس‌ازسواروپیاده‌به‌شهرعرقه‌فرودآمده ونزدیك‌شهرماست وبرناحیهٔما مشرف است. احمدبن ولید،بندهٔامیرمؤمنان، که‌خدا بقای‌وی‌را طولانی بدارد، به‌نزدهمه یاران خویش‌کس فرستاد من نیز بنزدهمه یاران خویش فرستادم وآنها را به‌نزد خویش فراهم آوردیم، آنگاه خبرگیران به‌ناحیهٔ عرقه فرستادیم که اخبار این خائن را بدانیم که آهنگ کجا دارد تا ما نیز بدان سوی رویم. امیدواریم خدا به‌منت وقدرت خویش بروی ظفردهد واورا مغلوب کند. اگراین

حادثه نبود واین منحرف ازدین به‌این ناحیه فرود نیامده بود وبرشهرما مشرف نبود باجمع یارانم ازرفتن به‌شهرافامیه بازنمی‌ماندم وبا سردارانی که برای نبرد منحرفان آن ناحیه درآنجا مقیمند،همدست‌می‌شدم تا خدای که بهترین داوران است میان ما داوری کند. به سرورخویش امیرمؤمنان که خدا بقای وی را دراز بدارد،سبب بازماندن خویش را از مسروربن احمد خبردادم تا بداند واگراو، که خداعزتش را مداوم بدارد،دستورم دهد که سوی افامیه روم، رفتنم به رای وی باشد وآنچه را دستورم می‌دهدبه‌کاربندم،انشاءالله. وخدای نعمت‌خویش را برامیرمؤمنان کامل کند وعزت وسلامت وی را دایم بدارد وکرامت خویش رابراوخوش کند واورا قرین عفو وعاقبت بدارد سلام برامیرمؤمنان با رحمت وبرکات خدا، وستایش خدا را پروردگار جهانیان و درود خدای بر محمد پیمبر و مردم خاندان وی که پاکانند و نیکوان.»

در این سال قاسم‌بن عبیدالله، سپاههایی سوی خالدار فرستاد و محمدبن‌سلیمان دبیر متصدی دیوان سپاه را بر نبرد وی گماشت و همه سرداران را بدو پیوست و دستورشان داد از وی شنوایی و اطاعت کنند.وی از رقه با سپاهی انبوه روان شد و به سردارانی که پیش ازوی رفته بودند نوشته شدکه شنوا و مطیع وی باشند.

دراین سال دوفرستادهٔ پادشاه روم بیامدند که‌یکیشان خادم بود و دیگری سالار. ازمکتفی خواسته بودکه اسیران مسلمان که بدست وی بودند مبادله شوند. هدیه‌هایی نیز ازفرمانروای روم‌همراه‌داشتند.تقاضای آنهاپذیرفته شدوخلعت گرفتند.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك سالار حج‌بود.

آنگاه‌سال دویست ونود ویکم‌درآمد.

سخن از امور مهمی که به
سال دویست و نود و یکم بود

ازجمله نبردی بود که میان یارانّ سلطان وخالدار رخ داد.

سخن ازنبردی که میان
یاران سلطان وخالدار بود

ابوجعفر گوید: پیش از این ازحرکت مکتفی از مدینة السلام سوی خالدار برای نبرد وی ورفتن به رقه وپراکندن سپاههای خویش مابین حلب و حمص و گماشتن محمدبن‌سلیمان دبیر برنبرد خالدار و سپردن‌کار سپاه وسرداران خویش به وی سخن آورده‌ام.

وقتی این‌سال درآمد مکتفی به وزیر خویش قاسم‌بن عبیدالله وسرداران سلطان نوشت وبه‌وی وآنها دستور داد برضد خالدار و یاران وی بپاخیزند. پس آنها سوی خالدار روان شدند تا به جایی رسیدند که چنانکه گفته‌اند میان آنها و حماة دوازده میل بود. درآنجا،به‌روزسه‌شنبه شش روزرفته ازمحرم،بایاران قرمطی مقابل شدند.

و چنان بود که قرمطی یاران خویش را پیش فرستاده بود و خود وی با گروهی از یارانش عقب مانده بود، مالی را که فراهم آورده بود همراه داشت و سیاهی‌لشکر را پشت سرنهاده بود. پیکار میان یاران سلطان ویاران قرمطی در - گرفت‌وسخت شد. یاران قرمطی هزیمت شدند.و بسیارکس از مردانشان کشته شدندواسیر،وباقیمانده در صحراهاپراکنده شدند. یاران‌سلطان شب‌چهارشنبه،هفت روزرفته ازمحرم، به‌تعقیب آنها رفتند.وقتی قرمطی شکست وهزیمت یاران خویش را بدید،چنانکه گویند ،مالی به یکی ازبرادران خویش داد که کنیهٔ ابوالفضل داشت

وبدو دستور داد سوی صحراها رود تا وقتی که وی درمحلی ظهور کند وپیش وی آید. خالدار با پسرعموی خویش به‌نام مدثر و یار خویش، طوقدار، و یك غلام رومی برنشست وبلدی گرفت و ازراه صحرا به‌آهنگ کوفه روان شد تا بـه محلی رسید به‌نام دالیه از توابع راه فرات. توشه و علوفه آنها تمام شد.یکی از همراهان خویش را فرستادکه آنچه را مورد نیازشان بود بگیرد، وی وارد دالیه شدکه بنام دالیهٔابن طوق شهره‌بودکه چیزی‌بخرد. پوشش‌وی جلب نظر کرد،ازکارش‌پرسیدند که پاسخ صریحی نداد.خبر وی را به متصدی پادگان آن ناحیه گفتند. وی مردی بود به‌نام ابوخبزه که جانشین احمدبن محمدکشمرد عامل امیرمؤمنان برکمکهای رحبه و راه فرات بود . ابوخبزه با گروهـی برنشست وازآن مرد در بـارهٔ کارش پرسش کردکـه خبردادکه‌خالدار بـا سه‌کس پشت تپه‌ای در همان نزدیکی است. ابوخبزه سـوی آنها رفت و بگرفتشان و آنها را بنزد یار خویش برد. ابن‌کشمرد و ابوخبزه آنها را در رقـه بنزد مکتفی بردند. سپاهیان از آن پس که همه یاران قرمطی راکه بدست آوردنـد بکشتندواسیرکردندوبازآمدند.

محمدبن سلیمان،فتح را به وزیر چنین نوشت:

« به‌نام خدای رحمان‌رحیم،

« در نامه‌های پیشین خبر قرمطی لعین ویارانش را به‌وزیر،که خدایش عزیز بدارد،نوشته بودم‌که امیدوارم رسیده باشد،انشاالله . وچون روز شنبه رسیـد،شش روزرفته ازمحرم، درمحل‌معروف به قروانه با همه‌سپاه یاران سوی محلی رفتم به‌نام علیانه،آنهارابه‌ترتیب قلب وپهلوی‌چپ‌وپهلوی‌راست‌وغیره‌بیردیم. چندان‌نرفته‌بودم که خبرآمدکه قرمطی کافر، نعمان برادر زادهٔ اسماعیل‌بن نعمان،یکی از دعوتگران خویش را با سه‌هزار سوار وگروهی پیاده فرستاده واو در محلی فرود آمده‌به‌نام تمنع‌که ازآنجا تاحماة دوازده میل راه است وهمه سواران وپیادگانی‌که درمعرکه‌

النعمان وناحیهٔ قصیصی ودیگرنـواحی بوده‌اند نزد وی فراهم آمده‌اند. این را از سرداران وهمه مردم نهان داشتم وآشکار نکردم. ازبلدی که همراهم بود دربارهٔ آن محل پرسش کردم که میان ما وآن چه مقدار فاصله است. گفت: «شش‌میل است.» ومن به‌خدای عزوجل توکل کردم وبدوگفتم که سوی آنجـا روان شود. وی همـه مردم را حرکت داد وبرفتیم تا به‌کافران رسیدیم، دیدمشان که به‌حال آرایش بودند و پیشتازانشان را بدیدیم. وقتی ما را بدیدند سوی ما آمدند. ما نیز سـوی آنهـا رفتیم. آنها به شش دسته شدند و چنانکه یکی از سرانشان که بدست من افتاد به‌من خبرداد، مسرورعلیصی وابوالحمل وغلام‌هارون‌علیصی وابوالعذاب ورجاء وصافی وابویعلی علـوی را برپهلوی چپ خـویش نهادند، باهـزاروپانصد سوار. کمینی مرکب ازچهارصدسوارپشت پهلوی‌چپ‌خویش نهادند در قلب، نیزنعمان‌علیصی را نهادند با ابوالحطی وحمـاری وجمعی از دلیرانشان با یکهزار وچهارصد سوار و سه‌هزار پیاده. درپهلوی راستشان‌نیز کلیب بود وسدید وابوالجراح وحمید، همگان علیصی، وحسین‌بن علیصی وجمعی از امثالشان بایکهزار وچهارصد سوار، دویست سوارنیز کمین نهاده بودند. همچنان سوی‌ما می‌آمدند وما سوی آنها روان بودیم، بی‌آنکه پراکنده شویم وتـوکل به‌خدا عزوجل داشتیم.

« من‌یاران وغلامان ودیگران را ترغیب کرده بودم. وقتی همدیگررا بدیدیم دسته‌ای که درپهلوی‌راستشان‌بود باتازیانه‌ها حمله آوردند وآهنگ حسین‌بن‌حمدان کردندکه در پهلوی چپ بود.

«حسین، که‌خدایش مبارك بداردوپاداش‌نیکویش‌دهد، بادیگر یاران خویش با نیزه‌ها باآنهاروبرو شدندونیزه‌هارادرسینه کافران‌بشکستند که ازمقابلشان هزیمت شدند. باردیگر قرمطیان برآنها هجوم‌آوردندکه شمشیرها را برگرفتند وچهره‌هـا شان را زدن گرفتند که‌ازکافران بدکاره درنخستین‌برخورد ششصد کس‌ازپای‌درآمدو ازیاران حسین پانصد اسب گرفتند باچهارصد طوق نقره. قرمطیان به هزیمت پشت

بکردند وحسین به‌تعقیبشان رفت که سوی او بازگشتند وپیوسته هجوم می‌آوردند و دراثنای آن گروه ازپی گروه ازپای می‌افتادند تا خدا عزوجل نابودشان کرد و بجز کمترازدویست سوار از آنها جان نبردند.

«دسته‌ای که برپهلوی چپشان بود به‌قاسم‌بن سیما ویمن خادم وهمراهانشان و مردم بنی‌شیبان وبنی تمیم حمله آوردند که باتیزه‌ها با آنها روبروشدند و نیزه‌ها را درآنهابشکستند ودست وگریبان شدند وگروهی بسیاراز بدکاران کشته شد.

«به‌وقت حملهٔ قرمطان خلیفة‌بن مبارك به‌آنها حمله برد بالؤلؤ، که من او را با سیصد سوار پهلوی خلیفه کرده بودم، وهمه یاران خلیفه. درآنوقت قرمطیان با بنی‌شیبان وبنی‌تمیم به‌نبردبودند. ازکافران کشتاری‌بزرگ‌شد وآنهاراتعقیب کردند. بنی‌شیبان‌ازآنها سیصد اسب‌گرفتند ویکصدطوق.یاران خلیفه نیز همانند آن‌گرفتند.

«نعمان‌وکسانی که درقلب باوی بودند سوی ماآمدند. من نیزکه مابین قلب وپهلوی راست بودم باهمراهان خویش حمله بردم. خاقان‌ونصرقشوری‌ومحمدبن‌کمشجوروکسانی که باآنها درپهلوی راست‌بودند نیزحمله بردندیاوصیف‌موشکیر. ومحمدبن اسحاق کنداجیقی و دوپسر کیغلغ ومبارك قمی وربیعة‌بن‌محمدومهاجربن‌طلیق و مظفربن‌حاج و عبدالله‌بن‌حمدان وحی کبیر و وصیف بکتمری و بشربکتمری ومحمدبن‌قراطغان.همه کسانی که به‌قلب‌حریف حمله‌بردند وآنها که‌ازحمله‌به‌مهاجمان حسین بن‌مهران‌بازمانده بودنددرپهلوی‌راست‌بودند که‌سواران‌وپیادگانشان تامسافت پنج میل باکافران‌پیکارمی کردند وازآنهامی کشتند.وقتی‌نیم‌میل‌ازنبردگاه‌گذشتیم.بیم کردم که‌ازجانب‌کافران‌برپیادگان‌وسیاهی‌لشکرحیله‌ای‌باشد.پس‌بماندم‌تابه‌من‌پیوستند که‌آنهارافراهم آوردم‌ومردم رابه‌دور خویش‌فراهم آوردم. نیم نیزهٔ مبارك، نیم‌نیزه امیرمؤمنان، آنجابودکه ازنخستین مرحله آورده شده بود. مردمان حمله بردند. عیسی نوشری به‌ترتیبی که برای وی معین کرده بودم باسواران وپیادگان خویش سیاهی لشگررا ازصفهای عقب مضبوط می‌داشت و ازجای خویش نرفت تا وقتی‌

که همه مردم ازهمه‌جا به‌نزد من آمدند. من خیمه خویش را درهمانجا کـه توقف کرده بودم بپا کردم. همه مردم فرود آمدند. من همچنان متوقف بودم تا وقتی کـه نماز مغرب بکردم ومردم دراردوگاه قرار گرفتند ومن پیشتازان فرستادم.سپس منزل گرفتم وخدای را برنصرتی که نصیب ما کرده بود بسیارستایش کردم. همه‌سرداران وغلامان امیرمؤمنان‌باعجمان ودیگر کسان درکارنصرت این‌دولت‌مبارك‌ونیك‌خواهی آن بغایت رسیدند که خدای همگیشان را قرین برکت بدارد.

«وقتی مردم بیاسودند من وسرداران همگی برون شدیم که تا صبحگاه برون از اردوگاه بسر بردیم،مبادا حیله‌ای رخ دهد. ازخدای اکمال نعمت وتوفیق شکـر می‌خواهم.

«خدای سرور ما وزیررا قرین عزت‌بدارد،به‌منت و یاری خدای سوی حماة می‌روم.سپس سوی‌سلمیه که‌کسانی از این‌کافران که باکافر مانده‌اند درسلمیه‌اندکـه ازسه‌روز پیش آنجا رفته‌است، مرانیازهست که وزیر به‌همه سرداران‌ودیگرتیره‌های عرب ازبنی‌شیبان وتغلب وبنی‌تمیم نامـه نویسد وبرای همگی دربـارهٔ آنچه دراین نبرد بوده پاداش خیر مسئلت کندکه هیچکس ازآنها ازبزرگ وکوچك از غـایت کوشش باز نماندند وخـدای را ستایش بـر آنچه تفضل کرد و ازاو اکمـال نعمت می‌خواهم.»

«وقتی‌دستوردادم‌سرهارا فراهم‌آرند سرابوالحمل وسرابوالعذاب وابوالبغل یافته‌شد. گفتند: «نعمان نیز کشته شده. دستوردادم که‌اورا بجویند وسرش‌رابر گیرند وباسرها به‌حضرت امیرمؤمنان‌حمل کنند.انشاءالله.»

به‌روزدوشنبه چهارروز مانده ازمحرم خالدار رادرمنظرعام وارد رقه کردند پرشتری‌بود، کلاه حریری بسرداشت وجبهٔ دیبا به تن. گلیم‌پوش[1] وطوقدار نیزبر دوشترپیش روی وی بودند .

۱ــ المدثر.

پس از آن مکتفی سپاههای خویش را با محمدبن‌سلیمان بجای نهاد و با خواص وغلامان وخادمان خویش حرکت کرد وازرقه به‌بغداد روان شد، قاسم بن‌عبیدالله نیزباوی بود. قرمطی وگلیم پوش وطوقدار وجمعی از اسیران نبرد را نیز با خویش ببرد واین درآغاز صفر همین سال بود. وقتی به‌بغداد شد چنانکه گفته‌اند مصمم شد قرمطی را آویخته بردکلی وارد بغداد کند که دکل برپشت‌فیل‌باشد. پس دستورداد که طاق درهایی راکه فیل ازآن عبور می‌کرد وکوتاهتر ازدکل بود ویران‌کنند، چون باب‌اطاق وباب الرصافه ودرهای دیگر.

پس ازآن، چنانکه گفته‌اند مکتفی کاری را که برآن‌مصمم شده بود ناپسند یافت ودمیانه غلام یازمان‌کرسی‌ای برای قرمطی ساخت وکرسی‌ای برپشت فیل نهادکه ارتفاع آن ازپشت فیل،چنانکه گفته‌اند،دوذرع‌ونیم بود.

مکتفی صبحگاه دوشنبه،دورروز رفته از ماه ربیع‌الاول،وارد بغداد شد. اسیران را پیش روی وی می‌بردندکه برشتران بودند ودربند وجبه‌ها وکلاههای حریرداشتند، طوقدار درمیانشان بود. وی نوسال بود وریشش برنیامده بود، یك چوب خراطی شده را همانند لگام دردهان وی نهاده بودند، ازآنروزکه وقتی وی را وارد رقه‌کردند مردمی‌راکه نفرین اومی‌گفتند دشنام می‌داد وبرآنها تف‌می‌کرد، با وی چنین‌کردند تاکسی را دشنام نگوید.

پس ازآن مکتفی دستورداد تا درنمازگاه عتیق سمت شرقی سکویی بسازند بیست ذراع دربیست ذراع به‌ارتفاع ده ذراع وپله‌ها برای آن ساختندکه ازآنجا بر سکو بالا روند.

وچنان بودکه مکتفی هنگام بازگشت ازرقه سپاههای خویش را به نزد محمدبن سلیمان بجای نهاده بود. محمدبن سلیمان سرداران وقاضیان و نگهبانان قرمطی راکه درآن ناحیه بوده بودند بجست وبه‌بندکرد وباسردارانی‌که با وی بجا مانده بودند ازراه فرات سوی مدینةالسلام روان شد، و شب پنجشنبه دوازده

روزرفته ازماه ربیع‌الاول به‌درانبار رسید. جمعی ازسرداران با وی بودند ازجمله خاقان مفلحی و محمدبن‌اسحاق کنداجیقی و دیگران. سردارانی که به بغداد بودند دستور یافتند از محمدبن سلیمان پیشواز کنند و با وی درآیند.

محمد وارد بغداد شد.هفتاد وچند اسیر پیش روی وی بود. وچون به ثریا رسید خلعت گرفت، یك‌طوق‌طلانیز به‌وی داده شدبا دو بازوبند طلا. همه‌سردارانی که باوی آمده بودند خلعت گرفتند، باطوق وبازوبند، وبه‌منزلهای خویش فرستاده شدند. دستورداده شد که‌اسیران‌را به‌زندان برند.

دربارهٔ خالدار گفته‌اند که درزندان مکتفی ازخوانی که به‌نزد وی می‌بردند کاسه‌ای برگرفت وآنرا شکست وپاره‌ای از آنرا برگرفت و یکی از رگهای خویش راباآن برید که خون بسیار ازآن برفت،سپس دست خویش را بست.وقتی کسی که‌به‌خدمت‌وی گماشته‌بود این‌رابدانست ازاوپرسید که‌چرا چنین کرده؟گفت: «خونم فزونی گرفته بود وآنرا برون آوردم.»پس اورا واگذاشتند تا بهی یافت و نیرویش بازآمد.

وقتی روزدوشنبه‌رسید، هفت‌روزرفته ازربیع‌الاول، مکتفی‌سرداران وغلامان را دستورداد که بنزد سکویی که‌دستور ساخت آنرا داده‌بود حضوریابند که حضور یافتند، بسیارکس ازمردم نیز برای حضور درآنجا برون شدند. احمدبن محمد واثقی نیز که درآنوقت سالار نگهبانان مدینةالسلام بود با محمدبن سلیمان،دبیر سپاه،به‌نزد سکو حضوریافتند وبرآن نشستند.اسیرانی‌راکه مکتفی باخویشتن ازرقه آورده بود، باقرمطیانی که درزندان بوده بودند و ازکوفه فراهم آمده بودند با جمعی‌ازمردم‌بغداد که‌عقیدهٔ قرمطیان داشتند و گروهی‌اوباش غیرقرمطی از ولایتهای دیگربیاوردند که برشتران بودند وبه‌نزد سکو حاضرشان‌کردند و برشتران نگهداشتند، به‌هریك ازآنها دوکس را گماشته بودند.گویند جمعشان سیصدوبیست وچندکس بود و به‌قولی سیصد و شصت کس. حسین‌بن زکرویه قرمطی معروف

به‌خالداررا بیاوردند که براستری بود دریك کجاوه، پسرعمویش گلیم پوش نیز با وی بود، که پرده برآنها کشیده بودند. گروهی سوار و پیاده نیزهمراهشان بـود . آنهارا به‌سکو بالا بردند وبنشانیدند. سی‌وچهارکس ازاسیران را نیز پیش‌آوردند. ویکی پس ازدیگری دستها وپاهایشان را ببریدند وگردنهاشان را بزدند. چنان بـود که یکی رامی گرفتند وبه‌رومی‌افکندند ودست راست وی را می‌بریدند و به‌طـرف پایین می‌آویختندکه مردم آنرا ببینند، سپس پای چپ وی‌را می‌بریدند،سپس‌دست چپ،سپس پای راست، وآنچه را بریده بودنـد به‌پایین می‌انـداختند،سپس او را می‌نشانیدند وسرش را می کشیدند وگردنش را می‌زدند وسرش را وپیکرش را به‌ـ پایین می‌افکندند. گروه اندکی ازاین اسیران‌بودندکه می‌نالیدند واستغاثه‌می کردند وقسم یاد می کردندکه ازقرمطیان نیستند.

چنانکه گفته‌اند وقتی کشتن این‌سی‌وچهارکس که ازسران وبزرگان اصحاب قرمطی بودند بسررفت گلیم‌پوش‌راپیش‌آوردند ودودست ودوپای اورا ببریدنـد و گردنش رابزدند. سپس قرمطی راپیش آوردند ودویست تازیانه به اوزدند. سپس دودست ودوپایش را ببریدند وداغ کردندکه ازخویشتن برفت. آنگـاه چوبی بـر گرفتند وآتش درآن افروختند ودرتهیگاهها وشکمش نهادندکه بناکرد چشم خود را می گشود ومی‌بست، وچون بیم کردندکه بمبرد گردنش را زدنـد وسرش را بر چوبی برآوردندکسانی که برسکو بودند تکبیرگفتند، کسان‌دیگر نیزتکبیرگفتند.

وقتی قرمطی کشته شد سرداران وکسانی که آنجا حاضرشده بودندکه ببینند باوی چه می کنند برفتند. واثقی باگروهی ازیاران خویش تـا به‌وقت نماز عشا در آنجا بماند تا گردن باقی اسیرانی‌راکه به‌نزد سکوها حاضرشان‌کرده بودند زدند، سپس برفت.

فردای آنروز سرهای کشتگان را ازنمازگاه به‌نزد پـل بردند. پیکر قرمطی را درسمت پل‌بالا دربغداد بیاویختند. به‌روز چهارشنبه چاههایی برکنارسکو کندند

وپیکر کشتگان را در آن افکندند وپر کردند. چندروز بعد دستور داده شدکه سکو را ویران کنند که چنان کردند.

«چهارده روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، قاسم‌بن‌سیما که‌ازراه‌فرات، قلمروعمل خویش، بازمیگشت‌به‌بغدادرسید، یکی‌ازیاران‌قرمطی خالداررا که‌ازمردم بنی‌علیص بود و یاامان به‌نزد وی آمده بود، همراه داشت وی یکی ازدعوتگران قرمطی‌بوده بود وکنیهٔ ابومحمد داشت. سبب امان یافتن وی آن بودکه سلطان بدوپیام داده‌بود ووعده داده بودکه اگر به‌امان‌خواهی بیاید با اونیکی کند،زیرا از سران قرمطی در نواحی شام جز اوکسی نمانده بود. وی ازوابستگان بنی‌علیص بودکه به‌وقت نبرد به‌محلی نامعلوم گریخته بود وخلاصی یافته بود، آنگاه ازبیم جان خویش به‌امان‌گرفتن واطاعت کردن، رغبت آورده بود. وی و همراهانش که شصت وچندکس بودند به‌بغداد آمدند که امان یافتند وبا آنها نکویی شد و مالی به‌آنها داده شدکه نزدشان بردند وقرمطی را با همراهانش با قاسم‌بن سیما به‌رحبهٔ مالک‌بن طوق فرستادند وبرای‌شان مقرری معین‌شد. وقتی قاسم‌بن‌سیما باآنها به‌قلمروعمل خویش رسید مدتی با وی بودند، سپس دربارهٔ خیانت باقاسم‌بن سیما اتفاق کردند وبرضد وی شدند. قاسم قصدآنهارا بدانست وپیشدستی کرد وشمشیردرآنهانهاد ونابودشان کرد وگروهی ازایشان را اسیر کرد وبقیهٔ بنی علیص ووابستگانشان به‌جای خویش نشستند ومدتی در سرزمین سماوه و اطراف آن بماندند تا خبیث، زکرویه، به‌آنها پیام داد وگفت از جمله وحسی‌ها که بدورسیده اینست که شیخ وبرادرش کشته می‌شوند و امام وی که بدو وحی می‌رسد ازپی آنها نمودار می‌شود و ظفر می‌یابد.

به‌روز پنجشنبه، نه‌روزرفته ازجمادی‌الاول، مکتفی‌دختر ابوالحسین، قاسم‌بن‌عبیدالله را برای پسر خویش محمد که‌کنیهٔ ابواحمد داشت به‌زنی گرفت به‌صداق یکصدهزاردینار.

چنانکه گویند، درآخر جمادی‌الاول این سال، نامه‌ای ازناحیهٔ جبی آمد که می‌گفت که ازدره کوه سیل به‌جبی واطراف آن آمده ونزدیك سی فرسخ زیرآب رفته ومردم بسیار غرق شده‌اند، گوسفندان وغلات را آب برده ومنزلها ودهکده‌ها ویران شده، یکهزارودویست کس ازغرق شدگان را یافته‌اند بجز آنها که یافت نشده‌اند.

به روزیکشنبه غره رجب،مکتفی، محمدبن سلیمان،دبیر سپاه، را خلعت داد، باگروهی ازسران وسرداران، ازجمله محمدبن اسحاق کنداجیقی و خلیفةبن مبارك، معروف‌به‌ابوالاغر، ودوپسر کیغلغ وبندقه‌پسر کمشجورودیگرسرداران، ودستورشان دادکه شنوا ومطیع محمدبن سلیمان باشند. آنگاه محمدبن سلیمان که خلعت به تن داشت به‌خیمه‌گاه خویش به‌در شماسیه رفت وآنجا اردو زد ، جمعی از سرداران نیز که برون شده بودند باوی اردو زدند. برون شدنشان برای آن بودکه آهنگ دمشق ومصرداشتند تاکارها را ازدست هارون پسرخمارویه بگیرند که ضعف وی وضعف یارانش برسلطان آشکارشده بود ومردانش ازدست برفته بودند وقرمطی بسیاری ازآنهارا کشته بود.

پس ازآن، شش روز رفته ازرجب، محمدبن سلیمان بامردانی که بدوپیوسته شده بودند ونزدیك ده‌هزار کس بودند ازدرشماسیه حرکت کرد ودستوریافت که دررفتن شتاب کند.

سه‌روز مانده ازرجب دردومسجد جامع مدینةالسلام،نامهٔ اسماعیل بن احمد که ازخراسان آمده بود، خوانده شدکه درآن گفته بودکه ترکان باسپاهی انبوه وجمعی بسیارآهنگ مسلمانان کرده بودند ودر اردوگاهشان‌هفتصد قبهٔ ترکی بودکه خاص سران ترك است و اویکی ازسرداران خویش را باسپاهی که بدوپیوسته بود فرستاد ومیان مردم ندای حرکت دادکه مردم بسیار ازداوطلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش‌سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به‌آنها رسیدند که غافل

بودند، صبحگاهان به‌ترکان‌تاختند که بسیار کس از آنها کشته‌شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به‌غارت رفت ومسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش باز گشتند.

درشعبان این سال خبر آمد که فرمانروای روم یکصد صلیب همراه یکصد ـ هزار مرد به مرزها فرستاده که‌جمعی از آنها سوی حدث رفته‌اند وهجوم برده‌انـد و هـر کس از مسلمانـان را کـه بـدست آورده‌انـد اسیر کـرده‌اند و حریق بپاـ کرده‌اند.

درماه رمضان‌همین سال، ازرحبه نامه‌ای ازقاسم‌بن سیما به‌سلطان رسید کـه می‌گفت که بدویان بنی‌علیص ووابستگانشان که یاران قرمطی بوده بودند وازوی و سلطان امـان گـرفته بودند پیمـان شکسته‌انـد و خیانت آورده‌انـد وآهنـگ آن داشته‌اند که به‌روز فطـر هنگام اشتغال مـردم به‌نماز عید بـه رحبه هجـوم کنند و هرکه را بدست آوردند بکشند و حریق بپاکنند و غـارت‌کنند، من‌بـا آنهـا حیله کردم ویکصدوپنجاه‌کس از ایشان راکشتم واسیرکردم. بجزآنهـا که در فـرات غرق شدند. من اسیران راکه گـروهی ازسران قوم ازآن جمله‌اند بـاسرکشتگان همراه می‌آورم.

چنانکه گفته‌اند، درآخرماه رمضان این سال،نامه‌ای ازابی‌معدان آمد،ازرقه، که خبر می‌دادکه از طرسوس خبر بنزد وی رسیده‌که خدا غلام زرافه را درغزایی که بارومیان‌درشهرانطاکیه داشته ظفرداده. گفته‌اندکه این‌شهرهمسنگ‌قسطنطنیه‌است وبرساحل دریاست و غلام زرافه آنرا به‌شمشیر وغلبه گشوده وچنانکه گفته‌اند پنج‌ـ هزارکس را درآنجاکشته وهمانند این تعداد اسیرگرفته وچهارهزار اسیررا نجات داده وشصت مرکب ازرومیان گرفته وطلا ونقره واثاث و پرده‌ها را کـه به‌غنیمت گرفته برآن بارکرده وسهم هرمردی که دراین غزا حضورداشته هـزاردینار تخمین شده‌که مسلمانان ازاین خوشدل شده‌اند. من این‌نامه‌را باشتاب می‌فرستم که‌وزیر از

این خبردارشود، به‌روز پنجشنبه ده روز رفته ازماه رمضان نوشته شد»

دراین سال فضل‌بن عبدالله عباسی سالارحج بود.

آنگاه‌سال دویست‌ونود ودوم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به‌سال دویست‌ونود ودوم‌بود

از جمله آن بود که نزاربن محمد از بصره، یکی را بنزد سلطان فرستاد به‌بغداد و گفت که وی می‌خواسته برضد سلطان‌قیام کند وبه‌واسطشده و نزارکس از پی وی فرستاده که اورا گرفته وبه‌بصره برده. دربصره نیزگروهی را گرفته که گفته می‌شد باوی بیعت کرده‌اند ونزارهمه را درکشتی ای به‌بغداد فرستاده بودکه در توقفگاه‌بصریان نگاهشان داشتند و گروهی ازسرداران‌به‌توقفگاه بصریان رفتند واین مرد را بیاوردند. بربختی‌ای، پسری خردسال ازآن وی‌پیش رویش بود، برشتری، سی کس نیزهمراه وی بودند، برشترانوهمگیشان کلاهها وجبه‌های حریرداشتند. بیشترشان استغاثه می کردند ومی گریستند وقسم یاد می کردند که بیگناهند وازآنچه به‌آنها نسبت داده‌اند چیزی نمی‌دانند. آنهارا ازمحل خرمافروشان ودرکرخ وخلد عبوردادند تا به‌خانهٔ مکتفی‌رسانیدند که دستورداد آنهارا ببرند ودرزندان معروف به «نو» بدارندشان.

درمحرم این سال اندرونقس رومی به مرعش و اطراف آن هجوم‌آورد. مردم مصیصه ومردم طرسوس برای‌نبردبرفتند وابوالرجال‌بن‌ابی‌بکار با گروهی از مسلمانان کشته شدند.

درمحرم این‌سال، محمدبن سلیمان برای جنگ هارون پسرخمارویه به حدود مصر رفت. مکتفی دمیانه غلام یا زمان را ازبغداد فرستاد و دستورش دادکه به‌دریا نشیند وبه‌مصررود ووارد نیل‌شود ولوازم ازسپاهیان مصربرد، که برفت ووارد نیل

شد تا به‌پل رسید و آنجا بماند و آنهارا به‌سختی انداخت. محمدبن سلیمان باسپاه ازراه خشکی برفت تا نزدیك فسطاط‌شد وبه‌سردارانی که آنجابودند نامه‌نوشت. نخستین کسی که سوی وی شد بدرحمامی بودکه سرقوم بود واین رخداد آنها را شکست. آنگاه سرداران بصری ودیگران پیاپی به‌اماتخواهی سوی‌وی آمدند و چون‌هارون ودیگر کسانی که باوی‌بودند این‌را بدیدند،سوی‌محمدبن‌سلیمان حرکت کردندوچنانکه گویند میانشان نبردهاشد، پس از آن یکی ازروزها میان یاران‌هارون اختلاف افتادکه به‌پیکار برخاستند. هارون برفت تا آرامشان‌کند. یکی ازمغربیان نیزه‌کوتاهی سوی وی انداخت واورا بکشت.خبر به‌محمدبن سلیمان‌رسید که‌با همراهان خویش وارد فسطاط‌شد وخانه‌های آل‌طولون وکسانشان‌را به‌تصرف آورد وهمگیشان را که ده و چندکس بودند دستگیرکرد و به‌بندشان‌کرد و بداشت و اموالشان را مصادره‌کرد وخبرفتح را نوشت. این نبرد در صفر همین سال بود به‌محمدبن سلیمان نوشته شدکه همه آل طولون وسرداران وابسته‌به‌آنهارابفرستد و هیچکدامشان را نه درمصر، نه درشام بجا نگذارد وهمه را به بغداد فرستد و او چنان‌کرد.

سه‌روز رفته ازماه ربیع‌الاول این‌سال، دیواری‌که برسرپل‌اول بود، درسمت شرقی خانهٔ عبیدالله طاهری، برحسین‌بن زکرویه قرمطی‌افتادکه به‌نزدیك دیوار آویخته بود و اورا درهم شکست وپس از آن چیزی ازوی یافت نشد.

درماه رمضان این‌سال، خبربه‌سلطان رسیدکه یکی‌ازسرداران‌مصری معروف به‌خلیجی به‌نام ابراهیم، درانتهای حدود مصر با جمعی ازسپاهیان و دیگران که استمالتشان‌کرد، ازمحمدبن سلیمان عقب‌مانده وبه‌مخالفت سلطان سوی مصررفته ودرراه، گروهی دوستداران فتنه یا وی شده‌اند وجمعش بسیارشده وقتی به‌مصررفته عیسی نوشری‌که درآنوقت عامل کمکهای مصربوده آهنگ پیکار وی‌کرده، اما به‌سبب فزونی همراهان خلیجی تاب وی نیاورده و از مقابل وی سوی اسکندریه رفته

ومصررا خالی کرده که خلیجی وارد آنجاشده.

درهمین سال سلطان، فاتك، وابستهٔ معتضد، را برای نبرد خلیجی وسامان دادن کارمغرب دعوت کرد، بدر حمامی را نیز بدوپیوست ودرکارها مشاور او کرد. جمعی از سرداران را نیز باسپاهی انبوه بدوپیوست.

هفت روزرفته ازشوال همین سال، فاتك وبدر حمامی به‌سبب آنکه برای رفتن سوی مصردعوت شده بودند خلعت گرفتند ودستوریافتند زودترروانه شوند. پس از آن فاتك وبدرحمامی دوازده روزرفته ازشوال روان شدند.

در نیمه شوال همین سال، رستم پسر بردوا وارد طرسوس شد، به‌ولایتداری آنجا ومرزهای شام.

وهم دراین سال میان مسلمانان ورومیان مبادله اسیران بود ونخستین روز آن، شش روز مانده ازذی قعدهٔ همین سال بود. چنانکه گفته‌اند، جمله مسلمانانی که مبادله شدند، هزار وتزدیك به‌دویست کس بودند. پس از آن رومیان خیانت آوردند و برفتند ومسلمانان باقیه اسیران رومی که به‌دستشان مانده بود بازگشتند. پیمان مبادله ومتارکه را ابوالعشایر بسته‌بود با ابن‌مکرم قاضی. وقتی کار داندرونقس چنان شد و برمردم مرعش هجوم برد وابوالرجال وغیر اورا بکشت، ابوالعشایر معزول شد و رستم ولایتدار شد ومبادله بدست وی بود.

متصدی مبادله ازجانب رومیان یکی بود به‌نام اسطانه.

دراین سال فضل بن عبدالملك عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست ونود وسوم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست ونودوسوم بود

ازجمله آن بود که پنج روز مانده ازصفر خبر آمد که خلیجی که برمصرمسلط

شده بود در نزدیکی عـریش بـا احمدبن کیغلغ وگـروهـی ازسرداران نبرد کرده وآنها رابه‌زشت‌ترین وضعی‌هزیمت کرده که گروهی ازسرداران مقیم مدینةالسلام برای رفتن به مقابلهٔ وی دعـوت شدند ، از جمله ابراهیم بن کیغلغ ، کـه روان شدند .

هفت روزرفته ازربیع‌الاول این سال، یکی‌ازسرداران طاهربن محمدصفاری به‌نام ابوقابوس که ازسپاه سگزیان جدا شده بود به امانخواهی به‌بغداد رسید. سبب آن بود که طاهربن‌محمد چنانکه گویند به‌سر گرمی وشکار مشغول بود وبرای شکار سوی سیستان رفت. لیث‌بن علی‌بن لیث به‌همدستی سبکـری وابستهٔ عمـروبن لیث برکار فارس تسلط‌یافت که تدبیر امورقلمرو طاهر باوی بود و نام، ازآن طاهر بود. آنگاه‌میان آنها وابوقابوس‌اختلاف افتاد که ازآنهاجداشد وبه‌درسلطان‌شد که سلطان اورا پذیرفت وخلعت داد و گروهی ازهمراهانش‌را نیزچیز داد وحرمت کرد. طاهر صفاری به‌سلطان نوشت وخواست که ابوقابوس‌را پس فرستد ، می گفت که بعضی ولایتهای فارس را بدوسپرده واوخراج گرفته وآنرا باخویش‌ببرده‌وخواسته بود که اگراورا پس نمی‌فرستد، آنچه را ازمال فارس بوده به‌پای وی محسوب دارد. اما سلطان ازاین باب چیزی‌را ازطاهر نپذیرفت.

درهمین‌ماه،ازهمین سال،خبر آمد که یکی‌ازبرادران حسین‌بن زکرویه‌معروف به‌خالدازبا گروهی، دردالیه ازراه‌فرات‌بپاخاسته و گروهی‌ازبدویان‌ودزدان‌براوفراهم آمده‌اند که‌باآنها ازراه خشکی‌سوی‌دمشق‌رفته ودرآن‌ناحیه تباهی کرده‌وبامردم‌آنجا نبرد کرده.حسین‌بن‌حمدان‌برای‌رفتن به‌مقابلهٔ‌وی‌دعوت‌شد که‌با گروهی‌انبوه ازسپاهیان روان شد. ابن قرمطی درجمادی‌الاول همین سال سوی دمشق روان شده بود. پس ازآن خبر آمد که وی سوی طبریه رفته که‌وی را بدانجا راه نداده‌اند، بامردم‌طبریه نبرد کرده ووارد آن‌شده ومردم آن را ازمرد وزن کشته وآنجاراغارت کرده، سپس سوی صحرا رفته.

در ماه ربیع‌الاخر خبر آمد که دعوتگری که درنواحی یمن بوده سوی‌شهر صنعا شده که مردم‌آنجا باوی پیکار کرده‌اند وبر آنها ظفریافته ومردم آنجا رابکشته که‌جزاندکی جان نبرده‌اند، بردیگر شهرهای یمن نیز تسلط یافته.

دنبالـه سخن دربارهٔ کار برادر ابن زکرویه

محمدبن داود گوید: زکرویه پسر مهرویه ازآن پس‌که خالدار پسرش کشته شد یکی راکه‌کودکان را تعلیم می‌داده بود به دهکده‌ای به‌نام زابوقـه از توابع فلوجه فرستاد، نام وی عبدالله بود، پسر سعید وکنیهٔ ابوغانم داشت کـه نصر نام گرفت تا کار خویش را مکتـوم دارد. پس او برقبایل کلب همی گشت وآنها را به‌عقیدهٔ خویش می‌خواند،اما هیچکس ازآنها اجابت وی‌نکردمگریکی ازبنی‌زیاد به‌نام‌مقدام پسر کیال‌که طوایفی از اصبغیان‌منتسب‌به‌فواطم وسفلگانی‌از علیصیان و اوباشی از دیگر تیره‌های کلب را برای وی به‌گمراهی کشانید وآهنگ ناحیه شام کرد. درآنوقت عامل سلطان بردمشق واردن احمدپسر کیغلغ بودکه به‌پیکار ابن‌ـ خلیج‌ـ همانکه با محمدبن سلیمان‌مخالفت کرده‌بود وسوی مصررفته بود و برآن تسلط یافته بـود ـ در مصراقامت داشت. عبدالله‌بن سعید این را غنیمت شمـرد وسوی دو شهر بصری واذرعات رفت که از ولایت حوران وبثنیـه بود وبا مردم آنجا نبردکرد. سپس امانشان داد وچون تسلیم شدند جنگاورانشان‌را بکشت و فرزندانشان‌را اسیرکرد واموالشان را مصادره‌کرد، آنگاه به‌آهنگ‌دمشق‌روان شد گروهی ازآنهاکه برای حفاظت دمشق معین شده بودند و احمـد پسر کیغلغ آنها را با صـالح بن فضل به‌جـای نهاده بـود، به‌مقـابلهٔ وی رفتندکه قرمطیان بر- آنها غلبه یافتند و بسیارکس از آنها بکشتند، سپس با دادن امان فریبشان دادند و صالح را بکشتند وسپاه وی را پراکنده کردند، به شهر دمشق طمع نیاوردنـدکه سوی آنجا رفته بودند و مردمش آنها را از شهرپس رانده بودند. وگروهی از

سپاهیان دمشق که مفتون شده بودند بدانها پیوستند، یوسف‌بن‌ابراهیم بغا مردی، عامل احمدبن کیغلغ بر اردن، باآنها نبردکردکه وی را بشکستند وامانش‌دادند، سپس با وی خیانت‌کردند واورا بکشتند وشهر طبریه را غارت‌کردند وزنان را به اسیری گرفتند وگروهی از مردم آنرا بکشتند. سلطان، حسین بن‌حمدان را با سرداران معتبر به تعقیب آنها فرستادکه وارد دمشق شد به وقتی که دشمنان خدا وارد طبریه شده بودند وچون خبر ابن حمدان به آنها رسید سوی سماوه رفتند. حسین به دنبال آنهارفت ودرصحرای سماوه تعقیبشان می‌کرد، آنها ازآبی به‌آبی می‌رفتندوآنرا کورمی کردندتابه‌دوآب دمعانه وحالهرسیدندوحسین‌ازدنبال کردنشان باز ماندکه آب نداشت.پس سوی رحبه باز گشت.

قرمطیان‌با نصر که گمراهشان کرده‌بود،شبانه‌سوی‌دهکدهٔهیت‌رفتندوصبحگاهان که مردم آن غافل بودند یا طلوع آفتاب بدانجا حمله برد، نه روزمانده‌ازشعبان، که اطراف هیت را غارت‌کرد و هرکس از مردم دهکده را بدست آورد بکشت و منزلها را بسوخت وکشتی‌هایی راکه درفرات به دسترس وی بود به‌غارت‌داد. چنانکه گویند از هیت نزدیك دویست‌کس را ازمرد و زن وکودك بکشت وهرچه‌مال‌وکالابدست‌آورد بگرفت وچنانکه‌گویند سه‌هزارمرکوب‌بارکردکه دست‌کم نزدیك دویست خروار[1] گندم‌همراه‌برد وچندان پارچه وعطر وخرده‌کالاکه بدان نیازداشت. بقیهٔ روزی راکه وارد هیت شده بود وروزبعد راآنجا ببود وپس از مغرب سوی صحرا رفت، این همه را از اطراف هیت بدست آورده بود و مردم شهردر داخل دیوارحصاری شده بودند.

محمدبن اسحاق‌کنداجیقی با جمعی از سرداران با سپاهی انبوه به‌سبب ابن قرمطی سوی هیت روان شد و چند روز بعد مونس خازن نیز ازپی‌وی‌رفت.

از محمدبن داود آورده‌اندکه گفته‌بود: و قرمطیان صبحگاهان به‌هیت هجوم بردند، به وقتی‌که مردم آن غافل بودند، خدا به وسیلهٔ دیوارهای هیت از هجوم

---

۱) کلمهٔمتن: کر، که آنرا برابرپنج‌بارخرگرفته‌اند که بتقریب همان خروادمیشود (م)

مصونشان داشت. پس از آن سلطان، محمدبن اسحاق کنداجیقی را باشتاب به‌مقابلهٔ آنها فرستاد، بیش از سه‌روز آنجا نمانده بودند که محمدبن اسحاق به آنها نزدیک شد واز آنجا به طرف دوآب گریختند. محمد سوی آنها رفت ودید که آبهای مابین وی و خودشان راکور کرده‌اند. ازحضرت، شتران ومشکها و توشه سوی وی فرستاده شد. به‌حسین‌بن حمدان نیز نوشته شد که از جانب رحبه سوی آنها رود تا وی و محمدبن‌اسحاق بر نبردشان فراهم آیند. وقتی کلبیان بدانستند که سپاه نزدیکشان رسیده برضد دشمن‌خدا، نصر، همسخن شدندوبراوجستند واورا کشتند. یکی‌از آنها که‌اورا گرگ‌می گفتند پسرقایم‌بتنهایی‌اورا کشت‌وسوی‌درخلافت رفت که به‌آنچه کرده بود تقرب جوید وبرای باقیماندهٔ قوم امان بخواهد که جایزهٔ خوب گرفت وآنچه راکرده بود قدر دانستند واز تعقیب قوم وی دست بداشتند که‌چند روزی ببود، سپس بگریخت. پیشتازان محمدبن‌اسحاق، به‌سر نصر دست یافتند و آنرا ببریدند و به‌مدینةالسلام بردند. پس از نصر، قرمطیان با همدیگر نبرد کردند و میانشان خونها ریخته شد، مقدام‌بن کیال با اموالی که بدست آورده بود سوی ناحیهٔ طی‌گریخت. گروهی از آنها که‌کارهایشان راتمی‌پسندیدند سوی بنی اسدرفتند که دراطراف عین‌التمرمقیم بودند، مجاور آنهاشدند وهیئتی‌به‌نزدسلطان فرستادندو ازآنچه کرده‌بودندعذرخواستندوخواستند که آنهارادرمجاورت‌بنی‌اسدبجای‌گذارند که این را ازآنها پذیرفتند. باقیمانده فاسقان‌که بـه دین قرمطیان دلبستگی داشتند دوآب را به تصرف داشتند. سلطان به حسین‌بن حمدان نوشت که بازبه‌آنها پردازد وریشه‌هایشان‌را برآرد. ذکرویه‌دعوتگری ازآن‌خویش‌راکه از کشتکاران‌مردم سواد بود، به‌نام قاسم پسر احمد، معروف به ابومحمد ازروستای نهر تلحانا، بنزدآنها فرستاد و گفت که عمل گرگ پسرقاسم او را ازآن جمع نفرت زده کرده و دل وی‌راازآنها رنجه کرده که‌آنها ازدین‌بدررفته‌اند و گفت که‌هنگام‌غلبه‌قرمطیان‌رسیده ودر کوفه‌چهل‌هزار کس ودرسواد کوفه‌چهارصدهزار کس باوی‌بیعت کرده‌اند وروز

وعدهٔ آنها همانست که خدای در کتاب خویش در قصهٔ موسی کلیم خویش، صلی الله علیه وسلم، و فرعون دشمن خویش آورده و گوید: «وعده گاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم مجتمع شوند[1].» زکرویه دستورشان می‌دهد که کار خویش را نهان دارند و چنان وانمایند که سوی شام حرکت می کنند اما سوی کوفه روند و صبحگاه روز قربان، روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی‌حجه سال دویست و نود و سوم، بدان هجوم برند که کس از کوفه بازشان نمی‌دارد، زکرویه بر آنها ظاهر می‌شود و وعده خویش را که فرستادگان وی به آنها میگفته‌اند محقق می کند. قاسم‌بن‌احمد را نیز همراه خویش ببرند. قرمطیان دستور وی‌را کاربستند و به در کوفه رسیدند به‌وقتی که مردم همراه اسحاق‌بن‌عمران عامل سلطان بر کوفه از نمازگاهشان بازگشته بودند. چنانکه گفته‌اند هشتصد سوار، یا درحدود آن، بودند که سرشان ذبلانی پسر مهرویه بود، از مردم صواره و به قولی از مردم جنبلا. همه سواران زره وجوشن و افزار خوب داشتند، جمعی از پیادگان نیز همراهشان بودند که بر مرکب آمده بودند. به‌هر کس از مردم که رسیدند بدو تاختند. جامه‌های گروهی را ربودند ونزدیك بیست کس را بکشتند. مردم سوی کوفه شتافتند ووارد آن شدند و بانگ «سلاح برگیرید» زدند. اسحاق بن‌عمران نیز با یاران خویش بپاخاست. نزدیك یکصد سوار از قرمطیان از در معروف به در کنده وارد کوفه شده بودند که مردم وجمعی از یاران سلطان فراهم آمدند و نان‌را باسنگ بزدند و با آنها نبرد کردند و با پسرها یکوفتندشان و نزدیك نیست کس از آنها را بکشتند و از شهر بیرونشان کردند.

اسحاق‌بن‌عمران و سپاهیانی که باوی بودند برون‌شدند و با قرمطیان به‌نبرد ایستادند. اسحاق به‌مردم کوفه دستور داد که شبانگاه به کشیك باشند که قرمطیان غفلتی نیابند و وارد شهر بشوند. پیکار درمیانشان تا پسینگاه روز قربان پیوسته بود. پس از آن قرمطیان به‌سوی قادسیه هزیمت شدند. مردم کوفه دیوار وخندق خویش را اصلاح کردند

۱ــ قال [:] موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۵۹.

و با یاران سلطان به‌شب وروز به‌کشیك شهر خویش ایستادند. اسحاق بن‌عمران به سلطان نوشت و کمك خواست که جمعی از سرداران خویش را برای حرکت سوی وی دعوت کرد، ازجمله طاهربن علی ووصیف پسر سوارتکین و فضل‌بن‌موسی بغایی وبشر خادم افشینی و جنی صفوانی و رایق خرزی و جمعی از غلامان شرابی ودیگران را بدان پیوست. نخستین‌گروهشان به‌روز سه‌شنبه نیمه ـ ذی‌حجه روان شدند، هیچکس را سالار نکردوهرکس سالار یاران خویش بود. قاسم‌بن‌سیما و دیگر سران بدویان را دستورداد که بدویان را ازصحراهاودیار ربیعه و راه فرات ودقوقاء وخانیجار ونواحی دیگر فراهم آرند که به مقابلهٔ این‌قرمطیان روند، به سبب آنکه یاران سلطان در نواحی مصر وشام پراکنده بودند، پیام‌ها دراین باب سوی آنها رفت که حضور یافتند آنگاه خبر آمد که کساتی که به‌کمك اسحاق‌بن‌عمران رفته‌بودند بامردان‌خویش سوی زکرویه‌رفته‌اند واسحاق‌بن‌عمران را با مردان وی درکوفه نهاده‌اند که آنرا مضبوط دارد وسوی‌محلی رفته‌اند که ازآنجا تاقادسیه چهار میل‌راه‌است به‌نام‌صوارکه درصحرایکشنبه، ده روز است، درناحیهٔ‌عرض.درآنجازکرویه با آنها مقابل شده وبه روزدوشنبه، نه‌روز مانده از ذی‌حجه، باوی‌به‌نبردایستاده‌اند. به‌قولی‌نبردروزیکشنبه،ده‌روزمانده‌ازذی‌حجه،بود. یاران سلطان بنه داران را یك میل ازخویشتن فاصله دادند وهیچکس ازجنگاوران را به‌نزد آن‌ننهادند. پیکار درمیانه بالاگرفت که آغاز روز به‌ضرر قرمطی ویاران وی بود چندان‌که نزدیك بود برآنها ظفریابند. زکرویه‌کمینی پشت‌سرشان نهاده بود، وقتی نیمروز شدکمین به‌طرف بنه‌گاه رفت وبه غارت آن پرداخت.یاران سلطان شمشیررابشت سرخویش دیدند و به زشترین وضعی هزیمت شدند. قرمطی ویارانش شمشیر دریاران سلطان نهادند وآنها را چنانکه خواستندکشتند. گروهی ازغلامان شرابی‌ازخزر وغیره که نزدیك‌یکصد غلام بودندثبات کردندوپیکار کردند و ازآن پس‌که قرمطیان را سخت آسیب زدند همگی‌کشته شدند. قرمطیان بنه‌گاه یاران سلطان را تصرف کردند. ازیاران سلطان جزکسی که‌اسبش خوب بود نجات

نیافت یا کسی که زخمدار شده بود وخویشتن را میان کشتگان افکند وپس ازختم پیکار خویشتن راکشانید وواردکوفه شد. دراین بنه گاه ازچیزها که سلطان بامردان خویش‌فرستاده بود سیصد جمازه گرفته شد که سلاح وافزار برآن بار بود یاپانصد استر.

گویند: تعدادکسانی ازیاران سلطان که دراین نبردکشته شدند بجزغلامان وحمالان وآنهاکه دربنه گاه بودند یکهزار وپانصدکس بودند.

قرمطی ویارانش از آنچه دراین نبردگرفتند نیروگرفتند. قرمطی سوی خرمنهایی رفت که در مجاور وی بود و از آنجا خوردنی و جسو برگرفت و بر استران سلطان بارکرد و به اردوگاه خویش برد. آنگاه از محل نبرد حرکت کرد وپنج‌میل در ناحیهٔ عرض برفت تا نزدیك محلی‌بنام نهر مثنیه آنرا بروکه بوی کشتگان آزارشان‌می کرد.

از محمدبن داود آورده‌اندکه بدویانی‌که زکرویه به آنهسا پیام داده بود وقتی به‌درکوفه رسیدندکه مسلمانان بااسحاق‌بن عمران ازنمازگاه خویش بازگشته بودندکه‌ازدوسوی‌پراکنده شدند و وارد خانه‌های کوفه شدند. برای قاسم‌بن‌احمد دعوتگر زکرویه قبه‌ای زده بودند. گفتند: «این پسر پیمبر خداست.» وبانگ «ای خونیهای حسین»زدند. مقصودشان حسین‌بن زکرویه بودکه بر در پل مدینةالسلام آویخته شده بود. شعارشان یا احمد بود ویا محمودکه مقصودشان دو پسر مقتول زکرویه‌بود. علمهای سفید نمودند و می‌خواستند بدینوسیله عسوام کوفه را بفریبند اسحاق‌بن عمران و همراهش به مقابله وپس راندن آنها شتاب‌کردند وکسانی از قرمطیان که در مقابل وی ثبات آوردندکشته شدند، جمعی از خاندان ابوطالب حضور یافتند وهمراه اسحاق‌بن‌عمران نبردکردند. جمعی از مردم نیز حضور یافتند ونبردکردندکه قرمطیان‌با زبونی پس‌رفتند وهمانروزبه‌دهکدهٔ عشیره رسیدند که انتهای بخش‌سالحین ونهر یوسف است درمجاورت صحراء وکس به‌نزد دشمن

خدا، زکرویه پسر مهرویه، فرستادند که او را از حفره‌ای درزمین که سالیان دراز در آن نهان مانده بود، در دهکدهٔ دربه، بیرون آورد. مردم دهکدهٔ صوروی را بدست خویش بوی خویش میزدند،و او را ولی‌الله می‌نامیدند ، وقتی اورا بدیدند براو سجده بردند. جمعی از دعوتگران وخواص وی به نزدش حضور یافتند، به آنها خبرداد که قاسم‌بن احمد بیشتراز همهٔ مردم برآنها منت دارد که وی از آن پس که از دین برون رفته بودند آنها را به دین باز پس آورده و اگردستور وی را کاربندند وعده‌هاشان را محقق می کند وآنها را به‌آرزوهایشان می‌رساند، برای آنها رمزها گفت وضمن آن آیه‌هایی از قرآن آورد که آنرا از مورد نزول بگردانید.

همه کسانی که علاقه به‌کفردرداشان رسوخ داشت ازعرب ووابسته ونبطی و دیگران‌معترف شدند که زکرویه سرور و والا ومرجع وپناهگاه آنهاست‌وازنصرت و وصول به آرزوها یقین پیدا کردند. زکرویه به راهشان انداخت، وی را سرور می‌نامیدند وبه‌کسانی که دراردوگاه بودند، نمودارنمی کردند. کارها به دست‌قاسم بود که‌آنرا به‌رای‌خویش انجام می‌داد. زکرویه با آنها تا آخرین آبخور فرات‌از ولایت کوفه‌برفت وبه‌آنها گفت که همه‌مردم سواد بنزدوی می آیند. بیست‌وچند روز آنجابماند که فرستادگان‌میان‌سوادیان‌می‌فرستاد ومی‌خواست که‌به‌وی‌ملحق‌شوند،اما ازسوادیان کسی‌به‌آنهانپیوست‌مگر آنها که‌قرین‌تیره‌روزی بودند که‌نزدیك پانصدمرد بودند بازنان‌وفرزندانشان. سلطان، سپاهیان‌سوی‌وی‌فرستاد،به‌همه کسانی که‌برای‌مضبوط داشتن‌انباروهیت فرستاده بودنوشت که سوی کوفه روند. مبادا قرمطیان مقیم دوآب به‌آنجا باز گردند. جمعی از سرداران با شتاب سوی کوفه رفتند که بشرافشینی و جنی صفوانی ونحریرعمری ورائق، غلام امیرمؤمنان، ازآن جمله بودند با غلامان دیگر معروف به‌سرایی. نزدیك‌دهکده‌صواربادشمنان‌خدانبرد کردند و پیادگانشان‌را با گروهی‌ازسوارنشان کشتند،قرمطیان‌خانه‌های‌خویش‌را به‌یاران‌سلطان‌واگذاشتند که

وارد آن‌شده و بدان پرداختند. آنگاه قرمطیان سوی آنها باز گشتند و هزیمتشان کردند.

ازیکی که گویند به‌وقتی که گروهی از قرمطیان و از جمله خویشاوند زکرویه‌را وارد مجلس محمدبن داود کرده بودند آنجا بوده آورده‌اند که این قرمطی گفته بود: «زکرویه درخانهٔ من نهان بود، درسردابی[1] که در آهنین داشت. ماتنوری داشتیم که آنرا جا به جا می کردیم. وقتی کسی به‌جستجو می آمد تنوررا برسرداب[2] می‌نهادیم وزنی می‌ایستاد و آتش در آن می‌افروخت. چهار سال بدین‌گونه ببود و این به‌روزگار معتضد بود.» می گفت: «تا وقتی که معتضد جزوزندگان است قیام نمی‌کنم، پس از آن ازمنزل من به‌خانه‌ای رفت که در آنجا اطاقی پشت در خانه ساخته بودند، وقتی در خانه گشوده می‌شد روی در اطاق را می‌گرفت و کسی که وارد می‌شد در اطاقی را که وی در آن بود نمی‌دید. حال وی بدین گونه بود تا معتضد در گذشت که در آن وقت دعوتگران فرستاد و برای قیام کوشید.»

وقتی خبر نبردی که درصوار میان قرمطی و یاران سلطان رخ‌داده بود به‌سلطان و مردم رسید آنرا بزرگ شمردند. سردارانی که یادشان کردم برای حرکت دعوت شدند و سالاری، از آن محمدبن اسحاق کنداجیقی شد. گروهی از بدویان بنی‌شیبان ونمر، درحدود دو هزار کس، بدو پیوسته شدند و به‌آنها مقرری داده شد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول، گروهی در حدود ده کس از مکه به بغداد رسیدند و به در سلطان شدند و از او خواستند که سپاهی سوی شهرشان فرستد که از کسی که در یمن قیام کرده بود بیمناك بودند و می گفتند نزدیك آنها شده است.

به‌روز جمعه، دوازده روز رفته از رجب، نامه‌ای بر منبر بغداد خوانده شد که بنزد سلطان رسیده بود که مردم صنعا و دیگر شهرهای یمن برضد آن خارجی که بر صنعا تسلط یافته بود فراهم آمده‌اند و با وی نبرد کرده‌اند و هزیمتش کرده‌اند و

۱و۲: کلمهٔ متن

گروههایش‌راپراکنده‌اند که‌به‌یکی‌ازنواحی‌یمن‌رفته. پس‌ازآن‌سلطان،سه‌روز رفته از شوال، مظفربن حاج راخلعت داد و ولایتدار یمن کرد. ابن حاج، پنج روز رفته از ذی قعده، حرکت‌کرد وسوی کارخویش دریمن رفت وآنجا ببود تا درگذشت.

هفت روزمانده ازرجب این‌سال، خیمه‌های مکتفی را برون بردند و بـر در شماسیه بپاکردند که می‌خواست سوی شام رود به‌سبب این‌خلیج. اما شش‌روزمانده ازآن ماه ازمصر ازجانب فاتك خریطه‌ای آمد کـه می گفت وی وسرداران سوی خلیجی رفته‌اند وپیکارهای بسیار درمیانشان بوده ودرآخرین پیکاری که میانشان رخ داده بیشتر یاران وی‌کشته شده‌اند و بقیه هـزیمت شده‌اندکـه بـر آنها ظفریافته و اردوگاهشان را به‌تصرف آورده‌اند، خلیجی گریزان شده ووارد فسطاط شده و در آنجا بنزد مردی از اهل شهرنهان شده، دوستان وارد فسطاط شده‌اند وچون آنجا قرار گـرفته‌اند به‌خلیجی و دیگر یاران نهان شدهٔ وی رهنمون شده کـه آنها را گرفته وبه‌نزد خویش بداشته. مکتفی به‌فاتك نوشت که خلیجی ودیگر کسانی‌راکه باوی دستگیرشده‌اند به‌مدینةالسلام فرستد، پس ازآن خیمه‌های مکتفی راکه به در شماسیه‌برده بودند پس‌بردند وکس فرستادکه خزانه‌های وی‌را پس‌آرند وآنراکه از تکریت گذشته بود پس‌آوردند.

فاتك، خلیجی را باجمعی ازآنهاکه باوی اسیرشده بودند ازمصر همراه‌بشر وابستهٔ محمدبن ابی‌الساج به‌مدینةالسلام فرستاد وچون روزپنجشنبهٔ نیمه مادرمضان همین‌سال‌شدوی‌راازدرشماسیه‌واردمدینةالسلام کردند. بیست‌ویك کس‌راپیش‌روی‌وی برشتران می‌بردندکه همه کلاهها وجبه‌های حریرداشتندکه چنانکه گفته‌اند، دو پسر بینك، وابن اشکال، که ازاردوگاه‌عمروصفار به‌امانخواهی بنزد سلطان آمده بود، و صندل مزاحمی خادم سیاه ازآنجمله بودند. وقتی خلیجی به‌نزد مکتفی‌رسید واورا نگریست بگفت تااورا درخانه خلافت بدارند ونیزبگفت تا دیگران را درزندان نو بدارندکه آنهارا به‌نزد ابن عمرویه فرستادندکه نگهبانی بغداد بـاوی بود. پس از

آن مکتفی وزیرخویش، عباس‌بن حسن را به‌سبب حسن تدبیر وی درکار این فتح خلعت‌ها داد، بشرافشینی را نیز خلعت داد.

پنج روزرفته ازشوال،سرقرمطی موسوم به‌نصرراکه هیت را غارت کرده بود، برنیزه به‌بغدادآوردند.

هفت روزرفته ازشوال،خبر به‌مدینةالسلام رسید که رومیان به‌قورس هجوم آورده‌اند ومردم آنجابا آنهانبردکرده‌اندکه رومیان‌هزیمتشان کرده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند. سران‌بنی‌تمیم‌را نیزکشته‌اند ووارد شهرشده‌اند ومسجد آنرا سوخته‌اندو باقیماندهٔ مردم قورس را رانده‌اند.

دراین سال فضل‌بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

پس‌ازآن سال دویست‌ونودوچهارم درآمد.

سخن ازحادثات معتبری که‌به سال دویست‌و نود وچهارم بود

ازجمله آن بودکه ابن‌کیغلغ به‌آهنگ غزا وارد طرسوس شد.درآغازمحرم رستم نیز باوی برون شد ـ واین غزای دوم رستم بود ـ وتاسلندوا برفتند که خدا فتح نصیبشان کردوسوی‌آلس‌شدند، نزدیك پنجهزارکس به‌دستشان افتاد وازرومیان کشتاری بزرگ کردند وبه‌سلامت بازآمدند.

دوازده روزرفته ازمحرم،خبر به‌مدینةالسلام رسیدکه‌زکرویه، پسر مهرویه قرمطی،ازمحل معروف به‌نهرمثنیه به‌آهنگ حج‌گزاران برون شده وبه‌جایی‌رسیده که میان وی وواقصه چهارمیل است.

ازمحمدبن داود آورده‌اندکه آنها درصحرا ازسمت مشرق برفتند تا به‌نزد آب موسوم به‌سلمان‌رسیدندکه‌میان آنها وسواد، بیابانی فاصله بود. زکرویه که آهنگ حج‌گزاران داشت آنجا درانتظارکاروان نخستین بماند. شش یاهفت روز

مانده‌ازمحرم کاروان به‌واقصه رسید، مردم منزلگاه بیمشان‌دادند وخبرشان دادند که میان آنها وقرمطیان چهارمیل است که حرکت کردند ونماندند و نجات یافتند. حسن‌بن‌موسی‌ربعی و سیما ابراهیمی دراین‌کاروان بودند. وقتی کاروان دور شد قرمطی به‌واقصه شد و ازآنها دربارهٔ کاروان پرسش کرد. بدو گفتند که در واقصه نماند. آنها رامتهم‌داشت که کاروانیان‌راازحضورقرمطیان‌خبردار کرده‌اند وجمعی از علافان آنجا را بکشت وعلف را بسوخت. مردم واقصه در قلعهٔ خویش حصاری شدند. قرمطی روزی چند آنجابماند. سپس ازواقصه سوی زباله رفت.

ازمحمدبن داود آورده‌اند که گفته بود: سپاهیان به‌تعقیب زکرویه سوی چشمه‌های‌طف رفتند. سپس ازآنجا برفتند که‌خبریافته بودند که وی درسلمان است. علان‌بن‌کشمرد باگروهی ازسواران نخبهٔ سپاه ازراه جادهٔ مکه[1] سوی زکرویه‌رفت تا درسیال فرود آمدند. سپس‌ازآنجا سوی‌واقصه رفت وازآن پس که‌کاروان‌نخستین گذشته بود آنجا فرود آمد. زکرویه درراه خویش به‌طایفه‌هایی ازبنی اسد گذشت وآنهارا ازخیمه‌هایشان گرفت‌وباخویش ببرد. وی‌آهنگ‌حج‌گزاران بازگشته ازمکه داشت وازجاده، آهنگ آنها کرد.

چهارده‌روزمانده ازمحرم این سال، خبرپرنده[2] ازکوفه آمد که‌زکرویه به‌روز یکشنبه،یازده روزرفته ازمحرم،درراه مکه درعقبه راه‌کاروان خراسانیان را بسته که باوی به‌سختی نبردکرده‌اند. ازآنها پرسیده که سلطان میان شما هست؟ گفته‌اند: «سلطانی‌درمیان‌مانیست‌وماحج گزارانیم.» به‌آنها گفته: «بروید که من‌قصدشما ندارم.» اما چون کاروان روان شده ازپی آنها برفته وبرآن تاخته، یارانش نیزه‌ها را

۱ــ کلمهٔ متن: به‌معنی‌شاهراه‌یکاررفته ودرمتن، کلمه«جاده مکه» با اضافهٔ کلمهٔ «طریق» به‌صورت عنوان خاص درآمده. درمروج‌الذهب مسعودی نیز کلمهٔ «جاده» به‌معنی شاهراه و راهی خاص آمده. (م)

۲ــ کلمهٔ متن: خبرالطیر، یعنی خبری که بریال پرنده میفرستاده‌اند.

درشتران فرومی‌برده‌اند وشکم آن را می‌دریده‌اند که فراری می‌شده. کاروان درهم ریخته‌اند ویاران خبیث‌برسرحج‌گزاران‌اند ریخته‌اند وچنانکه‌می‌خواسته‌اند آنها را می‌کشته‌اند؛ مردان وزنان را کشته وهرکس اززنان‌راکه خواسته‌اند اسیر گرفته‌اند وهرچه را درکاروان بوده به‌تصرف آورده‌اند.

یکی از کسانی که ازاین کاروان گریخته بود به‌علان بن‌کشمرد رسید که خبر ازوی پرسید ورخداد کاروان خراسانیان را به او گفت و گفت: «میان تو و آن قوم، جزاندکی نیست، امشب یافردا کاروان دوم می‌رسد که اگرعلمی ازآن سلطان را ببینند، دلهاشان قوت گیرد، دربارهٔ آنها خدارا، خدارا.»

علان همان دم بازگشت وبه‌همراهـان خویش دستور بازگشت داد و گفت یاران سلطان را به‌معرض کشته‌شدن‌نمی‌برم. پس ازآن زکرویه بیامـد وکاروان دوم بدو رسید.

وچنان بود که‌سلطان خبرفاسق و رفتار وی را با حج‌گزاران، همراه گروهی ازفرستادگان که ازراه جاده بگشته بودنـد به‌سران کاروان دوم و سوم وکسانی از سرداران ودبیران که درآن بودند نوشته‌بود ودستورداده بود که از وی حذرکنند و ازجاده بگردند وسوی واسط وبصره روند، یاسوی فید یامدینه بازگردند، تاسپاهیان به‌ایشان‌برسند. این نامه‌ها بدانها رسید، اما نشنیدند و نماندند وتوقف نکردنـد. مردم‌کاروان روان بودند، مبارك قمی واحمدبن نصرعقیلی واحمد بن علی همدانی نیز باکاروان بودند. وقتی به‌فاجران رسیدند که ازواقصه حرکت کـرده بودنـد و آبهای آن را کورکرده بودند وبرکه‌ها وچاهها را بامردار شتر و اسبانی که همراه داشته بودند وشکم آن دریده بود پرکرده بودند. به‌روزدوشنبه، دوازده روزرفته از محرم، قرمطیان‌به‌منزلگاه عقبه‌رسیدند. مردم‌کاروان‌دوم‌باآنها نبردکردند، ابوالعشایر با یاران خویش پیشاپیش‌کاروان بود. مبارك‌قمی باهمراهان‌خویش دردنبالهٔ‌کاروان بود. میان آنها پیکاری سخت رفت، چندان که قرمطیان را عقب راندند ونزدیك برد

برآنها ظفریابند، اما فاجران ازدنباله‌دارانشان غفلتی یافتند و از آن سمت هجوم بردندونیزه‌های‌خویش رادر پهلو وشکم‌شترانشان نهادندکه شتران‌درهمشان کوفتند، قرمطیان‌به‌کاروانیان‌دست یافتند وشمشیر درایشان‌نهادند وهمه را بکشتند بجز آنها که‌به‌بردگی گرفتند. پس ازآن سواران را تاچند میلی عقبه فرستادند که به رستگان‌ازشمشیررسیدندوامانشان‌دادندکه‌بازگشتند ووفاجران‌همکیشان‌رابکشتندواز زنان‌هرکه راخواستندبه‌اسیری‌گرفتند ومال‌وکالارا به‌تصرف‌آوردند. مبارك‌قمی و پسرش کشته شدند. ابوالعشایراسیرشد. کشتگان را فراهم آوردند و روی هم نهادند که چون تپه‌ای بزرگ شد. پس ازآن دودست ابوالعشایر ودوپای وی را ببریدند و گردنش را بزدند. اززنان هرکه را مورد رغبتشان نبودآزادکردند. گروهی از زخمیان‌که میان‌کشتگان افتاده بودندگریختند وبه‌هنگام شب خویشتن را کشیدند و برفتند. کس بودکه جان داد وکس بودکه نجات یافت واینان اندك بودند. و چنان بودکه زنان قرمطیان باکودکان خویش میان‌کشتگان می گشتند وآب به‌آنها عرضه می‌کردند وهرکه با آنها سخن می‌کرد هلاکش می‌کردند.

به‌قولی درکاروان نزدیك بیست هزارمرد بودکه همگی کشته شدند، بجز گروهی بسیار اندك که توان دویدن داشتند وبی‌توشه جان بردند یا زخمدار میان کشتگان افتادند و بعد گریختند، یا کسی‌که او را به بردگی به‌خدمت خویش گرفتند.

گویند: مال واثاث گرانقدری‌که ازاین‌کاروان گرفتند معادل دوهزار هزار دینار بود.

ازیکی ازسکه زنان[1] آورده‌اندکه گفته بود: «نامه‌های سکه‌زنان مصری به ما رسیدکه دراین سال توانگرمی‌شویدکه خاندان ابن طولون و سرداران مصری که سوی مدینةالسلام رفته‌اند وکسانی‌که وضعی‌همانندآنها داشته‌اندکس فرستاده‌اندکه

۱ــ کلمهٔ متن:ضرابین.

مالشان را از مصر به مدینةالسلام حمل کنند. ظروف طلا ونقره و زیور را شمش ریخته‌اند وبه‌مکه برده‌اند که‌همراه حج گزاران به‌مدینةالسلام بیارند که‌با کاروانهایی که سوی مدینةالسلام‌روان‌میشدحمل شد وهمه ازدست رفت.»

گویند: درآن اثنا که قرمطیان به‌روز دوشنبه این کاروان را می کشتندوغارت می کردند، کاروان خراسانیان بیامد که جمعی از قرمطیان سویشان رفتند و با آنها نبرد کردند وسرانجامشان چون این کاروان شد.

وقتی زکرویه از کار کاروان دوم حج گزاران فراغت یافت و اموالشان را بگرفت وحرمتهاشان‌را روا کرد،همان وقت‌ازعقبه حرکت کرد. پیش‌ازرفتن برکه‌ها وچاههای آنجا را ازمردارهای انسان واسب پر کرد.

خبربریدن کاروان دوم از کاروانهای سلطان شامگاه روز جمعه،چهارده روز مانده ازمحرم،به‌مدینةالسلام رسیدواین‌برهمهٔ مردم وبرسلطان گران آمد. عباس‌بن‌حسین وزیر، محمدبن داود دبیررا که دیوانهای خراج واملاك مشرق ودیوان سپاه را به‌عهده داشت دعوت کردکه سوی کوفه رود وآنجا بماندکه سپاهها سوی قرمطی فرستد، واویازده روز مانده ازمحرم ازبغداد برون شد ومالهای بسیار برای دادن به‌سپاهیان همراه برد.

پس ازآن زکرویه سوی زباله رفت وآنجا فرود آمد وپیشتازان از پیش و پس خویش فرستادکه بیم داشت یاران سلطان که مقیم قادسیه بودند بدوبرسند. وی درانتظار کاروان‌سوم بودکه اموال بازرگانان درآن بود،پس‌ازآن‌سوی ثعلبیه‌رفت، سپس سوی شقوق وآنجا مابین شقوق وبطان برکنار ریگزار در محلی موسوم به طلیح درانتظار کاروان بماندکه‌ازجمله سرداران‌نفیس‌مولدی درآن بودوصالح‌سیاه که‌محمل‌وخزانه‌را همراه داشت‌وچنان‌بودکه‌معتضدجواهری‌گرانقدردرمحمل‌نهاده بود ابراهیم‌بن‌ابی‌اشعث نیزکه‌قضای‌مکه‌ومدینه وکارراه مکه و مخارج اصلاحات آن باوی بود،دراین قافله بود یامیمون بن ابراهیم دبیرکه کاردیوان زمام خراج

واملاك با وی بود واحمدبن محمد معروف به‌ابن هزلج وفرات‌بن احمد و حسن‌بن اسماعیل، خویشاوند عباس‌بن حسن، که متصدی برید حرمین بـود، وعلی‌بن عباس نهیکی.

وقتی مردم این کاروان به‌فید رسیدند، خبرزکرویه خبیث ویاران وی به‌آنها رسید که‌روزی چنددرفید بماندند ومنتظربودند ازجانب سلطان نیروگیرنـد. وچنان بود که ابن کشمرد باسپاهیانی که سلطان باوی وپیش وپس ازوی فرستاده بود ازراه سوی قادسیه بازگشته بود.

پس ازآن زکرویه سوی فید رفت کـه عامل سلطان به‌نـام حامد پسر فیروز آنجا بود، حامد باحدودیکصد مرد که باوی درمسجد بودند ازمقابل قرمطی به‌یکی از دوقلعهٔ فید پناه برد وقلعهٔ دیگررا از مردان پر کرد. زکرویه برای مردم فیدپیام‌همی‌فرستاد وازآنها می‌خواست که عامل خویش را باسپاهیانی که آنجا بودنـد به وی تسلیم کنند واگرچنین کنند امانشان می‌دهد، اما آنچه را می‌خواست نپذیرفتند وچون نپذیرفتند باآنهانبردکرد وبه‌چیزی ازآنها دست‌نیافت.

راوی گوید: وقتی‌قرمطی دید که‌تاب‌مردم آنجا رانـدارد دورشدوسوی نباج رفت،سپس‌سوی حفیرابوموسی‌اشعری.

درآغاز ماه ربیع‌الاول، مکتفی،وصیف‌پسرسوارتکین‌را روانه کرد که‌گروهی ازسرداران نیز باوی بودند وازقادسیه ازراه خفان برفتند. وصیف به روزشنبه،هشت روزمانده ازماه ربیع‌الاول با قرمطی‌مقابل شد که‌آنروزرا پیکارکـردنـد. سپس‌شب میانشان‌حایل شد وشب‌را باکشیك بسر کردند. پس‌ازآن نبردباقرمطیان‌راازسرگرفت که‌سپاه سلطان‌ازآنها کشتاری‌بزرگ کردند وبه‌دشمن‌خدا زکرویه رسیدند که یکی‌از سپاهیان به وقتی که پشت‌بکرده بود باشمشیرضربتی بدوزدکه به‌مغزش رسید و اسیر شد،باجانشینش‌وجمعی‌ازخواص‌وخویشاوندانش ازجمله‌پسرودبیرش‌وهمسرش.سپاه هرچه را دراردوگاه وی بود به‌تصرف آورد. زکرویه پنج روزبماند سپس بمردکه

شکمش را شکافتند.

ووی رابه‌همان حال‌بیاوردند، وصیف بااسیران حج‌گزارکه به‌دست قرمطی زنده مانده بودند باز گشت.

درهمین سال،ابن کیغلغ ازطرسوس به غزاررفت وچهارهزار اسیراز دشمن گرفت بااسبان و گوسفندان بسیار ومقداری کالا. یکی از بطریقان با امان به نزد وی آمد و اسلام آورد. رفتن وی از طرسوس برای این غزا درآغاز محرم همین سال بود.

دراین سال اندرونقس بطریق، به‌سلطان نوشت و امان خواست . وی از جانب فرمانروای روم به‌کارنبرد مردم مرزها بود، بدو امان داده شد که برون شد ونزدیك دویست کس از مسلمانان را که درقلعهٔ وی اسیر بوده بودند برون آورد.

وچنان بودکه فرمانروای روم کس فرستاده بود که وی را بگیرد و او به مسلمانانی که درقلعهٔ وی بودند سلاح داد ویکی ازپسران خویش را با آنها بیرون فرستادکه شبانگاه بطریقی که برای گرفتن وی فرستاده شده بودهجوم بردند و مردم بسیار از همراهان وی را بکشتند وآنچه را در اردوگاهشان بود به‌غنیمت گرفتند.

وچنان‌بودکه رستم درجمادی‌الاول، بامردم مرزها به‌آهنگ اندرونقس برون شده بودکه‌می‌خواست اورا نجات دهد. رستم ازپس‌آن نبرد به‌قونیه‌رسید.بطریقان خبریافتندکه مسلمانان سوی آنهاروانند وباز گشتند. اندرونقس پسرخویش‌را به‌نزد رستم فرستاد. رستم دبیرخویش‌را باجمعی‌ازدریابیان[1] فرستادکه شب‌را در قلعه بسر بردند وچون صبح‌شد، اندرونقس‌وهمه‌کسانی ازاسیران مسلمان‌که باوی بودند و کسانی ازآنهاکه به‌نزد وی آمده بودند ونصرانیانی که بارای وی هم‌آهنگی داشتند

۱ــ کلمهٔ متن: بحریین.

با مال واثاث خویش سوی اردوگاه مسلمانان شد. مسلمانان قونیه را ویران کردند، آنگاه بااندرونقس‌واسیران مسلمانان ونصرانیانی که بااندرونقس بودند به‌طرسوس بازگشتند.

در جمادی‌الاخر این سال میان یاران حسین‌بن‌حمدان وگروهی از یاران زکرویه، که از نبرد پیشین گریخته بودند و از راه فرات سوی شام می‌رفتند، نبردی شد که جمعی ازآنها را بکشت وگروهی از زنان وکودکانشان را اسیر گرفت.

دراین سال، فرستادگان شاه روم که یکیشان دایی پسرش الیون بود و بسیل خادم وجمعی دیگر به‌درشماسیه رسیدند بانامه‌ای ازجانب وی برای مکتفی که ازاو می‌خواست اسیرانی‌راکه ازمسلمانان دردیار روم بودند، بارومیانی که در دیار اسلام بودند مبادله کند ومکتفی فرستاده‌ای رابه‌دیارروم روانه کندکه اسیران مسلمان راکه در دیارروم بودند فراهم کند وخود اوبا شاه روم فراهم آیدکه دربارهٔ کاراتفاق کنند وبسیل خادم درطرسوس بماند تا اسیران رومی مرزها بنزد وی فراهم آیند که آنهارا با فرستادهٔ سلطان به‌محل مبادله‌برد. چندروز بردرشماسیه ببودند. پس ازآن وارد بغدادشان کردند. هدیه‌ای از فرمانروای روم همراه داشتند با ده‌کس از اسیران مسلمان‌که از آنها پذیرفته شد وچیزهاکه فرمانروای روم خواسته بود، نیز پذیرفته شد.

دراین سال، یکی درشام دستگیرشدکه می‌گفت سفیانی است، اورا با جمعی همراه وی ازشام به‌درسلطان بردندکه گفته شد آشفته سراست.

وهم دراین سال بدویان درراه مکه دوکس را گرفتندکه یکیشان به‌نام حداد شهره‌بود ودیگری به‌نام منتقم. گفته شدکه منتقم برادرزن زکرویه است، آنها را درکوفه به‌نزارتسلیم کردندکه نزارآنهارابه‌نزدسلطان‌فرستاد. ازبدویان‌نقل‌می‌کردند که این دوکس به‌نزد آنها رفته بودند و دعوتشان می‌کردند که برضد سلطان

قیام کنند.

دراین سال،حسین‌بن حمدان ازراه شام یکی را به‌نام کیال بـا شصت کس از یارانش به‌نزد سلطان فرستاد. اینان ازیاران زکرویه بوده بودند و ازاوامان‌خواسته بودند.

دراین سال اندرونفس بطریق، به‌بغداد رسید.

دراین سال،میان حسین‌بن‌حمدان وبدویان کلب ونمرواسد که درماه رمضان همین‌سال برضد وی فراهم آمده بودند نبردی بود که‌اوراهزیمت کردند وتادرحلب رسانیدند:

وهم دراین سال، بدویان‌طی، وصیف پسرسوارتکین‌رادرفید محاصره کردند. وصیف به‌امارت موسم حج فرستاده شده‌بود، سه روز درمحاصره بـود.پس از آن به‌مقابلهٔ بدویان برون شد وباآنها نبردکرد وکساتی ازایشان را بکشت کـه بـدویان هزیمت شدند ووصیف باحج‌گزاراتی‌که همراه وی بودند حرکت کرد.

دراین‌سال فضل‌بن عبدالملك هاشمی سالار حج‌بود.

آنگاه سال دویست ونودوپنجم درآمد.

سخن ازحـادثاتی کـه به سال دویست ونـود وپنجم بـود

ازجمله آن بودکه عبدالله‌بن ابراهیم مسمعی به‌مخالفت سلطان ازشهراصبهان به‌یکی ازدهکده‌های آن رفت‌که درچند فرسنگی اصبهان بـود وچنانکه گفته انـد نزدیك به‌ده‌هزارکس ازکردان ودیگران بدوپیوستند. بـدرحمامی دستور یافت بـه مقـابلـهٔ وی رود ، جمعی ازسرداران ونزدیـك پنجهـزار از سپاهیان بـدو پیوسته شدند .

درهمین سال حسین‌بن موسی به‌غافلگیری به‌بدویان طی تاخت،که باوصیف

پسرسوارتکین نبرد کرده بودند، وچنانکه گفته‌اند هفتادکس ازمردان آنهارا بکشت وگروهی ازسوارانشان را اسیرگرفت.

دراین‌سال،درماه‌صفر،چهارده روز رفته ازآن ماه،ابوابراهیم، ابـراهیم بن‌احمد، عامل خراسان وماوراءالنهر درگذشت و پسرش احمدبن‌اسماعیل جـانشین پدرشد وکارهای وی را عهده کـرد . گویندکه چهارده روز رفته ازمـاه ربیع‌الآخر مکتفی بنشـست وبه‌دست خویش پرچمی بست وآنرا به‌طاهربن‌علـی سپرد و او را خلعت داد و دستورداد که پرچم را بنزد احمدبن اسماعیل برد.

دراین سال،منصوربن عبدالله دبیر،سوی عبدالله‌بن‌ابراهیم‌مسمعی فرستاده‌شد ومکتفی بدونوشت و از عـاقبت اختلاف بیمش داد. منصور سوی عبدالله رفت وچون به‌نزد وی شد باوی‌گفتگو کردکه به‌اطاعت سلطان بازگشت و بـا گروهی از غلامان خویش‌حرکت کرد. منصوربن‌عبدالله نیزباوی‌بودونایب‌خویش‌رادراصبهان برکارخویش‌جانشین کرد.تابه‌در سلطان رسیدکه‌مکتفی ازوی‌خشنودشد وجایزه‌اش داد وبه‌اووپسرش‌خلعت داد.

دراین سال حسین‌بن موسی با یك‌کردکه برنواحی موصل غلبه یافته‌بود نبرد کرد وبریاران وی ظفریافت و اردوگاه واموال وی را به‌غارت داد،کرد گریخت و به‌کوهها پناه‌بردکه‌اورا نیافتند.

دراین سال مظفربن حاج،قسمتی ازآنچه راکه یکی ازخارجیان دریمن برآن تسلط یافته بود بگشود ویکی ازسران خوارج را بنام حکیمی بگرفت.

دراین‌سال،سیزده روزمانده ازماه‌رمضان،فرستادهٔ ابومضر، زیادةالله‌بن‌اغلب، وارد بغداد شد، فتح اعجمی نیزباوی بود، هدیه‌هایی نیز همراه داشت که ابن‌اغلب برای مکتفی فرستاده بود.

دراین سال،درذی‌قعده، مبادلهٔ‌اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام‌گرفت، شمار مبادله‌شدگان از مردوزن سه‌هزارکس بود.

درماه ذی قعده، دوازده روزرفته از آن ماه، المکتفی بالله درگذشت. خلافت وی شش سال وششماه ونوزده روز بود. روزی که درگذشت سی ودوساله بود که به‌سال دویست وشصت وچهارم تولد یافته بود. کنیهٔ ابومحمد داشت. مادرش یك کنیز ترك بود به‌نام جیجك. مکتفی میانه بالا بود وکمرنگ و نکوموی باموی سروریش انبوه.

خلافت
المقتدربالله

پس از آن باجعفر، پسرالمعتضدبالله، بیعت کردند. وقتی با جعفربن‌معتضد بیعت شد،لقب المقتدربالله گرفت. درآنوقت سیزده سال‌ویکماه وبیست‌ویك روز داشت. تولد وی به‌شب جمعه بود، هشت روزمانده ازماه رمضان سال دویست و هشتادودوم. کنیهٔ ابوالفضل داشت. مادرش کنیزی بود به‌نام شغب.

گویند: به‌روزبیعت وی پانزده هزار هزار دینار دربیت‌المال بود. وقتی با مقتدر بیعت شد، مکتفی‌را غسل دادند وبراونماز کردند ودرجایی ازخانهٔ محمد بن‌عبدالله طاهری‌به‌گورشد.

دراین سال، به‌روز دوم ازایام اقامت منی، میان عج‌بن حاج وسپاهیان نبردی بود که درآن‌گروهی کشته وزخمدار شدند. سبب آن بود که سپاهیان جایزهٔ بیعت. المقتدر رامی‌خواستند، کسانی که درمنی بودند به‌بستان ابن عامر گریختند وسپاهیان درمنی خیمه ابوعدنان ربیعةبن محمدرا که یکی ازسران‌کاروانها بودغارت کردند. کسانی که ازمکه بازمی‌گشتند، دراثنای بازگشت درراه ازراهزنی و تشنگی بنیه‌ای بزرگ‌دیدند وچنانکه گفته‌اندگروهی از آنها ازتشنگی‌جان دادند. یکی را شنیدم که می‌گفت که شخص درکف خویش زهراب می‌کرد.سپس آنرا می‌نوشید.

دراین سال فضل‌بن عبدالله‌هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و ششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و ششم بود

از جمله آن بود که جمعی از سرداران و دبیران و قاضیان بر خلع مقتدر اتفاق کردند و دربارهٔ کسی که به‌جای وی نشیند گفتگو کردند که رای آنها بر عبدالله بن‌معتز متفق شد و دراین باب باوی گفتگو کردند که از آنها پذیرفت به‌شرط آنکه در این کار خونریزی و پیکار نباشد. بدو گفتند که کار بی‌مقاومت بدو تسلیم می‌شود و همه کسانی که پشت سر آنها هستند از سپاهیان و سرداران و دبیران بدو رضایت داده‌اند که بدین ترتیب با آنها بیعت کرد. سر این کار محمد بن داود جراح و ابوالمثنی، احمد بن‌یعقوب قاضی بودند. محمد بن‌داود با گروهی از سرداران توافق کرده بودند که مقتدر را به‌غافلگیری بکشند و با عبدالله بن معتز بیعت کنند. رای عباس بن‌حسن نیز همانند آنها بود. وقتی عباس دید که کار وی با وجود مقتدر استوار است رای وی دربارهٔ تصمیمی که گرفته بود تغییر یافت. دراین وقت دیگران بر او جستند و او را کشتند. کسی که کشتن وی را عهده کرد، بدر عجمی بود با حسین بن‌حمدان و وصیف پسر سوارتکین و این به روز شنبه بود، یازده روز مانده از ماه ربیع‌الاول. فردای آن روز که روز یکشنبه بود سرداران و دبیران و قاضیان بغداد مقتدر را خلع کردند و با عبدالله ابن‌معتز بیعت کردند و او را الراضی بالله لقب دادند، کسی که از سرداران برای وی بیعت گرفت و قسم دادن و خواندن نامهایشان را عهده کرد، محمد بن سعید ازرق، دبیر سپاه بود.

دراین روز میان حسین بن‌حمدان و غلامان خانهٔ خلافت نبردی سخت در گرفت، از صبحگاه تا نیمروز.

و هم دراین روز گروههایی که محمد بن‌داود برای بیعت ابن معتز فراهم آورده

بود ازاطراف وی پراکنده شدند،زیراخادمی که‌مونس‌نام‌داشت، گروهی ازغلامان خانهٔخلافت‌رابر کشتیهانشانیدو کشتیهارا که‌غلامان‌در آن‌بودندبردجله‌ببرد.وقتی‌مقابل خانه‌ای رسیدند که ابن معتز ومحمدبن داود در آن بودندبه‌آنها بانگ زدنـد وتیر-بارانشان کردند که پراکنده شدند وکساتی ازسپاهیان وسرداران ودبیران که درخانه بودندگریختند، ابن معتزنیزگریخت. بعضی از آنهاکه باابن معتز بیعت کرده بودند به‌مقتدر پیوستند وعذر آوردندکه ازرفتن بنـزد وی بـازشان داشته بودند. بعضی دیگرنهان شدندکه آنهارا گرفتند وکشتند. مردم،خانه‌های ابن‌داود وعباس‌بن‌حسن را غارت کردند وابن معتز نیزجزوکسان دیگرگرفته شد.

به‌روزشنبه، چهارروزمانده ازماه ربیع‌الاول، دربغدادازصبحگاه تاوقت نماز پسین برف افتاد،چندانکه درخانه‌هاوبربامها نزدیک چهار انگشت برف بود. گویند که هرگز به‌بغداد مانند این دیده نشده بود.

به‌روز دوشنبه، دوروزمانده ازماه ربیع‌الاول همین سال، محمدبـن یوسف-قاضی ومحمدبن عمرویه وابوالمثنی وابن جصاص و ازرق،دبیرسپاه، رابـا جمعی دیگربه‌مونس خازن تسلیم کردندکه ابوالمثنی‌را درخانه‌سلطان واگذاشت ودیگران را به‌خانه خویش بردکه بعضیشان جان خویش‌را ازوی خریدند، بعضیشان راکشت ودربارهٔ بعضی دیگر شفاعت‌شدکه آزاد شدند .

در این سال، میان طاهـربن‌محمد صفـاری و سبکری غلام عمروبن لیـث نبردی بود که سبکری طاهررا اسیرکـرد و اورا با برادرش،یعقوب‌بن محمد سوی سلطان فرستاد.

دراین سال‌قاسم‌بن سیما،باگروهی ازسرداران وسپاهیان به‌تعقیب حسین‌بن-حمدان فرستاده شد. قاسم برای این‌کار برفت تا به قرقیسیا ورحبه و دالیه رسید و به برادر حسین، عبدالله حمدان، نوشت‌که برادرش را تعقیب‌کندکه او و برادرش درمحلی به‌نام اعمی مابین تکریت و سودقانیه برسمت غربی دجله تلاقی کـردند.

عبدالله هزیمت شد وحسین کس فرستاد وامان خواست که بدو داده شد.

هفت روزمانده،از جمادی‌الاخر این‌سال، حسین‌بن حمدان به‌بغداد رسید و بنزدباب‌حرب فرود آمد وفردای آنروز به‌درسلطان رفت که‌خلعت گرفت وولایتدار قم وکاشان شد.

شش روزمانده،ازجمادی‌الاخر، ابن دلیل نصرانی،دبیربوسف‌بن ابی‌الساج وفرستادهٔ وی،خلعت گرفت وابن ابی‌الساج ولایتدار مراغه وآذربیجان شد، برای وی خلعت فرستاده شد ودستوریافت سوی‌کارخویش رود.

نیمهٔ شعبان این سال،مونس خادم خلعت‌گرفت ودستوریافت برای غرای تابستانی سوی طرسوس رودکه برای این‌کار روان شد وباسپاهی‌انبوه وجمعی از سرداران وغلامان اطاقی برفت.

دراین سال فضل‌بن عبدالله هاشمی سالارحج بود.

آنگاه سال‌دویست‌ونود وهفتم‌درآمد.

سخن از حادثاتی‌که به سال دویست ونود وهفتم بود

ازجمله آن بودکه مونس خادم‌باسپاهی انبوه ازمرز ملطیه به‌غزای تابستانی به‌سرزمین روم‌رفت، ابوالاغرسلمی نیز باوی بود.مونس برورمیان ظفریافت وچند کافر را اسیر گرفت وشش روزرفته ازمحرم خبرآن به‌سلطان رسید.

درهمین سال،لیث‌بن‌علی صفاری باسپاهی سوی فارس رفت و برآن تسلط یافت وسبکری را ازآنجا براند.ازآن پیش سلطان سبکری را،که طاهربن محمد را به‌اسیری نزد سلطان فرستاده بود، ولایتدار فارس کرده‌بود. پس مقتدر به‌مونس خادم دستورداد که برای نبرد لیث‌بن علی سوی فارس رودکه در ماه رمضان همین سال سوی آنجا رفت.

وهم دراین سال درماه شوال مقتدر، قاسم‌بن سیما را بـا گروهی انبوه از سپاهیان برای غزای تابستانی به‌دیارروم فرستاد.

وهم دراین سال، میان مونس‌خادم ولیث‌بن‌علی‌صفاری نبردی بود که لیث درآن هزیمت شد، سپس اسیرشد وگروهی بسیار ازیارانش کشته شدنـد و گـروه فراوانی ازآنها ازمونس امان خواستند ویاران سلطان به‌نوبتدجان که لیث بـرآن تسلط یافته بود درآمدند.

دراین‌سال فضل‌الله عبدالله هاشمی سالارحج شد.

آنگاه سال دویست‌ونودوهشتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست ونود وهشتم بود

از جمله آن بود که قاسم بن سیما به غزای تابستانی به سرزمین رومرفت.

دراین سال مقتدر، وصیف‌کامهٔ دیلمی را باسپاهی وجمعی از سرداران برای نبرد سبکری،غلام عمروبن لیث فرستاد.

وهم‌دراین‌سال،میان سبکری ووصیف‌کامه نبردی‌بود که وصیف درآن‌سبکری را هزیمت‌کرد و ازفارس برون راند وجمعی بسیار ازیـاران وی از وصیف امان‌خواستند، سالارسپاه‌وی به‌نام قتال اسیرشد وسبکری‌باماالها وذخیره‌ای که‌همراه داشت به‌فرار سوی‌احمدبن اسماعیل‌رفت که‌احمد بن‌اسماعیل آنچه را همراه داشت بگرفت واورا دستگیر کرد وبداشت.

درهمین سال،میان احمدبن اسماعیل و محمدبن علی‌بن‌لیث نبردی بـود، در ناحیهٔ بست ورخج، کـه درآن احمدبن اسماعیل،ابن‌لیث را اسیر کـرد.

دراین سال‌فضل‌بن عبدالملك سالارحج شد.

آنگاه سال دویست‌ونودونهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نسودونهم بود

ازجمله‌آن‌بود که رستم پسر بردوا که ازجانب بنی(بن[۱])نفیس ولایتدار مرزها بود ازناحیهٔ طرسوس به‌غزای تابستانی رفت، دمیانه نیز باوی بود. قلعهٔ ملیح ارمنی رابه‌محاصره گرفت، سپس ازمقابل آن برفت و حصومهٔ ذی‌الکلاع را بسوخت.

وهم دراین سال،فرستادهٔ احمدبن اسماعیل بیامد بانامه‌ای ازوی برای‌سلطان که خبر می‌داد که سیستان را گشوده وباران وی وارد آن شده‌اند وکسانی ازیاران صفاررا که آنجا بوده‌اند برون رانده‌اند ومعدل پسر علی‌بن لیث باهمه یارانش که باوی بوده‌اند به امانخواهی بنزد وی رفته‌اند. درآنوقت معدل مقیم زرنگ بوده و بنزد احمدبن اسماعیل رفته‌که مقیم بست و رخج بوده و پسراسماعیل،اووعیالش و همراهانش را سوی هرات فرستاده.فاصلهٔ سیستان تابست ورخج شصت فرسخ است. خریطه دراین باب به‌روز دوشنبه ده روز رفته از صفر به‌سلطان رسید.

دراین سال عطیر، یار زکرویه به‌امانخواهی به‌بغدادرسید. ابوالاغرکه اونیز یکی ازسرداران زکرویه بوده بود باوی بود.

درذی حجهٔ این سال، چهارروزرفته ازآن ماه،علی‌بن محمدبن فرات مورد خشم شد وبداشته شد. به‌خانه‌های وی‌وخانه‌های کسانش کس گماشتند وهرچه ازآن وی وازآنها یافت شدگرفته شد. خانه‌های وی‌وخانه‌های برادرزادگانش‌وکسانشان غارت‌شد ومحمدبن عبیدالله خاقانی به‌وزارت‌گرفته شد.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك سالار حج شد.

آنگاه سال سیصدم درآمد.

۱ـ درچاپ اروپاوچاپ قاهره«بنی‌نفیس» آمده ولی باحتمال نزدیك به یقین، «بنی‌بن نفیس» درست‌است (م).

سخن از حادثاتی که
به‌سال سیصدم بود

ازجمله آن بود که فرستاده‌ای ازعامل برقه به‌بغداد آمد ــ برقه از ولایت مصر است، تاچهارفرسخ ماورای آن، و مابعد آن ازولایت مغرب است ــ باخبر یك خارجی که برضد وی قیام کرده بود واینکه براردوگاه وی دست یافته وجمعی ازیاران وی را کشته و گوشها وبینی‌هایی از کشتگان همراه داشت که به‌نخ‌ها بسود باصد علم ازعلمهای خارجی.

در همین سال در بغداد امراض وآفات میان مردم بسیار شد. گویند که در این سال سگان وگرگان بادیه هارشد و مردم و اسبان و چهار پایان را می‌جست و چون کسی را می گزید او را هلاك می کرد.

در این سال فضل‌بن‌عبدالملك هاشمی سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد و یکم‌درآمد.

سخن‌ازحادثاتی که‌به
سال سیصدویکم‌بود

از جمله‌آن بود که مقتدر، محمدبن‌عبیدالله‌را از وزارت معزول کرد و او را با دوپسرش عبدالله وعبدالواحد بداشت و علی بن‌عیسی را وزیر خویش کرد.

وهم دراین سال وبا در بغداد شایع‌شد. درآنجا یك قسم وبا بود که آنرا حنین نام دادند و یك نوع بود که آنرا ماسرا نام‌دادند. حنین بی خطر بسود ولی ماسرا طاعونی کشنده بود.

در این سال مرد شعبده بازی راکه می‌گفتند حلاج نام دارد و کنیه‌اش ابومحمد است به خانه علی‌بن‌عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز باوی

بود. از گروهی از مردم شنیدم که می گفتند وی دعوی ربوبیت می کرده بود. حلاج و یارش را سه روز بیاویختند، هر روز تا نیمروز سپس فرودشان می آوردند و به زندانشان می‌بردند. مدتی دراز بداشته بود و گروهی از جمله نصر قشوری و دیگران مفتون وی شدند چندان که مردم فغان کردند و عیب گویان وی را نفرین کردند و کارش بالا گرفت که از زندان برونش آوردند و دو دستش را بریدند با دو پایش، سپس گردنش را زدند. پس از آن وی را به آتش بسوختند.

وهم در این سال، حسین بن حمدان خزای تابستانی کرد و نامه‌ای از طرسوس رسید که در آن یاد شده بود که وی قلعه‌های بسیار گشوده و خلقی بسیار از رومیان را بکشته.

وهم در این سال، احمد بن اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر کشته شد. یکی از غلامان ترك وی که نزدیکترین غلامانش بود، سرش را بریدند، با دو غلام دیگر که در قبه‌اش به نزد وی رفتند، سپس گریختند و یافت نشدند.

وهم در این سال، میان نصر بن احمد و عموی پدرش اسحاق بن احمد اختلاف شد. غلامان احمد، پدر نصر، ودبیران و جمعی از سردارانش با مال و مرکوب و سلاح با نصر بودند. وی از پس کشته شدن پدر خویش به بخارا رفت. در آنوقت اسحاق ابن احمد در سمرقند بود و بیماری نقرس داشت. نصر مردم سمرقند را دعوت کرد که با وی بیعت ریاست کنند، اما هر کدامشان نامه‌هایی به سلطان فرستادند و کار اسماعیل بن احمد را برای خویشتن می‌خواستند. اسحاق چنانکه گفته‌اند نامه‌های خویش را به نزد عمران مرزبانی فرستاد که به سلطان برساند و او چنان کرد. نصر بن احمد نامه‌های خویش را بنزد حماد بن احمد فرستاد که به سلطان برساند و او نیز چنان کرد.

دراین سال، چهارده روز مانده از شعبان، نصر بن احمد و یاران وی از مردم بخارا با اسحاق بن احمد، عموی پدرش، و یاران وی از مردم سمرقند نبردی

داشت که در آن نصر و یارانش، اسحاق و مردم سمرقند را با دیگر مردم آن نواحی که بدو پیوسته بودند هزیمت کردند که از اسحاق پراکنده شدند و گریختند. این نبرد به در بخارا میانشان رخ داد.

وهم در این سال، مردم بخارا از آن پس که اسحاق بن احمد و یارانش را هزیمت کردند، سوی مردم سمرقند رفتند و نبردی دیگر میانشان رفت که در آن نیز مردم بخارا بر مردم سمرقند ظفر یافتند و هزیمتشان کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند و به زور وارد سمرقند شدند و اسحاق بن احمد را اسیر گرفتند و کاری را که بدست وی بود به پسری از آن عمرو بن نصر بن احمد سپردند.

وهم در این سال، یاران ابن بصری، که مردم مغرب بودند، وارد برقه شدند و عامل سلطان از آنجا رانده شد.

وهم در این سال ابوبکر، محمد بن علی ماذرایی بر ولایتهای مصر و خراج آن گماشته شد.

وهم در این سال، ابوسعید جنابی که در ناحیهٔ بحرین و هجر قیام کرده بود کشته شد. چنانکه گفته‌اند خادمی از آن وی، او را کشت.

وهم در این سال، امراض و آفات در بغداد شایع شد و مرگ میان مردم آن افتاد و چنانکه گفتند بیشتر میان حربیان و مردم بیرون شهر بود.

وهم در این سال، یکی از سرداران ابن بصری با بربران و مغربیان وارد اسکندریه شد.

وهم در این سال، نامهٔ تکین عامل سلطان از مصر رسید که از او کمک خواسته بود.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوم در آمد.

سخن ازحادثاتی که به سال سیصد و دوم بود

از جمله آن بود که علی بن عیسی وزیر...[1] پسر عبدالباقی را با دو هزار سوار برای غزای تابستانی فرستاد به کمك بشر، خادم ابن ابی‌الساج، که از جانب سلطان ولایتدار طرسوس بود، اما غزای تابستانی میسرشان نشد و غزای زمستانی کردند، درسرمای سخت و برف.

در این سال حسن‌بن علی علوی، اطروش، از آن پس که بر طبرستان تسلط یافت ازآمل برون شد و به شالوس رفت وآنجا بماند، صعلوك فرمانروای ری سپاهی به مقابلهٔ وی فرستاد که سپاه وی درآمل ثباتی نکرد و حسن‌بن علی به آنجا بازگشت. مردم به عدالت و حسن رفتار و بپا داشتن حق، کسی را همانند اطروش ندیدند.

در این‌سال، حباسه یار ابن‌بصری وارد اسکندریه شد و برآن تسلط یافت. گویند با دویست کس، ازدریا واردآنجا شد.

وهم در این سال حباسه، یار ابن‌بصری، به محلی رسید دریك‌منزلی فسطاط مصر به نام سفط. سپس‌ازآنجا دور شد ودر جایی مابین فسطاط و اسکندریه فرود آمد.

در این سال،مونس برای نبرد حباسه سوی مصر رفت و وی را به مرد و سلاح و مال، نیرودادند.

و هم در این سال، هفت روز مانده از جمادی‌الاول، حسین‌بن عبدالله معروف به ابن‌جصاص و دو پسرش راگرفتند و هر چه ازآن وی بودمصادره شد، سپس بداشته شد و بند بر او نهادند.

۱ــ متن افتاده دارد.

و هم در این سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، در مصر میان یاران سلطان‌وحباسه‌ویاران‌وی نبرد شد که‌جمعی‌از دوگروه‌کشته شدند، جمعی نیز زخمی شدند. یکروزپس از آن نبردی‌دیگربود همانند این‌یکی. سپس در جمادی‌الاخر همین سال‌نبردسوم‌بود. چهارروز مانده ازجمادی‌الاخر همین سال‌نامه‌ای رسید در بارهٔ نبردی که میانشان رخ داده بودکه در آن، یاران سلطان مغربیان را هزیمت‌کرده بودند.

در این‌سال، نامه‌ای از بشر، عامل سلطان برطرسوس، به‌سلطان رسید که در آن از غزای‌سرزمین‌روم وقلعه‌ها که درآنجاگشوده بود و غنیمتها و اسیرها که‌گرفته بود یادکرده بود و اینکه یکصدوپنجاه کس از بطریقان را اسیر گرفته بود و مقدار اسیران نزدیك دو هزارکس بود.

یازده روز مانده‌از رجب، از مصر خبرآمد که یاران سلطان با حباسه و مغربیان تلاقی‌کرده‌اند و با آنها نبردکرده‌اندکه مغربیان هزیمت شده‌اند و هفت هزارکس ازآنها راکشته‌اند و اسیرکرده‌اند و بقیه شکست خورده، گریخته‌اند و نبرد به روز پنجشنبه، سلخ جمادی الاخر بوده است.

وهم در این سال، حباسه و مغربیانی‌که همراه وی بودند از اسکندریه برفتند و سوی مغرب بازگشتند. چنانکه‌گفته‌اند پیش از آن حباسه با عامل سلطان در مصر گفتگو کرده بود که با امان بنزد وی رود و در این باب نامه‌ها در میانه رفته‌بود. رفتن‌حباسه‌چنانکه گفته‌اند به سبب اختلافی بود که میان یاران وی در محلی که از آنجا حرکت کرد، رخ داده بود.

در این سال، یانس خادم در ناحیهٔ وادی‌الذئاب ونزدیك آن به بدویان‌آنجا تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد که گفتند هفت هزارکس از آنها را کشت وخیمه‌هاشان را غارت کردودرخیمه‌هاشان ازاموال وکالای بازرگانان که به را هزنی گرفته بودند، چندان بدست‌آوردند که از بسیاری به شمار نبود.

شش روزرفته از ذی‌حجه،بدعه کنیز مأمون، درگذشت.

در این سال‌فضل‌بن‌عبدالملك سالار حج بود.

به روز بیست و دوم‌ذی‌حجه همین سال، بدویانی از حاجـر در سه فرسخی صحرا به‌بازگشتگان مکـه تاختند و راه‌آنها را ببریدند و آنچه نقد همراهشان بود بگرفتند و از شترهاشان هر چه خواستند براندند و چنانکه گفته‌اند دویست و هشتاد زن آزاد گرفتند، بجز آنچه ازممالیك و کنیزان گرفتند.

به حمد و یاری‌خدای کتاب‌بسر رسیدو این‌آخرتاریخ‌ابن جریر طبری‌است که خدایش‌قرین رحمت کناد.

ابوجعفر گوید: در این کتـاب از اول تاآخر به جایـی که در روز حاضـر رسیدیم، بابها آوردیم وآنچـه را از این پـس هست اگر خدای اجـل را به تأخیر اندازد به روایت سماع یاد می‌کنیم.

***

ده دقیقه به نیمشب، به شب شنبه، شانزدهم اسفند یکهزار وسیصد وپنجاه‌و-سه، ترجمهٔ متن طبری بسر رسیـد، از پس سه سـال ونیم تـلاش شبانـه روز که بیشتر شبها را تا نیمه شب به کار بودم و از چهار، وگاهی پنج بامداد، تا پیش از نیمروز و پس از نیمروز نیز، تاآنجا که توان بود. در این مدت همانند معتکفان، گوشه‌گیر بودم و مردم گریز. همه وقتم به ترجمهٔ متن و خواندن اوراق ماشین-شده و اصلاح‌نمونه‌های چاپ‌بسر می‌شد و خدا را سپـاس از این توفیق که داد و از پس‌ترجمهٔ قرآن عظیم و بهم بستن مایه‌هـای نهج‌الفصاحه و ترجمـانی آن که به‌حرمت و قدر، تالی کلام‌خداست، و دیگر متون بنام چون زندگانی محمد (ص) و مروج‌الذهب و التنبیه و تاریخ عرب و تاریخ‌سیاسی اسلام ومتون دیگر، بیشتر از پانزده مجلد که کمتر از ده هـزار صفحـه نیست، به‌توفیق‌او این‌متن گرانسنگ بسیارمفصل را نیز، که بصف متون تاریخ از جمله کتابهای مادر است، برکتابخانه

فارسی که‌تا غنای‌نسبی‌راهی‌دراز دارد افزودم. و باز اورا سپاس که زبان‌گشوده‌ام، از سپاس شایستهٔ او قاصر است.

باید بگویم که در این راه درازعلاقهٔ‌گرم اولیای بنیادفرهنگ‌ایران، که‌طومار توفیقشان از آنچه هست درازتر باد، ومراقبت بی دریغ و پیوستهٔ همکاران‌بنیاد، که خدایشان پاداش نیك دهاد،انگیزهٔ شوق و دلگرمی بود و اگر نبود نمی‌شد اطمینان داشت که این سیر توانکاه خاصه چاپ کتاب که در مدتی نسبةً کوتاه انجام شد، بی‌وقفه‌های کم و بیش دراز بسر رود و سالهای دیگر را پر نکند.

امید هست که اهل دیار آشنایی حاصل‌کار را به‌دیدهٔ عنایت‌بنگرند و کتاب گران‌مقدارطبری‌را بی‌کم‌وکاست، بجز راویان مکرر وچیزی‌ازاشعارمفصل‌بیرون ازقالب و بافت تاریخ، در جامهٔ پارسی ببینند با حفظ سیاق و حالت متن که به التزام‌آن، کارخویش رااز آنچه بوده دشوارتر کرده‌ام. بازهم خدا را سپاس که‌نیکو یاور است ونیکو تکیه‌گاه و جهان پرکهکشان، سایهٔ کمرنگی از ذات والای اوست.

پایان

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.golshan.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است